

الله

سرشناسه: ایرانی، سید حسین، ۱۳۶۱ -
عنوان و نام‌پدیدآور: کاملترین شرح هدایه ج ۲ / سید حسین ایرانی.
مشخصات نشر: مشهد: کتاب شفاء، ۱۳۹۲
مشخصات ظاهری: ۳۹۶ ص
شابک جلد اول: ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۴۵۳-۸-۹
شابک جلد دوم: ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۴۵۳-۹-۶
شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۴۵۳-۷-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: کتاب (الهدایة فی النحو) به افراد مختلف از جمله ابوحیان منسوب است.
موضوع: زبان عربی - نحو
موضوع: زبان عربی - راهنمای آموزشی
شناسه افزوده: ابوحیان، محمدبن یوسف، ۶۵۴-۷۴۵ ق
رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۴ هـ / PJ ۶۱۵۱
رده دیویی: ۴۹۲ / ۷۵



کاملترین
تتاریخ
هدایه

جلد دوم

سید حسین ایرانی



کاملترین شرح هدایه جلد دوم

نویسنده: سیدحسین ایرانی

ناشر: کتاب شفاء

چاپ: البرز

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۲

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان

مراکز پخش

مشهد

مدرسه علمیه حضرت سیدالشهداء (ع) - خیابان امام رضا - امام رضا (۴۶) ۰۵۱۱ ۸۵۵۰۴۴۲ - ۰۹۱۵۱۵۶۶۴۳۲

انتشارات کتاب شفاء - چهارراه شهداء - خیابان آیت الله بهجت ۲

مجمع گنجینه کتاب طبقه پایین ۰۹۱۵۳۰۱۳۷۰۸ - ۰۵۱۱ ۲۲۲۰۱۶۳

قم

خیابان ارم، پاساژ قدس

• کتاب فروشی حسینی ۰۲۵ ۳۷۷۳۷۴۰۵

• انتشارات قدس رضوی ۰۲۵ ۳۷۷۴۲۰۲۹

• انتشارات نهاوندی ۰۲۵ ۳۷۷۴۰۰۴۷

• انتشارات صالحان ۰۲۵ ۳۷۸۳۲۷۰۷

• انتشارات پیام نو آور (حقوق اسلامی) ۰۲۵ ۳۷۷۴۴۲۰۰

تهران

انتشارات صادق - خیابان ناصر خسرو - کوچه حاج نائب - پاساژ مجیدی ۰۲۱ ۳۳۹۳۴۴۴۴

فهرست مطالب

مبنيات

- درس ۳۱: اسم مبنی، ضمائثر..... ۱۳
اقسام اسم های مبنی، وجوه شباهت اسم به کلمات مبنی الاصل، علائم بنائی
تفصیل اسم های مبنی
(۱) ضمائثر، تعریف ضمیر، مرجع ضمیر، انواع مرجع ضمیر، اقسام ضمیر
- درس ۳۲: مواضع استتار ضمیر، ضمیر شأن و قصه، ضمیر فصل..... ۲۵
مواضع استتار وجوبی ضمیر، مواضع استتار جوازی ضمیر، ضمیر شأن و قصه، احکام ضمیر شأن و
قصه، علت استفاده از ضمیر شأن و قصه، ضمیر فصل، شرائط ضمیر فصل، اعراب ضمیر فصل
جهت مطالعه: مواضع استفاده از ضمائثر منفصل
- درس ۳۳: اسم اشاره، اسم موصول..... ۳۷
(۲) اسم اشاره، تعریف اسماء اشاره، انواع مشار الیه، اقسام اسم اشاره
(۳) تعریف موصول، شرائط جمله‌ی صله، حذف عائد، اقسام موصول، موصول مختص، موصول
مشترک، مبنی و معرب بودن «ای»
- درس ۳۴: اسم فعل، اسم صوت، مرکبات..... ۵۳
(۴) اسم فعل، تعریف اسم فعل، اقسام اسم فعل
(۵) اسم صوت، تعریف اسم صوت، اقسام اسم صوت
(۶) مرکب، تعریف مرکب، اقسام کلمات مرکب
جهت مطالعه اسم فعل، جهت مطالعه اسم صوت
- درس ۳۵: کنایات..... ۶۵
(۷) کنایات، تعریف کنایات، اسمهای کنایات، اقسام «کم»، اعراب «کم»، اعراب «کائین»
جهت مطالعه: وجوه اشتراک و افتراق «کم» خبری و استفهامی

۷۵..... درس ۳۶: ظروف مبنی.

۸) ظروف مبنی

الف) غایات

ب) حیث

ج) اذا

د) اذ

جهت مطالعه: وجوه استعمال «إذ» ظرفیه، وجوه افتراق «إذا»ی شرطیه و فجائیة

۸۱..... درس ۳۷: ظروف مبنی.

ه) این

و) آئی

ز) متی

ک) کیف

ل) اتیان

م) مُذ، منذُ

ن) لدی، لُدن، تفاوت «لدن» و «عند»

ح) قَطْل

ت) عَوْض

جهت مطالعه: متعلق ظروف مبنی

خاتمه

۹۳..... درس ۳۸: معرفه و نکره، اسم عدد.

۱) تعریف و تنکیر، اقسام اسم های معرفه، ترتیب بین معارف

۲) اسم عدد، تعریف اسم عدد، اقسام عدد، کیفیت استعمال عدد

۱۰۵..... درس ۳۹: تمییز عدد، مذکر و مؤنث

تمییز اعداد

۳) مذکر و مؤنث، علامت های تأنیث، اقسام مؤنث

۱۱۲..... درس ۴۰: تشنیه

۴) مثنی، تعریف مثنی، علامت تشنیه، کیفیت ساختن مثنی، تشبیهات

۱۱۸..... درس ۴۱: جمع

۵) جمع، تعریف جمع، تعریف اسم جمع، اقسام جمع، طریقه ساختن جمع مذکر سالم، انواع جمع

مذکر سالم، شرائط جمع مذکر سالم، انواع جمع مؤنث سالم، شرائط جمع مؤنث سالم

۱۲۷..... درس ۴۲: جمع مکسر، مصدر

تعریف جمع مکسر، اقسام جمع مکسر

۶) مصدر، تعریف مصدر، اقسام مصدر، اوزان مصدر اصلی، عمل مصدر.

- درس ۴۳: اسم فاعل، اسم مفعول..... ۱۳۸
 ۷) اسم فاعل، تعریف اسم فاعل، طریقه ساخت اسم فاعل، عمل اسم فاعل، شرایط عمل اسم فاعل
 ۸) اسم مفعول، تعریف اسم مفعول، طریقه ساخت اسم مفعول، عمل اسم مفعول
- درس ۴۴: صفت مشبّهه..... ۱۴۸
 ۹) صفت مشبّهه، تعریف صفت مشبّهه، طریقه ساخت، عمل صفت مشبّهه، حالات معمول صفت مشبّهه، و جوه استعمال صفت مشبّهه، ضابطه وجود ضمیر در صفت مشبّهه
 جهت مطالعه: جوه شباهت اسم فاعل و صفت مشبّهه، و جوه افتراق صفت مشبّهه با اسم فاعل
- درس ۴۵: اسم تفضیل..... ۱۵۳
 ۱۰) اسم تفضیل، تعریف اسم تفضیل، ارکان اسم تفضیل، طریقه ساخت اسم تفضیل، و جوه استعمال اسم تفضیل، عمل «افعل» تفضیل
- درس ۴۶: فعل..... ۱۶۱
 تعریف فعل، اقسام فعل، فعل ماضی، بناء فعل ماضی، فعل مضارع، شباهت مضارع به اسم فاعل، حرکت حروف مضارعه، اعراب و بناء فعل مضارع
- درس ۴۷: اعراب فعل مضارع..... ۱۶۷
 انواع اعراب در فعل مضارع
 ا) اقسام علامت های اعراب در فعل مضارع
 ب) عامل رفع فعل مضارع
- درس ۴۸: اعراب فعل مضارع..... ۱۷۰
 ج) مضارع منصوب و عامل آن، مواضع جوازی تقدیر «آن»، لزوم اظهار «آن»، ملاک تشخیص «آن»
 ناصبه از «آن» مخفیه
- درس ۴۹: اعراب فعل مضارع..... ۱۸۲
 د) مضارع مجزوم و عامل آن، فرق «لم» و «لما»، ادات شرط و معانی آن، اعراب فعل شرط و جزاء، ربط جزاء با «فاء» جزاء
- درس ۵۰: اعراب فعل مضارع..... ۱۹۱
 ادامه مبحث ربط جزاء با «فاء»، مواضع لزوم «فاء» بر جواب، تقدیر «إن» شرطیه، شرایط تقدیر گرفتن «إن» شرطیه، مواضع تقدیر «إن» در جواب طلب
- درس ۵۱: امر، فعل مجهول..... ۱۹۸
 تعریف فعل امر، کیفیت ساختن فعل امر، بناء فعل امر
 اقسام دیگر فعل
 الف) فعل مجهول، تعریف فعل مجهول، طریقه مجهول کردن فعل

جهت مطالعه: راه های متعددی کردن، مجهول کردن فعل ماضی معتل

درس ۵۲: علامت فعل مجهول، لازم و متعدی..... ۲۰۵

طریقه مجهول کردن فعل مضارع
ب) لازم و متعدی، اقسام فعل متعدی، حذف مفعول به
جهت مطالعه: مجهول کردن فعل مضارع معتل

درس ۵۳: افعال قلوب..... ۲۱۰

ج) تعریف افعال قلوب، خواص افعال قلوب، مشهورترین موانع تعلیق، افعال چند وجهی

درس ۵۴: افعال ناقصه..... ۲۱۸

د) تعریف افعال ناقصه، عمل افعال ناقصه، انواع افعال ناقصه، اقسام «کان»، اقسام «صار»، اقسام «اصبح، اضحی، أمسی»، اقسام «ظلل، بات»

درس ۵۵: ادامه افعال ناقصه، افعال مقاربه..... ۲۲۴

اقسام «ما زال، ما برح، ما فتی، ما انفک»، اقسام «مادام»، «لیس»
ه) تعریف افعال مقاربه، اقسام افعال مقاربه، عمل افعال مقاربه، خبر افعال مقاربه، اقتران خبر افعال مقاربه به «أن»، تصرف افعال مقاربه و اقسام آن

درس ۵۶: فعل تعجب، افعال مدح و ذم..... ۲۳۲

و) تعریف تعجب، تعریف فعل تعجب، صیغه تعجب، شروط ساخت فعل تعجب، احکام افعال تعجب
ز) تعریف افعال مدح و ذم، افعال مدح و ذم، ارکان افعال مدح و ذم، فاعل مدح و ذم، اعراب «ما»، مخصوص مدح و ذم

قسمت حرف

درس ۵۷: حروف جر..... ۲۴۷

۱) حروف جر، تعریف حروف جر، اقسام جرّاز حیث عمل، اقسام حروف جرّاز حیث اصالت و عدم اصالت، تعلق به عامل، انواع متعلق، اقسام متعلق از لحاظ مذکور یا محذوف بودن معانی حروف جر
الف) مِن
ب) الی

درس ۵۸: معانی حروف جر..... ۲۵۸

ج) حتّی
د) فی
ه) بآء

درس ۵۹: معانی حروف جر..... ۲۶۵

(و) لام
 (ز) زب
 (ح) «واو» هم معنای «زب»

درس ۶۰: معانی حروف جرّ ۲۷۱

ت) «واو» قسم
 ی) «تاء» قسم
 ک) «باء» قسم
 احکام جمله جواب قسم
 ل) عن
 م) علی
 ن) کاف
 س) مذ، منذ
 ع) خلا، حاشا، عدا

درس ۶۱: حروف مشبّهة بالفعل ۲۸۱

۲) حروف مشبّهة بالفعل، تعریف حروف مشبّهة بالفعل، اتّصال «ما» ی کافّه، حرکت همزه «انّ»، مواضع وجوب کسر همزه «انّ»، مواضع وجوب فتح همزه «انّ»، عطف به اسم حروف مشبّهة بالفعل جهت مطالعه: موارد جواز فتح و کسر «انّ»

درس ۶۲: حروف مشبّهة بالفعل ۲۹۱

تخفیف حروف مشبّهة بالفعل، تخفیف «انّ» و احکام آن، تخفیف «انّ» و احکام آن، تخفیف «کن» و احکام آن، معانی حروف مشبّهة بالفعل

درس ۶۳: حروف عطف ۳۰۱

۳) حروف عطف، اقسام حروف عطف، احکام و معانی حروف عطف
 الف) «واو»
 ب) «فاء»
 ج) «ثمّ»
 د) «حتی»، شرائط «حتی» عاطفه
 ه) «أو»، «إمّا»، «أم»

درس ۶۴: حروف عطف ۳۰۸

«أم»، اقسام «أم»، شروط «أم» متصله، اقسام «أم» متصله، مواضع استعمال «أم» منقطع

درس ۶۵: حروف عطف، حروف نداء، حروف ایجاب، حروف تنبیه ۳۱۳

احکام و معانی «لا»، «بل»، «لکن»، شرائط عطف توسط «لا»، شرائط عطف توسط «لکن»
 ۴) حروف تنبیه، تعریف حروف تنبیه، نحوه کاربرد و جایگاه «ادات تنبیه» در کلام
 ۵) حروف نداء، تعریف حروف نداء
 ۶) حروف ایجاب، تعریف حروف ایجاب، اقسام ادات جواب، نحوه کاربرد و جایگاه «ادات جواب»

در کلام

- درس ۶۶: حروف زیادت، حروف مصدری ۳۲۵
- ۷) حروف زیادت، فوائد حروف زیادت، مواضع زائد واقع شدن حروف زیادت
الف) مواضع زیادت «إن»
ب) مواضع زیادت «أن»
ج) مواضع زیادت «ما»
د) مواضع زیادت «لا»
۸) حروف مصدریه، تعریف حروف مصدریه، انواع موصول حرفی، طریقه تأویل به مصدر
- درس ۶۷: حروف تفسیر، حروف تحضیض ۳۳۸
- ۹) حروف تفسیر، تعریف حروف تفسیر، ارکان تفسیر، اقسام تفسیر، کاربرد و جایگاه ادات تفسیر
۱۰) حروف تحضیض، تعریف حروف تحضیض، احکام ادات تحضیض، ساختار حروف تحضیض، معنای اختصاصی «لولا»، شرائط «لولا»ی امتناعیه
- درس ۶۸: حرف توقّع، حروف استفهام ۳۴۷
- ۱۱) حرف توقّع، معانی حرف «قد»
۱۲) حروف استفهام، تعریف حروف استفهام، احکام حروف استفهام
جهت مطالعه: وجوه افتراق همزه استفهام و «هل»
- درس ۶۹: حروف شرط ۳۵۵
- ۱۳) حروف شرط، ویژگی های مشترک حروف شرط، ویژگی های خاص حروف شرط «إن»، «لو»
«أما»
- درس ۷۰: حرف شرط «أما»، حرف ردع ۳۶۰
- «أما»ی شرطیه، شروط جواب «أما»ی شرطیه،
۱۴) حرف ردع، تعریف حرف ردع، موارد استعمال «كَلَّا»
- درس ۷۱: «تاء» تأنیث، تنوین ۳۶۶
- ۱۵) «تاء» تأنیث ساکن، تعریف «تاء» تأنیث ساکن، موارد الحاق «تاء» تأنیث ساکن، حرکت «تاء»
تأنیث،
۱۶) تنوین، تعریف تنوین، اقسام تنوین، اقسام تنوین عوض
- درس ۷۲: «نون» تأکید ۳۷۵
- ۱۷) «نون» تأکید، تعریف «نون» تأکید، اقسام نون «تأکید»، مواضع اتصال «نون» تأکید، حرکت حرف ما قبل «نون» تأکید
- خاتمه: مفردات ۳۸۴
- نمایه: آیات ۳۹۰

مبنيات

ضمائر

اسم اشاره / اسم موصول / اسم فعل / اسم اصوات

مركبات / كنايات / ظروف مبني

درس ۳۱ اسم مبنی، ضمائر

مقدمه

همانگونه که در درس «۴» بیان شد، اسم برد و قسم است:
الف) معرب: معرب کلمه‌ای است که حرکت آخر آن در شرایط و موقعیتهای مختلف با گرفتن نقش‌های مختلف تغییر می‌کند.

بیشتر اسماء معرب هستند.

مانند: «جاء علی»، «نصرت علیاً»، «مررت بعلی»

بهترین راه شناخت اسمهای معرب، رجوع به اسمهای مبنی است. اگر کلمه‌ای جز مبنیات نباشد، حتماً معرب است.

ب) مبنی: کلمه‌ای است که حرکت حرف آخر آن در شرایط و موقعیتهای مختلف هیچ تغییری نمی‌کند و اعراب محلی می‌گیرد.

مانند: «جاء هذا»، «نصرت هذا»، «مررت بهذا»

قولُهُ: فی الاسمِ المبنی...

اقسام اسم‌های مبنی

اسمهای مبنی خود برد و قسم هستند:

اقسام اسماء مبنی							
کلمات شبیه مبنی الاصل							اسم معرب غیر مرکب
اسماء افعال	ظروف مبنی	کنایات	مرکبات	اسماء اصوات	اسماء موصول	اسماء اشاره	ضمائر «زید» به تنهایی

■ توضیح

قوله: مَا وَقَعَ غَيْرُ مُرَكَّبٍ مَعَ غَيْرِهِ...

الف) همان‌گونه که در درس «۴» بیان شد، اسم در صورتی معرب است که اولاً در جمله قرار بگیرد و ثانیاً شباهتی به کلمات مبنی اصیل - حرف، فعل ماضی و امر حاضر... نداشته باشد، لذا چنانچه یکی از شرائط را نداشته باشد، مبنی می‌شود. بنابراین «زید» در جمله‌ی «جاء زید»، به دلیل شباهت نداشتن به کلمات مبنی الاصل و ترکیب، معرب است.

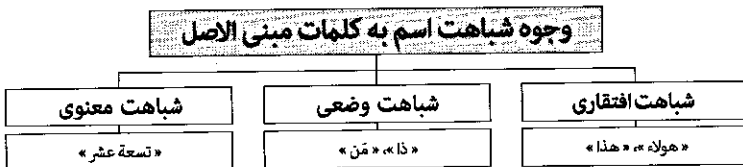
قوله: مَا شَابَهُ مَبْنِي الْأَصْلِ...

ب) دسته‌ی دوم، اسم‌هایی هستند که به کلمات مبنی اصیل، شباهت دارند، لذا با قرار در جمله هم، معرب نمی‌شوند. مانند: «هذا» در عبارت «جاء هذا» با اینکه شرط ترکیب را دارد، اما به جهت شباهت به مبنیات اصیل، مبنی است. این دسته از کلمات هیچ‌گاه معرب نمی‌شوند، برخلاف قسم قبلی که بالقوة، معرب است. به عبارت دیگر، این قسم از اسمها، بالقوة و بالفعل مبنی هستند.

قوله: المشابهة بوجه...

شباهت به کلمات مبنی الاصل

اینکه گفته می‌شود، اسمی به کلمات مبنی اصیل، شباهت دارد، یعنی چه؟ در زیر برخی از وجوه شباهت ذکر می‌شود:



■ توضیح

الف) شباهت افتقاری: چنانچه اسم در دلالت بر معنی، به کلمات بعد خود نیاز داشته باشد. مانند اسم موصول «الذی» که برای دلالت بر معنی همواره نیاز به جمله‌ی صله دارد. از آنجا که حروف هم در افاده معنی، مستقل نبوده و نیاز به کلمه‌ی دیگر دارند، لذا شباهت افتقاری به حروف دارند.

ب) شباهت وضعی: چنانچه اسمی، کمتر از سه حرف داشته باشد، به عبارت دیگر چنانچه ساختار یک اسم، یک یا دو حرفی باشد، شباهت به کلمات مبنی اصیل، پیدا کرده و مبنی می‌شود. مانند: «ک» و «هوَ» که یک حرفی و دو حرفی بوده، لذا به مبنیات شباهت دارند.^۱ از این جهت به آن شباهت وضعی می‌گویند که همانند حروف غالباً از سه حرف کمتر است، هستند.^۲

ج) شباهت معنوی: چنانچه اسم، متضمن یکی از معانی حروف باشد. مانند: «تسعة عشر» که متضمن «واو» می‌باشد: «تسعة و عشر» و یا مانند: «متی» در: «متی تأتینا نُکرمک» در این مثال، «متی» متضمن معنای «ان» شرطیه است: «ان تأتینا نُکرمک» گاهی در یک اسم مبنی چند وجه شباهت وجود دارد، مانند: ضمائر که در آنها شباهت معنوی، وضعی و افتقاری است.

قوله: حَرَکَاتُهُ تُسَمَّى...^۳

بناء: کیفیتی است در کلمه که به درخواست عامل ایجاد نشده و سبب می‌شود حرف آخر کلمه، بسبب اختلاف عوامل تغییر نکند. مثلاً کلماتی چون «أمس»، «حیث»، «صرب» و «من» مبنی می‌باشند و کیفیت موجود در حرف آخر آنها به درخواست عامل نیست.

۱. اگر چنین علتی صحیح باشد، باید گفت تمام ضمائر که دو حرفی نیستند، مانند: «انتم» و همچنین کلماتی مثل «أب، أخ» با اینکه دو حرفیند چرا معرب هستند.

۲. اگر چنین علتی صحیح باشد، چرا «أی» و «الذان، الذین» معربند.

۳. مصنف در این قسمت به بحث بناء و حرکات آن اشاره ای کرده و ردّ شده است، لذا برای درک مطلب توضیح کاملی بیان شده است.

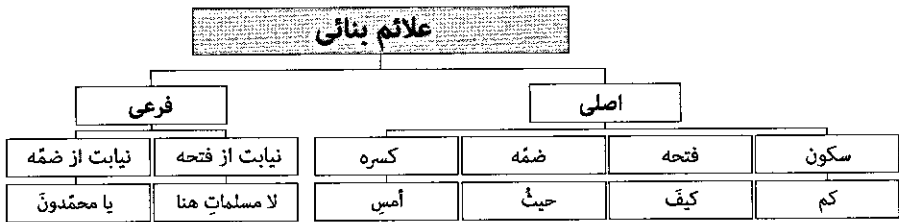
انواع علامتهای بناء در اسم

همان‌گونه که بیان شد، «بناء»، همانند «اعراب» در تمام اقسام کلمه جریان دارد، از آن جا که مصنف در این قسمت به علامتهای بنائی اسم اشاره می‌کند، در این نوشتار به علامتهای بنائی مشترک بین اسم و فعل و حرف اشاره می‌شود.

بناء به دو صورت است:

الف) اصلی

ب) فرعی



■ توضیح

الف) بناء اصلی، که منظور نشانه‌های چهار گانه (سِـ) است.

الف - ۱) سکون: در تمام کلمات جریان دارد.

۱) اسم، مانند: «کم»، «مَن»

۲) فعل، مانند: «إِجْلِس»، «صَرَبْتُ»

۳) حرف، مانند: «قد»، «هل»

الف - ۲) فتحه: در تمام کلمات جریان دارد.

۱) اسم، مانند: «كيفّ»، «أينّ»

۲) فعل، مانند: «کتبّ»، «دعا»

۳) حرف، مانند: «سوف»، «ثمّ»

الف - ۳) ضمّه: در تمام کلمات جریان دارد.

۱) اسم، مانند: «حيثّ»

۲) فعل، مانند: «علموا»، «دَعُوا»^۱

۳) حرف، مانند: «مُنذُ»

۱. «دَعُوا»: مبتنی بر ضمّه تقدیری

الف - ۴) کسره، فقط در اسم و حرف جریان دارد.

۱) اسم، مانند: «أَمْسٍ»، «هُؤْلَاءِ»

۲) حرف، مانند: «بِ» در «بِکْ»

ب) بناء فرعی:

ب - ۱) نیابت از فتحه:

۱) کسره، در جمع مؤنث سالمی که اسم «لا»ی نفی جنس قرار می‌گیرد. مانند: «لا مسلماتِ هنا» در این مثال، «یا» نایب از فتحه است.

۲) «یا» در مثنوی و جمع مذکر سالمی که اسم «لا»ی نفی جنس قرار می‌گیرند. مانند: «لا مُسْلِمِینَ هنا»، «لا مسلمینَ هنا»

در این دو مثال، «یا» حرکت بنائی است.

ب - ۲) نیابت از ضمه:

۱) «الف» در منادای مثنایی که مفرد علم یا نکره مقصوده قرار می‌گیرد. مانند: «یا مُحَمَّدانِ»، «یا واقفانِ إجلیسا»

۲) «واو»، در منادای جمع سالمی که مفرد علم، قرار بگیرد. مانند: «یا مُحَمَّدونَ»

تفصیل اسم‌های مبنی

۱. ضمائر^۱

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) زیدٌ عادلٌ و هو قاضی. (زید در حالی که عادل و دادگستر است، قاضی است)

۲) جلس زیدٌ و هو فی الدار. (زید در حالی که در خانه بود، نشست)

گاهی بعضی از کلمات، ما را از اسم بی‌نیاز کرده و از تکرار جلوگیری می‌کنند، مانند «هو» در مثالهای بالا که از تکرار لفظ «زید» جلوگیری می‌کنند. به این نوع کلمات که به جای اسم می‌آیند و از تکرار و اطاله‌ی کلام جلوگیری می‌کنند، «ضمیر» می‌گویند.

۱. علت مبنی شدن ضمیر، شباهت وضعی آن به حرف است چرا که اکثر ضمائر، یک یا دو حرفی هستند، برخی علت بناء آن را شباهت افتقاری دانسته‌اند، چرا که برای تبیین ضمیر، نیاز به مفسر - حضور متکلم و مخاطب - و تقدّم ذکری غائب است.

قوله: هُوَ اسْمٌ مَا وُضِعَ لِيَدُلَّ عَلَى مُتَكَلِّمٍ أَوْ مُخَاطَبٍ أَوْ غَائِبٍ تَقَدَّمَ^۱ ذِكْرُهُ.

تعریف ضمیر^۲ اسمی است که وضع شده برای دلالت بر متکلم، مخاطب یا غائبی که قبلاً ذکر شده است. مانند: أَنَا طَالِبٌ. (من دانش جو هستم)
در این مثال، «أنا» دلالت بر فرد متکلم - گوینده - می‌کند.

مرجع ضمیر

تمام ضمائر - متکلم، مخاطب، غائب - یک ابهام و پیچیدگی دارند.
به عنوان مثال، وقتی گفته می‌شود:

«نَحْنُ»، مشخص نیست منظور از «ما» چه کسانی هستند، «ما طلبه‌ها»، «ما اساتید»، «ما دانش جویان»...

به همین جهت، نیاز به کلماتی هست که از آنها رفع ابهام کند.
وجود شخص متکلم و مخاطب - شنونده - در هنگام صحبت، از ضمائر متکلم و مخاطب رفع ابهام می‌کند.

به عنوان مثال وقتی گفته می‌شود: «أَنْتَ مُتَعَلِّمٌ» وجود شخص یادگیرنده در هنگام بیان این جمله، ابهام موجود در ضمیر را برطرف می‌کند.
اما وقتی گفته می‌شود: «هُوَ مُعَلِّمٌ» او معلّم است، به دلیل غائب بودن این شخص، معلوم نیست، «هُوَ» چه کسی است. به همین خاطر در ضمائر غائب نیاز به کلمه‌ای است که قبل از ضمیر وجود داشته باشد، تا با توجه به آن مشخص شود، منظور از ضمیر غائب چه کسی است، به چنین کلمه‌ای «مرجع ضمیر» می‌گویند.

به عبارت دیگر، «مرجع ضمیر»، کلمه‌ای است که ضمیر به جای آن ذکر می‌شود.
به عنوان مثال در عبارت: «جاء زيدٌ و هوَ راکبٌ: زيد آمد در حالی که سواره بود»، «زيد»، مرجع ضمیر و «هو» ضمیری است که از ذکر جمله بدین صورت جلوگیری کرده است: «جاء زيدٌ و زيدٌ راکبٌ»
مرجع ضمیر غالباً مقدّم بر ضمیر است.

قوله: تَقَدَّمَ^۳ ذِكْرُهُ لَفْظاً^۴ أَوْ مَعْنَى^۵ أَوْ حِكْمًا.

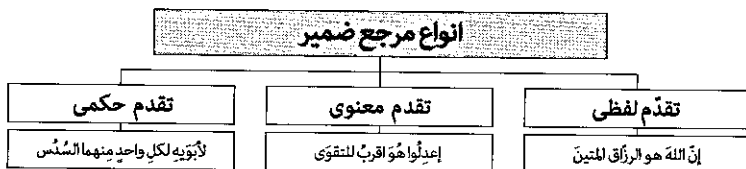
۱. «تقدّم» نعت و محلاً مجرور

۲. نام دیگر آن «مضمّر» است.

۳. «لفظاً»: مفعول مطلق نوعی، تقدیر: «تقدّم ما لفظياً»

مرجع ضمیر

مرجع ضمیر صورت‌های مختلفی دارد



■ توضیح

الف) تقدم لفظی مرجع ضمیر:

مانند: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَاقُ الْغَنِيُّ»؛ خداست که خود روزی بخش نیرومند استوار است^۱
در این مثال، ضمیر «هو» به «الله» برمی‌گردد که در کلام موجود است.

ب) تقدم معنوی مرجع ضمیر:

در این قسم، مرجع ضمیر به صورت صریح در جمله بیان نشده است، بلکه به صورت ضمنی از کلمات موجود در جمله که هم خانواده با مرجع هستند، به آن پی برده می‌شود.
مانند: «إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى»؛ عدالت کنید، که عدالت به پرهیزگاری نزدیک‌تر است.^۲
در این آیه‌ی شریفه، «هو» به «عدل» که از «إِعْدِلُوا» فهمیده می‌شود، برمی‌گردد.
«عدل» و «إِعْدِلُوا» از یک خانواده لغوی هستند.

و یا مانند: مَنْ صَدَقَ فَهُوَ خَيْرٌ لِّهِ وَمَنْ كَذَبَ فَهُوَ شَرٌّ لِّهِ. (هر کس، راست بگوید، برایش خوب و هر کس دروغ بگوید، برایش شرمی آورد).^۳
در این عبارت، «هو» به «صِدْق» و «كذِب» برمی‌گردد که از «صَدَقَ» و «كَذَبَ» فهمیده می‌شود.

ج) تقدم حکمی مرجع ضمیر:

در این قسم، نه صراحتاً و نه به صورت ضمنی مرجع ضمیر در کلام ذکر نشده است، بلکه براساس اقتضاء و شاکله‌ی کلام که در چه فضایی مطرح می‌شود، به آن پی برده می‌شود.
مانند: «لَأَبْوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ»؛ برای هر یک از پدر و مادر او، یک ششم میراث است
در این آیه‌ی شریفه، از آنجا که سیاق کلام برای بیان ارث است، فهمیده می‌شود، ضمیر به «مِيت» برمی‌گردد.

۱. (ذاریات / ۵۸)

۲. (مائده / ۸)

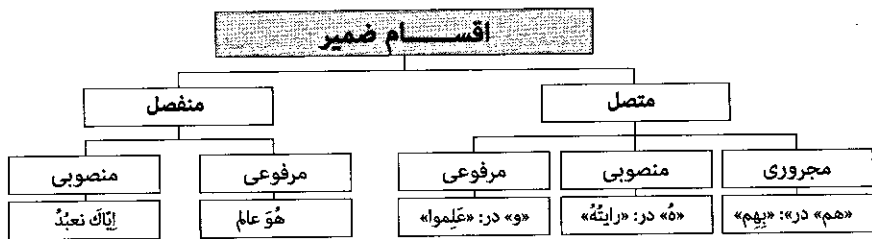
۳. مثال قرآنی: «وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْغَاشِقِينَ» (بقره / ۴۵) «ها» به «استعانت» که «استعینوا» متضمن چنین معنایی است، برمی‌گردد.

و یا مانند: کسی که سوار قطار شده و متوجه تأخیر حرکت قطار شده است، به هم مسافر خود می گوید:
 يَجِبُ أَنْ يَتَحَرَّكَ فِي مِيعَادِهِ (باید سرساعت حرکت کند)
 در این مثال، «هو» مستتر در «یتحرک» به «قطار» برمی گردد، که قرینه‌ی حالیه و سیاق کلام آن رامی رساند.

قَوْلُهُ: وَهُوَ عَلِيٌّ قَسَمَيْنِ...

اقسام ضمیر

ضمیر بر دو قسم است:



■ توضیح

قَوْلُهُ: وَهُوَ مَا لَا يُسْتَعْمَلُ وَخَدَهُ.

الف) ضمیر متصل: در این نوع، استعمال ضمیر به تنهایی، ممکن نیست، لذا همیشه به عامل خود متصل است و کلام با آن آغاز نمی شود، چرا که امکان تکلم با آن وجود ندارد.

الف - ۱) متصل به فعل، مانند: «ضَرَبْتُكَ»

الف - ۲) متصل به اسم، مانند: «ضَارِبُكَ»

الف - ۳) متصل به حرف، مانند: «بِكَ»

همان گونه که ملاحظه می شود، «ک» نمی تواند به تنهایی استعمال شود، بلکه باید به کلمه دیگر متصل شده و بعد از آن ذکر شود.

ضمائر متصل، به حسب اعتبار و موقعیتی که در جمله دارند، به سه قسمت تقسیم می شوند.

۱) ضمیر متصل مرفوعی، مانند: «ت» در «ضَرَبْتُ»

۲) ضمیر متصل منصوبی، مانند: «ک» در «ضَرَبْتُكَ»

۳) ضمیر متصل مجروری، مانند: «ک» در «غلامک»

قولُهُ: وَ هُوَ مَا يُسْتَعْمَلُ وَحْدَهُ.

ب) ضمیر منفصل: امکان استعمال این ضمیر به تنهایی وجود دارد، لذا همانند اسم ظاهر، می توان کلام را با آن آغاز کرد.

مانند: «نَحْنُ» در عبارت «نَحْنُ الطَّلَابُ أَنْصَارُ الْمَهْدَى»
و یا مانند: «ما النصيرُ إلا أنا»

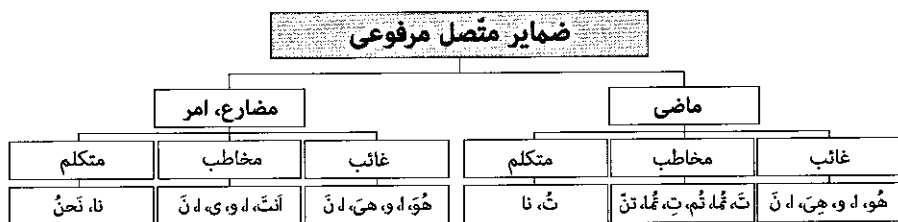
همان گونه که ملاحظه می شود در مثال اول، «نحن» در ابتدای کلام قرار گرفته است و در مثال دوم به صورت جدا و بعد از «إلا» بیان شده است.

ضمیر منفصل به حسب موقعیت و نقشی که در جمله دارد، به دو دسته تقسیم می شود.

ب - ۱) ضمیر منفصل مرفوعی، مانند: «أنا» در «أَنَا التَّوَابُ الرَّحِيمُ»^۱

ب - ۲) ضمیر منفصل منصوبی، مانند: «إِيَّاكَ» در «إِيَّاكَ تَعْبُدُ وَإِيَّاكَ تَسْتَعِينُ»^۲

ضمائر متصل مرفوعی



■ توضیح

ضمائر متصل مرفوعی در افعال ماضی، مضارع و امر وجود دارند.

الف) ماضی:

الف - ۱) معلوم: «هُوَ» در «ضَرَبَ»، «أنا» در «ضَرَبَا»، «و» در «ضَرَبُوا»، «هی» در «ضَرَبْتِ»، «ا» در «ضَرَبْتَا»، «ن» در «ضَرَبْنَا»، «ت» در «ضَرَبْتِ»، «تما» در «ضَرَبْتَمَا»، «تم» در «ضَرَبْتُمْ»، «ت» در «ضَرَبْتِ»، «تما» در «ضَرَبْتَمَا»، «تُنَّ» در «ضَرَبْتُنَّ»، «ت» در «ضَرَبْتُمْ»^۳، «نا» در «ضَرَبْنَا»^۴

۱. بقره / ۱۶۰

۲. فاتحه / ۵

۳. «ضربت» بین مفرد مذکر و مفرد مؤنث مشترک است.

۴. «ضربنا» مشترک بین چهار گروه است: مثنی مذکر، مثنی مؤنث، جمع مذکر، جمع مؤنث.

الف - ۲) مجهول: «هُوَ» در «ضُرِبَ»...

ب) مضارع:

ب - ۱) معلوم: «هُوَ» در «يَضْرِبُ»، «أ» در «يَضْرِبَانِ»، «و» در «يَضْرِبُونَ»، «هِيَ» در «تَضْرِبُ»، «أ» در «تَضْرِبَانِ»، «ن» در «يَضْرِبْنَ»، «أنت» در «تَضْرِبُ»، «أ» در «تَضْرِبَانِ»، «و» در «تَضْرِبُونَ»، «ي» در «تَضْرِبِينَ»، «أ» در «تَضْرِبَانِ»، «ن» در «تَضْرِبِينَ»، «أنا» در «أضْرِبُ»، «نَحْنُ» در «نَضْرِبُ».

ب - ۲) مجهول: «هُوَ» در «يُضْرَبُ»...

ج) امر:

ج - ۱) معلوم: «هُوَ» در «لِيَضْرِبَ»، «أ» در «لِيَضْرِبَا»، «و» در «لِيَضْرِبُوا»، «هِيَ» در «لِيَتَضْرَبَ»، «أ» در «لِيَتَضْرِبَا»، «ن» در «لِيَتَضْرِبْنَ»، «أنت» در «إضْرِبَ»، «أ» در «إضْرِبَا»، «و» در «إضْرِبُوا»، «ي» در «إضْرِبِي»، «أ» در «إضْرِبَا»، «ن» در «إضْرِبِينَ»، «أنا» در «لأضْرِبَ»، «نَحْنُ» در «لِنَضْرِبَ».

ج - ۲) مجهول: «لِيُضْرَبَ»...

ضمائر متصل منصوبی و مجروری

در این قسم، الفاظ ضمائر منصوبی و مجروری با هم مشترک هستند.

ضمائر متصل منصوبی و مجروری													
متکلم		مخاطب					غایب						
وحده	مع الغیر	مؤنث		مذكر			مؤنث		مذكر				
ی	نا	کُنَّ	کُما	کِ	کُم	کُما	کَ	هُنَّ	هُما	ها	هُم	هُما	هُ

■ توضیح

ضمائر متصل منصوبی و مجروری در ظاهریکی هستند، ولی محل استعمالشان فرق دارد:

الف) ضمائر متصل منصوبی:

مانند ضمائر متصل به آخر «ضُرِبَ»:

«ضَرَبْتُهُ»، «ضَرَبْتَهُمَا»، «ضَرَبْتَهُمْ»، «ضَرَبْتَهَا»، «ضَرَبْتَهُمَا»، «ضَرَبْتَهُنَّ»، «ضَرَبْتِكَ»، «ضَرَبْتِكَمَا»، «ضَرَبْتِكُمْ»، «ضَرَبْتِكِ»، «ضَرَبْتِكَمَا»، «ضَرَبْتِكُنَّ»، «ضَرَبْتِنِي»، «ضَرَبْتَنَا»

ب) ضمائر متصل مجروری، که یا مجرور به حرف جرّ و یا اضافه هستند.

ب - ۱) مجرور به حرف جرّ، مانند: «بِهِ»، «بِهِمَا»، «بِهِمْ»، «بِهَا»، «بِهَا»، «بِهُمَا»، «بِهُنَّ»، «بِكَ»، «بِكَمَا»، «بِكُمْ»، «بِكِ»، «بِكَمَا»، «بِكُنَّ»، «بِي»، «بِنَا».

ب - ۲) مجرور به اضافه، مانند: «کتابه»، «کتابهما»، «کتابهم»، «کتابها»، «کتابهما»، «کتابهن»، «کتابک»، «کتابکما»، «کتابکم»، «کتابکي»، «کتابکما»، «کتابکم»، «کتابيني»، «کتابنا»

ضمائر منفصل مرفوعی

ضمائر منفصل مرفوعی											
متکلم		مخاطب				غایب					
وحده		مؤنث		مذکر		مؤنث		مذکر			
أنا	نحنُ	أنتِ	أنتما	أنتِ	أنتم	أنتِ	أنتما	هُنَّ	هُمَا	هُنَّ	هُنَّ

■ توضیح

ضمائر منفصل مرفوعی در جمله می‌توانند، نقش‌های متفاوتی بپذیرند.

۱) مبتدا، مانند: «هُوَ كَاتِبٌ»

۲) فاعل، مانند: «مَا صَرَبَ إِلَّا هُوَ»

۳) نائب فاعل، مانند: «مَا صَرَبَ إِلَّا هُوَ»

۴) اسم فعل ناقصه، مانند: «لَيْسَ فِي الدَّارِ إِلَّا هُوَ»

ضمائر متکلم در مذکر و مؤنث یکسان به کار می‌روند.

ضمائر منفصل منصوبی

این دسته از ضمائر همیشه با «إِيا» شروع می‌شوند.

ضمائر منفصل منصوبی											
متکلم		مخاطب				غایب					
وحده		مؤنث		مذکر		مؤنث		مذکر			
إِيا	إِيانا	إِياكِ	إِياكما	إِياكِ	إِياکم	إِياكِ	إِياكما	إِياهنَّ	إِياهما	إِياهنَّ	إِياهنَّ

■ توضیح

ضمائر منفصل منصوبی، نقش‌های متفاوتی در جمله می‌پذیرند.

نقش مفعولی، مانند: «إِياهُ أَنْصُرُ»

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

الاسْمُ الْمَبْنِيُّ: مَا لَا يَخْتَلِفُ آخِرُهُ بِاخْتِلَافِ الْعَوَامِلِ وَ ذَلِكَ فِي الْمَوَارِدِ الثَّلَاثَةِ:
 (ألف) مَا وَقَعَ غَيْرَ مُرَكَّبٍ مَعَ غَيْرِهِ. (ب) مَا شَابَهُ مَبْنِي الْأَصْلِ. (ج) مَا كَانَ عَلَى أَقْلٍ مِنْ ثَلَاثَةِ أَحْرُفٍ.
 (د) مَا تَضَمَّنَ مَعْنَى مِنْ مَعَانِي الْحُرُوفِ.
 وَ يَنْقَسِمُ الْاسْمُ الْمَبْنِيُّ إِلَى الْأَقْسَامِ الثَّمَانِيَةِ الْآتِيَةِ: الْمُضْمَرَاتُ، اِسْمُ الْإِشَارَةِ، الْمَوْصُولَاتُ، أَسْمَاءُ
 الْأَفْعَالِ، أَسْمَاءُ الْأَصْوَاتِ، الْمُرَكَّبَاتُ، الْكِنَايَاتُ، بَعْضُ الظُّرُوفِ.
 الضَّمِيرُ: اِسْمٌ وَضِعَ لِيَدُلَّ عَلَى مُتَكَلِّمٍ، أَوْ مُخَاطَبٍ، أَوْ غَائِبٍ، تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ.
 وَ الضَّمِيرُ عَلَى قِسْمَيْنِ: (١) الضَّمِيرُ الْمُتَّصِلُ وَ هُوَ مَا لَا يُسْتَعْمَلُ وَحْدَهُ. (٢) الضَّمِيرُ الْمُنْفَصِلُ وَ هُوَ
 مَا يُسْتَعْمَلُ وَحْدَهُ.

درس ۳۲

مواضع استتار ضمیر، ضمیر شأن و قصّه، ضمیر فصل

مقدمه

ضمیر به حسب آشکار شدن و آشکار نشدن در کلام به دو قسم است:
الف) ضمائر بارز (آشکار): این نوع ضمائر در نوشتار و کلام ظهور دارند.^۱
مانند: أنا رأيتُكَ في الحديقة. (من تو را در باغ دیدم)
در این مثال، «أنا» و «تُ» و «ك» ضمائر بارز هستند.

ب) ضمائر مستتر (پنهان): این نوع ضمائر، در نوشتار و کلام، ظهور ندارند.
مانند: ساعد غيرك، يُساعدك. (به دیگران کمک کن تا به تو کمک کنند).
در این مثال، «أنت» که فاعل «ساعد» است، در فعل پنهان است، همچنین فاعل «يساعد» که
ضمیر «هُوَ» باشد، در آن پنهان است.

قوله: **إِعْلَمُ أَنَّ الْمَرْفُوعَ الْمُتَّصِلَ خَاصَّةٌ...**

ضمائر مستتر، دو دسته هستند:

ب - ۱) ضمائر مستتر وجوبی:

در این دسته، به هیچ عنوان اسم ظاهر و ضمیر منفصل، نمی تواند در جایگاه ضمیر مستتر قرار بگیرد.
مانند: إني أفرح حينَ نشترکُ في عملٍ نافع. (من هنگام مشارکت در عمل سودمند، خوشحال می شوم).
در این مثال، ضمیر «أنا» و «نحن» به ترتیب در افعال «أفرح» و «نشترک» مستتر بوده به طوری که
اسم ظاهریا ضمیر منفصلی نمی تواند به جای آن دو قرار بگیرد.
چرا که به عنوان مثال صحیح نیست گفته شود: «أفرح محمد: خوشحال شدم و محمد»

۱. در قسمت جهت مطالعه اقسام ضمیر بارز بررسی شده است.

۲. ضمیر مستتر با ضمیر محذوف متفاوت است، مستتر در حکم موجود است بر خلاف محذوف.

ب - ۲) ضمائر مستتر جوازی:

در این دسته می‌توان به جای ضمیر مستتر، اسم ظاهر یا ضمیر بارز قرار داد.

مانند: الطائرُ تحرَّکَ. (پرنده پرواز کرد)

در این مثال، فاعل، «هو» موجود در «تحرَّکَ» است که استتار جوازی دارد، چرا که می‌توان به جای

آن اسم ظاهر ذکر کرد: الطائرُ تحرَّکَ جناحَهُ. (پرنده بالش را تکان داد)

و همچنین می‌توان گفت: «الطائرُ ما تحرَّکَ إِلَّا هُوَ»

هر دو دسته ضمائر مستتر - وجوبی و جوازی -، همیشه ضمیر مستتر مرفوعی متصل هستند.

قَوْلُهُ: وَالِاسْتِتَارَ وَاجِبٌ فِي ...

مواضع استتار وجوبی ضمیر:

در زیر مواضع استتار وجوبی بیان می‌شود.

مواضع استتار وجوبی ضمیر						
مضارع مخاطب	مضارع متکلم	امر مخاطب	افعال استثناء	افعال تعجب	افعال تفضیل	اسم فعل غیر ماضی
«أنت» در «تضرب»	«أنا، نحن» در «أضرب، تضرب»	«أنت» در «إضرب»	«هو» در «خلا»، «عدا، حاشا»	«هو» در «ما» «أحسن زيدا»	«هو» در «زيد» «أحسن وجهاً»	«أنت» در «صه»

■ توضیح

الف) چنانچه ضمیر، فاعل یا نائب فاعل مضارع مفرد مذکر مخاطب باشد.

مانند: «تضرب» که «أنت» در آن مستتر است.^۱

بر خلاف مفرد مؤنث مخاطب، مثنی و جمع - مذکر، مؤنث، غائب و مخاطب - که ضمیر در آن

مستتر نیست.

مانند: «تضربین»، «تضربان»، «تضربون»، «تضربن»

ب) چنانچه ضمیر، فاعل یا نائب فاعل مضارع متکلم باشد.

ب - ۱) متکلم وحده، مانند: «أضرب» که «أنا» در آن مستتر است.^۲

ب - ۲) متکلم مع الغير، مانند: «تضرب» که «نحن» در آن مستتر است.^۳

۱. مثال قرآنی: ﴿فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْذُبُ هَؤُلَاءِ﴾. (هود / ۱۰۹)

۲. مثال قرآنی: ﴿سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ﴾. (هود / ۱۴۳)

۳. مثال قرآنی: ﴿قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا﴾. (مریم / ۲۹)

چنانچه عبارتی بدین صورت مشاهده شود: «نَضْرِبُ نَحْنُ» یا «أَضْرِبُ أَنَا» «نَحْنُ» و «أَنَا» تأکید کننده‌ی ضمیر مستتر در فعل بوده و فاعل نیستند.

ج) چنانچه ضمیر، فاعل امر مفرد مخاطب مذکر باشد.

مانند: «إِضْرِبْ» که «أَنْتَ» در آن مستتر است.^۱

برخلاف مفرد مخاطب مؤنث، مثنی و جمع - مذکر، مؤنث، غائب و مخاطب - که ضمیر آن ظاهر می‌شود.

مانند: «إِضْرِبِي»، «إِضْرِبِيَا»، «إِضْرِبِينَ»

د) چنانچه فاعل افعال استثناء «خَلَا»، «عَدَا»، «حَاشَا»، «لَيْسَ»، «لَا يَكُونُ» باشد.

مانند: «هُوَ» موجود در «يَكُونُ» که فاعل «جَاءَ الْقَوْمُ لَا يَكُونُ زَيْدًا» می‌باشد.^۲

ه) چنانچه فاعل فعل تعجب «أَفْعَلْ» باشد.

مانند: «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا»

در این مثال، «هُوَ» ضمیر مستتری است که به «مَا» بر می‌گردد و «زَيْدًا» آن را تفسیر می‌کند.

و) چنانچه فاعل اسم تفضیل «أَفْعَلْ» باشد.

مانند: «زَيْدٌ أَحْسَنُ وَجْهًا»

در این مثال، «هُوَ» به «زَيْدٌ» بر می‌گردد.

ز) چنانچه فاعل اسم فعل غیر ماضی قرار بگیرد.

ز-۱) اسم فعل امر، مانند: «صَه» به معنای «اسْكُتْ: ساکت باش»

در این مثال، همانند فاعل فعل امر مخاطب «اسْكُتْ»، ضمیر «أَنْتَ» مستتر است.

ز-۲) اسم فعل مضارع، مانند: «أَفِ» به معنای «أَنْضَجْ: خسته هستم»

در این مثال، همانند فعل مضارع «أَنْضَجْ»، ضمیر «أَنَا» مستتر است.

ح) چنانچه فاعل مصدری قرار بگیرد که جانشین فعل است.^۳

مانند: «قِيَامًا لِلزَّائِرِ»^۴

در این مثال، «أَنْتَ» مستتر است و «قِيَامًا» به منزله «قُمْ» است.

۱. مثال قرآنی: ﴿فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾. (بقره / ۱۱۷)

۲. مرجع ضمیر «هُوَ» در درس استثناء بیان شد. یک نظر آن است که «هُوَ» به «بعض»ی که از جمله قبل فهمیده می‌شود بازگردد، «خَلَا بَعْضُهُمْ زَيْدًا»

۳. مصتف ذکر نکرده است.

۴. مثال قرآنی: «صَرَبَ الرِّقَابِ»؛ گردنهایشان را بزنید (محمد / ۴)، در «صَرَبَ»، ضمیر مستتر فاعلی وجود دارد.

قوله: و الاستتار الجائر في ...

مواضع استتار جوازی ضمیر

در زیر مواضع استتار جوازی بیان می‌شود:

مواضع استتار جائز			
اسم فعل ماضی	مشتقات	مضارع غائب	ماضی غائب
«هو» در «هیات»	«هو» در «زید ضارب»	«هو، هی» در «زید یضرب، هند تضرب»	«هو، هی» در «ید ضرب، هند ضربت»

■ توضیح

الف) چنانچه ضمیر، فاعل فعل ماضی مفرد مذکریا مؤنث غائب باشد.

الف - ۱) فعل ماضی مفرد مذکر غائب، مانند: «زید ضرب»

در این مثال، «هو» فاعل مستتری است که به «زید» برمی‌گردد.

الف - ۲) فعل ماضی مفرد مؤنث غائب، مانند: «هند ضربت»

در این مثال، «هی» ضمیر مستتری است که نائب فاعل «ضربت» است.

ب) چنانچه ضمیر، فاعل یا نائب فاعل فعل مضارع مفرد مذکریا مؤنث غائب باشد.

ب - ۱) فعل مضارع مفرد مذکر غائب، مانند: «زید یضرب»

در این مثال، «هو» ضمیری است که به «زید» برمی‌گردد.

ب - ۲) فعل مضارع مفرد مؤنث غائب، مانند: «هند تضرب»

در این مثال، «هی» ضمیر مستتری است که نائب فاعل «تضرب» است.

ج) چنانچه فاعل و یا نائب فاعل یکی از مشتقات - «اسم فاعل»، «اسم مفعول»، «صفت مشبهة» - قرار بگیرد.

ج - ۱) اسم فاعل، مانند: «زید ضارب» و «هند ضاربه»

در این دو مثال، «هو» و «هی» ضمائر مستتری هستند که نقش فاعلی دارند.

ج - ۲) اسم مفعول، مانند: «زید مضروب» و «هند مضروبه»

در این دو مثال، «هو» و «هی» ضمائر مستتری هستند که نقش نائب فاعلی دارند.

ج - ۳) صفت مشبهة، مانند: «زید جمیل»

در این مثال، «هو» ضمیر مستتری است که فاعل «جمیل» است.

د) چنانچه ضمیر، فاعل اسم فعل ماضی قرار بگیرد.

مانند: «زید هیهات» که به معنای «بَعْدَ» می باشد.
در این مثال، ضمیر مستتر «هو» به «زید» بر می گردد.

قوله: لَا يَجُوزُ اسْتِعْمَالُ الْمُتَّفَصِّلِ إِلَّا...

■ تبصره

استعمال ضمائر منفصل تنها در صورت معذوریت استفاده از ضمیر متصل جائز است.^۱
مانند: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»؛ تنها تو را می پرستیم.^۲
معنایی که از عبارت «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» تنها تو را می پرستیم برداشت می شود، با برداشتی که از «نَعْبُدُكَ» تو را می پرستیم می شود، متفاوت است، و متکلم معنای تنها تو را می پرستیم و در نتیجه غیر تو را نمی پرستیم را فقط با جمله «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» می تواند برساند.
مثال دیگر: «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»؛ پروردگارت فرمان داده: جز او را نپرستید!^۳
از آنجا که استعمال ضمائر متصل بعد از «إِلَّا» جائز نیست، لذا استفاده از «إِيَّاهُ» جائز است.
هم چنین در «أَمْتُ» و «أَكْرَمْتُكَ» نمی توان گفت: «قَامَ أَنَا»، «أَكْرَمْتُ إِيَّاكَ»

ضمیر شأن و قصه

به مثالهای زیر توجه کنید:

(۱) «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ».

(۲) إِنَّهُ زَيْدٌ رَاكِبٌ.

(۳) هِيَ حَدِيقَةٌ جَمِيلَةٌ.

(۴) إِنَّهَا زَيْنَبٌ قَائِمَةٌ.

آیا این نوع استعمال ضمیر برخلاف مطالبی که قبلاً گفتیم نیست؟

مگر ضمیر نباید مرجع داشته باشد؟ مرجع ضمائر «هو»، «ها»، «هی»، «ها» چیست؟
عرب فصیح چنانچه خواهد مطلب بسیار مهمی را بیان کند، بدون مقدمه و به صورت مستقیم ذکر نمی کند، بلکه در ابتداء ضمیر مبهمی را ذکر می کنند، تا انگیزه و شوق مخاطب را برانگیزد و سپس جمله را بیان می کند.

۱. موارد استفاده از ضمیر منفصل در قسمت جهت مطالعه ذکر شده است.

۲. (فاتحه/ ۵)

۳. (اسراء/ ۲۳)

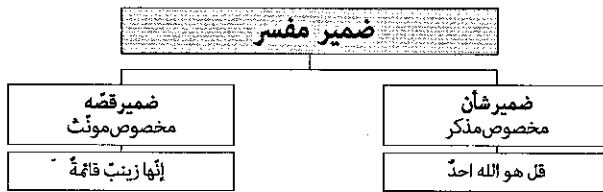
۴. (توحید/ ۱)

به عبارتی دیگر، ضمیر مقدمه و تمهیدی است برای بیان یک مطلب مهم. به این نوع ضمائر که مرجع سابق بر خود نداشته بلکه توسط جمله بعد از خود رفع ابهام می شوند، ضمیر «شأن و قصه» می گویند.

قوله: اعْلَمَنَّ أَنَّهُمْ صَمِيرًا غَائِبًا تَأْتِي بَعْدَهُ جُمْلَةٌ تُفَسِّرُهُ؟

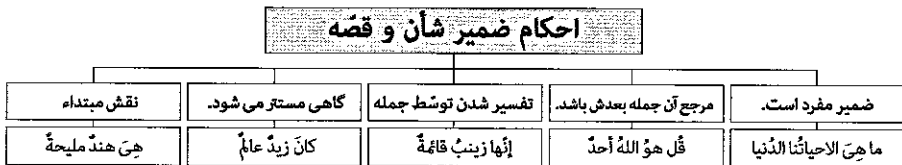
تعریف ضمیر شأن و قصه: ضمیر شأن و قصه، ضمیر [مفرد] غائب است که [قبل از جمله می آید و] جمله بعد آن را تفسیر می کند.

به عنوان مثال، در باغ زیبایی که روح انسان را سرمست می کند در حال حرکت هستی، برای بیان احساسات چنین جمله ای می گویی: «هی حدیقه جمیله» این جمله نشأت گرفته از احساس درونیت درباره باغ است که زیبایی آن را بیان می کند، لذا برای بیان اهمیت موضوع، قبل از جمله ضمیر مبهمی ذکر شده، تا توجه خواننده را به خود جلب کند.^۴



احکام ضمیر شأن و قصه

مهمترین احکام و شرائط این ضمیر در زیر بیان می شود:



۱. «تأتی»: نعت «ضمیرا» و محلاً منصوب
۲. «تفسیره»: نعت «جملة» و محلاً مرفوع
۳. این تسمیه بصریون است، کوفیون به آن «ضمیر مجهول» می گویند، اغلب نحوین نیز به آن «ضمیر قصه» می گویند. نام های دیگر آن: «ضمیر امر»، «ضمیر حدیث»
۴. آوردن ضمیر شأن در موردی که هیچ بزرگی و شکوهی ندارد، ممتنع است، پس گفته نمی شود: «هُوَ الْغَرَابُ طَائِرٌ»

■ توضیح

الف) ضمیر شآن یا قصه همیشه نقش مبتدا و یا هر آنچه در اصل مبتدا بوده، دارد.^۱
الف - ۱) مبتدا، مانند: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»؛ بگو: خداوند، یکتا و یگانه است.^۲
الف - ۲) اسم «إِنَّ»، مانند: «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ»؛ در حقیقت، چشمها کور نیست لیکن دلها کور است.^۳

ب) ضمیر شآن به صورت مستتر نیز، در جمله وجود دارد.^۴
مانند: «كَانَ زَيْدٌ عَالِمٌ»

در این مثال، «هو» اسم کان و «زید عالم» خبر «کان» و محلاً منصوب است.

ج) همیشه نیاز به جمله ای دارد که خبر است و آن را توضیح و تفسیر می دهد.
لذا همانند سایر ضمائر، توسط اسم مفرد تفسیر نمی شود.
مانند: «إِنَّهَا زَيْنَبُ قَائِمَةٌ»

در این مثال، جمله «زینب قائمه» متشکل از مبتدا و خبر است، و «ها» را توضیح می دهد.
بر خلاف: «رُبُّهُ رَجُلَانٌ» که در این مثال، «ه» ضمیر شآن نیست.

د) جمله ی تفسیر کننده همیشه بعد از آن ذکر می شود و مرجع ضمیر است. لذا تقدیم آن یا تقدیم جزئی از جمله بر ضمیر جائز نیست.

ه) همیشه به صورت مفرد می آید، لذا مثنی یا جمع نمی پذیرد، غالباً به صورت مذکر می آید اما استعمال لفظ مؤنث خالی از اشکال است.
مانند: «هِيَ الْأَعْمَالُ بِالنِّيَاتِ»

علت استفاده از ضمیر شآن و قصه^۵

غرض از استفاده ضمیر شآن، تعظیم و مهمّ نشان دادن کاری است، مثلاً متکلم نخست به وسیله ضمیر، امری را به صورت مبهم و پوشیده بیان می کند، تا شنونده را به اهمیت آن آگاه سازد و سپس آن امر مبهم را به واسطه جمله ای که از بین برنده ابهام باشد، تفسیر می کند.

۱. ضمیر شآن بر دو قسم است: الف) منفصل: که مبتدا واقع می شود، ب) متصل و بارز: که به «إِنَّ» و «أَخَوَاتِش» و افعال قلوب اختصاص دارد. از اخوات «إِنَّ»، «أَنَّ» و «كَانَ» استثناء می شود، چرا که اسم این دو وجوباً محذوف است.

۲. (اخلاص / ۱)

۳. (حج / ۴۶)

۴. در باب «کان» و «کاذ»

۵. مصنف ذکر نکرده است.

ضمیر فصل^۱

این جمله را ترجمه کنید:

«الْعَاقِلُ الَّذِي يَسْتَفِيدُ مِنَ التَّجَارِبِ»

کدام ترجمه درست است؟

- (۱) خردمندی که از تجربه‌ها استفاده می‌کند.
 - (۲) خردمند، کسی است که از تجربه‌ها استفاده کند.
- می‌بینید که هرچند ترجمه دوم منطقی‌تر است، اما ترجمه اول نیز می‌تواند درست باشد. اکنون این جمله را بخوانید و ترجمه درست آنرا معلوم کنید.

«الْعَاقِلُ هُوَ الَّذِي يَسْتَفِيدُ مِنَ التَّجَارِبِ»

- (۱) خردمندی که از تجربه‌ها استفاده می‌کند.
 - (۲) خردمند کسی است که از تجربه‌ها استفاده کند.
- در اینجا بی‌گمان ترجمه دوم درست است.

چه چیزی موجب شد ابهام در معنای جمله از بین برود؟

ضمیر «هُوَ» موجب شد این اشتباه صورت نگیرد.

به این ضمیر که با حضور خود می‌فهماند جمله بعد از آن خیر است، نه صفت، در اصطلاح «ضمیر فصل» می‌گویند.

ضمیر فصل علاوه بر از بین بردن ابهام معنای جمله، موجب تأکید مفهوم جمله نیز می‌شود. پس ترجمه درست ترجمه: «الْعَاقِلُ هُوَ الَّذِي يَسْتَفِيدُ مِنَ التَّجَارِبِ» چنین است: «تنها خردمند است که از تجربه‌ها استفاده می‌کند»

قَوْلُهُ: قَدْ يَدْخُلُ بَيْنَ الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ ضَمِيرٌ مَرْفُوعٌ مُنْفَصِلٌ مُطَابِقٌ لِلْمُبْتَدَأِ إِذَا كَانَ الْخَبَرُ مَعْرِفَةً أَوْ أَفْعَالٌ مِنْ كَذَا.

تعریف ضمیر فصل: ضمیر منفصل مرفوعی است که در صورتی که خبر، معرفه یا «افعل تفضیل» - مجرد از «ال» و «اضافه» - باشد، گاهی میان مبتدا و خبر [یا هرآنچه در اصل مبتدا و خبر بوده] قرار می‌گیرد.

۱. بصریون به آن «ضمیر فصل» می‌گویند، کوفیون به آن «ضمیر عماد» نیز می‌گویند، برخی دیگر به آن ضمیر «دعامه» نیز می‌گویند.

۲. «للمبتدأ»: متعلق به «مطابق»

(۱) زیدٌ هُوَ الْقَائِمُ. (زید ایستاده است)^۱

در این مثال، «هو» بین مبتداء و خبر وارد شده و خبر نیز معرفه است.

(۲) إِنَّ زَيْدًا لَّهُوَ الْقَائِمُ.^۲

(۳) زیدٌ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو. (زید برتر از عمر است)^۳

در این مثال، «هو» بین «زید» و «افعل تفضیل» قرار گرفته است.

چنانچه بر ضمیر «لام» ابتداء داخل شود، ضمیر موجود، مبتدا است و دیگر ضمیر فصل نیست.^۴

شرایط ضمیر فصل

شرایط ضمیر فصل، به سه دسته تقسیم می‌شوند:

شرایط					
ضمیر فصل		اسم قبل از آن		اسم بعد از آن	
ضمیر مرفوع	مطابقت با اسم بعد از خود	معرفه بودن	مبتداء بودن	خبر بودن	معرفه بودن
منفصل					

■ توضیح

الف) شرایط ضمیر فصل:

الف - ۱) یکی از ضمایر مرفوعی منفصل باشد.

الف - ۲) با اسم بعد از خود در معنی و جنس و عدد و تذکیر و تأنیث مطابقت داشته باشد.

مانند: «زیدٌ هُوَ الْقَائِمُ»

در این مثال، «هو» در تمام جهات با «القائم» مطابقت دارد.

ب) شرایط اسم قبل از آن:

ب - ۱) اسم قبل از آن باید معرفه باشد.

ب - ۲) اسم قبل از آن مبتدا و یا هر آنچه در اصل مبتدا بوده، باشد.

۱. مثال قرآنی: «أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ آنان رستگارانند. (بقره / ۵)

۲. مثال قرآنی: «كَانَتْ أُمَّتُ الرَّقِيبِ»؛ تو خود بر آنان نگهبان بودی. (مائده / ۱۱۷) مثال قرآنی: «إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ»؛

ما همگی برای اطاعت فرمان خداوند به صف ایستاده‌ایم. (صافات / ۱۶۵)

۳. مثال قرآنی: «إِنَّ تَرْنَ أَنَا أَقْلٌ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا». (کهف / ۳۹) «أنا» بین «یاء» محذوف و «اقل» قرار گرفته است. در

این مثال، «أنا» بین «ی» محذوف به عنوان مفعول اول «تَر» و «أقل» به عنوان مفعول دوم آن قرار گرفته است، این دو

مفعول در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند.

۴. مصنف ذکر نکرده است.

مانند: «كَانَ زَيْدٌ هُوَ الْقَائِمُ»

در این مثال، قبل از اینکه «زید» اسم «کان» باشد، مبتدا بوده است.

ج) شرائط اسم بعد از آن:

ج-۱) اسم بعد از آن باید خبر مبتدا و یا هر آنچه در اصل خبر مبتدا بوده، باشد.

ج-۲) اسم بعد از آن معرفه و یا «افعل تفضیل» باشد.

۱) معرفه، مانند: «زَيْدٌ هُوَ الْقَائِمُ»^۱

۲) اسم تفضیل، مانند: «زَيْدٌ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو»^۲

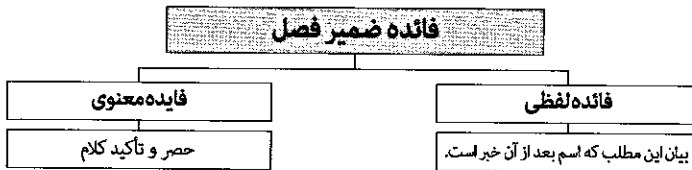
قوله: هذا الضميرُ يفيدُ...

اعراب ضمیر فصل

بنابر نظر مصنف محلی از اعراب ندارد.^۳

لذا اسم بعد از آن به حسب موقعیتی که در کلام دارد، نقش می پذیرد و به ضمیر فصل به عنوان یک کلمه ای که در کلام موجود نیست، برخورد می شود.

فائده‌ی ضمیر فصل



■ توضیح

الف) فائده لفظی: برای تشخیص این نکته که آنچه بعد از ضمیر آمده، خبر است نه تابع، و به همین علت به آن «ضمیر فصل» می گویند، چرا که سبب جدا شدن و انفصال خبر و تابع می شود.

ب) فائده معنوی: حصر و تأکید و اختصاص مسند به مسند الیه.

۱. مثال قرآنی: «أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». (بقره / ۵)

۲. مثال قرآنی: «إِنْ تَرَىٰ أَنَا أَقْلًا مِنْكَ مَالًا». (کهف / ۳۹)

۳. درباره ضمیر متصل، دو نظر دیگر نیز است: این ضمیر همانند حرف خطاب «کاف» در اسم اشاره «تلك» است، لذا بهتر است، به آن «حرف فصل» گفته شود، تا «ضمیر فصل»، ب) به حسب موقعیت جمله نقش بپذیرد، مثلاً در «زَيْدٌ هُوَ الْقَائِمُ»، «هو» مبتداء، «القائم» خبر، و کل آن خبر «زید» است.

عبارت «زیدٌ هو القائمُ» یعنی: «تنها زید ایستاده است»

اما وقتی گفته می‌شود: «زیدٌ قائمٌ»

احتمال اینکه غیر از زید کسان دیگری نیز ایستاده باشند، وجود دارد.

خَلَاصَةُ الدَّرْسِ

الضَّمِيرُ الْمَرْفُوعُ الْمُتَّصِلُ مُسْتَتِرٌ وَجُوباً وَجَوَازاً فِي الْمَوَارِدِ التَّالِيَةِ:

(۱) الْمَاضِي الْغَائِبِ وَالْغَائِبَةُ.

(۲) الْمُضَارِعُ الْمُتَكَلِّمُ.

(۳) الْمُضَارِعُ الْمُخَاطَبُ وَالْغَائِبُ وَالْغَائِبَةُ.

(۴) إِسْمُ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ.

(۵) اسْمُ الْفِعْلِ الْمَاضِي.

(۶) أفعال الإِسْتِثْنَاءِ.

(۷) أَفْعَلُ التَّعْجَبِ وَأَفْعَلُ التَّفْضِيلِ.

(۸) أَمْرُ الْمُخَاطَبِ.

ضَمِيرُ الشَّانِ: وَهُوَ ضَمِيرٌ مُذَكَّرٌ يَقَعُ قَبْلَ جُمْلَةٍ تُفْسَرُهُ.

ضَمِيرُ الْقِصَّةِ: وَهُوَ ضَمِيرٌ مُؤنَّثٌ غَائِبٌ يَقَعُ بَعْدَهُ جُمْلَةٌ تُفْسَرُهُ.

ضَمِيرُ الْفَضْلِ: ضَمِيرٌ يَدْخُلُ بَيْنَ الْمَبْتَدَا وَالْخَبَرِ لِيُبَيِّنَ أَنَّ مَا بَعْدَهُ خَبَرٌ لَا صِفَةٌ.

جهت مطالعه

مواضع استفاده از ضمائر منفصل:

الف) تقدّم ضمیر بر عاملش، مانند: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»^۱

ب) تأخر ضمیر از عاملش و قرار گرفتن بعد از «إِلَّا»، مانند: «قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»^۲

ج) چنانچه به دلائلی عامل محذوف باشد.

مانند: «إِيَّاهُ» که در جواب «مَنْ أَضْرَبُ؟» قرار گرفته و به قرینه سؤال کردن، عاملش حذف شده است. و یا مانند: «إِيَّاكَ وَالْأَسَدَ» که به عنوان تحذیر به کار می‌رود.

د) چنانچه تابع واقع شود.

۱) تأکید، مانند: «يَا أَدْمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ»^۳

در آیه‌ی فوق، «أَنْتَ» تأکید، «أَنْتَ» مستتر در «اسْكُنْ» است.

۲) بدل، مانند: «لَقِيْتُ زَيْدًا إِيَّاهُ»

۳) عطف به حروف، مانند: «جَائِي زَيْدٌ وَأَنْتَ»

ک) چنانچه بعد از «إِمَّا» واقع شود، مانند: «جَائِي إِمَّا أَنْتَ أَوْ زَيْدٌ»

ل) چنانچه منادی واقع شود، مانند: «يَا أَنْتَ»

م) چنانچه عاملش معنوی باشد، مانند: «أَنَا قَاتِمٌ»

ن) چنانچه عاملش حرف نفی باشد، مانند: «مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ»^۴

۱. (فاتحه / ۵).

۲. (اسراء / ۲۳).

۳. (بقره / ۳۵).

۴. (مجادله / ۲).

درس ۳۳ اسم اشاره، اسم موصول

۲. اسم اشاره

به جمله‌های زیر توجه کنید:

- ۱) هذا عصفورٌ. (این گنجشک است)
- ۲) قرأتُ هذا الكتابِ. (این کتاب را، خواندم)
- ۳) هذا تلميذٌ جيّدٌ. (این دانش آموز خوبی است)
- ۴) هذا المرءُ شابٌ. (این مرد، جوان است)
- ۵) هذه الشجرةُ قصيرةٌ. (این درخت، کوتاه است)

کلمات مشخص شده در عبارات بالا، برای اشاره به شیء یا فرد خاصی به کار می‌روند، به اینگونه کلمات «اسم اشاره» و به شیء مورد اشاره «مشارّالیه» می‌گویند.

قوله: اِسْمُ الْإِشَارَةِ مَا وُضِعَ لِيَدُلَّ عَلَى مُشَارِئِهِ.

تعریف اسم اشاره: لفظی است که با اشاره به چیزی یا کسی، مدلول خود را مشخص می‌کند.^۱ به عنوان مثال، شخصی گنجشکی را می‌بیند، با اشاره به آن می‌گوید: «هذا عصفورٌ» در این مثال، «هذا» به صورت هم زمان بردو چیز دلالت دارد: ۱) جسم گنجشک ۲) اشاره به آن جسم

انواع مشارّالیه

الف) محسوس: غالباً «مشارّالیه»، شیء محسوس است.

مانند: هذا كتابٌ. (این کتابی است)^۲

در این مثال، «هذا» اسم اشاره و «كتاب» مشارّالیه محسوس است.

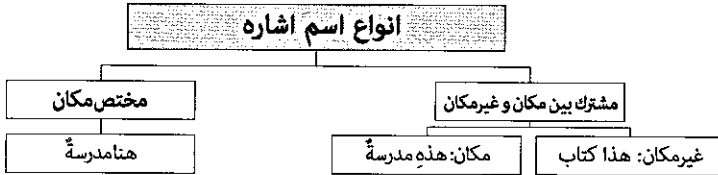
۱. اسم اشاره به جهت شباهت افتقاری یا تضمینی به حروف، مبنی است.

۲. مثال قرآنی: «أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْعُرَابِ»: آیا من نتوانستم مثل این زاغ باشم. (مائده / ۳۱)

ب) غیر محسوس: مانعی وجود ندارد، که مشارّالیه، یک شیء معنوی و غیر محسوس باشد. مانند: هذه مسألة تطلب التفكير. (این مسأله ای است که نیاز به فکر دارد)¹ در این مثال، «مسألة» یک شیء محسوس که قابل رؤیت و دیدن باشد، نیست.

اقسام اسم اشاره

اسم اشاره به اعتبار «مشارّالیه» به دو دسته تقسیم می شود:

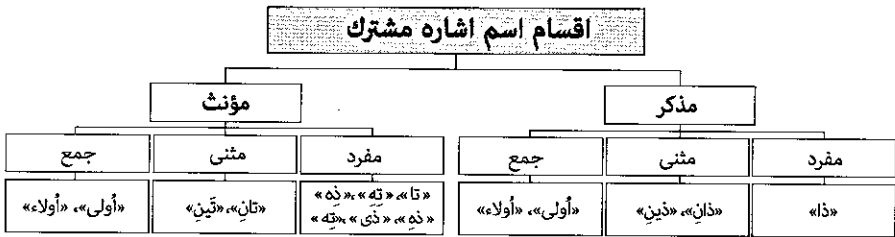


■ توضیح

برخی اسماء اشاره

الف) در مکان و غیر مکان به صورت مشترک، به کار می روند، که به آنها «اسم اشاره مشترک» می گویند.
ب) مخصوص اشاره به مکان هستند که به آنها «اسم اشاره مختص» می گویند.

قوله: وَ هِيَ حَمْسَةُ الْفَاظِ لِسِتَّةِ مَعَانٍ...



■ توضیح

در اسم اشاره مشترک، تطابق اسم اشاره بر اساس تذکیر و تأنیث و هم چنین مفرد، مثنی و یا جمع... با مشارّالیه، لازم است.

الف) «ذَا»: اسم اشاره ای که برای مفرد مذکر - عاقل و غیر عاقل - به کار می رود. مانند: «ذا کتاب جمیل»

۱. مثال قرآنی: «ذَلِكُمْ اللَّهُ؟» این است خدای شما! (انعام / ۹۵)

اسم اشاره‌ی مفرد، بردو نوع است:

الف - ۱) حقیقی، مانند: ذَا تَلْمِیْذٍ مُّجْتَهِدٌ. (این دانش آموز کوشایی است)
الف - ۲) حکمی، مانند، اشاره به جمع یا گروهی: هَذَا الْجَمْعُ مُسَارِعٌ لِلْخِیْرَاتِ. (این جمع به سوی کارهای نیک، سرعت دارد)

ب) «ذَانِ» و «ذَیْنِ»: اسم اشاره‌ای که برای مثنای مذکر - عاقل و غیر عاقل - به کار می‌رود.
ب - ۱) در حالت رفعی «ذَانِ».

مانند: «ذَانِ عَالِمَانِ»^۱

در این مثال، «ذَانِ» مبتدا و مرفوع و علامت رفعش «الف» است.

ب - ۲) در حالت نصبی و جرّی «ذَیْنِ».

مانند: اِشْتَرَيْتَ ذَیْنَ الْقَلَمِیْنِ. (این دو قلم را خریدم)، كَتَبْتُ بِذَیْنِ الْقَلَمِیْنِ. (با این دو قلم نوشتم)
در مثال اول، «ذَیْنِ» مفعول به و منصوب و علامت نصبش «ی» است.
در مثال دوم، «ذَیْنِ»، مجرور به حرف جزو علامت جرّش «ی» است.

ج) «أَوْلَاءِ وَأَوْلَى»: اسم اشاره‌ای که برای مطلق جمع - مذکر مؤنث، عاقل و غیر عاقل - به کار می‌رود.
ج - ۱) مذکر، مانند: أَوْلَاءِ رِجَالٍ نَاشِطُوْنَ. (آن ها، مردانی با نشاط هستند)
ج - ۲) مؤنث، مانند: أَوْلَاءِ نِسَاءِ الْمَدِیْنَةِ. (آنها زنان شهر هستند)

د) «ذَى»، «ذِه»، «ذِهِ»، «ذِی»، «تَى»، «تَا»، «تِه»، «تِی»: اسم اشاره‌ای که برای مفرد مؤنث - عاقل و غیر عاقل - به کار می‌رود.

مانند: ذِهْ شَجْرَةٌ جَمِیْلَةٌ. (این درختی زیباست)

ه) «تَانِ» و «تَیْنِ»: اسم اشاره‌ای که برای مثنای مؤنث - عاقل و غیر عاقل - به کار می‌رود.

ه - ۱) در حالت رفعی «تَانِ»، مانند: تَانِ عَالِمَتَانِ. (آن دو، دانشمند هستند)

در این مثال، «تَانِ» مبتدا و مرفوع و علامت رفعش «الف» است.

ه - ۲) در حالت نصبی و جرّی «تَیْنِ».

مانند: «إِنَّ تَیْنِ عَالِمَتَانِ»، «مَرَرْتُ بِتَیْنِ التَّلْمِیْذِیْنِ»^۲

در مثال اول، «تَیْنِ» اسم «إِنَّ» و منصوب و علامت نصبش «ی» است.

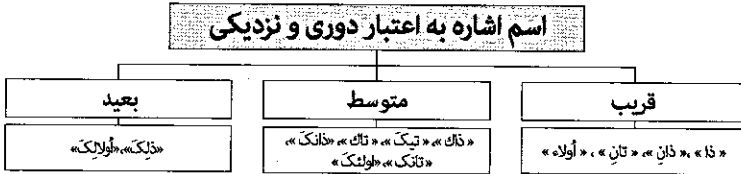
در مثال دوم، «تَیْنِ»، مجرور به حرف جزو علامت جرّش «ی» است.

۱. مثال قرآنی: ﴿هَٰذَا خَصْمَانُ﴾. (حج / ۱۹)

۲. مثال قرآنی: ﴿أَرِيدُ أَنْ أُنَكِّحَكَ بِحَدَى ابْنَتِي هَاتَيْنِ﴾. (قصص / ۲۷)

قَوْلُهُ: قَدْ تَلَحَّقَ بِأَوَائِلِهَا هَاءُ التَّنْبِيهِ...

اقسام اسم اشاره مشترک، به اعتبار دوری و نزدیکی
اسم اشاره از لحاظ «دوری و نزدیکی» به سه دسته تقسیم می شود، که با اضافه شدن حروفی
دلالت بردوری و نزدیکی دارند.



■ توضیح

الف) قریب (نزدیک): اسم های اشاره «ذَا»، «ذَانِ»، «تَانِ»، «أَوْلَادَ» برای اشاره به نزدیک به کار می روند که گاهی به همراه «ها» تنبیه می آیند.^۱

الف - ۱) مفرد مذکر، مانند: «هَذَا كِتَابٌ»^۲

الف - ۲) مثنی مذکر، مانند: «هَذَانِ كِتَابَانِ»^۳

الف - ۳) جمع مذکر، مانند: «هَؤُلَاءِ أَصْدِقَائِي»^۴

الف - ۴) مفرد مؤنث، مانند: «هَذِهِ إِمْرَأَةٌ»^۵

الف - ۵) مثنی مؤنث، مانند: «هَاتَانِ إِمْرَتَانِ»^۶

الف - ۶) جمع مؤنث، مانند: «هَؤُلَاءِ نِسَاءٌ»^۷

ب) متوسط: برای اشاره به متوسط، الفاظ فوق به همراه «کاف»^۸ خطاب می آیند.

۱. گاهی با اینکه مشار الیه نزدیک است، برای نشان دادن عظمت از اسم اشاره ی بعید استفاده می شود، مانند: «ذَلِكَ الْكِتَابُ». (بقره / ۲) و یا مانند: «مَا تَلَکَ بَیْمِینَکَ» (طه / ۱۷)
۲. «هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیْمٌ»؛ این است راه راست! (آل عمران / ۵۱)
۳. «هَذَانِ لَسَاجِرَانِ یُرِیدَانِ»؛ (این دو) نفر) مسلماً ساجرند! (طه / ۶۳)
۴. «إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَیْفِی»؛ اینها میهمانان منند (حجر / ۶۸)
۵. «لَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونُوا مِنَ الظَّالِمِینَ»؛ به این درخت نزدیک نشوید، که از ستمکاران خواهید بود! (اعراف / ۱۹)
۶. «قَالَ إِنِّي أُرِیدُ أَنْ أَتَلَکَ إِحْدَى أَبْنَتَیْ هَاتَئِینَ»؛ (شعیب) گفت: «من می خواهم یکی از این دو دخترم را به همسری تو درآورم» (قصص / ۲۷)
۷. «قَالَ يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِی»؛ گفت: «ای قوم من! اینها دختران منند» (هود / ۷۸)
۸. تنها اسمهای اشاره مؤنث «تی، تا، ذی» «کاف» خطاب می پذیرند.

- ب - ۱) مفرد مؤنث، مانند: «تیک الدار واسعة»
 ب - ۲) مفرد مذکر، مانند: «ذاک المعلم محبوب»
 ب - ۳) مثنی مذکر، مانند: «ذانک تلمیذان»^۱
 ب - ۴) مثنی مؤنث، مانند: «تانک الطیبیتان رحیمتان»
 ب - ۵) جمع مذکر، مانند: «أولئک رجال»^۲
 ب - ۶) جمع مؤنث، مانند: «أولاک الفتيات تلامذة المدرسة»

«کاف» ملحق به اسماء اشاره علاوه بر توسط، به عدد مخاطب نیز دلالت دارد.

مانند «تلكما» در آیه ی: «﴿الْفَرَأْنَهُكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ﴾؛ آیا شما را از آن درخت نهی نکردم؟!»^۳
 در آیه مذکور، لفظ «تلكما» علاوه بر اشاره به درخت، اشاره به حضرت آدم و حوا نیز دارد، لذا به آن «کما» چسبیده است.

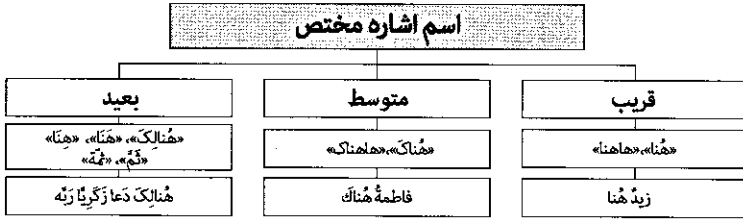
ج) بعید (دور): برای اشاره به بعید، علاوه بر «کاف» خطاب، «لام» بعد نیز ذکر می گردد.
 ج - ۱) مفرد مذکر، مانند: «﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾؛ آن کتاب با عظمتی است که شک در آن راه ندارد»^۴

ج - ۲) مفرد مؤنث، مانند: «﴿تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا﴾؛ آن، مرزهای الهی است پس به آن نزدیک نشوید!»^۵

ج - ۳) جمع مذکر و مؤنث، مانند: «اولالک قومی»
 اتصال «لام بعد» به تثنیه و «أولاء» و اسم اشاره ای که همراه «ها» تثنیه باشد، ممتنع است.
 در نتیجه استعمالهای زیر غلط است:
 «هذالک»، «اولئک»، «ذالک»

۱. «﴿قَدْ أَنْزَلْنَاكَ بُرْهَانَ مِّنْ رَبِّكَ﴾؛ این دو [معجزه عصا و ید بیضا] برهان روشن از پروردگارت است» (قصص / ۳۲)
 ۲. «﴿أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾؛ آنان حزب شیطانند! بدانید حزب شیطان زیانکارانند!» (مجادله / ۱۹)
 ۳. (أعراف / ۲۲)
 ۴. گاهی به مشارالیه قریب، با اشاره بعید اشاره می شود و هدف از آن تعظیم مشارالیه است. نمونه ای دیگر: «﴿ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ﴾ (انعام / ۱۰۲)
 ۵. (بقره / ۲)
 ۶. (بقره / ۱۸۷)

قولُهُ: بعضُ أسماءِ الإشاراتِ ...



■ توضیح

برخی از اسمهای اشاره، فقط برای اشاره به مکان استعمال می‌شوند، و به همین علت تنها نقشی هم که می‌گیرند، ظرف یا مفعول فيه است، لذا برخلاف اسم اشاره‌ی مشترک، فاعل، مفعول ... واقع نمی‌شود. مانند: قَفْ هُنَا. (اینجا توقف کن)

«هِنَا»: اسم اشاره، مفعول فيه محلاً منصوب متعلق به «قَفْ»

(الف) اشاره به مکان نزدیک (قریب): «هِنَا»، «هَاهِنَا»

مانند: المسجدُ هِنَا. (مسجد اینجاست)

(ب) اشاره به مکان متوسط: «هُنَاكُ»، «هَاهِنَاكُ»

مانند: المدرسةُ هِنَاكُ. (مدرسه اینجاست)

(ج) اشاره به مکان بعید (دور): «هُنَالِكُ»، «نَمَّ»^۲

مانند: تأمل النجومَ فَنَمَّ الجلالُ و العظمةُ. (به ستارگان بنگر عظمت و بزرگی در آنجاست)^۳



۳. موصول

به مثالهای زیر توجه کنید:

(۱) جاءَ الذي ... (آمد کسی که ...)

(۲) رأيْتُ الذي ... (کسی را که ... دیدم)

۱. الفاظ دیگر آن: «هِنَا»، «هِنَا»، «هِنَا»، «هِنْتُ»، «هِنْتِ»

۲. گاهی به آن «تاء» تأنیث متصل می‌شود، «نَمَّة»

۳. مثال قرآنی: «هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ»؛ آنجا بود که مؤمنان آزمایش شدند» (احزاب / ۱۱)

آیا کاربرد این جمله‌ها به این صورت مفهوم دارد؟

با این که در کلام هم فعل و هم فاعل وجود دارد، با این حال شنونده منتظر شنیدن ادامه‌ی جمله است. حال به مثالهای زیر دقت کنید:

۱) جاءَ الذی فی المدرسَةِ. (کسی که در مدرسه بود، آمد)

۲) رأیْتُ الذی جَلَسَ فی الصَّفِّ. (کسی را که در کلاس نشسته بود، دیدم)

در این جملات، با اضافه شدن جمله‌ای، ابهام موجود از بین رفته و سکوت بر آن صحیح می‌شود. با توجه به این مطلب باید گفت: کلماتی هستند که به تنهایی معنا نمی‌دهند و برای تکمیل معنا نیاز به جمله بعد از خود دارند، به این نوع کلمات، «موصول» و به جمله‌ی بعد از آن که کامل‌کننده‌ی موصول است، «جمله‌ی صله» می‌گویند.

قوله: هُوَ اسْمٌ لَا يَصْلُحُ أَنْ يَكُونَ جُزْءًا تَامًا مِنْ جُمْلَةٍ إِلَّا بِصِلَةٍ بَعْدَهُ.^۱

تعریف موصول: اسمی که تنها با صله بعد از خود صلاحیت دارد جزء تام و کامل یک جمله قرار بگیرد. به عبارت دیگر، اسمی که به تنهایی معنا ندارد، و برای اتمام معنایش، نیاز به جمله خبریه‌ای دارد، که بعد از آن آمده و معنا را تکمیل می‌کند.

مانند: ذَهَبَ الَّذِي أَبُوهُ عَالِمٌ. (کسی که پدرش دانشمند بود، دیدم)

در این مثال، «الذی» موصول، و «أَبُوهُ عَالِمٌ» جمله اسمیه‌ای است که صله‌اش واقع شده است.

۲) رأیْتُ مَا أَعْطَيْتَهُ تَلْمِيذَكَ. (دیدم چیزی که به دانش آموزت دادی)

در این مثال، «ما» اسم موصول و جمله «أَعْطَيْتَهُ تَلْمِيذَكَ» صله آن است.

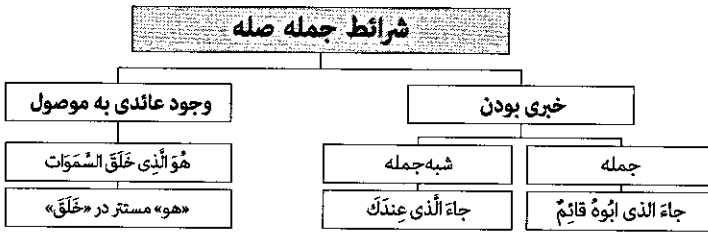
قوله: هِيَ جُمْلَةٌ خَبَرِيَّةٌ وَلَا بُدَّ مِنْ عَائِدٍ فِيهَا يَعُودُ إِلَى الْمُؤْصُولِ.

شرائط جمله‌ی صله

از آنجا که موصولات، به خودی خود و به تنهایی، مبهم و نامفهوم هستند، لذا نیاز به جمله‌ای دارند که بعد از آن ذکر شده و ابهام آن را از بین ببرد، به این جمله، «صله» می‌گویند، در واقع صله مدلول و مصداق موصول را معین کرده اجمال و ابهام موجود در آن به تفصیل بیان می‌کند. بر این اساس جمله‌ی صله شرائطی دارد:

۱. «يَصْلُحُ»: نعت «اسم» و محلاً مرفوع.

۲. «بَعْدَهُ»: نعت و محلاً مجرور.



■ توضیح

الف) صله باید جمله‌ی خبری^۱ - در لفظ و معنی - باشد:^۲
 براین اساس این جمله صحیح نیست: **أَقْرَأُ الْكِتَابَ الَّذِي حَافِظٌ عَلَيْهِ**. (خواندم کتابی را که مواظبش باش) چرا که جمله «حافظ علیه»، انشائی است.
 و یا مانند: **مَاتَ الَّذِي عَفَرَ اللَّهُ لَهُ**. (از دنیا رفت کسی که خدا بیامرزده‌اش)
 در این مثال، «عَفَرَ اللَّهُ لَهُ» هر چند در لفظ خبری است ولی در معنی طلب دعا است، و طلب دعا جمله انشائی است.

الف - ۱) جمله اسمیه، مانند: **جاءَ الَّذِي اَبُوهُ قَائِمٌ**. (آمد کسی که باباش ایستاده است)
 الف - ۲) جمله فعلیه، مانند: **رَأَيْتُ الَّذِي لَا يَعْمَلُ اَبُوَهُ**. (دیدم کسی را که باباش کار نمی‌کند)^۳
 الف - ۳) شبه جمله، که شامل ظرف و جار و مجرور است:

۱) جار و مجرور، مانند: **رَأَيْتُ الَّذِي فِي الدَّارِ**. (دیدم کسی را که در خانه بود)

۲) ظرف، مانند: **رَأَيْتُ الَّذِي فَوْقَ الْجِدَارِ**. (کسی که بالای دیوار بود، دیدم)

شبه جمله، متعلق به «استقرّ» محذوف است و با این احتساب جمله‌ی صله، فعلیه است.^۴
 تقدیر مثال‌های بالا چنین است: «**رَأَيْتُ الَّذِي اِسْتَقَرَّ فِي الدَّارِ**»، «**رَأَيْتُ الَّذِي اِسْتَقَرَّ فَوْقَ الْجِدَارِ**»
 جمله صله محلی از اعراب ندارد.

ب) صله باید مشتمل بر ضمیری باشد که به «موصول» برگردد، به این ضمیر «عائد» یا «رابط» موصول می‌گویند.^۵

۱. جمله خبریه، جمله‌ای است که در بردارنده خبری باشد که به هنگام مطابقت با واقع، بتوان گفت صادق است و در صورت عدم مطابقت با واقع، بتوان گفت کاذب است. ضدّ جمله خبریه، جمله انشائی است و آن جمله‌ای است که در بردارنده خبری نیست، بلکه در بردارنده امر، یا نهی یا درخواست، یا امید، یا دعاء یا تعجب و یا قسم است.

۲. هر جمله خبری نمی‌تواند به عنوان صله باشد، بلکه جمله خبری باید مفید باشد، لذا جمله ذیل صحیح نیست: **رَأَيْتُ الَّذِي فَمَهُ فِي وَجْهِهِ**. (کسی را که دهانش در صورتش است، دیدم)

۳. جمله منفی، جزو جمله‌های خبری است.

۴. شرط ظرف و جار و مجرور آن است که تام باشد یعنی وصل به آن فائده‌ای داشته باشد، لذا گفته نمی‌شود: «جاءَ الَّذِي اُمِّي»، «رَأَيْتُ الَّذِي عِنْتُكَ»

۵. شرط عائد آن است که ضمیر غائب باشد، مانند: «جاءَ الَّذِيْنَ اَمْنُوا» جز آنکه گاهی با نظر به معنا، از ضمیر غائب

رابط می‌تواند، هر نقشی داشته باشد، لذا ممکن است، مرفوعی، منصوبی و یا مجروری باشد.

ب - ۱) مرفوعی، مانند: «جائتی الذی صَبْرَتِی»

در این مثال، «هو» مستتر که فاعل است، عائد است.

ب - ۲) منصوبی، مانند: «جائتی الذی رأیتُهُ»

در این مثال، ضمیر منصوبی «ه» که مفعول به است، عائد است.

ب - ۳) مجروری، مانند: «جائتی الذی مَرَرْتُ بِهِ»

در این مثال، ضمیر «ه» که مجرور به حرف جرّاست، عائد است.

چنانچه موصول خاص باشد، عائد صله باید از نظر «عدد و جنس» با آن مطابقت نماید.

مانند: جائتی الذی أخوه عالمٌ. (کسی که برادرش دانشمند است، آمد)

در مثال فوق «الذی» موصول و «أخوه عالمٌ» صله و ضمیر «ه» عائدی است، که مطابق با موصول است.

اما چنانچه موصول مشترک باشد، مطابقت^۲ ضمیر با موصول لازم نیست.^۳

قوله: يَجُوزُ حَذْفُ الْعَائِدِ مِنَ اللَّفْظِ إِنْ كَانَ مَفْعُولًا

حذف عائد^۵

چنانچه ضمیر عائد به موصول، منصوبی^۶ باشد، حذف آن جائز^۷ است.

به ضمیر حاضر رجوع می‌شود و آن زمانی است که موصول، خبر ضمیر پیش از خود باشد که برای متکلم و مخاطب

باشد، مانند: «أنا الذی علمتُک» یا «أنت الذی حفظت»

۱. مثال قرآنی: «مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» (بقره / ۳) عائد «ه» حذف شده است.

۲. در موصولات مشترک، مراعات لفظ جائز است که در این صورت عائد، در همه حالات مفرد و مذکر می‌باشد که

غالباً این گونه است و مراعات معنا نیز جائز است، مانند: «رأيتُ النساءَ من تجملنَ بالحكمة»، هر گاه به واسطه

مراعات لفظ، اشتباهی روی دهد، مراعات معنا واجب است، مانند: «أكرم من زارتک» نه «من زارتک»

۳. چرا که لفظ موصول همیشه مفرد مذکر است، اما معنای آن می‌تواند مفرد، مثنی، جمع باشد.

۴. این بحث در انتهای درس بیان شده که به دلیل مناسبت در اینجا گنجانده شده است.

۵. گاهی صله و عائد برای یکی از مقاصد زیر حذف می‌گردد: الف) تهویل و به هراس انداختن، مانند: «نحنُ الألی»

که تقدیر چنین است: «نحنُ الذین عَزَفُوا بالشجاعة»، ب) تعظیم و بزرگداشت، مانند: «بعد اللتیا و اللتی»

۶. حذف عائد در موارد زیر جائز نیست: الف) در مثل «الذی إیاءه ضربتُ»: آنکه تنها او را زدم»، زیرا حذف آن به هم

می‌اندازد که اصلی آن «ضربته» بوده و حصری که از مقدم داشتن عائد منصوب، مقصود بوده، از بین می‌رود، چرا که

معنی مقصود آن است که: «ما ضربتُ إلا إیاءه» ب) در مثل «جاء الذی إنّه فاضلٌ» زیرا «إنّ» بدون اسمش استقلال

ندارد و هر گاه پس از عائد مرفوع، کلمه ای مفرد باشد و صله طولانی نباشد، مانند: «الذی هو فاضلٌ»

۷. با سه شرط جائز است، الف) ضمیر متصل منصوبی باشد، ب) عاملش فعل یا وصف تام باشد، ج) وصف صله

«ال» نباشد.

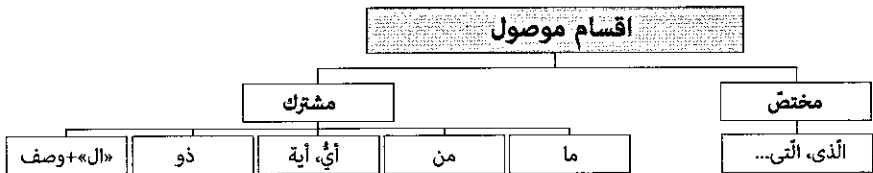
مانند: «قَامَ الَّذِي صَرِيئُهُ» که در مورد آن می توان گفت: «قَامَ الَّذِي صَرِيئُهُ»
برخلاف «قَامَ الَّذِي هَوَئِيْدٌ» که در آن نمی توان، «هو» را حذف کرد.^۲

قَوْلُهُ: الموصولُ على قسمين...

اقسام موصول

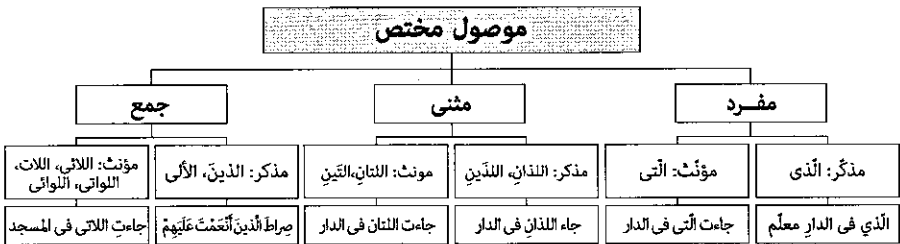
موصول بر دو قسم است:

الف) موصول حرفی این قسمت در درس (۶۶) بیان می شود.
ب) موصول اسمی که خود دو نوع است:



■ توضیح

الف) موصول مختص: موصول های مختص آنهایند که ویژه يك صيغه خاص «مثلاً مفرد مذكر» اند و مفرد، تثنيه، جمع، مذكر و مؤنث بودن آنها معلوم است.



■ توضیح

الفاظ اسم موصول مختص عبارت است از:

الف- ۱) «الَّذِي»: مفرد مذكر و فرقی بین عاقل و غیر عاقل نیست و به معنای «کسی که، چیزی که» می باشد.

۱. مثال قرآنی: «لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ» که در مورد آن می توان گفت: «لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ» (کافرون / ۲)

۲. حذف عائد مرفوعی که در ابتدای صله و مبتدا باشد و از آن بوسیله مفرد، خبر داده شود، جائز است، به شرط اینکه صله طولانی باشد و با حذف عائد، تخفیف حاصل شود، مانند: «ما أنا بالَّذِي قائلٌ لك سؤالا» که تقدیر چنین است: «بالَّذِي هُوَ قائلٌ»

۱) عاقل، مانند: «مَنْ ذَا الَّذِي يُفْرِضُ اللَّهُ قَرَضًا حَسَنًا؟» کیست که به خدا «قرض الحسنه ای» دهد^۱

۲) غیرعاقل، مانند: «أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ؟» آیا به آبی که می نوشید اندیشیده اید؟!^۲

الف - ۲) «التی»: مفرد مؤنث و فرقی بین عاقل و غیرعاقل نیست و به معنای «کسی که، چیزی که» می باشد.

۱) عاقل، مانند: «قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ»؛ خداوند سخن زنی را که با تو گفتگومی کرد، شنید^۳

۲) غیرعاقل، مانند: «هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ»؛ این همان دوزخی است که مجرمان آن را انکار می کردند!^۴

الف - ۳) «الَّذانِ، اللَّذینِ»: مثنای مذکر و فرقی بین عاقل و غیرعاقل نیست و به معنای «آن دو کسی که، آن دو چیز که» می باشد.

در حالت نصبی و جرّی «الَّذینِ» و در حالت رفعی «الَّذانِ» استعمال می شود.

۱) حالت رفعی، مانند: «وَ الَّذَانِ يَأْتِيَانِهَا مِنْكُمْ فَأَذُوهُمَا»؛ و از میان شما، آن دو تن را که مرتکب زشتکاری می شوند، آزارشان دهید^۵

در این مثال، «الَّذانِ» مبتدا و مرفوع و علامت رفعش «الف» است.

۲) حالت نصبی، مانند: «إِنَّ الَّذینِ شَاهَدْتُهُمَا، صَدِيقَانِ كَرِيمَانِ». (دو نفری که مشاهده کردم، دوستان بزرگواری بودند)^۶

۳) حالت جرّی، مانند: «مَرَرْتُ بِالَّذینِ شَاهَدْتُهُمَا». (از دو نفری که دیدمشان، عبور کردم)

الف - ۴) «اللتان، اللتین»: مثنای مؤنث و فرقی بین عاقل و غیرعاقل نیست و به معنای «آن دو کسی که، آن دو چیز که» است.

«اللتین» در حالت نصبی و جرّی استعمال می شود، «اللتان» در حالت رفعی.

الف - ۵) «الذین»: جمع مذکر که مختص افراد عاقل است، و به معنای «کسانی که، چیزهایی که» است. «الذین» در حالت رفعی، نصبی و جرّی یکسان به کار می رود.^۷

۱. (بقره / ۲۴۵)

۲. (واقعه / ۶۸)

۳. (مجادله / ۱)

۴. (الرحمن / ۴۳)

۵. (نساء / ۱۶)

۶. مثال قرآنی: «رَبَّنَا أَرِنَا الَّذینِ أَصْلَابًا». (فصلت / ۲۹)

۷. در حالت رفعی، نصبی و جرّی، تغییری نمی کند، چرا که مبنی بر فتح است، این کلمه جمع مذکر سالم نیست چرا که شرائط جمع را ندارد، لذا از ملحقات آن است.

مانند: «بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»؛ به کسانی که ایمان آورده، و کارهای شایسته انجام داده‌اند، بشارت ده^۱

الف - ۶) «اللائی، اللاتی، اللواتی، اللوائی»: جمع مؤنث و فرقی بین عاقل و غیر عاقل نبوده و به معنای «کسانی که، چیزهایی که» است.^۲

مانند: رَأَيْتُ اللَّاتِي فِي الْمَسْجِدِ. (زنانی که در مسجد بودند، دیدم)^۳
تمام موصولات مختص، مبنی هستند مگر موصولات مثنی که اعراب اسم مثنی را گرفته و در حالت رفعی «الف» و در حالت نصبی و جزی «یا» می‌گیرند.
«اللذَانِ»، «الذَيْنِ»، «اللَتَانِ»، «اللَتَيْنِ»

قوله: هُوَ مَا يُسْتَعْمَلُ لِلْمُفْرَدِ وَالثَّنَى وَالْجَمْعِ ...

ب) موصول مشترک: موصول‌های مشترک آنهایند که ویژگی یک صیغه‌ی خاص «مثلاً مفرد مذکر» نیستند، لذا در مفرد، تثنیه، جمع، مذکر و مؤنث به صورت یکسان و بدون تغییر صیغه به کار می‌روند.

موصولات مشترک				
ما	مَنْ	أَيُّ	ذُو	ال
أَتَعْبُدُونَ مَا تَحْتَوُونَ	أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ	يَسْرَتِي أَيُّ هُوَ نَافِعٌ	زَارِنِي ذُو تَعْلَمَ	الضَّارِبُ زَيْدٌ

■ توضیح

ب - ۱) «ما»: ^۲ اکثراً در غیر عاقل به کار می‌رود و فرقی بین مفرد و مثنی و جمعش نیست: ^۴

۱. (بقره / ۲۵)
۲. موصول خاص در عاقل و غیر عاقل به کار می‌رود، مگر جمع آن که تنها برای عاقل به کار می‌رود، اما برای غیر عاقل، «الَّتِي» به کار می‌رود و می‌گویید: «الاشجار الَّتِي أُثْمِرَتْ زَيْتُ الْحَدَاتِي»
۳. مثال قرآنی: «أَمْهَا تُكْفُرُ اللَّاتِي أَرْضَعُنَّكُمْ». (نساء / ۲۲۳) از بین این موصولات در قرآن تنها «اللاتی» استفاده شده است.
۴. برخی از کاربردهای «مَنْ» و «ما»: الف) اسم موصول، مانند: «ما عند الله باقٍ»، ب) اسم استفهام، مانند: «ما معك مِنْ الْمَالِ؟»، ج) اسم شرط، مانند: «مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ»، د) نکره موصوفه، مانند: «رَبٌّ مِنْ نَصَحْتَهُ إِسْتِفَادَ مِنْ نُصِيحَتِكَ»، و) نکره غیر موصوفه، مانند: «وَرَبٌّ مِنْ زَارِنَا الْيَوْمَ»، ه) «ما» کافه، مانند: «إِنَّمَا يُعِثُّ لَاتِمَّ مَكَارِمِ الْإِخْلَاقِ»، و) مصدریه، مانند: «ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ»
۵. در برخی موارد برای عاقل نیز به کار می‌رود، مثلاً در جایی که عاقل و غیر عاقل با هم مختلط باشند، مانند: «لَسِيخٌ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»؛ آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است همواره تسبیح خدا می‌گویند (جمعه ۱/)
۶. از آنجا که «ما» از موصولات مشترکی است که لفظش مفرد مذکر و معنایش متغیر است، لذا ضمیر عائد می‌تواند مطابق با لفظ یا معنی باشد.

مانند: «أَعْجَبَنِي مَا أَضَاءَهُ»، «أَعْجَبَنِي مَا أَضَاءَ هُمَا»، «أَعْجَبَنِي مَا أَضَاءَهُمْ»، «أَعْجَبَنِي مَا أَضَاءَ هَا»، «أَعْجَبَنِي مَا أَضَاءَ هُمَا»، «أَعْجَبَنِي مَا أَضَاءَ هُنَّ».

۱) غیر عاقل، مانند: «مَا عِنْدَكَ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»؛ آنچه پیش شماست تمام می شود و آنچه پیش خداست پایدار است^۱

۲) عاقل، مانند: «فَأَنْذِكُمْ مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النَّسَاءِ»؛ هر چه از زنان [دیگر] که شما را پسند افتاد، به زنی بگیرد^۲

ب - ۲) «مَنْ»: اکثراً^۳ در عاقل به کار می رود و فرقی بین مفرد و مثنی و جمعش نیست.^۴
مانند: «رَأَيْتُ مَنْ قَامَ»، «رَأَيْتُ مَنْ قَامَا»، «رَأَيْتُ مَنْ قَامُوا»، «رَأَيْتُ مَنْ قَامَتْ»، «رَأَيْتُ مَنْ قَامَتَا»، «رَأَيْتُ مَنْ قُومَ».

۱) عاقل، مانند: «مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»؛ آن کس که نزد او علم کتاب است^۵
۲) غیر عاقل، مانند: «فَيَنْهَمُّ مَنْ يَمْسِي عَلَى بَطْنِهِ»؛ پس پاره ای از آنها بر روی شکم راه می روند^۶

ب - ۳) «أَيُّ»: اسم موصولی^۷ است که در عاقل و غیر عاقل به کار می رود و فرقی بین مفرد و مثنی و جمعش نیست.

مانند: «يَسْرَتِي أَيُّ هَوَانِعٍ»، «يَسْرَتِي أَيُّ هِيَ نَافِعَةٌ»، «يَسْرَتِي أَيُّ هُمَا نَافِعَانِ»، «يَسْرَتِي أَيُّ هُمَا

۱. (نحل / ۹۶)

۲. (نساء / ۳)

۳. «من» در برخی موارد برای غیر عاقل نیز به کار می رود، الف) در جایی که کلام درباره جنسی است که انواع متعددی - عاقل و غیر عاقل - داشته و با «مَنْ» تفصیل داده شود، مانند: «أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ»؛ آگاه باشید تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند، از آن خدا می باشند! (یونس / ۶۶) ب) چنانچه غیر عاقل با عاقل مختلط شود و عاقل بر غیر عاقل غلبه کند، مانند: «يَسْتَسْجِعُ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ»؛ آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است همواره تسبیح خدا می گویند (نور / ۴۱) ج) چنانچه غیر عاقل به منزله عاقل فرض، مانند: «يَذْعَبُوا مِنَ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُ»؛ او جز خدا کسی را می خواند که نه زبانی به او می رساند (حج / ۱۲)

۴. «مَنْ» از الفاظی است که در بازگشت ضمیر به آن هم می توان مراعات لفظش - مفرد مذکر - را کرد و هم به احتساب معنی، مراعات معنایش را داشت، به عنوان مثال، نمونه ای که در آن مراعات لفظ شده، آیه شریفه: «مَنْ يَأْتِ بِحَدِيثٍ مُؤْتَمَّرٍ مِنْهُ يَأْتِ بِحَدِيثٍ مُؤْتَمَّرٍ مِنْهُ»؛ هر که از آن حدیثی نقل کند، آن حدیث نیز از آن حدیثی نقل شده است (متفق علیه).
۵. «مَنْ يَأْتِ بِحَدِيثٍ مُؤْتَمَّرٍ مِنْهُ يَأْتِ بِحَدِيثٍ مُؤْتَمَّرٍ مِنْهُ»؛ هر که از آن حدیثی نقل کند، آن حدیث نیز از آن حدیثی نقل شده است (متفق علیه).

۵. (رعد / ۴۳)

۶. (نور / ۴۵)

۷. «أَيُّ» انواع مختلفی دارد، الف) موصوله که گذشت، ب) اسم شرط، مانند: «أَيُّ رَجُلٍ ضَرِبْتَ ضَرْبَهُ؟» (ج) اسم استفهام، مانند: «أَيُّ رَجُلٍ تَضْرِبُهُ؟» (د) نعت، مانند: نعتیکه که دلالت بر نهایت یک شیء بکند، مانند: «رَأَيْتَ فَارِسًا أَيُّ فَارِسٍ؟» (ه) «أَيُّ» وصلیه نداء، مانند: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ»

نافعتان»، «یسرئی ائی هم نافعون»، «یسرئی ائی هن نافعات»

تقدیر مثال های فوق چنین است:

«یسرئی الذی هونافع»، «یسرئی ائی هی نافعة»، «یسرئی اللذان هما نافعان»، «یسرئی اللتان هما

نافعتان»، «یسرئی الذین هم نافعون»، «یسرئی اللاتی هن نافعات»

ب - ۴) «ذو»: اسم موصولی است که در عاقل و غیر عاقل به کار می رود و فرقی بین مفرد و مثنی و جمعش نیست.

«ذوی موصوله مبنی بر سکون است، و به حسب موقعیتش در جمله نقش می پذیرد.

مانند: «فإن الماء ماء أبی وجدی وبثری ذو حقرت وذو طویث»

تقدیر عبارت چنین است: «وبثری ائی حقرتها و ائی طویثها»

و یا مانند: «زارئی ذو تعلم»، «زارئی ذو تعلمتا»، «زارئی ذو تعلموا»، «زارئی ذو تعلمن»

در مثال اول، «ذو» فاعل و محلاً مرفوع است.

که تقدیر آن چنین است: «زارئی الذی تعلم»، «زارئی التان تعلمتا»، «زارئی الذین تعلموا»، «زارئی اللاتی تعلمن»

ب - ۵) «ال»: اسم موصولی است که برای عاقل و غیر عاقل به کار برده می شود، و فرقی بین مفرد و مثنی و جمع نیست.^۲

مانند: «الضارب زید»، «الضارب الزیدان»، «الضارب الزیدون»، «الضاربة هند»، «الضاربة

الهندان»، «الضاربة الهندات»

«ال» در صورتی اسم موصول است که بر اسم مشتق^۵ - اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبها - وارد

۱. این «ذو» با «ذوی» به معنای «صاحب» که جزء اسماء سته است فرق دارد. «ذو» موصولیه مبنی و «ذو» اسماء سته معرب و اعراب به حرف می گیرد.

۲. این «ال» تعریف نیست، بلکه فقط به خاطر زینت و زیباسازی کلمه است، نکته بعد اینکه، علت معرفه شدن اسم موصول، صله آن است.

۳. «ال» موصول، حرف نیست، بلکه اسم است، چرا که اگر موصول حرفی باشد، باید همانند سایر موصولات حرفی تأویل به مصدر برود، دلیل اسم بودن آن این که، بعد از آن ضمیری وجود دارد که به آن برمی گردد، و واضح است که مرجع ضمیر باید اسم باشد، مانند: «قد افلح المومنون»، که ضمیر مستتر «هم» در «المومنون»، به «ال» برمی گردد.

۴. از آنجا که «ال» به همراه صله خود اتصال و پیوند محکمی دارند، با اینکه «ال» اسم است، اعراب بر روی صله آن ظاهر می شود، نه بر روی «ال»

۵. منظور اسمهای مشتقی - اسم فاعل و مفعول و اسم مبالغه - هستند که شباهت به فعل داشته و دلالت بر حدوث و تجدّد داشته باشند، لذا در صفت مشبها که دلالت بر دوام دارد، اختلاف است.

شود، که در این صورت اسم مشتق - وصف^۱ - به همراه فاعل یا نائب فاعلش، صله واقع می‌شوند. فرق «ال» با سایر موصولات در این است که اعراب، وابسته به آن نیست، بلکه وابسته و معلق به صله ای است که همراه با آن است.

به عنوان مثال در «الضارِبُ زَيْدٌ»، «ال» اسم موصول است که به معنای «الَّذِي» است، و «ضارِبُ زَيْدٌ» صله آن است که تقدیر عبارت چنین است: الَّذِي ضَرَبَ، زَيْدٌ. (کسی که زد، زید است) و یا مانند: «المضروبُ زَيْدٌ» که «ال» به معنای «الَّذِي» می‌باشد. تقدیر عبارت چنین است: الَّذِي ضَرِبَ، زَيْدٌ. (کسی که زده شد، زید است)

قَوْلُهُ: اعْلَمُ أَنَّ «أَيًّا» و «أَيَّةً» مُعْرَبَةٌ إِلَّا...

مبنی و معرب بودن «أَيُّ»

«أَيُّ» از لحاظ اعراب و بناء با سایر موصولات فرق دارد، باقی اسم‌های موصول مبنی هستند، اما «أَيُّ» تنها در یک حالت مبنی می‌باشد.

«أَيُّ» از لحاظ اعراب و بناء				
مبنی	معرب	معرب	معرب	معرب
أَكْرَمْتُ أَيُّهُمْ عَامِلٌ بِالتَّقْوَى	أَكْرَمْتُ أَيًّا عَامِلٌ بِالتَّقْوَى	أَكْرَمْتُ أَيًّا هُوَ عَامِلٌ بِالتَّقْوَى	أَكْرَمْتُ أَيُّهُمْ هُوَ عَامِلٌ بِالتَّقْوَى	أَكْرَمْتُ أَيُّهُمْ عَامِلٌ عَامِلٌ التَّقْوَى

■ توضیح

الف) مبنی: در صورتی که «ای» اضافه شده، و صله‌ی آن جمله‌ی اسمیه و صدر صله‌اش - مبتدا - ضمیر محذوفی باشد، مبنی خواهد شد.

مانند: «أَكْرَمْتُ أَيُّهُمْ عَامِلٌ بِالتَّقْوَى»

در مثال فوق، «أَيُّ» اضافه شده و صله‌اش جمله اسمیه‌ای است که مبتدایش حذف شده است.

تقدیر عبارت چنین است: «أَكْرَمْتُ أَيُّهُمْ هُوَ عَامِلٌ بِالتَّقْوَى»

و یا مانند: «ثُمَّ لَتَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِئْءٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتْبًا»؛ آن گاه از هر دسته‌ای، کسانی از آنان

۱. لذا در صورتی که اسم فاعل یا مفعول به صورت عَلَم به کار برده شوند، «ال» داخل بر آنها، حرف تعریف است نه

موصوله، مانند: «حارث»، «منصور»

۲. مراد از صدر صله، لفظ ضمیر محذوف است.

را که بر [خدای] رحمان سرکش تر بوده اند، بیرون خواهیم کشید.»^۱
در این آیه‌ی شریفه، «أَيُّ» مضاف و صدر صله آن، «هُوَ» است که محذوف شده، لذا «أَيُّ» مبنی است.

- ب) معرب: بنابراین چنانچه هریک از شروط فوق را نداشته باشد، معرب خواهد بود:
- ب - ۱) چنانچه «أَيُّ» اضافه شود و صله اش جمله اسمیه باشد اما مبتدای آن در جمله ذکر شود. مانند: «أَكْرَمْتُ أَيُّهُمْ هُوَ عَامِلٌ بِالتَّقْوَى»
- ب - ۲) چنانچه «أَيُّ»، مضاف نباشد و صله اش جمله اسمیه بوده و صدر صله اش ذکر شده باشد. مانند: «أَكْرَمْتُ أَيُّاً هُوَ عَامِلٌ بِالتَّقْوَى»
- ب - ۳) چنانچه «أَيُّ» مضاف نباشد، و صله اش جمله اسمیه بوده و صدر صله اش حذف شده باشد. مانند: «أَكْرَمْتُ أَيُّاً عَامِلٌ بِالتَّقْوَى»
- ب - ۴) چنانچه «أَيُّ» اضافه شده باشد و صدر صله اش، اسم ظاهر باشد. مانند: «أَكْرَمْتُ أَيُّهُمْ مُحَمَّدٌ عَامِلٌ بِالتَّقْوَى»

* * *

خِلاصَةُ الدَّرْسِ

إِسْمُ الْإِشَارَةِ: إِسْمٌ يُشَارُ بِهِ إِلَى مَسْمُومٍ مَخْسُوسٍ.

أَلْفَاظُ اسْمِ الْإِشَارَةِ هِيَ:

«ذَا وَ ذَانِ وَ ذَيْنَ» لِلْمُفْرَدِ الْمَذْكَرِ وَ مُثْنَاهُ، «تَا وَ تَانِ وَ تَيْنَ» لِلْمُفْرَدِ الْمَوْثُوثِ وَ مُثْنَاهُ، «أُولَاءِ» بِالْمَدِّ وَ الْقَصْرِ لِلْجَمْعِ الْمَذْكَرِ وَ الْمَوْثُوثِ، وَ يُسْتَعْمَلُ «ذَا» لِلْقَرِيبِ وَ «ذَاكَ» لِلْمُتَوَسِّطِ وَ «ذَلِكَ» لِلْبَعِيدِ. الْأَسْمَاءُ الْمَوْصُولُ، إِسْمٌ يُفَسِّرُهُ جُمْلَةٌ تَأْتِي بَعْدَهُ وَ فِيهَا ضَمِيرٌ يَعُودُ إِلَيْهِ. وَ الْأَسْمَاءُ الْمَوْصُولَةُ هِيَ:

- ۱) «الَّذِي» وَ «الَّذَانِ، الَّذِينَ» وَ «الَّذِينَ، الْأَيُّ» لِلْمُفْرَدِ الْمَذْكَرِ وَ تثنيتِهِ وَ جَمْعِهِ عَلَى التَّوَالِي.
- ۲) «الَّتِي» وَ «الَّتَانِ، اللَّاتِيْنَ» وَ «الَّوَاتِي وَ اللَّائِي وَ النَّوَاتِي وَ النَّوَاتِي»، لِلْمُفْرَدِ الْمَوْثُوثِ وَ تثنيتِهِ وَ جَمْعِهِ.
- ۳) «مَنْ وَ مَا» وَ يَسْتَوِي فِيهِمَا الْمَذْكَرُ وَ الْمَوْثُوثُ إِفْرَاداً وَ تثنيتَهُ وَ جَمْعاً.
- ۴) «أَيُّ وَ أَيُّهُ» وَ هُمَا مُعْرَبَانِ إِلَّا إِذَا حُذِفَ صَدْرُ صَلْتِهِمَا وَ أُضِيفَ فَيُثْنِيَانِ عَلَى الضَّمِّ.
- ۵) «الْأَلْفِ وَ اللَّامِّ» وَ «دُو» جَمْعِي «الَّذِي».

درس ۳۴ اسم فعل، اسم صوت، مرکبات

۴. اسم فعل

به مثالهای زیر توجه کنید:

- (۱) «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مراقب خود باشید!^۱
- (۲) هَيْهَاتَ مَنَا الذَّلَّةَ. (چه دور است از ما ذلت و پستی)
- (۳) قُلْ هَلَمْ شُهَدَاءُكُمْ. (بگو: «گواهان خود را، بیاورید»)

همانگونه که مشاهده می‌شود کلمات «علیکم، هیهات، هلم» معنی و عمل فعل را داشته، ولی هیچ شباهتی به فعل ندارند.

به عنوان مثال، «هیهات» معنای «بَعْدَ: دور شد» را می‌دهد، ولی از نظر وزن و قبول علامتهای فعل ماضی - همانند «تاء» تأنیث -، شبیه آن نیست.

به این نوع کلمات، که برخی خصوصیات فعل و برخی خصوصیات اسم را دارند، «اسم فعل» می‌گویند.^۲

قَوْلُهُ: هُوَ كُلُّ اسْمٍ يَكُونُ بِمَعْنَى الْأَمْرِ وَالْمَاضِي وَالْمَضَارِعِ.

تعریف اسم فعل:^۳ اسمی که بدون قبول هیچ یک از علامتهای فعل و تأثیر از عوامل، دلالت بر فعل معین داشته و متضمن معنی، زمان و عمل آنست.

مانند: «هیهات»

۱. (مانند / ۱۰۵)

۲. هدف از وضع اسم فعل، مبالغه است، لذا با آوردن فعلی هم معنای با آن، از اسم فعل بی‌نیاز نمی‌شویم، لذا معنای دقیق «أَقْب» چنین است: «أَنْضَجْتُ كَثِيرًا جَدًّا» یا «هیهات» به معنای «بَعْدَ جَدًّا» است.

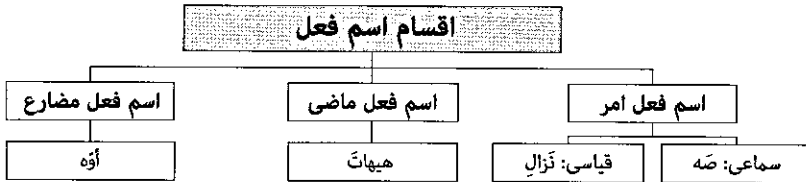
۳. وجه نامگذاری اسم فعل: منظور از «اسم» علامت، نشانه یا هیاتی است که دلالت بر شیء دیگری - مسمّا - داشته و آن را معین و از غیر آن متمایز می‌سازد، به عنوان مثال، لفظ «بلبل» دلالت بر پرنده‌ی خاصی داشته و آن را از سایر پرندگان متمایز می‌کند؛ از این رو می‌توان گفت: «البلبل اسمٌ لفظاً للخاص». با روشن شدن کاربرد لفظ «اسم» می‌توان گفت: لفظ «هیهات» را از آن جهت «اسم فعل» نامیده‌اند که علامت، نشانه و یا هیاتی است که دلالت بر فعل معین - «بَعْدَ» - دارد؛ از این رو مقصود از اسم فعل، «اسم لفظی معین» خواهد بود.

اسمی است که دلالت بر فعل ماضی «بُعِدَ» داشته و در رساندن معنی، عمل و زمان، جانشین آن شده است.

«هَيْهَاتَ زَيْدٌ: بُعِدَ زَيْدٌ»

اقسام «اسم فعل»

اسم فعل به دو اعتبار، تقسیم می‌شود که مصنف تنها یک اعتبار آن را ذکر کرده است.



■ توضیح

اسم فعل به اعتبار نوع فعلی که دلالت بر آن دارد، بر سه قسم است:

الف) اسم فعل امر:

اسم فعل در این قسم که بیشتر اسم فعل‌ها را تشکیل می‌دهد، دلالت بر معنای فعل امر داشته و بر دو گونه است:

اسم فعل امر، همیشه مبنی بوده و فاعل آن نیز همیشه مستتر است و به حسب معنای فعلی، متعدی یا لازم است.

الف - ۱) سماعی:

مانند: «رُوِيَ» به معنای «أَمِهْل: مهلت بده»، «آمِن» به معنای «اسْتَجِب، اسْتَمِع: بشنو»، «صَه» به معنای «أَسْكُت: ساکت شو»، «حَيَّ، حَيَّهْل، حَيَّ هَلَا» به معنای «أَقْبِل، عَجَل»، «هَلْم»^۲ به معنای «أَقْبِل: روی آور»^۲، «بَلَّه»^۳ به معنای «دَع: رها کن»، «إِلَيْكَ»^۴ به معنای «إِعْتَزِل: کناره گیری کن»،

۱. «رُوِيَ» مصدر فعل رباعی «أَرُوِد» است. اصل مصدر، «إِرْوَاد» بوده که بعد از تصغیر ترخیم، به «رُوِيَ» تبدیل شده و بدون تنوین به اسم فعل نقل پیدا کرده است. «رُوِيَ» در کلام به دو صورت مصدر و اسم فعل به کار می‌رود.

۲. مثال قرآنی: «قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءُ الَّذِينَ يَشْهَدُونَ». (انعام / ۱۵۰)

۳. «هَلْم» در تصرف به یک صورت می‌آید، مانند: «هَلْمْ یا رَجُلْ، یا نِسَاء» برخی از ادبا، ضمائر را به آن ملحق کرده‌اند، به این شکل «هَلْمْ، هَلْمَا، هَلْمُوا» در این صورت «هَلْمْ» فعل امر است نه اسم فعل چرا که اسم فعل ضمیر یا رز را رفع نمی‌دهد، لذاست که بسیاری از ادبا ترجیح می‌دهند، «هَات» و «تَعَال» را فعل محسوب کنند، زیرا اینها ضمیر یا رز را رفع می‌دهند.

۴. «بَلَّه» در اصل مصدر است به معنای «ترک» که از لفظ آن فعل به کار نرفته و بدون تنوین به اسم فعل نقل پیدا کرده است. «بَلَّه» به دو صورت مصدر به معنای «ترک» و اسم فعل به معنای «اِثْرُک» در کلام به کار می‌رود.

۵. «کاف» در «إِلَيْكَ» مجرور به حرف جر است.

«عِنْدَكَ، لَدَيْكَ، دُونَكَ، هَاكَ، هَاءٌ» به معنای «خُذْ: بگیر»

در این قسم، اسم فعل با اختلاف صیغه تغییر نمی‌کند، لذا در مفرد، مثنی و جمع، تذکیر و تأنیث به یک شکل به کار می‌رود، اما فاعل آن به حسب حالت‌های مختلف، تغییر می‌کند.^۲
بر این اساس فاعل «صَه» همیشه به یک شکل است، اما فاعلش به حسب موقعیت «أَنْتَ»، «أَنْتِ»، «أَنْتُمَا»، «أَنْتُمْ»، «أَنْتُنَّ» خواهد بود.

قَوْلُهُ: لَهُ وَزْنٌ قِيَاسِيٌّ...

الف - (۲) قیاسی؛ در این قسم اسم فعل بوزن «فَعَالٍ» و مبنی بر کسر، واقع شده و از فعل ثلاثی^۳ متصرف تام به گونه‌ی قیاسی ساخته می‌شود.

مانند: «نَزَالٍ» به معنای «إِنْزِلْ: پایین بیا»، «حَذَارٍ» به معنای «إِحْذَرْ: بر حذر باش»
بر این اساس از «حَرَجٍ» به دلیل رباعی بودن، «كَانَ» و «عَسَى» به دلیل ناقصه بودن، ساخته نمی‌شود.

ب) اسم فعل ماضی:

اسم فعل در این قسم دلالت بر معنای فعل ماضی دارد.

اسم فعل ماضی، همیشه سماعی بوده و موارد استعمالش کم است.

اسم فعل ماضی، همیشه مبنی بوده و فاعل آن نیز گاهی اسم ظاهر و گاهی ضمیر مستتر است و به حسب معنای فعلی، متعدی یا لازم است.

مانند «هَيْهَاتَ»^۴ به معنای «بَعُدَ: دور شد» و «شَتَانَ»^۵ که به معنای «بَعُدَ، إِفْتَرَقَ: جدا شد»، «بَطَّانَ، بُطَّانَ» به معنای «أَبْطَأَ: آهسته رفت»، «سُرِعَانَ، وَرُشَكَانَ» به معنای «أَسْرَعَ: شتافت» است.

ج) اسم فعل مضارع

اسم فعل در این قسم دلالت بر معنای فعل مضارع دارد.

۱. «كاف» در «دُونِكَ» در محلّ جزبه مضاف است.

۲. مثال قرآنی: «فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ أَمْرًا يُكْتَابُ بِهِ». (الحاقه / ۱۹) «هاء» در معنای «اخذ» است و لغات آن عبارتند از «هاؤم، هاؤما، هاؤموا»

۳. مگر وقتی که به آن «كاف» خطاب متصل شود که در این صورت، بر حسب حالات آن صرف می‌شود، مانند: «عَلَيْكَ، عَلَيكِ، عَلَيَكُمَا...»

۴. از ثلاثی مزید اندک است، «دَرَاكِ» «بَدَارِ» از «أَرِكَ» «بَادِر».

۵. هرگاه پس از «هيهات»، «لام» واقع شود، زائده و برای تأکید است، مانند: «هيهات هيهات لما توعدون»

۶. «شَتَانَ» فاعلی می‌طلبد که بر تشبیه دلالت کند، مانند: «شَتَانَ الزيدان» و گاهی میان نشان «ما» یا «ما بين» افزوده می‌شود، مانند: «شَتَانَ ما زيد و عمر» و یا «شَتَانَ ما بين الزيدين في السخاء»

اسم فعل مضارع، همیشه سماعی بوده و موارد استعمالش کم است.
اسم فعل مضارع، همیشه مبنی بوده و فاعل آن نیز همیشه مستتر است و به حسب معنای فعلی، متعدی یا لازم است.

مانند: «أَقْبُ» که به معنای «أَنْتَجِرُ: منجر می شوم»، «آه، أَوْه» به معنای «أَتَوَجَّعُ: محزون می شوم»، «يَجَلُّ، قَدْ، قِطٌّ» به معنای «يَكْفِي: کافی است»، «يَخُّ» به معنای «أَمْدَحُ: ثنا می گویم»، «وَأَ، وَاهاً، وَی»^۳ به معنای «أَتَلَهَّفُ: اندوهگین می شوم»



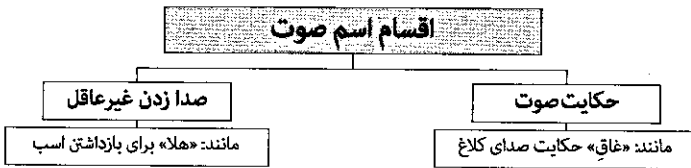
۵. اسم صوت^۲

قَوْلُهُ: هُوَ كُلُّ اسْمٍ حُكِّيٍّ بِهٖ صَوْتُ.

تعریف اسم صوت: هراسمی که به وسیله‌ی آن صدایی حکایت می‌شود [و یا شیء غیر عاقلی را به منظور طلب چیزی از آن - بازداشتن از کاری یا برانگیختن به کاری - صدا می‌زند].
مانند: لفظ «هلا» که برای نگاه داشتن اسب بکار می‌رود.

اقسام «اسم صوت»

همانطور که از تعریف اسم صوت معلوم می‌شود، کاربرد اسم صوت بردو گونه است:



۱. مثال قرآنی: «فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَقْبُ». (اسراء / ۲۳)

۲. فقط «اسم فعل است به معنای «کفایت می‌کند» و «فاء» برای تزیین لفظ است.

۳. گاهی به «وی» «کاف» خطاب ملحق می‌شود، مانند: «ویک» در این «کاف» اختلاف است برخی آنرا حرف خطاب می‌دانند و برخی آنرا مختصر «ویلک» می‌دانند، که در این صورت «کاف» مجرور به اضافه است.

۴. وجه نامگذاری اسم صوت: از آنجا که منظور از «اسم» علامت، نشانه یا هیأتی است که دلالت بر شیء دیگری «مستی» داشته و آنرا معین و از غیر آن متمایز می‌سازد و به لحاظ اینکه اسم صوت در معنای اصلی خود دلالت بر صدای محض دارد، می‌توان گفت لفظ «طلق» را از آن جهت «اسم صوت» نامیده‌اند که علامت، نشانه و یا هیأتی است که دلالت بر صوت معین «صدای برخورد سنگ» دارد؛ از این رو مقصود از اسم صوت، «اسم لُصَوْتِ معین» خواهد بود.

۵. «حُكِّيٍّ»: نعت و محلاً مجرور

■ توضیح

الف) حکایت صوت:

در این کاربرد متکلم، صوتی را همانند صوت شیء دیگری، ایجاد می‌کند. مانند لفظ «غاق» که متکلم آن را همانند صدای کلاغ ایجاد می‌کند. و یا مانند: لفظ «طاق» که متکلم آن را شبیه صدای سنگی که بر روی سنگ دیگر می‌خورد، تقلید می‌کند.

ب) صدا زدن غیر عاقل:

اسم صوت در این کاربرد لفظی است که متکلم، غیر عاقلی را - کودک یا حیوانات اهلی - به جهت طلب شیئی از آن، صدا می‌زند.

ب - ۱) صدا زدن جهت بازداشتن:

مانند لفظ «هلا» که متکلم، اسب را به جهت طلب حرکت و عدم درنگ آن، صدا می‌زند.

ب - ۲) صدا زدن جهت فراخواندن:

مانند لفظ «دج» که برای صدا زدن مرغ جهت خوردن آب و غذا صورت می‌پذیرد.

ج) دلالت بر حالتی در نفس متکلم:

اسم صوت در این کاربرد، لفظی است که بر زبان فرد جاری شده و دلالت بر حالت درونی او دارد. مانند لفظ «وی» که بر زبان شخص متعجب جاری شده و بر تعجب او دلالت دارد.



۶. مرکبات

مقدمه

به کلمه های زیر توجه کنید:

۱) «محمود»، «حسن»، «سببویه»، «فتح الله»، «بعلبک»

چه فرقی با مثالهای زیر دارند:

۲) «شجرة»، «رجل»، «إنسان»، «حیوان»

همانگونه که ملاحظه می‌شود، کلمات دسته اول شناخته شده، به گونه ای که می‌توان آن را از سایر افراد جدا کرد، برخلاف کلمات دسته دوم که معنای واضحی داشته، ولی بر افراد زیادی

دلالت دارند و نمی‌توان به صورت مشخص توسط آن یک نفر را اراده کرد. به عنوان مثال، «رجل» بر افراد زیادی دلالت داشته و اگر فرد خاصی از آن را اراده کنیم باید قرینه‌های لفظی یا معنوی زیادی به کار ببریم تا کاملاً مشخص شود. مانند: «رأيت رجلاً طويلاً جميلاً في المدرسة» همان گونه که ملاحظه می‌شود، در این مثال، صفات «طويلاً» و «جميلاً»، دایره عمومیت «رجل» را کوچک کرده و تا حدودی فرد مورد نظر برای ما مشخص می‌شود. بر خلاف «رأيت محمداً» که شنونده با شنیدن اسم آن، متوجه فرد خاصی می‌شود. به کلمات دسته اول، «عَلَمٌ» و به کلمات دسته دوم «نکره» می‌گویند.^۱

اسم‌های «عَلَمٌ» خود به دو گروه تقسیم می‌شوند:

الف) مفرد، مانند: «زید»، «حسن»، «حسین»، «مکّه»، «بیروت»، «دجله»
ب) مرکب، مانند: «فتح الله»، «عبد العزیز»، «سیبویه»، «بعلبک»
کلمات مرکب نیز خود به سه دسته تقسیم می‌شوند:

به کلمات زیر توجه کنید:

۱) «عبد العزیز»، «سعد الله»

۲) «فتح الله»، «سَرَّ من رأی»^۲، «تَأَبَّطُ شراً»^۳

۳) «سیبویه» (سیب + ویه)، «ظَبْرستان» (ظَبْر + ستان)، «نِیویورک» (نِیو + یورک)

همان گونه که ملاحظه می‌شود، هر سه دسته، ترکیبی از کلمات مختلف بوده که با هم فرق دارند. در ترکیبات دسته اول، کلمات «عبد + العزیز»، «سعد + الله»، بعد از اضافه به همدیگر، نام یک شخص قرار گرفته‌اند. به این کلمات، مرکب اضافی گفته می‌شود.

در ترکیبات دسته دوم، کلمات «فتح + الله: خدا فتح کرد»، «سَرَّ + من + رأی: هر که ببیند مسرور می‌شود» به همدیگر اسناد شده و بعد از ترکیب نام شخص و یک شهر قرار گرفته‌اند، به این کلمات، مرکب اسنادی گفته می‌شود.^۴

و در ترکیب دسته سوم، بر خلاف دو دسته قبلی، نه ترکیب اضافی صورت پذیرفته و نه ترکیب

۱. بحث معرفه و نکره در درس (۳۸) مطرح می‌شود، که در این قسمت به مناسبت نیاز به مباحث مقدماتی مرکبات، درباره آن توضیح داده می‌شود.

۲. نام دیگر «سامراء»

۳. نام شاعری

۴. مرکب اسنادی یا ترکیبی است از جمله فعلیه و یا ترکیبی از جمله اسمیه است، که به مرور زمان نام شخص یا شیء قرار گرفته‌است.

اسنادی وجود دارد بلکه دو کلمه به گونه ای به هم متصل شده اند، که از ترکیب آنها، گویا کلمه مفردی تشکیل شده است، به این نوع کلمات، مرکب مزجی گفته می شود. با توجه به اقسام ترکیبات، مصتف، از بین مرکب اضافی، اسنادی و مزجی، اسم مرکب را تنها بر مرکب مزجی اطلاق کرده است.

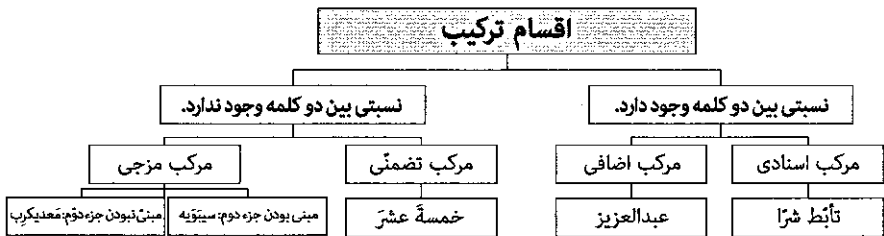
قوله: كُلُّ اسْمٍ رَكْبٍ مِنْ كَلِمَتَيْنِ لَيْسَ بَيْنَهُمَا نِسْبَةٌ أَيْ لَيْسَ بَيْنَهُمَا النَّسْبَةُ
الإِضَافِيَّةُ أَوْ الإِسْنَادِيَّةُ.

تعریف مرکب: اسمی که از دو لفظ ترکیب شده و بین آن دو، نسبت اضافی یا اسنادی نباشد.
مانند: «سیبویه»

در این مثال، «سیبویه» از «سیب» و «ویه» ترکیب شده و بین آن دو نسبت اضافی یا اسنادی وجود ندارد.

اقسام کلمات مرکب

براین اساس، ترکیب بین کلمات بر چند قسم است.



■ توضیح

کلمات مرکب، به دسته تقسیم می شوند:

الف) بین دو کلمه، نسبتی وجود دارد:

الف - ۱) نسبت تام^۴ (مرکب اسنادی):

اسم علمی که از اسناد مسند و مسندالیه تشکیل شده و در حال حاضر دیگر آن نسبت در نظر گرفته نمی شود.

۱. «رکب»: نعت و محلاً مجرور.

۲. «لیس»: حال و محلاً منصوب.

۳. «نسبة»: اسم «لیس» و مرفوع.

۴. به این دلیل به آن مرکب تام گفته می شود، که جمله بوده و دارای دورکن است و عبارت کاملی است.

مانند: تَأْبُطُ شَرًّا (شری را زیر بغل گرفته)
 که الان نام یک شاعر بوده و برای آن «عَلَم» شده است.
 و یا مانند: فَتَحَ اللَّهُ رَجُلٌ نَشِيطٌ. (فتح الله مرد با نشاطی است.)
 در این مثال، «فتح الله» مبتدا و مرفوع، «رجل» خبر آن است

الف - ۲) نسبت ناقص (مرکب اضافی):

در این نوع ترکیب، اضافی است، بدین صورت که یک جزء آن مضاف و دیگری مضاف الیه است و بعد از نسبت معنای هر جزء نادیده گرفته می شود و کل آن نام یک نفر می شود. و نسبت اسنادی در آن وجود ندارد.

مانند: «عبدالعزیز» که از اضافه «عبد» و «العزیز» تشکیل شده و نام یک فرد است.

قَوْلُهُ: مَا تَصَمَّنَ الثَّانِي مِنْهُ حَرْفًا...

ب) بین دو کلمه هیچ نسبتی وجود ندارد:

ب - ۱) مرکب تضمینی (مرکب عددی): چنانچه جزء دوم، متضمن معنای حرفی باشد، هر دو جزء مبنی بر فتح می شوند.^۱

مانند: «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا»؛ من [در خواب] یازده ستاره را دیدم^۲

در این آیه، «أحد عشر»، متضمن معنای «واو» است: «أحد و عشر»، لذا هر دو جزئش، مبنی بر فتح است.

از بین مرکبات تضمینی، «إثني عشر» مستثنی است، چرا که جزء اولش اعراب مثنی را می گیرد و جزء دومش مبنی بر فتح است.

مانند: «بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا»؛ و از آنان دوازده سرکرده برانگیختیم^۳

در این آیه، «اثنی عشر» مفعول به است، که جزء اولش در حالت نصبی، اعراب مثنی را پذیرفته و جزء دومش، مبنی بر فتح باقی مانده است.

قَوْلُهُ: مَا لَمْ يَتَّصَمَنَّ الثَّانِي...

۱. جزء اول به دلیل نیاز به جزء دوم و شباهت افتقاری به حروف، مبنی شده و جزء دوم به دلیل متضمن بودن معنای حرف - «واو» - مبنی است.

۲. (یوسف / ۴)

۳. (مانده / ۱۲)

ب- ۲) مرکب مزجی (امتزاجی): چنانچه، جزء دوم، متضمن معنای حرف نباشد.

در این صورت، اگر:

۱) جزء دوم قبل از ترکیب مبنی نباشد، در اعراب یا بناء کلمه، سه نظر است، که فصیح‌ترین آن، بناء بر فتح جزء اول و غیرمنصرف شدن جزء دوم است.

مانند: «بعلبکت»، «معدیکرب»

در مثال اول، «بعل» مبنی بر فتح بوده و «بکت» اعراب غیرمنصرف دارد، لذا در اعراب جزئی گفته می‌شود: «مَرَرْتُ بِبَعْلَبَكِّ»

و در مثال دوم، «معدیکرب» گفته می‌شود: «مَرَرْتُ بِمَعْدِيكَرْبٍ»

۲) جزء دوم قبل از ترکیب مبنی باشد، جزء اول مبنی بر فتح و جزء دوم مبنی بر کسر می‌شود.

مانند: «سیبویه»، «بابویه»

در این دو مثال، «سیب» و «باب» قبل از ترکیب مبنی بوده اند، لذا بعد از ترکیب، «سیب» و «باب»، مبنی بر فتح و «ویه» مبنی بر کسر شده است.

خلاصهٔ درس

إِسْمُ الْفِعْلِ: إِسْمٌ يَدُلُّ عَلَى مَعْنَى فِعْلِ الْأَمْرِ أَوْ الْمَاضِي وَ لَا يَقْبَلُ عِلَامَاتِهِ وَ لَهُ وَزْنٌ قِيَاسِيٌّ هُوَ (فَعَالٌ) مِنَ الثَّلَاثِ الْمُجَرَّدِ.

إِسْمُ الصَّوْتِ: إِسْمٌ يُحْكِي بِهِ صَوْتٌ.

الْمُرَكَّبُ: لَفْظٌ يُرَكَّبُ مِنْ كَلِمَتَيْنِ لَيْسَ بَيْنَهُمَا نِسْبَةٌ إِضَافِيَّةٌ وَ لَا إِسْتِنَادِيَّةٌ.

* * *

جهت مطالعه

اسم فعل

الف) اسم فعل به اعتبار اصالت و عدم اصالت آن در دلالت بر فعل، دو قسم است:
الف - (۱) مرتجل:

در این قسم لفظ از ابتدا برای اسم فعل وضع شده و در غیر آن به کار نرفته است.
مانند: «وَيْ» به معنای «أَعْجَبَ»، «شَتَّانَ» به معنای «بَعُدَ»، «إِفْتَرَقَ»

الف - (۲) منقول:

در این قسم لفظ از ابتدا برای معنایی غیر از اسم فعل وضع شده و سپس از آن معنا به اسم فعل نقل پیدا کرده است.

«اسم فعل منقول» با توجه به معنای قبل از نقل به اسم فعل، بر چهار گونه است:

(۱) منقول از جار و مجرور

مانند: «علیک» به معنایی «الزَّمْ» در عبارت «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خودتان بپردازید.

و یا مانند: «إِلَيْكَ» به معنای «إِبْتَعَدَ» در عبارت «إِلَيْكَ عَنِّي يَا دُونِيَا فَحَبْلُكَ عَلَى غَارِبِكَ قَدْ أَسْأَلْتُكَ مِنْ مَخَالِيبِكَ»؛ ای دنیا از من دور شو، مهارت را بر پشت تو نهاده، و از چنگال‌های تو رهایی یافتم.^۲

(۲) منقول از ظرف مکان

مانند: «وراءك» به معنای «تَأَخَّرَ» در عبارت «وراءك إن كانَ في ادراكِ الفرصة غصَّةً وفي نيلها حسرةٌ و نادمةٌ»

(۳) منقول از مصدری که فعلی از لفظ آن به کار رفته است.

مانند: «رُوِيَ» به معنای «تَمَهَّلَ» در عبارت «رُوِيَ - آيَهَا الْعَالَمُ - لِقَوْمٍ يَتَعَلَّمُونَ»

(۴) منقول از مصدری که فعل از لفظ آن به کار نرفته بلکه از معنای آن، فعلی وجود دارد.

مانند: «بَلَّ» به معنای «أَثَرَك» در عبارت «بَلَّهَ مَسِيئًا قَدْ إِعْتَدَّرَ وَإِغْفِرْ لَهُ إِسَاءَتَهُ»

ب) «اسم فعل» از اسم‌های مبنی^۳ به حساب آمده و محلی از اعراب ندارد.

۱. (مأئده / ۱۰۵)

۲. (نهج البلاغه، ص ۵۵۵)

۳. علت بناء اسم فعل شباهت آن به مبنی الاصل همچون فعل امر و ماضی است

ج) «اسم فعل» به همراه فاعلش به منزله‌ی جمله‌ی فعلیه است و احکام مختص جمله‌ی فعلیه، شامل آن می‌شود.

د) «اسم فعل»، همانند فعلی که جانشین آن شده، عمل می‌کند؛ از این رو همچون فعل، اسم ظاهر و یا ضمیر مستتر را رفع داده و نسبت به مفعول هم می‌تواند متعدی بنفسه و هم متعدی به حرف جز باشد. مانند: «هَلَمَّ» در عبارت «هَلَمَّ شُهَدَاءُكُمْ»؛ گواهان خود را بیاورید^۱ در این آیه، اسم فعل متعدی است، اما همین اسم فعل در عبارت «هَلُمَّ إِلَيْنَا»؛ نزد ما بیایید^۲ لازم است.

ه) تأخر معمول «اسم فعل»، از آن لازم است.^۳

از این رو در مثال «دَرَاكَ زَيْدًا» تقدیم معمول «زَيْدًا» بر اسم فعل «دَرَاكَ» جایز نیست.

و) «اسم فعل» در تمام صیغه‌ها با لفظ واحد به کار می‌رود.

مانند کاربرد اسم فعل «صَه» با لفظ واحد در:

«صَه يَازَيْدُ»، «صَه يَازَيْدَانِ»، «صَه يَازَيْدُونَ»، «صَه يَاهِنْدُ»

ز) اسم فعل در صورت الحاق تنوین، نکره و در صورت عدم الحاق آن، معرفه خواهد بود.

مانند: «صَه» به معنای «أَسْكُتْ» که به دو صورت با تنوین «صَهِي» و بدون تنوین «صَه» به کار می‌رود.

در کاربرد معرفه «صَه»، غرض متکلم طلب سکوت از کلام خاص و معین است و در کاربرد نکره «صَه»، غرض متکلم، طلب سکوت از هر کلامی است.

ح) برخلاف فعل مضارع و امر، به اسم فعل «نون تأکید» متصل نمی‌شود.

۱. (انعام / ۱۵۰)

۲. (احزاب / ۱۸)

۳. ضعف اسم فعل در عمل به جهت عدم تصرف آن، سبب حکم به تأخیر معمول از آن است.

* * *

جهت مطالعه

اسم صوت

الف) اسم صوت مانند حروف مهمله - همچون «لا»ی نافیه - عامل و معمول واقع نمی‌شود و به دلیل همین شباهت، مبنی است.

ب) اسم صوت لفظ مفرد به حساب آمده و ضمیری در آن مستتر نیست به خلاف اسم فعل که به همراه فاعل مستتر در آن، لفظ مرکب به حساب می‌آید.

ج) در فارسی نیز برای خواندن یا زاندن یا بازداشتن کودک یا حیوان الفاظی به کار برده می‌شود:

مانند: «کیش کیش»، «چخ»، «هش»، «پیش»

د) چند اسم صوت:

۱) «غاق»: صدای کلاغ.

۲) «طاق»: صدای در زدن.

۳) «طق»: صدای خوردن سنگ بر روی سنگ.

۴) «هلا»: برای باز داشتن اسب.

۵) «عدس»: برای باز داشتن استر.

۶) «نخ»: برای حرکت دادن شتر.

۷) «دج»: برای فراخواندن مرغ به غذا و آب.

۸) «گخ»: برای بازداشتن کودک از کاری.

۹) «هج»: برای بازداشتن سگ از کاری.

۱۰) «عاج، هیح، حل»: برای بازداشتن شتر از کاری.

درس ۳۵ کنایات

۷. کنایات

به جمله‌های زیر توجه کنید:

- ۱) کم مالٍ انفقْتَهُ. (چه بسیار مالی که انفاق کردم)
- ۲) قبضتُ کذا و کذا درهماً. (فلان مقدار پول گرفتم)
- ۳) کم رجالٍ لقیْتَهُمْ! (با چه تعداد زیادی از مردان دیدار کردم!)
- ۴) کم دیناراً مالکٌ؟ (چند دینار داری؟)

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، کلمات «کم»، «کذا» در مثال‌های فوق دلالت بر اعداد مبهمی دارند، که به وسیله آن، خبر یا استفهام می‌شود، به این کلمات، «کنایات» می‌گویند.

قوله: هِيَ أَشْمَاءٌ وَوَضِعَتْ^۱ لِتَدُلَّ^۲ عَلَى عَدَدٍ مُّبْهِمٍ أَوْ حَدِيثٍ مُّبْهِمٍ أَوْ فِعْلٍ مُّبْهِمٍ.

تعریف کنایات:^۳ اسم‌هایی مبنی^۴ هستند که برای دلالت بر عدد، گفتار یا کار مبهم وضع شده‌اند، به بیان دیگر اسم‌هایی که به دلالتی^۵ به صورت مبهم به مقدار یا خصوصیت شیئی معین اشاره می‌کنند.

۱. «وَضِعَتْ»: نعت و محلاً مرفوع.

۲. «لِتَدُلَّ»: جار و مجرور، متعلق به «وَضِعَتْ»

۳. وجه نام‌گذاری: اصل کنایه به معنای «توریه و پنهان کردن» است، به این صورت که به خاطر غرضی بلاغی، به جای نام اصلی شیء از اسم دیگری استفاده شود. به همین علت به این کلمات نیز کنایات اطلاق می‌شود، چرا که عدد به وسیله این کلمات رمزی و مبهم بیان می‌شود.

۴. علت مبنی بودن آنها، شباهت وضعی به حروف و یا تضمّن معنای حرف استفهام است.

۵. مثلاً پوشیدگی و سرپوش گذاشتن مطلب برای شنونده.

مانند: کم مالٍ انفقْتُهُ. (چه مقدار مال انفاق کردی؟) یا (چه مال زیادی انفاق کردی!)
 در این عبارت «کم» عددی است که به صورت مبهم مقدار «مال» را بیان کرده است.
 و یا مانند: قبضْتُ كَذَا و كَذَا درهماً. (فلان مقدار درهم گرفتم)
 در این عبارت نیز «كَذَا و كَذَا» عدد مبهمی هستند که تعداد «درهم» را بیان می‌کند.

اسمهای کنایات

کنایات				
کم	کذا	کأین	کیت	ذیت
کم رجلاً عندک	قبضْتُ كَذَا و كَذَا درهماً	كأین من رجلٍ رأيتُهُ	قلْتُ كیت كیت	فعلتُ ذیت ذیت

■ توضیح

قَوْلُهُ: وَ هِيَ عَلَى قِسْمَيْنِ...

الف) «کم» 'بر دو نوع است:'



■ توضیح

الف - ۱) «کم» استفهامی

این نوع کنایه اداتی است که به واسطه آن از شیئی که از نظر جنس و مقدار مجهول و ناشناخته است، سؤال می‌شود.

به عنوان مثال وقتی گفته شود: «کم؟: چه مقدار؟»

۱. «کم» از الفاظ صدارت طلب است، مگر در صورتی که قبل از آن حرف جزای مضاف واقع شود: «بکم رجلٍ مَرَرْتُ»، «غلام کم رجلی ضربت؟»

۲. «کم» از نظر بصریون بسیط و از نظر کوفیون مرکب از «کاف» تشبیه و «ما» است که «الف» حذف شده است.

کسی که آن را می‌شوند، متوجه نمی‌شود، که اولاً چه مقدار چی؟ کتاب، دفتر، قلم... و ثانیاً تعداد آن را نیز متوجه نخواهد شد.

لذا وقتی بعد از آن گفته شود: «کم رجلاً عندک؟ أ ثلاثة أم أربعة؟» به واسطه «رجلاً» و «ثلاثة» و «أربعة»، هر دو ابهام موجود در کلام تقریباً از بین می‌رود چرا که هم حقیقت و جنس شیء مورد سؤال، مشخص می‌شود و هم مقدار و تعداد آن. براین اساس، «کم» استفهامی، اداتی است که نزد شنونده مبهم بوده، و نیاز به تمییزی دارد که از آن رفع ابهام کند.

تمییز «کم» استفهامی

الف) تمییز «کم» استفهامی مفرد و غالباً منصوب است.

مانند: «کم رجلاً عندک؟»

در مثال فوق، «کم» اسم استفهام و «رجلاً» تمییز آن است.

ب) با این حال تمییز «کم» استفهامی، می‌تواند مجرور به حرف جرّ ظاهریا مقدر نیز باشد.

۱) مجرور به حرف جرّ ظاهر، مانند: «کم من رجلٍ لقیته»^۱

۲) مجرور به حرف جرّ مقدر^۲، مانند: «إلی کم مهندسٍ یحتاج»

در صورت مجرور شدن تمییز، به آن تمییز اصطلاحی اطلاق نمی‌شود، بلکه به آن مجرور به حرف جرّ می‌گویند.

ب - ۲) «کم» خبری

این نوع «کم» اداتی است که به واسطه آن از معدود زیادی که از لحاظ جنس و تعداد مجهول است، خبر داده می‌شود.

مانند: کم مالٍ انفقته. (چه مقدار مال زیادی که انفاق کردم)

از آنجا که توسط «کم» خبری از شیء زیادی خبر داده می‌شود لازم است، فعلش بر زمان ماضی

دلالت کند، چنین جمله‌ای عبارت زیر صحیح نیست: «کم رجالٍ تلقیهم»

برای برطرف کردن ابهام «کم» خبری، نیاز به تمییزی است که از آن رفع ابهام کند.

تمییز «کم» خبری

تمییز «کم» خبری همیشه مجرور به حرف جرّ ظاهریا مقدر است.

۱. در این صورت «من» به همراه تمییزش، متعلق به «کم» می‌باشند.

۲. این قسم توسط مصنف ذکر نشده است.

۳. در این صورت لازم است قبل از «کم» حرف جرّ ظاهری ذکر شود.

الف) مجرور مفرد، مانند: «کم مالٍ أَنْفَقْتُهُ»
 ب) مجرور جمع، مانند: «کم رجالٍ لَقِيتُهُمْ»

قَوْلُهُ: قَدْ يُحَدِّفُ مُمَيِّزُهُمَا...

حذف تمییز

چنانچه با حذف تمییز، شنونده دچار اشتباه نشود، حذف آن جائز است.
 مانند: «کم مَأْلُک؟» که تقدیر آن چنین است: «کم دیناراً مَأْلُک؟»
 و یا مانند: «کم ضَرِبْتُ؟» که تقدیرش چنین است: «کم رجلاً ضَرِبْتُ؟»
 و یا مانند: «کم أَنْفَقْتُ؟» که تقدیرش چنین است: «کم مالٍ أَنْفَقْتُ؟»

قَوْلُهُ: اَعْلَمَ أَنْ لـ «كَمْ» فِي الْوَجْهَيْنِ ثَلَاثَةَ إِعْرَابَاتٍ...

اعراب «کم»

«کم» به اعتبار موقعیت و جایگاهی که در جمله دارد، نقش می پذیرد:

اعراب «کم»						
رفع		جر		نصب		
مبتداء	مجرور به اضافه	مجرور به حرف جر	مفعول مطلق	مفعول مطلق	مفعول به	مفعول به
کم يوماً سَفَرُک؟	کم رجلاً أخوِک؟	غلام کم رجل ضربت؟	بکم رجلاً مررت؟	کم يوماً سرت	کم ضربه ضربت	کم رجلاً ضربت

■ توضیح

الف) نصب: چنانچه بعد از «کم»، فعل متعدی غیر مشتغل به ضمیر^۱ - به عبارت دیگر در ضمیری که به «کم» برمی گردد، عمل نکرده باشد - بیاید، «کم» بنا بر یکی از وجوه زیر منصوب می شود:
 الف - ۱) مفعول به: چنانچه تمییز «کم»، اسم باشد.
 مانند: کم رجلاً ضَرِبْتُ؟ (چه تعداد از مردان را زدی؟)

۱. یا شبه فعل مانند اسم فاعل و اسم مفعول، مانند: «کم رجلاً أَنْتَ ضاربت»

۲. و یا متعلق ضمیر، مانند: «کم رجلاً ضَرِبْتُ غلامه». در این مثال، فعل به جای عمل در ضمیر در متعلق آن «غلام» عمل کرده است.

در این مثال، «ضربت» متعدی بوده و به غیر از «کم» مفعول به ندارد. راه دیگر تشخیص این که، بتوان به جای «کم»، کلمه مناسب را گذاشت، «ضربت ثلاثین رجلاً»، «ثلاثین» مفعول به است. لذا، با جواب مناسب متوجه می شویم، «کم» مفعول به است. بر خلاف: «کم رجلاً ضربتُه»

در این مثال، «ضربت» متعدی است، ولی به واسطه عمل در «ه» از «کم» بازمانده است.

الف - ۲) مفعول مطلق: چنانچه تمییز «کم»، مصدر باشد.

مانند: کم ضربه ضربت؟ (چند بار زدی؟)

در این مثال، تمییز «کم»، «ضربه» می باشد، که مصدر مؤنه است.

راه دیگر تشخیص این که بتوان به جای «کم» کلمه‌ی مناسب را گذاشت، «ضربت ضربتین»، «ضربتین» مفعول مطلق عددی است. لذا با جواب مناسب متوجه می شویم، «کم» مفعول مطلق است.

الف - ۳) مفعول فیه: چنانچه تمییز «کم» ظرف باشد.

مانند: کم یوماً سرت؟ (چند روز سفر کردی؟)

در این مثال، تمییز «کم»، «یوماً» می باشد، که ظرف است.

برای تشخیص، می توان به جای «کم» کلمه‌ی مناسب را گذاشت، «سرت ثلاثین یوماً»، «ثلاثین» مفعول فیه است. لذا، با جواب مناسب متوجه می شویم، «کم» مفعول فیه است.

ب) جز: چنانچه قبل از «کم» حرف جر یا مضاف واقع شود، بنا بر یکی از وجوه زیر مجرور می گردد:

ب - ۱) مجرور به حرف جر:

مانند: بکم رجلاً مَرَرْتُ؟ (از کنار چند مرد گذشتی؟)

راه دیگر تشخیص این که، بتوان به جای «کم»، کلمه مناسب گذاشت، «مَرَرْتُ بعشرين رجلاً»، «عشرين» مجرور به حرف جز است. لذا با جواب مناسب متوجه می شویم، «کم» نیز مجرور به حرف جز است.

ب - ۲) مجرور به اضافه:

مانند: غلام کم رجلی ضربت؟ (غلام چند مرد را زدی؟)

راه دیگر تشخیص این که، بتوان به جای «کم»، کلمه مناسب گذاشت، «ضربت غلام علی»، «علی» به واسطه اضافه «غلام»، مجرور است. در این مثال، با جواب مناسب متوجه می شویم،

۱. اسم مؤنه بر مصدری اطلاق می شود که بر وقوع فعل برای يك مرتبه دلالت کند، مانند: «ضربتُه ضربته: او را يك بار زدم»

۲. برخلاف موارد رفعی و نصبی، تشخیص موارد جزئی آسان بوده و نیاز به چنین تقدیراتی ندارد.

«کم» نیز مجرور به اضافه است.

ج) رفع: چنانچه بعد از «کم» فعل غیر مشتغل به ضمیر نیاید و یا اینکه قبلش حرف جرّ و مضافی نباشد، بنابراین یکی از وجوه زیر مرفوع می‌شود:

ج - ۱) مبتدا: در صورتیکه تمییزش ظرف نباشد.

مانند: کم رجلاً أحوک؟ (چند نفر از مردان، برادرت هستند؟)

در این مثال، بعد از «کم» فعلی قرار نگرفته و هم چنین قبل از آن حرف جرّ یا مضاف قرار نگرفته و تمییز آن، ظرف نیست.

راه دیگر تشخیص این که، بتوان به جای «کم»، کلمه مناسب گذاشت، «ثلاثون رجلاً اخوانی»، «ثلاثون»، در این مثال، در جواب «کم» آمده و نقش مبتدا دارد، لذا با جواب مناسب متوجه می‌شویم، «کم» نیز مبتدا است.

ج - ۲) خبر: در صورتی که تمییزش ظرف باشد.

مانند: کم یوماً سفرك؟ (چند روز سفرت به طول انجامید؟)

در این مثال، بعد از «کم» فعلی قرار نگرفته و هم چنین قبل از آن حرف جرّ یا مضاف قرار نگرفته و تمییز آن، ظرف می‌باشد.

راه دیگر تشخیص این که، بتوان به جای «کم»، کلمه مناسب گذاشت، «سفری یوم الخمیس»، «یوم»، در این مثال، در جواب «کم» آمده و نقش ظرفی دارد که با تعلق به فعل محذوف، خبر «سفر» قرار گرفته است، لذا با جواب مناسب متوجه می‌شویم، «کم» نیز خبر است.

ب) کذا

«کذا» چنانچه به عنوان کنایه استعمال شود، از اداتی است که مرکب از «کاف» تشبیه و «ذا» اشاره است، که بعد از ترکیب تبدیل به یک کلمه شده و از نظر معنایی ربطی به اصل خود ندارد.^۱ «کذا» کنایه از عدد^۲ کم و زیاد واقع می‌شود.

تمییز «کذا»

تمییز «کذا» منصوب و به صورت مفرد و جمع به کار می‌رود.

الف) مفرد، مانند: جاء کذا معلماً. (فلان تعداد معلّم آمد!)

ب) جمع، مانند: جاء کذا رجالاً. (چه تعداد زیادی مرد آمدند!)

۱. در برخی از مواقع، جائز است علاوه بر کنایه بودن، معنای اصلی آن نیز در نظر گرفته شود، مانند: «عرفت الأَخ کذا و الصدیق کذا»

۲. بنابراین نظر مصباح المنیر، می‌تواند کنایه از کار و فعل هم قرار بگیرد، مانند: «فعلت کذا»

«کذا» غالباً به صورت تکرار با «واو» استعمال می‌شود، لذا استعمال مکرر بدون «واو» بسیار کم اتفاق می‌افتد.

مانند: «قَبِضْتُ كَذَا وَكَذَا دَرَهْمًا» و «قَبِضْتُ كَذَا كَذَا دَرَهْمًا»

ج) کاتین: ۲

«کاتین» همانند «کم» خبری است.

لذا همانند «کم» خبری، کلمه‌ای مبهم است که دلالت بر زیادی معدود داشته و نیاز به تمییز دارد و صدارت طلب و مبنی بر ساکن است.

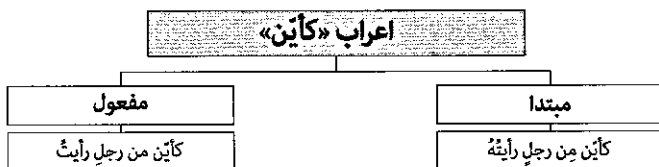
تمیز «کاتین»

تمییز آن، غالباً مجرور به «من» زائده است.^۳

مانند: کاتین من رجل رأيتُهُ. (چه تعداد مرد زیادی که دیدم)^۴

اعراب کاتین

«کاتین» به اعتبار موقعیت و جایگاهی که در جمله دارد، نقش می‌پذیرد:



■ توضیح

الف) مبتدا: چنانچه بعد از «کاتین»، فعل متعدی قرار بگیرد که ضمیر عائد به «کاتین» را نصب دهد، نقش مبتدا می‌پذیرد.

مانند: «کاتین من رجل رأيتُهُ»

در این مثال، بعد از «کاتین»، فعل متعدی «رأيتُهُ» آمده که ضمیر «ه» را منصوب کرده، لذا نقش آن، مبتدا و محلاً مرفوع و «رأيتُهُ» خبر آن است.

ب) مفعول به: چنانچه بعد از «کاتین»، فعل متعدی قرار بگیرد، که «کاتین» مفعولش باشد، نقش

۱. «کذا»ی دوم تأکید لفظی است.

۲. لغات دیگران: «کاتین»، «کاتن»، «کاتین»، «کاتین»، «کاتین»

۳. جار و مجرور متعلق به «کاتین» است.

۴. مثال قرآنی: «كَاتِنٌ مِّنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رَزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا»؛ چه بسیار جاندارانی که نمی‌توانند متحمل روزی خود

مفعول به می‌گیرد.

مانند: «كَأَيِّنْ مِنْ رَجُلٍ رَأَيْتُ»

در این مثال، بعد از «كَأَيِّنْ» فعل متعدی «رَأَيْتُ» آمده که نیاز به مفعول به دارد، لذا به عنوان مفعول به محلاً منصوب است.

د) «كَيْتٌ»^۱ و «ذَيْتٌ»^۲

از اداتی هستند که به واسطه‌ی آن دو، از واقعه یا گفتاری که اتفاق افتاده، به صورت کنایه‌ای خبر داده می‌شود.

مانند: «قُلْتُ كَيْتٌ وَ كَيْتٌ»

در این مثال، «كَيْتٌ» به صورت کنایه از گفتاری خبر می‌دهد.

و یا مانند: «فَعَلَّ زَيْدٌ ذَيْتٌ ذَيْتٌ»

در این مثال، «ذَيْتٌ» به صورت کنایه‌ی ای از عملی که اتفاق افتاده، خبر می‌دهد.

این ادات فقط به صورت مکمّر^۳ - با «واو»، بدون «واو» - استعمال می‌شوند.

«كَيْتٌ كَيْتٌ»، «كَيْتٌ وَ كَيْتٌ»^۴

«كَيْتٌ كَيْتٌ» و «ذَيْتٌ ذَيْتٌ»، مرکبی مزجی است که به حسب موقعیتی که در جمله دارد، محلاً مرفوع، منصوب و یا مجرور خواهد بود.

مانند: أَنْتَ قُلْتُ كَيْتٌ كَيْتٌ كَيْتٌ. (توفلان مطلب را گفتی)

در این مثال، «كَيْتٌ وَ كَيْتٌ» جانشین جمله‌ای است که به عنوان مقول قول «قُلْتُ» است، لذا بعنوان مفعول به محلاً منصوب است.

۱. لغات دیگر آن: «كَيْتٌ كَيْتٌ»، «كَيْتٌ كَيْتٌ»، «كَيْتٌ كَيْتٌ»

۲. این دو کلمه جزء کنایات عدد نیستند، بلکه کلماتی هستند که نحویون به مناسبت کنایات اعداد از آنها نیز نام برده‌اند.

۳. تکرار شده

۴. نقش «واو»، فاصله انداختن بین دو جزء یک مرکب مزجی است.

خِلاصَةُ الدَّرْسِ

الْكِتَابَاتُ أَسْمَاءٌ تَدُلُّ عَلَى عَدَدٍ مِنْهُمْ أَوْ حَدِيثٍ مِنْهُمْ.

أَقْسَامُ (كَمْ) وَ هِيَ عَلَى قِسْمَيْنِ:

(١) إِسْتِفْهَامِيَّةٌ وَ تَمْيِيزُهَا مُفْرَدٌ مَنْصُوبٌ.

(٢) حَبْرِيَّةٌ وَ تَمْيِيزُهَا مُفْرَدٌ مَجْرُورٌ أَوْ جَمْعٌ مَجْرُورٌ.

إِعْرَابُ (كَمْ) ثَلَاثَةٌ أَنْوَاعٍ وَ هِيَ:

(١) النَّصْبُ، إِذَا كَانَ بَعْدَهُ فِعْلٌ غَيْرٌ مُشْتَعِلٍ عَنْهُ بِضَمِيرِهِ، فَيَكُونُ مَفْعُولاً بِهِ أَوْ ظَرْفًا فَيَكُونُ مَفْعُولاً

فِيهِ أَوْ مَصْدَرًا فَيَكُونُ مَفْعُولًا مُطْلَقًا.

(٢) الْجَرُّ، إِذَا كَانَ مَا قَبْلَهَا حَرْفٌ جَرٌّ أَوْ مُضَافًا.

(٣) الرَّفْعُ، إِذَا لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مِمَّا سَبَقَ.

* * *

جهت مطالعه

الف) وجوه اشتراک و افتراق «کم» خبری و استفهامی

الف - ۱) وجوه اشتراک:

۱) هر دو، اسم هستند.

۲) هر دو، نیاز به تمییز دارند.

۳) هر دو، مبنی پرسکون هستند.

۴) هر دو، صدارت طلب هستند.

الف - ۲) وجوه افتراق:

۱) «کم» استفهامی نیاز به جواب دارد برخلاف «کم» خبری.

۲) کلام همراه با «کم» استفهامی، انشائی طلبی بوده قابل تصدیق و تکذیب نیست، برخلاف کلام همراه با «کم» خبری که، خبری می باشد.

۳) تمییز «کم» استفهامی فقط به صورت مفرد می آید برخلاف «کم» خبری که که هم جمع می آید و هم مفرد.

ب) برخی از کنایه ها معریند، مانند: «بِضْع» و «فَلان»

با «بِضْع» از عدد سه تا نه - به طور غیر معین برای یکی از اعداد یاد شده - کنایه آورده می شود،

مانند: «عندی بضعة أقالم: نزد من چند قلم است»

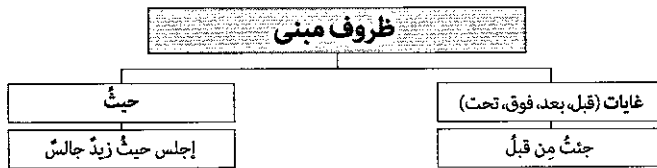
با «فَلان» از علم مذکر عاقل کنایه آورده می شود و مؤنث آن «فَلانة» است و در این دو همانند علم،

دخول «ال» ممتنع و مؤنثشان غیر منصرف است، لذا گفته می شود. «جائنی فلانٌ و فلانةٌ»

درس ۳۶ ظروف مبنی

۸. ظروف مبنی

ظرف، اسمی است که در بردارنده‌ی معنای «فی» برای مکان و زمان باشد و بر دو قسم است: معرب و مبنی. به ظروفي که همیشه به صورت مبنی به کار می‌روند، ظروف مبنی می‌گویند که این ظروف یا مبنی برسکون هستند، مانند: «إِذ»، و یا مبنی برضمة هستند، مانند: «مُنذٌ» و یا مبنی برفتح اند، مانند: «أَيَّانَ».



■ توضیح

قَوْلُهُ: مَا قُطِعَ عَنِ الْإِضَافَةِ بِأَنَّ حُذْفَ الْمُضَافِ إِلَيْهِ...

الف) غایات: برخی از ظروف، تحت شرایطی مبنی و معرب بودنشان، تغییر می‌کند. به کلمات «قبل»، «بعد»، «فوق»، «تحت»، «ظروف غایات» می‌گویند. مضاف‌الیه این کلمات چنانچه:
الف - ۱) در کلام مذکور باشد، در این صورت، ظرف معرب منصوب می‌شوند. مانند: «جئتُ قبلُ زيدٌ»^۵

۱. مثال قرآنی: «ثُمَّ أَعْرَفْنَا بَعْدَ الْبَاقِينَ». (شعراء / ۱۲۰)

۲. کلمه‌ی «فوق»، در قرآن همواره به صورت اضافه به کار رفته است.

۳. کلمه‌ی «تحت» در بسیاری آیات مجرور به «من» است. مانند: «أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتٌ عَدْنٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ». (کهف / ۳۱)

۴. هم‌جنین «جنب»، «أمام»، «خلف»، «أسفل»، «عل»، «دون»، «وراء»، «قدام»، «غیر»، «حسب»

۵. مثال قرآنی: «فَبَنَّا بِأَوْعَيْنِهِمْ قَبْلَ وَعَاءِ أَخِيهِ». (یوسف / ۷۶)

الف - ۲) محذوف بوده و لفظش در نیت باشد، در این صورت، ظرف به صورتِ معربِ منصوبِ غیرِ منوّن به کار می‌رود.

مانند: «جِئْتُ قَبْلَ»^۱

در این مثال، «زید» محذوف است و تنها لفظش در نیت متکلم است.

الف - ۳) محذوف باشد و لفظ یا معنایش در نیت نباشد، در این صورت، ظرف به صورتِ معربِ منصوبِ منوّن خواهد بود.

مانند: «جِئْتُ قَبْلًا»

در این مثال، «زید» محذوف است و لفظ و معنای «زید» در نیت نیست.

قوله: هَذَا إِذَا كَانَ الْمَحذُوفُ مَنَوِيًّا لِلْمُتَكَلِّمِ^۲.

الف - ۴) محذوف باشد و معنایش در نیت باشد،^۳ در این صورت، ظرف مبنی بر ضمّه می‌شود. مانند: «جِئْتُ قَبْلَ»

در این مثال، فقط معنای «زید» در نیت است لذا «قبل» مبنی بر ضمّه است.

و یا مانند: «لِلَّهِ الْأُمْرُ مِنْ قَبْلٍ وَمِنْ بَعْدٍ»^۴

که تقدیرش چنین است: «مِنْ قَبْلِ كُلِّ شَيْءٍ وَمِنْ بَعْدِهِ»

بنابراین، «غایات»، ظروفی دائم‌الاضافه‌ای هستند که لفظاً قطع از اضافه شده ولی معنای مضاف‌الیه آنها در نیت حاضر است.^۵

قوله: إِنَّمَا بُنِيَتْ تَشْبِيهًا بِالْغَايَاتِ^۶ ...

ب) «حَيْثُ»^۸ از دیگر ظروف مکانی است که همانند غایات به خاطر دائم‌الاضافه بودن، همیشه مبنی هست.

۱. ظرف مکانی است که اصالتاً برای مکان وضع شده اما استعارتاً در زمان نیز به کار می‌رود.

۲. «لِلْمُتَكَلِّمِ»: متعلق به «منویاً»

۳. به این معنا که کلمه‌ای دیگر که هم معنای آن است، در نیت آورده می‌شود.

۴. (روم / ۴)

۵. وجه نامگذاری غایات: تمامیت معنای ظروف مذکور بستگی به مضاف‌الیه آنها دارد، لذا مضاف‌الیه، غایت و نهایت این ظروف می‌باشد و چون مضاف‌الیه آنها حذف شده است، تمامیت این ظروف به خودشان برگشته است، به همین دلیل به این ظروف «غایات» می‌گویند.

۶. «تشبیهها»: مفعول له و منصوب

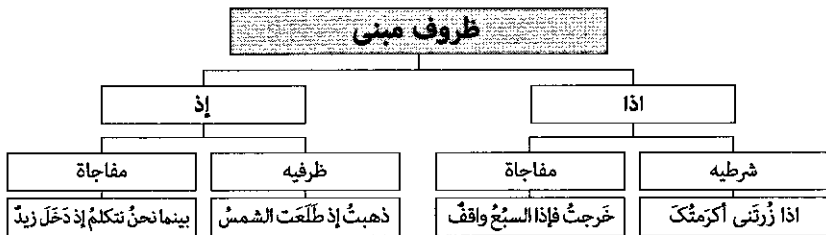
۷. «بالغایات»: متعلق به «تشبیه»

۸. گاهی به «حیث» «ما»ی کافه متصل می‌شود که در این صورت اضافه نمی‌شود و متضمن معنای ظرف و شرط است، مانند: «حَيْثَمَا تَسْتَقِيمُ يَقْدَرُ لَكَ اللَّهُ نَجَاحًا»

«حیث» به جمله اسمیه و فعلیه اضافه می‌شود، اما بیشتر به جملات فعلیه اضافه می‌شود، و به صورت نادر به مفرد نیز اضافه می‌شود.

- ب - ۱) جمله‌ی فعلیه، مانند: إجلس حیث یجلس زید. (هر کجا زید می‌نشیند، بنشین)
- ب - ۲) جمله‌ی اسمیه، مانند: إجلس حیث زید جالس. (هر کجا زید نشسته بنشین)
- ب - ۳) مفرد، مانند: أما تری حیث سهیل طالعا. (آیا نمی‌بینی که ستاره سهیل در حالی که طلوع کرده است...)

قوله: «إذا» و هي للمستقبل...



■ توضیح

ج) «إذا» بر دو قسم است:

ج - ۱) ظرفیه شرطیه:

از ظروف مبنیه است که برای استقبال به کار می‌رود، لذا در صورت وارد شدن بر فعل ماضی، معنایش به زمان آینده تغییر می‌کند.^۱

مانند: إذا زرتني أكرمك. (هر گاه به دیدارم بیایی، اکرامت می‌کنم)

در مثال فوق، با اینکه «زرت» ماضی است اما با ورود «إذا» معنایش تبدیل به استقبال می‌شود.

«إذا»ی شرطیه غالباً متضمن معنای شرط^۲ است، لذا برای افاده معنای شرط، نیاز به دو جمله دارد که بعد از آن ذکر می‌شوند.

در مثال فوق، «اکرام» منوط به دیدار است.

و یا مانند: «إذا جاء نصر الله والفتح ... فسبح بحمد ربك»؛ هنگامی که یاری خدا و پیروزی فرارسد،

۱. مثال قرآنی: «فكلوا منها حيث شئتم رغداً»؛ و از هر کجای آن خواستید، فراوان بخورید» (بقره / ۵۸)

۲. گاهی در معنای ماضی یا حال نیز به کار می‌رود، ماضی، مانند: «حقی إذا ساوی بین الصدفین». (کهف / ۹۶) حال، چنانچه بعد از قسم به کار رود، مانند: «والليل إذا يعشى» (لیل / ۲).

۳. مترتب بودن مضمون یک جمله به وجود جمله دیگر.

۴. علت جزم «سبح» امر مخاطب بودن آن است.

پروردگارت را تسبیح و حمد کن^۱

در این آیه، «جاء» فعل شرط، و «سَبِّح» جواب شرط است.

«اذا»ی شرطیه بر جمله اسمیه و فعلیه وارد می‌شود، اما بهتر آن است که بر جمله فعلیه داخل شود.

۱) جمله‌ی اسمیه، مانند: أَتَيْتَكَ إِذَا الشَّمْسُ طَالَعَتْ. (هرگاه خورشید طلوع کند نزد تو می‌آیم)

۲) جمله‌ی فعلیه، مانند: أَتَيْتَكَ إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ. (هرگاه خورشید طلوع کند نزد تو می‌آیم)^۲

«اذا»ی شرطیه، جز دهنده جمله شرط بعد از خود بوده و متعلق به جواب خود می‌باشد.^۳

در مثال بالا، «طَلَعَتْ» مضاف الیه و محلاً مجرور است.

«اذا»، از ادات شرط غیر جازمی است که فعل بعد از آن غالباً ماضی است.

مواردی هست که «اذا» تنها معنای ظرفیت می‌دهد.

مانند: «وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى»؛ قسم به شب در آن هنگام که (جهان را) بپوشاند^۴

در مثال فوق، «اذا» متضمن معنای ظرفیت است.

ج - ۲) مفاجاة:

از اداتی^۵ است که در اتفاقات ناگهانی و بدون انتظار به کار می‌رود.

مانند: خَرَجْتُ مِنَ الْمَنْزِلِ إِذَا السَّبْعُ وَقَفَّ. (از منزل خارج شدم ناگهان شیرایستاده بود).^۶

در مثال فوق، خروج من از منزل هم زمان با حضور شیر بوده که یک اتفاق ناگهانی و دور از انتظار است.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «خَرَجْتُ فَمَاجَأْتُ زَمَانَ وَقَفَّ السَّبْعُ»

«اذا»ی فجائیة، لازم است بر مبتدا وارد شود که خبرش مذکور یا محذوف است.

مانند: دَخَلْتُ الصَّفَّ إِذَا الْأَسْتَاذُ^۷

در مثال فوق، خبر «الاستاذ»، «واقف» محذوف است.

۱. (نصر / ۱-۳)

۲. مثال قرآنی: «وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا»؛ هنگامی که آنها تجارت یا سرگرمی و لهوی را ببینند پراکنده می‌شوند و به سوی آن می‌روند» (جمعه / ۱۱)

۳. البته این نظر اکثر نحویون است، و در مقابل گروهی هستند که آنرا متعلق به فعل شرط می‌دانند، در اشکال به این نظر گرفته می‌شود، مضاف الیه - فعل شرط - نمی‌تواند در مضاف - إذا - عمل کند، در مقابل طرفداران این نظر، قائل به اضافه شدن «اذا» نیستند تا در مقابل چنین اشکالی قرار بگیرند. و فیها بحث مفصل علیکم بالکتاب المفضلة.

۴. (لیل / ۲)

۵. در حرف یا اسم بودن آن اختلاف است، برخی آن را ظرف زمان یا مکان و برخی آن را حرف می‌پندارند.

۶. «فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ»؛ (موسی) عصای خود را افکند ناگهان اژدهای آشکاری شد» (اعراف / ۱۰۷) در این آیه، «هی» مبتداء و «ثُعْبَان» خبر است.

۷. مثال قرآنی: «فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسِي»؛ پس موسی آن (عصا) را افکند، که ناگهان اژدهایی شد که به هر سو می‌شتافت. «(طه / ۲۰)

«اذا»ی فجائیه نیاز به جواب ندارد و در ابتدای کلام نیز واقع نمی‌شود و همیشه با «فاء» زائده ملازمت دارد.

قوله: «إِذْ وَ هِيَ لِلْمَاضِي...»

د) «إِذْ» بر دو قسم است:

د-۱) ظرفیه، از ظروف مبنی است که برای زمان گذشته به کار می‌رود.^۱
مانند: جِئْتُكَ إِذِ الشَّمْسِ طَالَعَةٌ. (زمانی که خورشید طلوع کرد نزد تو آمدم)
«إِذْ» ظرفیه، لازم الاضافة بوده و به جمله اضافه می‌شود.

۱) جمله‌ی اسمیه، مانند: جِئْتُكَ إِذِ الشَّمْسِ طَالَعَةٌ. (زمانی که خورشید طلوع کرد، نزد تو آمدم)

۲) جمله‌ی فعلیه، مانند: جِئْتُكَ إِذِ طَلَعَتِ الشَّمْسُ. (زمانی که خورشید طلوع کرد، نزد تو آمدم)
گاهی جمله مضاف الیه، حذف شده و به جای آن «تَنْوِينِ عَوْضٍ» می‌آید.

مانند: «أَقْبَلَ زَيْدٌ وَ كُنْتُمْ جِيئْتُمْ مُجْتَمِعِينَ»^۲ که تقدیر چنین است: «كُنْتُمْ حِينَ إِذِ أَقْبَلَ مُجْتَمِعِينَ»

د-۲) مفاجاة، از اداتی است که در اتفاقات ناگهانی و بدون انتظار به کار می‌رود و همانند «اذا»ی مفاجاة است.

«إِذْ» فجائیه حرفی است که بعد از ظروف «بَيْنًا» یا «بَيْنَمَا» قرار می‌گیرد و نقشی ندارد.

مانند: بَيْنَمَا نَحْنُ نَتَكَلَّمُ إِذِ دَخَلَ زَيْدٌ. (هنگامی که صحبت می‌کردیم، زید داخل شد)

۱. در موارد کمی در استقبال نیز به کار می‌رود، مانند: «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ إِذِ الْأَعْلَالُ فِي أَعْتَابِهِمْ»؛ اما بزودی (نتیجه کار خود را) می‌دانند! * در آن هنگام که غل و زنجیرها بر گردن آنان قرار گرفته» (غافر / ۷۰)

۲. مثال قرآنی: «فَإِذَا نُفِرَ فِي النَّاقُورِ * فَذَلِكَ يَوْمٌ مَّئِيذٌ يَوْمُ عَسِيرٍ»؛ هنگامی که در «صور» دمیده شود، آن روز، روز سختی است» (مدثر / ۹) تقدیر چنین است: «يَوْمٌ إِذِ نُفِرَ فِي النَّاقُورِ يَوْمٌ عَسِيرٌ»

جهت مطالعه

الف) وجوه استعمال «إذ» ظرفیه:

الف - ۱) ظرف زمان ماضی، استعمال غالبی «إذ» در این وجه است.

مانند: زُرْتُ صَدِيقِي إِذْ يَعْمَلُ. (دوستم را در هنگام کار کردن دیدم)

الف - ۲) مفعول به: مانند: «إِذْ كُنَّا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثُرْنَا»؛ به خاطر بیایورید زمانی را که اندک بودید، و او شما را فزونی داد!

غالب «إذ» های واقع در ابتدای قصه های قرآنی از این نوع است.

الف - ۳) مضاف الیه: در این صورت «إذ» بعد از اسمهای مضافی قرار می گیرد که معنای زمان می دهند.

مانند: «يَوْمَئِذٍ»، «حِينَئِذٍ»، «سَاعَتِئِذٍ»^۱

ب) وجوه افتراق «إذا»ی شرطیه و فجائیة:

ب - ۱) بعد از «إذا»ی شرطیه، غالباً جمله فعلیه می آید برخلاف جمله اسمیه که بعد از آن جمله اسمیه می آید.

ب - ۲) «إذا»ی شرطیه، احتیاج به جواب دارد، برخلاف «إذا»ی فجائیة.

ب - ۳) «إذا»ی شرطیه زمان جمله را به استقبال می برد، برخلاف «إذا»ی فجائیة.

ب - ۴) جملهی بعد از «إذا»ی شرطیه محلاً مجرور و مضاف الیه است، برخلاف «إذا»ی فجائیة که محلی از اعراب ندارد.

ب - ۵) «إذا»ی شرطیه در ابتدای کلام می آید، أما «إذا»ی فجائیة در وسط کلام می آید.

ج) تفاوت «إذا» و «إن» در این است که «إذا» در امور یقینی یا گمان نزدیک به یقین به کار می رود، برخلاف «إن» که در امور محتمل و مشکوک و یا محال، به کار می رود.

۱) «إذا»، مانند: آتِيكَ إِذَا أَحْمَرَ الْبَسْرُ. (هنگام قرمز شدن خرما نزد تو می آیم)

۲) «إن»، مانند: «قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَكَدَّ فَاَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ»؛ بگو: اگر برای خداوند فرزندی بود، من نخستین پرستنده او بودم!^۲

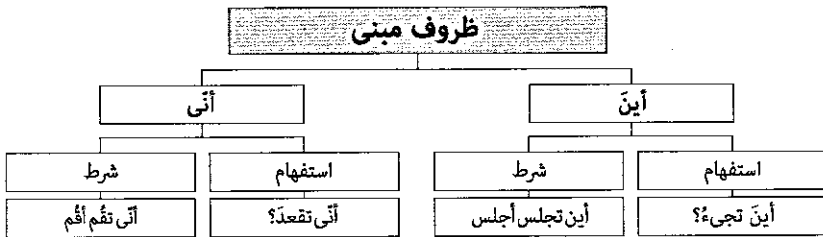
۱. (اعراف / ۸۶)

۲. مثال قرآنی: «وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ»؛ و شما در این حال نظاره می کنید (و کاری از دستتان ساخته نیست) (واقعه / ۸۴)

۳. (زخرف / ۸۱)

درس ۳۷ ظروف مبنی

قوله: «أَيْنَ» و «أَنَّى» لِلْمَكَانِ بِمَعْنَى الْأَسْتِفْهَامِ...



■ توضیح

هـ «أَيْنَ»، ظرف مکان مبنی است^۱ که به دو صورت استعمال می شود:

هـ-۱) استفهامیه، که به عنوان ظرف مکان، محلاً منصوب است.

مانند: أَيْنَ تَجِيءُ؟ (کجا می روی؟)

هـ-۲) شرطیه، که به عنوان ظرف مکان، محلاً منصوب است.

مانند: أَيْنَ تَجْلِسُ أَجْلِسُ. (هر کجا بنشینی می نشینم.)

گاهی به «أَيْنَ» شرطیه، «مَا» زائده اضافه می شود.

مانند: «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ»؛ هر جا باشید، مرگ شما را درمی یابد^۲

«أَيْنَ» شرطیه، جازم فعل شرط و جواب شرط است.

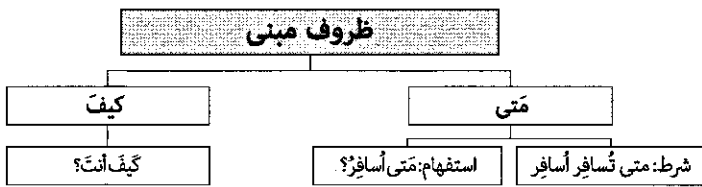
مانند: «أَيْنَ تَذْهَبُ تَجِدُ رِزْقَكَ»

در مثال بالا، «تَذْهَبُ» و «تَجِدُ»، به ترتیب به عنوان شرط و جواب شرط مجزوم شده اند.

۱. علّت مبنی بودن تضمّن معنای حرف استفهام و شرط است.

۲. (نساء / ۷۸)

- و) «أَتَى»، ظرف مکان مبنی است که به دو صورت استعمال می‌شود:
- و-۱) استفهامیه، که به معنای «مِنَ أَيْنَ»، «كَيْفَ»، «مَتَى»، «حَيْثُ» به کار می‌رود. مانند: أَتَى تَقَعْدُ؟ (کجا می‌نشینی؟)^۱
- و یا مانند: «أَتَى الْقِتَالُ؟» که تقدیرش چنین است: «مَتَى الْقِتَالُ؟»
- و یا مانند: «أَتَى زَيْدٌ؟» که تقدیرش چنین است: «كَيْفَ زَيْدٌ؟»
- و-۲) شرطیه، که در این صورت اسم شرط بوده و به عنوان مفعول فیه، محلاً منصوب است. «أَتَى» شرطیه، به معنای «أَيْنَ» است. مانند: أَتَى تَقَمُّ أَقْم. (هر کجا اقامت کنی اقامت می‌کنم).^۲
- «أَتَى» شرطیه، جازم فعل شرط و جواب آن است. مانند: «أَتَى تَجْلِسُ أَجْلِسُ»



- ز) «مَتَى»، ظرف زمان مبنی است که به دو صورت استعمال می‌شود:
- ز-۱) شرطیه، که در این صورت ادات جازمی است که دو فعل بعد از خود را به عنوان فعل و جواب شرط، جزم می‌دهد. مانند: مَتَى تُسَافِرُ أَسَافِرُ. (هر زمان سفر کنی سفر می‌کنم)
- ز-۲) استفهامیه، که در این صورت اسم استفهامی است که به واسطه آن از زمان سؤال می‌شود. در این صورت، «مَتَى» محلاً منصوب و ظرف زمان است. مانند: مَتَى تُسَافِرُ؟ (چه زمان سفر می‌کنی؟)^۳
- جواب چنین است: «أَسَافِرُ غَدًا»، از آنجا که «غَدًا» مفعول فیه است، نتیجه می‌گیریم «مَتَى» نیز ظرف است.

۱. مثال قرآنی: «أَتَى لَكَ هَذَا؟» این از کجا برای تو آمده است؟ (آل عمران / ۳۷) تقدیر عبارت فوق است: «مِنَ أَيْنَ لَكَ هَذَا» و یا مانند: «ثُمَّ أَنْظِرْ أُنَى يُؤْفَكُونَ؟» سپس بنگر چگونه از حق بازگردانده می‌شوند! (مائده / ۷۵)

۲. مثال قرآنی: «فَأَتُوا حَرَكَكُمْ أُنَى بَشْتُمْ؟» پس، از هر جا [و هر گونه] که خواهید به کشتزار خود [در] آبیید» (بقره / ۲) برخی قائلند «أَتَى» شرطیه در قرآنی نیست اما ابو حیان این آیه را مصداق شرطیه بودن «أَتَى» می‌داند.

۳. مثال قرآنی: «مَتَى نَصُرُ اللَّهَ؟» یاری خدا کی خواهد آمد؟ (بقره / ۲۱۴)

قوله: «كَيْفَ» لِيَاَسْتَفْهَمَ حَالاً...

نقش «کیف» در جمله			
مفعول مطلق	مفعول دوم	خبر	حال
کیف فعل الله بهم؟	کیف ظننت زیداً؟	کیف أنت؟	کیف جاء زید؟

ک) «کَيْفَ»، اسم استفهامی^۱ است که مبنی بر فتح بوده و نقشش در جمله به حسب موقعیتی است که دارد.

ک-۱) حال، چنانچه «کیف» بعد از فعل تامی قرار گرفته و دلالت بر حالت فاعل یا مفعول داشته باشد.

مانند: كَيْفَ جَاءَ زَيْدٌ؟ (زید در چه حالی آمد؟) که در جواب گفته می شود: «جاءَ زَيْدٌ رَاكِباً»
ک-۲) خبر، چنانچه بعد از «کیف»، اسم بیاید.

مانند: كَيْفَ أَنْتَ؟ (چطور هستی؟) که در جواب گفته می شود: «أَنَا بِخَيْرٍ»

ک-۳) خبر افعال ناقصه، چنانچه بعد از «کیف»، فعل ناقصه بیاید.

مانند: كَيْفَ كُنْتُ؟ (چطور بودی؟) که در جواب گفته می شود: «كُنْتُ خَيْرًا»

ک-۳) مفعول دوم، چنانچه بعد از «کیف»، فعل دو مفعولی یا سه مفعولی بیاید.

مانند: كَيْفَ ظَنَنْتَ زَيْدًا؟ (چه گمانی به زید داری؟) که در جواب گفته می شود: «ظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا»

ک-۴) مفعول مطلق، چنانچه بتوان «أَيَّ» مضاف به مصدر فعل را، به جای «کیف» قرار داد.

مانند: «كَيْفَ فَعَلَ اللهُ بِهِمْ؟» که تقدیرش چنین است: «أَيَّ فَعَلٍ فَعَلَ اللهُ بِهِمْ» و در جواب گفته می شود: «فَعَلَ اللهُ بِهِمْ فِعْلَ الْحَسَنِ»^۳

سؤال: به چه دلیل «کیف» در «کیف جاء زید؟» حال و در «کیف أنت؟» خبر قرار گرفته است.

جواب: بهترین راه برای پی بردن به نقش «کیف» در جملات مختلف، قرار دادن جوابی مناسب به جای «کیف» است.

به عنوان مثال در «کیف جاء زید» جواب مناسب این است: «جاءَ زَيْدٌ رَاكِباً»

«راکباً» حال است، به همین دلیل نقش «کیف» نیز حال است.

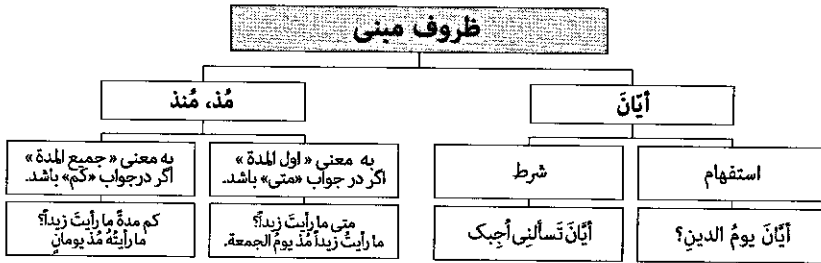
۱. كَيْفَ بر دو نوع است، الف) استفهامیه، ب) شرطیه، که در این صورت ادات غیر جازم بوده و غالباً حال است، مانند: «كَيْفَ تَزْرَعُ أَرْضُكَ؟» در این صورت هر فعل باید هم لفظ و هم معنی باشند.

۲. استفهام گاهی حقیقی و گاهی مجازی است، مجازی مانند: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ؟». (بقره / ۲۸)

۳. مثال قرآنی: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ؟» آیا ندیدی پروردگارت با فیل سواران [لشکر ابیره که برای نابودی کعبه آمده بودند] چه کرد؟ (فیل / ۱) تقدیر عبارت فوق چنین است: «أَلَمْ تَرَ أَيَّ فَعَلٍ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ»

یا در مثال «کیف أنت؟» جواب مناسب این است: «أنا بخیر».
«بخیر» خبر است، به همین دلیل نقش «کیف» خبر است.

قوله: «أَيَّانَ لِلزَّمانِ اسْتَفْهَامًا...»



■ توضیح

ل) «أَيَّانَ»، ظرف زمان مبنی است که به دو صورت استعمال می شود:

ل - ۱) استفهامیه، که در این صورت اسم استفهامی است که به واسطه آن از زمان سؤال می شود.
مانند: «أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ؟» روز جزا چه موقع است؟!
«أَيَّانَ» استفهامیه به معنای «أَيُّ حِينٍ» است.

* فرق «أَيَّانَ» با «متی» در این است که به واسطه «أَيَّانَ» از زمان آینده و از امر عظیم و بزرگی سؤال می شود.^۲

لذا گفته نمی شود: «أَيَّانَ يَوْمٌ قِيَامٌ زَيْدٍ؟» و «أَيَّانَ قَدُومُ الْحَاجِّ؟» برخلاف «متی» که چنین استعمالی در آن مشکل ندارد.

ل - ۲) شرطیه، که در این صورت ادات جازمی است که دو فعل را به عنوان فعل و جواب شرط، جزم می دهد.

مانند: أَيَّانَ تَسألُنِي أُجيبُكَ. (هر زمان بپرسی، جوابت می دهم)

قوله: «مُدّ» و «مُنذ» بِمَعْنَى أَوَّلِ المُدَّةِ...

م) «مُدّ» و «مُنذ»^۳، ظرف زمان متصرف مبنی که با توجه به نوع استعمالش، دو معنای متفاوت دارد.

۱. (ذاریات / ۱۲)

۲. مصنف ذکر نکرده است.

۳. درباره این دو ادات بحث مفصلی در «النحو الوافی»، ج ۲، ص ۴۲۰ مطرح شده است.

م- ۱) در صورتی که صلاحیت داشته باشد، جواب «متی» قرار بگیرد، به معنای «اول المدة» است. به عنوان مثال در جواب «متی ما رأیت زیداً؟»: از چه زمانی زید را ندیدی؟ می توان گفت: «ما رأیت زیداً مُدَّ یومَ الجمعة: از روز جمعه ندیدمش»

تقدیر عبارت فوق چنین است: «أول مدة انقطعت رؤیتی إیاءه یوم الجمعة»

در این صورت به عنوان ظرف و مفعول فیه، منصوب بوده و عامل آن فعل ماضی قبل از آن است. این ادات در این حالت به جمله ی بعد از خود اضافه می شوند، لذا جمله ی بعد محلاً مجرور است.

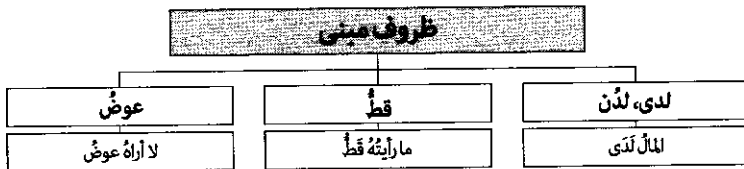
م- ۲) در صورتی که صلاحیت داشته باشد، جواب «کم» استفهامیه قرار بگیرد، به معنی «جميع المدة» است.

به عنوان مثال در جواب «کم مدة ما رأیت زیداً؟»: چه مدتی است که زید را ندیده ای؟ می توان گفت: «ما رأیتُهُ مُدَّ یومان: دو روز است ندیدمش»

در این صورت در ترکیب آن گفت می شود: «مُد: مبتدا»، «یومان: خبر» و یا برعکس حالت قبل که در این صورت «مذ و مُمذ» ظرف بوده و متعلق به محذوف بوده و خبر واقع می شود.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «جميع مدة ما رأیتُهُ فیها یومان»

قولُهُ: «لَدَى» وَ «لَدُنَّ» بِمَعْنَى «عِنْدَ»...



ن) «لَدَى» «لَدُنَّ»

«لَدَى»: ظرف مکان مبنی است که هم معنای «عِنْدَ» است.

مانند: الْمَالُ لَدَيْكَ. (مال نزد توست) ۲

تفاوت «لَدَى» و «عِنْدَ»

ن- ۱) «عِنْدَ» فقط در ظرف مکان استعمال می شود، برخلاف «لَدَى» که در زمان و مکان به کار می رود.

مانند: الْمَالُ عِنْدِي. (مال نزد من است)، جَلَسْتُ لَدَيْكَ. (نزد تونشستم)، زُرْتُكَ لَدَى طُلُوعِ الشَّمْسِ. (زمان طلوع خورشید، ملاقات کردم)

۱- فرقی ندارد، مکان حتی باشد، مانند: «أَلْقِيَا سَيْدَهَا لَدَى الْبَابِ» (یوسف / ۲۵)، یا عقلی و معنوی باشد، مانند:

«إِنَّهُ فِي أَمْرِ الْكِتَابِ لَدُنَّا لَعَلٌّ حَكِيمٌ». (زخرف / ۴)

۲. مثال قرآنی: «لَدُنَّا مَزِيدٌ» (ق / ۳۵) و یا مانند: «لَدَى الْبَابِ» (یوسف / ۲۵)

ن - ۲) شرط استعمال «عند» حضور شیء نیست برخلاف «لَدَى» که شرط استعمالش، حضور مظلوف است.

به عنوان مثال در «المالُ عندی» لازم نیست، مال هم اکنون نزد من باشد، بلکه می تواند در جایی غیر از نزد من - (مثلاً منزل من) - باشد.

اما چنانچه جمله «المالُ لَدَى» به کار برده شود، لازم است مال هم اکنون نزد من باشد.

ن - ۳) «لَدَى» اصلاً مجرور نمی شود، برخلاف «عند» که با «مِن» مجرور می شود.^۱

ن - ۴) «لَدَى» تنها در اشیاء مجسم به کار می رود، برخلاف «عند» که در اشیاء مجسم و معانی به کار می رود.

به عنوان مثال می توان گفت: «هذا الرأى عندی صائبٌ» اما نمی توان گفت: «هذا الرأى لَدَى صائبٌ» «لدى» از ظروف دائم الاضافه هست.

مانند: «زُرْتُكَ لَدَى طُلُوعِ الشَّمْسِ»

«لَدُنْ»، ظرف مبنی است که بر ابتدای غایت زمان یا مکان دلالت دارد.^۲

مانند: لَعِبْتُ مِنْ لَدُنِ الْعَصْرِ حَتَّى الْمَغْرِبِ. (از عصر تا غروب آفتاب بازی کردم)

«لَدُنْ» غالباً با «مِن» استعمال می شود.^۳

«لَدُنْ» از ظروف دائم الاضافه ای است که به مفرد و جمله اضافه می شود.^۴

۱) اضافه به مفرد، مانند: «فَضَّلْتُ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ»^۵

۲) اضافه به جمله، مانند: «لَا تَنْسَ مَحَبَّةَ وَالِدَيْكَ لَدُنْ أَنْتَ طِفْلٌ صَغِيرٌ»

تفاوت «لَدُنْ» و «عند»

ن - ۵) «عند» فقط در ظرف مکان استعمال می شود، برخلاف «لَدُنْ» که در زمان و مکان به کار می رود.

مانند: المالُ عندی. (مال نزد من است)، جَلَسْتُ لَدُنْكَ. (نزد تو نشستم)، زُرْتُكَ لَدُنْ طُلُوعِ الشَّمْسِ. (زمان طلوع خورشید، ملاقات کردم)

ن - ۶) شرط استعمال «عند» حضور شیء نیست برخلاف «لَدُنْ» که شرط استعمالش، حضور مظلوف است.

۱. دو فرق آخر را مصنف ذکر نکرده است.

۲. هر غایت و هدفی نیاز به ابتداء و إنتهاء دارد که به فاصله بین آن دو، مسافت زمانی یا مکانی گفته می شود.

۳. در این صورت ظرف نبوده بلکه مجرور به حرف جر است.

۴. چنانچه «لَدُنْ» بعد از «عُدوة» به صورت منصوب ذکر شود، اضافه نمی شود، مانند: «فَضِيْتُ الْوَقْتَ لَدُنْ عُدْوَةٍ حَتَّى غُرُوبِ الشَّمْسِ».

۵. (هود / ۱)

لغات دیگر «لَدْن»، کلمات «لَدِن»، «لَدْن»، «لَدَن»، «لَد»، «لَد»، «لَدَد» است.

قوله: «قَطُّ» لِلْمَاضِي الْمُنْفِي...

ح) «قَطُّ» ظرف زمانی است که همیشه مبنی بر ضمّ بوده و در هنگام استعمال، تمام زمان گذشته را در بر می گیرد و مختص ماضی منفی است.
مانند: ما رأيتُهُ قَطُّ. (هرگز او را در گذشته ندیده ام.)
* شرط استعمال «قَطُّ»، تقدّم نفی یا استفهام است.
مانند: ما قالَ: «لا» قَطُّ إِلَّا فِي تَشْهَدِهِ لَوْلَا التَّشْهَدُ كَانَتْ «لَاءُهُ»، نَعَمْ
بنابراین جمله زیر صحیح نیست: «لَا أَكْتُبُ هَذَا قَطُّ»، چرا که فعل مضارع دلالت بر زمان حال یا استقبال داشته و «قَطُّ» مختص زمان گذشته است.

قوله: «عَوْضٌ» لِلْمُسْتَقْبَلِ الْمُنْفِي...

ت) «عَوْضٌ» ظرف زمانی است که بوسیله آن، تمام زمان آینده در بر گرفته می شود و مختص مضارع منفی است.
مانند: لا أَرَاهُ عَوْضٌ. (در آینده اصلاً وی را نمی بینم.)
تقدیر عبارت چنین است: «لا أَرَاهُ أَبَدًا»
* شرط استعمال «عَوْضٌ»، تقدّم نفی یا استفهام است.
مانند: لَنْ أَتَكَاسَلَ عَوْضٌ
* «عَوْضٌ» چنانچه اضافه شود، معرب و منصوب می شود.
مانند: لا أَدْعَكَ عَوْضَ الدَّهْرِ. (تا روزگار باقی است، رهایت نمی کنم)
تقدیر چنین است: «أَبَدَ الدَّهْرِ»

قوله: اعْلَمْ أَنَّهُ إِذَا أُضِيفَتِ الظُّرُوفُ إِلَى...

الف) در حرکت حرف آخر ظروف غیر مبنی که به جمله یا «إِذ» اضافه شده اند، دو حالت جائز است:
الف - ۱) اعراب بنا بر نقشی که در جمله می گیرد.

۱. علت بناء «قَطُّ» تَضَمَّنَ معنای «مُدَّ» و «إِلَ» است چرا که معنی چنین است: «مُدَّ أَنْ خُلِقْتُ إِلَى الْآنِ»

۱) اضافه به جمله، مانند: «هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ»^۱

«یوم» در این عبارت خبر است که مرفوع می باشد.

۲) اضافه به «إِذْ»، مانند: «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا»^۲

«یوم»، در این عبارت مفعول فیه و منصوب است.

الف - ۲) بناء برفتح:^۳

۱) اضافه به جمله، مانند: «هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ»

«یوم» در این عبارت خبر است و محلاً مرفوع می باشد.

۲) اضافه به «إِذْ»، مانند: «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا»

«یوم»، در این عبارت مفعول فیه است و محلاً منصوب است.

ب) در حرکت حرف آخر «مثل و غیر» که به «ما، أن، أَنْ» اضافه شده اند، دو حالت جائز است:

ب - ۱) اعراب «مثل» و «غیر» بنا بر نقشی که در جمله دارد.

۱) اضافی «مثل» به «أَنْ»، مانند: «قیامی مثل أنك تقوم» < «قیامی مثل قیامک»

مثل: خبر و مرفوع.

۲) اضافه‌ی «مثل» به «ما»، مانند: «صَرَبْتُ مِثْلَ مَا ضَرَبَ زَيْدٌ» < «صَرَبْتُ مِثْلَ ضَرْبِ زَيْدٍ»

مثل: مفعول مطلق و منصوب.

۳) اضافه‌ی «مثل» به «أَنْ»، مانند: «قیامی مثل أن تقوم زيد» < «قیامی مثل قیام زيد»

مثل: خبر و مرفوع.

ب - ۲) بناء برفتح «مثل»، «غیر»

۱) اضافه‌ی «مثل» به «أَنْ»، مانند: «قیامی مثل أنك تقوم» < «قیامی مثل قیامک»

مثل: خبر و محلاً مرفوع.

۲) اضافه‌ی «مثل» به «ما»، مانند: «صَرَبْتُ مِثْلَ مَا ضَرَبَ زَيْدٌ» < «صَرَبْتُ مِثْلَ ضَرْبِ زَيْدٍ»

مثل: مفعول مطلق و محلاً منصوب.

۳) اضافه‌ی «مثل» به «أَنْ»، مانند: «قیامی مثل أن تقوم زيد» < «قیامی مثل قیام زيد»

مثل: خبر و محلاً مرفوع.

۱. (مأئده / ۱۱۹)

۲. (زلزال / ۴)

۳. علّت بناء اكتساب بناء از مضاف اليه است.

* * *

خَلَاصَةُ الدَّرُوسِ (٣٤ و ٣٧)

الظَّرْفُ: اسْمٌ يَدُلُّ عَلَى زَمَانٍ أَوْ مَكَانٍ حُدُوثِ الْفِعْلِ وَ هُوَ مُعَرَّبٌ وَ مَبْنِيٌّ.

الظَّرُوفُ الْمَبْنِيَّةُ هِيَ:

(١) الظَّرُوفُ الْمَقْطُوعَةُ عَنِ الْإِضَافَةِ، نَحْوُ: قَبْلُ وَ بَعْدُ وَ فَوْقُ وَ تَحْتَ.

(٢) حَيْثُ. (٣) إِذَا. (٤) إِذْ. (٥) أَيَّنْ. (٦) أَيْنَ.

(٧) مَتَى، كَيْفَ، أَيَّانَ. (٨) مَدُّ. (٩) مُنْدُ.

(١٠) لَدَى. (١١) لَدُنْ، قَطُّ. (١٢) عَوَضُ.

جهت مطالعه

الف) متعلق «أین» استفهامیه:

الف - ۱) متعلق به «کان» مقدر چنانچه بعد از آن مبتدا باشد. مانند: «أین أبوک»

الف - ۲) متعلق به فعل تام بعد از خود. مانند: «أین جَلَسْتُمْ»

الف - ۳) متعلق به «کان» ناقصه. مانند: «أینَ کَانَ بَیْتُکُمْ»

ب) متعلق «أین» و «أتی» شرطیه:

ب - ۱) متعلق به فعل شرط چنانچه فعل شرط تامه باشد.

مانند: «أینَ تَذْهَبُ أَذْهَبُ»

ب - ۲) متعلق به خبر فعل شرط چنانچه فعل شرط ناقصه باشد.

مانند: «أتی تَکُنْ وَاقِفًا فَأَنَا حَاضِرٌ لِلوَقُوفِ مَعَكَ» که «أتی» متعلق به «وَاقِفًا» می باشد.

ج) متعلق «متی» شرطیه:

ج - ۱) متعلق فعل شرط چنانچه فعل شرط، فعل ناقص نباشد. مانند: «مَتی تَزْرِنی تَلْقِنی»

ج - ۲) متعلق به خبر فعل شرط چنانچه فعل شرط ناقصه باشد. مانند: «مَتی تَکُنْ مَجْتَهِدًا تُحْتَرَمُ»

د) متعلق «متی» استفهامیه:

د - ۱) متعلق به خبر مقدر چنانچه بعد از آن، اسم بیاید.

مانند: «مَتی نَصْرُ اللَّهِ»

د - ۲) متعلق به خبر فعل ناقص چنانچه بعد از آن، فعل ناقص بیاید.

مانند: «مَتی کَانَ زَیْدٌ صَائِمًا»

د - ۳) متعلق به فعل تام چنانچه بعد از آن، فعل تام بیاید.

مانند: «مَتی ذَهَبْتَ إِلَى الْبَحْرِ»

خاتمه

تعريف و تنكير / اسماء عدد / مذکر و مؤنث / تثنيه / جمع / مصدر
اسم فاعل / اسم مفعول / صفت مشبهة / اسم تفضيل

درس ۳۸

معرفه و نکره، اسم عدد

۱. تعریف و تنکیر

به جمله‌های زیر توجه کنید:

- ۱) فی المدرسة رجل. (در مدرسه، مردی است)
- ۲) تكلّم تلميذ. (دانش آموزی، صحبت کرد)
- ۳) قرأت كتاباً. (کتابی، خواندم)

چه فرقی با جمله‌های زیر دارند:

- ۱) أنا فی المدرسة. (من در مدرسه هستم)
- ۲) تكلّم علی. (علی صحبت کرد)
- ۳) قرأت کتاب علی. (کتاب علی را خواندم)

همان گونه که ملاحظه می‌شود، در جمله‌های گروه اول با مشاهده‌ی «رجل»، «تلمیذ»، «کتاب»، سریعاً معنای خاصی در ذهن، نقش می‌بندد، اما این معنی، معین و مشخص نیست. به عبارت دیگر، این معنی در جهان واقع، معلوم نیست، چرا که افراد مشابه زیادی دارد. به عنوان مثال، «رجل» زیاد داریم، لذا وقتی گفته می‌شود «فی المدرسة رجل»، معنای جمله این است که مردی در مدرسه است، اما اینکه این مرد چه کسی است، مشخص نیست. لذا ممکن است، آن مرد، حسن، حسین، علی... باشد. و یا وقتی گفته می‌شود «قرأت کتاباً»، معنای جمله می‌فهماند که کتابی را خواندم، اما کتاب خوانده شده، معلوم و معین نیست.

اما وقتی گفته می‌شود، «أنا فی المدرسة»، عمومیت و شیوع از بین رفته و ابهامی که در کلمات قبلی

بود، در این کلمه نیست، به عبارت دیگر، با شنیدن «أنا» تنها یک نفر در ذهن جامی گیرد، که قابل انطباق بر افراد دیگر نیست.

همچنین وقتی گفته می‌شود، «قرأت کتاب علی»، با اضافه شدن «کتاب» به «علی»، مشخص می‌شود، از بین کتابها، کتابی مطالعه شده که متعلق به علی بوده و از آنجا که علی برای ما شناخته شده است، کتاب وی هم معلوم و مشخص می‌شود.

بر این اساس به کلماتی مانند «رجل»، «تلمیذ»، «کتاب»، که نامعین و غیرمشخص هستند، «اسم نکره» و به کلماتی مانند «أنا»، «علی»، «کتاب علی»، که معین و مشخص هستند، «اسم معرفه» گفته می‌شود.

قوله: هُوَ مَا وُضِعَ لِشَيْءٍ غَيْرِ مُعَيَّنٍ.

تعریف نکره: به اسمهایی که بر [شخص ناشناس یا] شیء نامشخصی دلالت دارند، نکره می‌گویند.^۱ مانند: «رجل»، «شجر»، «تلمیذ»، «مسجد»

قوله: هُوَ اسْمٌ وُضِعَ لِشَيْءٍ مُعَيَّنٍ.

تعریف معرفه: به اسمهایی که بر [شخص یا] شیء شناخته شده و مشخصی دلالت دارند، معرفه می‌گویند. مانند: «علی»، «حسن»، «أنا»، «أنت»، «مکة»، «قرآن»

قوله: وَ هِيَ سِتَّةٌ ...

انقسام اسم های معرفه:

اسم های معرفه هفت قسم هستند.

انقسام معرفه						
ضمائر	اعلام	مبهمات	معرفه به «ال»	مضاف به یکی از معارف	معرفه به نداء	
هو،هما،هم	زید	اسم اشاره: هذا	اسم موصول: الذي	الرجل	غلام زید	یا رجل

■ توضیح

الف) ضمائر، که همانگونه که قبلاً گفته شده بر دو قسم هستند.

۱. علامت نکره، قبول «ال» تعریف و دخول «رَبِّ» و «كَمْ» خبری و حال و تمییز واقع شدن آن است.

الف - ۱) ضمیر متصل که خود بر سه قسمت است.

۱) مرفوعی، مانند: «ث»، «تما»، «ثم»

۲) منصوبی، مانند: «ک»، «کما»، «کم»

۳) مجروری، مانند: «ک»، «کما»، «کم»

الف - ۲) ضمیر منفصل که خود بر دو قسم است.

۱) مرفوعی، مانند: «أنا»، «أنت»، «نحن»، «أنت».

۲) منصوبی، مانند: «إياک»، «إیای»، «إيانا»، «إیاه».

ب) عَلَم، به اسم‌های معرفه‌ای گفته می‌شود که به تنهایی و بدون هیچ قرینه یا اشاره‌ای، بر شیء مفرد و معینی دلالت دارند.

مانند: «زید»، «علی»، «کربلا»، «قم»

به عنوان نمونه، در روی کره زمین فقط یک «کربلا» وجود دارد که با شنیدن آن، از خیلی شهرهای دیگر متمایز می‌شود.

أما اسم‌های معرفه‌ای مانند «الذی»، «أنت»...، نیاز به قرینه یا اشاره دارند، تا در ذهن معلوم و

۱. عَلَم تقسیمات گوناگونی دارد.

۱) تقسیمات عَلَم به اعتبار لفظ: الف) مفرد، مانند: «زید»، ب) مرکب که از دو اسم ترکیب شده، که خود بر سه قسم است: اضافی، مانند: «عبدالله». اسنادی، مانند: «تأبَّطُ شراً». مزجی، مانند: «سیبویه».

۲) تقسیمات عَلَم به اعتبار دلالت: الف) اسم، که دلالت بر ذات مستقی می‌کند و مدح و ذم در آن لحاظ نشده، مانند: «موسی»، «زید» ب) لقب، که مدح و ذم در آن لحاظ شده، مانند: «صدوق»، «زین العابدین» (ج) کنیه، که از ترکیب «أب»، «أم»، «ابن» یا «بنت» به اضافه کلمه دیگری درست می‌شود و کنیه غالباً برای تعظیم و گاهی برای تحقیر هم بکار می‌رود. مانند: «ابوبکر»، «ام کلثوم»، «ابوطالب»

۳) تقسیمات عَلَم به اعتبار اصالت و عدم اصالت: الف) مُرْتَجَل، اسم‌هایی که از ابتدا عَلَم بوده‌اند: مانند: «أدَد: نام مردی» ب) منقول، اسم‌هایی که قبل از نامگذاری برای عَلَمیت در غیر آن به کار رفته و سپس در عَلَم بودن استعمال شده‌اند، منقول اقسامی دارد: منقول از اسم عین، مانند: «أسد: نام شخص»، منقول از اسم معنی، مانند: «فَضْل: نام شخص»، منقول از اسم فعل ماضی، مانند: «سَمَرَ: نام شخص» منقول از اسم فعل مضارع، مانند: «یزید: نام شخص»، منقول از اسم فعل امر، مانند: «أَطْرَقَ: نام شهر»، منقول از مثنی، مانند: «کاظمین: نام شهر»، منقول از جمع، مانند: «عَرَفَات: نام شخص»، منقول از اسم جنس، مانند: «النجم: نام ستاره ثریا»، منقول از جمله، مانند: «ماشاءالله: نام شخص»

۴) اقسام عَلَم، به اعتبار تشخص و عدم تشخص: الف) علم شخص، اسمی که بر شخص معینی از افراد انسان یا حیوان... دلالت دارد، مانند: «علی»، «خلیل»، «مصر»، «دمشق» ب) عَلَم جنس، اسم عَلَمی که در ابتداء برای یک فرد خاص وضع شده، اما بعد از آن برای تمام افراد آن حقیقت استعمال شده است. به عنوان مثال، شخصی که برای اولین بار، حیوانی با خرطوم درازی می‌بیند و نامش را نمی‌داند، به چنین حیوانی می‌گوید: «ابوخرطوم»، و کم کم برای هرفیلی چنین کلمه‌ای را استعمال می‌کند.

مشخص شوند.

به عنوان مثال وقتی گفته می‌شود «رأيتُ الذی فی المدرسه»، «الذی» به تنهایی، معنای معلوم و مشخصی ندارد، لذا نیاز به صله است تا ابهام آن برطرف شود.

ج) اسم‌های مبهم،^۱ که منظور اسم اشاره و اسم موصول است.^۲

ج - ۱) اسم اشاره بردو قسم است:

۱) اسم اشاره‌ی مختص، مانند: «هذا»، «هذه»، «ذلك»

۲) اسم اشاره‌ی مشترک، مانند: «هنا»، «هناک»، «هاهناک»

ج - ۲) اسم موصول نیز بردو قسم است:

۱) اسم موصول مختص، مانند: «الذی»، «الذان»، «الذین»

۲) اسم موصول مشترک، مانند: «من»، «ما»، «ذو»

د) معرفه به «ال».^۳

به مثال‌های زیر توجه کنید:

۱) رأيتُ رجلاً ونَصرتُ الرجلَ. (مردی را دیدم و همان مرد را یاری کردم)

۲) اشتريتُ کتاباً وقرأتُ الكتابَ. (کتابی خریدم و همان کتاب را مطالعه کردم)

۱. وجه تسمیه: چرا که اسم اشاره بدون اشاره به مشارالیه و نیز موصول بدون صله، مبهم می‌باشد.

۲. در درس (۲۳) بحث اسم موصول و اسم اشاره مطرح شد.

۳. انواع «ال»: «ال» بر سه وجه است:

الف) «ال» تعریف که خود بردو قسم است: الف - ۱) اگر اسم با «ال» بر فردی خاص دلالت کند، در این صورت «ال» را «ال» عهد گویند، مانند، «الرجلُ: آن مرد»، «الرجلُ» بر مرد خاص دلالت می‌کند. الف - ۲) «ال» جنس که بر اسم مفرد وارد می‌شود:

۱) استغراق: این نوع «ال»، همه افراد جنس خود را شامل می‌شود به گونه‌ای که میتوان بجای آن از کلمه «کل» استفاده نمود، مثل «الانسان»، در «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ؛ انسانها همه در زیانند» یا «خَلِقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا؛ انسان ناتوان آفریده شده است» که مراد از «الانسان» همه‌ی انسانهاست.

۲) بیان حقیقت: این نوع «ال» حقیقت و ماهیت جنس را روشن می‌کند ولی همه افراد جنس خود را در بر نمی‌گیرد مثل «الرجل» و «المرأة» در عبارت «الرجلُ اصْبِرْ مِنَ الْمَرْأَةِ»

ب) «ال» زائده، که خود بردو قسم است: ب - ۱) زائده لازمه: همچون «ال» در آغاز برخی از اسمهای موصول که اساساً جز با «ال» استعمال نمی‌شوند، مانند: «الذی» و «الذین» ب - ۲) زائده غیر لازمه: همچون «ال» در آغاز برخی از اسمهای علم که گویای معنای واژگانی آنهاست و نقشی در معرفه بودن آنها ندارد، مانند: «الحسن» و «الحسین»

ج) «ال» موصول. این «ال»، در واقع حرف نیست بلکه اسم موصول است که به معنای «الذی» و هم خانواده‌های آن به کار می‌رود و بر اسمهای فاعل و مفعول وارد می‌شود مانند «ال» در واژه «المُسلمین» و «المُسلمات» در آیه مبارک «أَنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ» که بدین معناست: «أَنَّ الَّذِينَ أَسْلَمُوا وَأَسْلَمْنَ»

همان گونه که ملاحظه می شود، «رجلاً» و «کتاباً» دو اسم نکره و مبهم هستند، چرا که مرد می تواند، حسن، علی، زید... باشد و کتاب می تواند، کتاب عربی، فارسی، صرف یا نحو باشد. اصابا ورود «ال» بر «رجل» و «کتاب» مخاطب متوجه می شود، همان مردی که دیده شده، یاری شده و یا همان کتابی که خریداری شده، مطالعه شده است. بنابراین، کلمات «رجلاً» و «کتاباً» در ابتداء نکره بوده اند که با داخل شدن «ال» تعریف برسر آن معرفه شده اند.^۱

ه) اسمی که به یکی از معارف قبلی به صورت معنوی، اضافه شده باشد.^۲

ه-۱) اضافه به ضمیر، مانند: «غلامک»، «کتابک»

ه-۲) اضافه به علم، مانند: «غلام زید»، «کتاب زید»

ه-۳) اضافه به اسم اشاره، مانند: «غلام هذا»، «کتاب هذا»

ه-۴) اضافه به اسم موصول، مانند: «غلام الذي في المدرسة»، «کتاب الذي في الصَّف»

ه-۵) اضافه به معرفه به «ال»، مانند: «کتاب التلميذ»، «تلميذ المدرسة»

از آنجا که اضافه لفظی تنها مفید تخفیف در لفظ است، در کسب تعریف توسط اضافه، فقط اضافه معنوی معتبر است.

بنابراین در «ضارب زید»، «ضارب» از «زید» کسب تعریف نمی کند، بلکه به خاطر اضافه تخفیف پیدا کرده است.^۳

برخلاف «غلام» در «غلام زید» که به سبب اضافه به «زید»، معرفه شده است.

۱. «ال» تعریف یا عهد سه قسم است: ذکری، حضوری و ذهنی.

الف) ذکری: اگر علت آشنا بودن اسم، ذکر آن در جمله های قبل باشد، «ال» را «ال» عهد ذکری می گویند. مانند: «اشتریت کتاباً ثمَّ بعثت الكتاب: کتابی را خریدم، سپس آن کتاب فروختم.» و یا مانند: «كما أرسلنا الى فرعون رسولا فقصى الرسول»

ب) حضوری: اگر علت آشنا بودن اسم، حضور فرد باشد «ال» را «ال» عهد حضوری گویند. مثل اینکه به مردی که حاضر است اشاره می کنیم و می گوئیم: «هذا الرجل: این مرد» و یا مانند: «اليوم أحل لكم الطيبات: امروز چیزهای پاکیزه بر شما حلال شده است»

ج) ذهنی: اگر علت آشنا بودن اسم، سابقه پیشین آشنایی شنونده و گوینده از آن باشد، «ال» را «ال» عهد ذهنی گویند، مثلاً آنگاه که گفته می شود «جاء القاضي» شنونده، با توجه به سابقه ی ذهنی و شناخت قبلی ای که دارد، می داند که منظور گوینده کدام قاضی است.

۲. چنانچه اسم مزبور، از الفاظ متوغل در ابهام، مانند «مثل»، «غیر»، «حسب»، نباشد، اما چنانچه یکی از این الفاظ باشد، با اضافه به معرفه، نه تنها معرفه نمی شود، که ابهامش بیشتر می شود.

۳. البته چنانچه اسم فاعل شرایط عمل را داشته باشد، در غیر این صورت اضافه مزبور معنوی است، فتامل.

و) معرفه به نداء، منظور از معرفه به نداء، منادای نکره مقصوده است، با این توضیح:
و-۱) منادای نکره غیر مقصوده، معرفه به نداء نیست.

به عنوان مثال، چنانچه گفته شود «یا رجلاً تُحَدِّبِدِي»، متکلم که فرد نایینا است، اصلاً مخاطب را نمی شناسد، و فقط به خاطر نجات حال خود فریاد می زند و یک نفر را صدا می زند، بدون اینکه روی شخص خاصی نظر داشته باشد.

و-۲) منادای مفرد معرفه نیز معرفه به نداء نمی باشد.

به عنوان مثال، در «یا زید»، علت معرفه بودن «زید»، «عَلِمَ» بودن آن است که قبل از وقوع در «نداء»، آن را دارد.

با توجه به دو نکته ی بالا، تنها منادای نکره مقصوده باقی می ماند که با نداء معرفه می شود.

قَوْلُهُ: أَعْرِفُ الْمَعَارِفِ الْمُضْمَرِ الْمُتَكَلِّمِ ...

ترتیب بین معارف از لحاظ معرفه تر بودن:

معارف از لحاظ معرفه بودن با هم مشترکند ولی از جهت رتبه با همدیگر فرق دارند.

به عبارت دیگر از این لحاظ که کدام معرفه تر هستند، دارای مراتبی هستند.

۱) ضمیر متکلم، مانند: «أنا»، «نحن»

۲) ضمیر مخاطب، مانند: «أنت»، «أنتم»

۳) ضمیر غائب، مانند: «هو»، «هما»

۴) عَلِمَ، مانند: «زید»

۵) مُبَهَّمَات (اسم موصول و اسم اشاره)، مانند: «الذی»، «هذا»

۶) معرفه به «ال»، مانند: «الرجل».

۷) اضافه به یکی از معارف بالا به صورت اضافه ی معنوی، مانند: «غلام زید»

درجه تعریف مضاف در مراتب تعریف، به مضاف الیه بستگی دارد، چرا که مضاف از مضاف الیه کسب تعریف می کند، لذا در مرتبه او خواهد بود.

براین اساس، رتبه تعریف «قلم» در «قلمی» از «قلمک» بالاتر است و رتبه تعریف «قلم زید» از «قلم الرجل» بالاتر است.

۸) معرفه به نداء، مانند: «یا رجلاً»

۱. مصنف نگفت: «المنادی» تا مناداهایی مانند: «یا رجلاً تُحَدِّبِدِي» و «یا زید» را با توضیحی که در بالا گذشت، خارج کند.

۲. اسماء عدد

قوله: **إِسْمُ الْعَدَدِ هُوَ مَا وُضِعَ لِيَدُلَّ عَلَى كَمِّيَّةِ أَحَادِ الْأَشْيَاءِ.**

تعریف اسم عدد: الفاظی هستند که برای دلالت بر کمیت و مقدار افراد وضع شده‌اند. تعریف معدود: معدود یا شمرده شده، واژه‌ای است که عدد بر شماره آن دلالت می‌کند. به عبارت دیگر، آن چیزی که مورد شمارش قرار گرفته، معدود است. به عنوان مثال در «اِشْتَرَيْتُ ثَلَاثَةَ كِتَابٍ»، «کتاب» معدود و «ثلاثة» عدد است.

اقسام عدد

اعداد بر سه قسم هستند که مصنف اصلی‌ترین نوع آن را بیان کرده‌است. الف) اعداد اصلی، بر تعداد و کمیت دلالت دارند، مانند: «اثنین: دو»، «ثلاثة: سه»، «أربعة: چهار» ... «تسعة: نه»

ب) اعداد ترتیبی، بر ترتیب و رتبه دلالت دارند، مانند: «الثاني: دوم»، «الثالث: سوم»، «الرابع: چهارم» ... «التاسع: نهم»
ج) اعداد کسری، مانند: «ثلث: یک سوم»، «ربع: یک چهارم»، «خمس: یک پنجم»، «سدس: یک ششم»، «سبع: یک هفتم»

قوله: **أَصُولُ أَسْمَاءِ الْعَدَدِ اثْنَا عَشْرَةَ كَلِمَةً...**

اصول عدد											
واحد	إثنان	ثلاث	أربع	خمس	ست	سبع	ثمان	تسع	عشر	مائة	ألف

■ توضیح

اقسام اعداد اصلی

اعداد اصلی خود بر چهار قسم هستند، که نامگذاری زیر از جانب مصنف ذکر نشده است، اما به جهت شهرت آن بر اساس نامگذاری متداول، در زیر ذکر می‌شوند.
الف) اعداد مفرد، که از یک تا میلیارد را شامل می‌شود، منظور از مفرد چنین نیست که شامل مثنی یا جمع نباشد، بلکه منظور از مفرد آن است که از اقسام دیگری که در ادامه می‌آید، نیست.

اعداد مفرد: «واحد»، «اثنان»، «ثلاثة»، «اربعة»، «خمسة»، «ستة»، «سبعة»، «ثمانية»، «تسعة»، «عشرة»، «مائة»، «ألف»، «مليون»، «مليارد»

ب) اعداد مرکب، که به صورت مزجی از دو عدد تشکیل می‌شوند، ولی بین دو بخش آن، «واو» عطف وجود ندارد.

«أحد عشر»، «اثنا عشر»، «ثلاثة عشر»، «أربعة عشر»، «خمسة عشر»، «ستة عشر»، «سبعة عشر»، «ثمانية عشر»، «تسعة عشر»

ج) اعداد عقود، آخرین کلمات مانند آخر جمع مذکر سالم «ونَ» وجود دارد.

«العشرون»، «الثلاثون»، «الأربعون»، «الخمسون»، «الستون»، «السبعون»، «الثمانون»، «التسعون».

د) اعداد معطوف که از دو بخش تشکیل می‌شوند با «واو» به هم عطف می‌شوند.

«واحد و عشرون» تا «تسعة و عشرون»، «واحد و ثلاثون» تا «تسعة و ثلاثون»

قولُهُ: كَيْفِيَّةُ إِسْتِعْمَالِهِ فِي «وَاحِدٍ» وَ «إِثْنَيْنِ» ...

کیفیت استعمال اعداد

قواعد اعداد مفرد		
مأة و ألف (۱۰۰ و ۱۰۰۰)	ثلاثة الى عشرة (۱۰ تا ۳۰)	واحد و اثنين (۲ و ۱)
در مورد مذکر و مؤنث یکسان بکار می‌روند.	مخالفت با معدود خود در جنسیت	تبعیت از معدود خود در جنس و تعریف و تکبیر
مأة رجل، مأة امرأة	ثلاث رجال، ثلاث نسوة	رجل واحد، امرأة واحدة

■ توضیح

الف) «واحد» و «اثنین»، برای معدود خود همانند صفت هستند، بنابراین از نظر جنس - مذکر و مؤنث بودن - و از نظر معرفه و نکره بودن و حالت اعرابی با موصوف - که در اینجا همان معدود است - هماهنگی دارند.

لذا در مذکر، بدون «تاء» و در مؤنث، با «تاء» می‌آیند.

مانند: «جاء رجل واحد»

در این مثال، «واحد» نعت «رجل» است، لذا در تکبیر و تذکیر از آن تبعیت می‌کند.

و یا مانند: «جاءت إمرأتين إثنَتين»

در این مثال، «إثنَتين»، نعت «إمرأتين» بوده، لذا در تأنیث و تنکیر از آن تبعیت کرده است.

* برخلاف اعداد دیگر، «واحد و اثنین» بعد از معدود خود ذکر می شوند، مانند: «قلمٌ واحدٌ»

* از آنجا که لفظ «رجل» مفرد است، لذا نیازی به ذکر «واحد» نیست.

* از آنجا که لفظ «رجلان» مثنی بوده و علامت تشبیه دارد، لذا نیازی به ذکر «اثنان» نیست.

قوله: و من ثلاثة إلى ...

ب) اعداد «ثلاثة» تا «عشرة» از نظر جنسیت با معدود خود مخالفت دارند، یعنی با معدود مذکر، مؤنث و با معدود مؤنث، مذکر می آیند!

مانند: «ثلاثة كُتِبَ»^۲، «أربعة رجال»^۲، «خمس صلوات»^۳، «ست فتیات»^۴، «سبعة أبواب»^۵، «ثمان نساء»^۶، «تسعة أقلام»^۷، «عشرة كُتِبَ»^۸

در مثال اول، از آنجا که «کتب» مذکر است، «ثلاثة» مؤنث است.

در مثال سوم، از آنجا که «صلوات» مؤنث است، «خمس» مذکر است.

ج) «الف» و «مأة» در مذکر و مؤنث، یکسان بکار می روند.

مانند: «مأة کتاب»^۱، «ألف کتاب»^۱، «مأة تفاح»^۱، «ألف تفاح»^۱

در تشبیه «مأة» و «الف»، به انتهای آن، «ان» تشبیه متصل می شود.

مانند: «ماتاً رجل»^۱، «ماتاً امرأة»^۱، «ألفاً رجل»^۱، «ألفاً امرأة»^۱

«مأة و الف» قبل از معدود خود ذکر می شوند، مانند: «مأة قلم»

۱. شرط تحقق مخالفت آن است که اولاً معدود در کلام مذکور باشد و ثانیاً متأخر از عدد باشد، بنابراین در: «کتبث رسلاً ثلاثاً یا ثلاثة» در لفظ عدد، مخالفت لازم نیست بلکه تأنیث و تذکیر هر دو جایز است.

۲. مثال قرآنی: «قال آیتناک ألا نکلیک الناس ثلاثة أيام». (آل عمران / ۴۱)

۳. مثال قرآنی: «الذین یؤولون من نساءهنّ قریضاً أربعة أشهر». (بقره / ۲۲۶)

۴. مثال قرآنی: «هو الذی خلق السّماوات و الأرض فی ستة أيام». (هود / ۷)

۵. مثال قرآنی: «الذی خلق سبع سماء طباقاً». (ملک / ۳)

۶. مثال قرآنی: «انزل لکم من الأنعام ثمانية أزواج». (زمر / ۶)

۷. مثال قرآنی: «کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الأرض». (نمل / ۴۸)

۸. مثال قرآنی: «من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها». (انعام / ۱۶۰)

۹. مثال قرآنی: «فأما لله مائة عام». (بقره / ۲۵۹)، «فی کلّ سنبلیل مائة حبة». (بقره / ۲۶۱)



■ توضیح

قولُهُ: و بعد العشرة...

الف) «أحد عشر» و «اثني عشر»، از نظر جنسیت با معدود خود هماهنگی دارند. مانند: «أحد عشر رجلاً»، «إحدى عشرة امرأة»، «إثنا عشر عاماً»، «اثنتا عشرة فتاة» در مثال اول، «أحد» و «عشر» همانند معدود خود - «رجلاً» - هر دو مذکر هستند. در مثال دوم، «إحدى» و «عشرة» همانند معدود خود - «امرأة» - هر دو مؤنث هستند.

ب) در «ثلاثة عشر» تا «تسعة عشر» که دارای دو بخش هستند، بخش اول از نظر جنسیت، مخالف معدود و بخش دوم موافق معدود می آید.

مانند: «ثلاثة عشر رجلاً»

در این مثال، از لحاظ تذکیر و تأنیث، «ثلاثة» مخالف و «عشر» موافق «رجلاً» می باشد. و یا مانند: «تسع عشرة امرأة»

در این مثال، از لحاظ تذکیر و تأنیث، «تسع» مخالف و «عشرة» موافق «امرأة» می باشد.



۱. مثال قرآنی: «فَطَّعْنَاهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَابًا أَمَّا». (اعراف / ۱۶۰)

■ توضیح

قوله: و بعد ذلك في العشرين...

الف) اعداد عقود - «العشرون: ۲۰»، «الثلاثون: ۳۰»^۱، «الأربعون: ۴۰»^۲، «الخمسون: ۵۰»، «الستون: ۶۰»، «السبعون: ۷۰»^۳، «الثمانون: ۸۰»^۴، «التسعون: ۹۰» - در مذکر و مؤنث یکسان می آیند. مانند: «عشرون رجلاً»، «عشرون امرأة»، «أربعون كتاباً»، «أربعون فتاة» در مثال اول و دوم فرقی بین «رجلاً» و «إمرأة» نیست، لذا در هر دو، عدد به یک صورت - «عشرون» - آمده است. عدد «عشرة» از اعداد عقود نیست، زیرا آخر آن مانند جمع مذکر سالم نیست، لذا از اعداد مفرد محسوب می شود.

قوله: و للأحدِ والإثنانِ معَ العقودِ...

ب) در اعداد معطوف - «أحدٌ وعشرون: ۲۱» تا «تسعٌ وتسعون: ۹۹»^۵ - بخش اول آن، همچون حکم اعداد مفرد است، اما بخش دوم آن نسبت به مذکر و مؤنث یکسان است. مانند: «إحدى وعشرون امرأة» در این مثال، «إحدى» از لحاظ تذکیر و تأنیث، موافق «إمرأة» ذکر شده است. و یا مانند: «ثلاث وعشرون امرأة» در این مثال، «ثلاث»، مخالف «إمرأة» ذکر شده است. و یا مانند: «تسع وتسعون امرأة» در این مثال، «تسع» مخالف «إمرأة» ذکر شده است.

۱. مثال قرآنی: ﴿حَتَّىٰ تَبْلُغَ الْفَصَالَ ثَلَاثِينَ سَهْرًا﴾. (احقاف / ۱۵)

۲. مثال قرآنی: ﴿إِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾. (بقره / ۵۱)

۳. مثال قرآنی: ﴿ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا﴾. (الحاقه / ۳۲)

۴. مثال قرآنی: ﴿فَأَخِيذُوا هُمًّا ثَمَانِينَ جَلْدَةً﴾. (نور / ۴)

۵. مثال قرآنی: ﴿إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَفْسًا﴾. (ص / ۲۳)

* * *

خلاصهٔ الدرس

جُمْلَةٌ مِنْ أَحْكَامِ الْأَسْمِ وَ لَوَاجِحِهِ.

يَنْقَسِمُ الْأِسْمُ إِلَى قِسْمَيْنِ:

أ) الْمَعْرِفَةُ: وَهِيَ اسْمٌ وُضِعَ لِشَيْءٍ مُعَيَّنٍ، كـ «أنا» و «زيد» و «هذا» و «الذی»، و «غلام» فی

«غلامٌ زيدٌ» و «یا رجلٌ»

و تَنْقَسِمُ إِلَى الْأَقْسَامِ التَّالِيَةِ:

(١) الْمُضْمَرُ.

(٢) الْعَلَمُ.

(٣) الْمُهِمَاتُ، یعنی اسماء الاشارات و الموصولات.

(٤) الْمَعْرِفُ بِاللَّامِ.

(٥) الْمُضَافُ إِلَى أَحَدِهَا إِضَافَةٌ مَعْنَوِيَّةٌ.

(٦) الْمَعْرِفُ بِالنِّدَاءِ.

ب) النَّكْرَةُ: وَهِيَ اسْمٌ وُضِعَ لِشَيْءٍ غَيْرِ مُعَيَّنٍ كـ «رُجُلٌ» و «فَرَسٌ».

إِسْمُ الْعَدَدِ: إِسْمٌ يَدُلُّ عَلَى كَمِّيَّةِ أَحَادِ الْأَشْيَاءِ وَ أَصُولُهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ كَلِمَةً.

وَ اسْتِعْمَالُهُ فِي «١» وَ «٢» عَلَى الْقِيَاسِ فِي كَوْنِ الْمَذْكَرِ يَدُونِ التَّاءِ وَ الْمُؤنَّثِ بِالتَّاءِ وَ فِي «٣-١٠» عَلَى

خِلَافِ الْقِيَاسِ.

وَ فِي الْعُقُودِ «٢٠-٩٠» بِلَا فَرْقٍ بَيْنِ الْمَذْكَرِ وَ الْمُؤنَّثِ.

درس ۳۹ تمییز عدد، مذکر و مؤنث

تمییز اعداد

عدد لفظ مبهمی است که به تنهایی مراد خود را نمی رساند، به عنوان مثال، مخاطب با شنیدن «ثلاثة»، «خمسة»... منظور گوینده را متوجه نمی شود، که سه تا چی؟ پنج تا چی؟!، سه کتاب، سه دفتر، سه مرد... لذا برای اینکه ابهام، مخاطب برطرف شود، لازم است بعد از اعداد مذکور کلماتی گفته شود، تا ابهام برطرف شود، به عنوان مثال گفته شود: «ثلاثة کتاب»، «خمس امرأة»

به این کلمات که ابهام عدد را از بین می برند، «تمییز» یا «معدود» می گویند. تمییز عدد با توجه به احکامی که دارد، ممکن است، منصوب یا مجرور باشد، که در ادامه به آن می پردازیم.

قوله: «إِثْنَيْنِ» و «الوَاحِدِ» و «الْاِثْنَيْنِ»، لا تُمَيِّزُهُمَا...

الف) «واحد» و «إِثْنَيْنِ»: از آنجا که تمییز به تنهایی، بیانگر مفرد یا مثلی بودن است، لذا از ذکر عدد بی نیاز هستیم.

به عنوان مثال در «جاء رجل» از لفظ «رجل» متوجه می شویم، مفرد است، و دیگر نیازی نیست گفته شود «جاء رجل واحد»، هم چنین در «جاء رجلان»، «ان» «رجلان» دلالت برثنیه دارد، لذا نیازی نیست گفته شود «جاء رجلان اثنان».

۱. چنانچه لفظ تمییز بدون قید ذکر شود، منظور همان تمییزی است که یکی از منصوبات است، اما تمییز غیر منصوب غالباً همراه با قید مجرور می آید.

قَوْلُهُ: اَمَّا سَائِرُ الْأَعْدَادِ...

ب) «ثلاثة» تا «عَشْرَة»: در این اعداد، تمییز به صورت جمع^۱ و مجرور می آید.^۲
مانند: «ثلاثة رجالٍ»، «ثلاث نِسوة»^۳
همان گونه که ملاحظه می شود، «رجال» و «نِسوة» جمع مکسر و مجرور هستند.
چنانچه تمییز «۳ تا ۱۰»، لفظ «مأة» باشد، به صورت مفرد و مجرور می آید.
مانند: «ثلاثُمأة»
در حالی که طبق قاعده ای که در ابتداء گفته شد، باید جمع و مجرور می آمد: «ثلاثُمآت»

قَوْلُهُ: مُمَيِّزُ أَحَدَ عَشْرٍ إِلَى تِسْعٍ وَ تِسْعِينَ...

ج) «أَحَدَ عَشْرٍ» تا «تسعة و تسعون»: در این اعداد، تمییز به صورت مفرد و منصوب می آید.
مانند: «أَحَدَ عَشْرٍ رَجُلًا»، «إحدى عَشْرَةَ إِمْرَأَةً»^۴
بر این اساس، معدود اعداد مرکب، اعداد عقود^۵ و اعداد معطوف، منصوب است.

قَوْلُهُ: مُمَيِّزُ مِائَةٍ وَالْفِ تَثْنِيَّتَهُمَا...

د) «مأة»، «الف»، «مأتان»، «ألفان»، «ألف»، در این اعداد، تمییز به صورت مفرد و مجرور می آید.
مانند: «مأة رجلٍ»، «مأتا رجلٍ»، «مأتا امرأةٍ»، «ألف رجلٍ»، «ألفا رجلٍ»، «ألف امرأةٍ»،
«ألفا امرأةٍ»، «ثلاثة آلاف رجلٍ»، «ثلاثة آلاف امرأةٍ»^۶
باید توجه داشت که تمییز اعداد بزرگ فقط به عددی که قبل از آن آمده، مرتبط می باشد و معیار و ملاک برای مفرد و جمع، مجرور و منصوب بودن آن، عددی است که قبل از آن نوشته شده است.
بعنوان مثال در عدد ۳۷۴۸۹۳۵ ملاک تمییز آن، همان عدد سی و پنج است. یعنی تمییز آن مفرد و منصوب می آید.

۱. جمع بودن گاهی به صورت معنوی است، مانند: «ثلاثة زُهَيطٍ» که اسم جمع است.

۲. جمع مزبور غالباً به صورت جمع مکسر قله می باشد، اوزان «أفعله»، «أفعال»، «فعله»، «أفعل»

۳. مثال قرآنی: «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ كَمَانِيَةَ أَيَّامٍ». (حاقه / ۷)

۴. مثال قرآنی: «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشْرٍ كَوْكَبًا». (یوسف / ۴)

۵. مثال قرآنی: «وَوَضَعْنَا الْأِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا وَ حَمَلَتْهُ وَ فَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً». (احقاف / ۱۵)

۶. مثال قرآنی: «إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ». (حج / ۴۷)

مثالی دیگر: در کره زمین ۶۸۹۵۴۳۳۷۲۹ نفر زندگی می‌کنند.
يعيش في الكرة الأرضية ستة ملياراتٍ وثمانمئة وخمسة وتسعون مليوناً وأربعمئة وثلاثة وثلاثون ألفاً وسبعمئة وتسعة وعشرون شخصاً.
* عدد هزار برصد مقدم است و هم چنین مفرد بر عقود مقدم است.

مثالهایی برای عدد

- ۱) ۱۲۰ کتاب: مائة و عشرون کتاباً.
- ۲) ۴۵۸ قلم: اربع مائة و ثمانية و خمسون قلماً.
- ۳) ۴۷۸۹ کتاب: اربعة آلاف و سبعمائة و تسعة و ثمانون کتاباً.
- ۴) ۵۰۳۱ قلم: خمسة آلاف و واحد و ثلاثون قلماً.
- ۵) ۴۵۹۴۰ کتاب: خمس و اربعون الفاً و تسعمائة و اربعون کتاباً.
- ۶) ۳۰۰۴۰۰ قلم: ثلاث مائة الف و اربع مائة قلماً.
- ۷) ۳۸۵۹۱۵ دانش آموز: ثلاث مائة و خمسة و ثمانون الفاً و تسع مائة و خمس عشر تلميذاً.
- ۸) ۷۶۹۴ طلبه: سبعة الاف و ست مائة و اربعة و تسعون طالباً.
- ۹) ۴۷۴۵ مرد: اربع آلاف و سبعمائة و خمس و اربعون رجلاً.
- ۱۰) ۲۳۲۲ مرد: ألفان و ثلاثمائة و اثنان و عشرون رجلاً.



۳. مذکر و مؤنث

قوله: أَلَسْمُ إِمَّا مُذَكَّرٌ وَإِمَّا مُؤَنَّثٌ....

اسم برد و نوع است:

الف) مذکر، کلمه‌ای که بر افراد جنس نردلالت کند و در آن علامت تأنیث نباشد.
برای تشخیص اسم‌های مذکر، نیازی به علامت لفظی نیست تا به وسیله آن شناخته شود.

مانند: «حسین»، «جَمَل»

مذکر برد و نوع است:

الف - ۱) مذکر حقیقی: اسم‌هایی که حقیقتاً بر جنس مذکر انسان یا حیوان دلالت داشته و توالد و تناسل دارند.

مانند: «حسین»، «دیک»

الف - ۲) مذکر مجازی: اسم‌هایی که حقیقتاً مذکر نیستند ولی اعتباراً مذکر محسوب می‌شوند. مانند: «کتاب»، «قمر»

قوله: الْمُؤنَّثُ مَا فِيهِ عَلامَةُ التَّأْنِيثِ لَفْظاً أَوْ تَقْدِيرًا وَ الْمَذْكَرُ بِخِلَافِهِ.

ب) مؤنث: کلمه‌ای که بر افراد جنس ماده دلالت داشته و به صورت لفظی یا تقدیری در آن علامتی است که دلالت بر تأنیث دارد. مانند: «فاطمه»، «حُسنی»، «زهران»

قوله: عَلاماتُ التَّأْنِيثِ وَ هِيَ ...

علامت‌های تأنیث

کلمات مؤنث بر دو نوع هستند:

الف) معنوی،^۲ در این نوع کلمات، علامت تأنیث وجود ندارد، لذا توسط قرائن لفظی^۳ یا معنوی^۴ شناخته می‌شوند.^۵ مانند: «هند»

۱. «لفظاً»: مفعول مطلق و منصوب

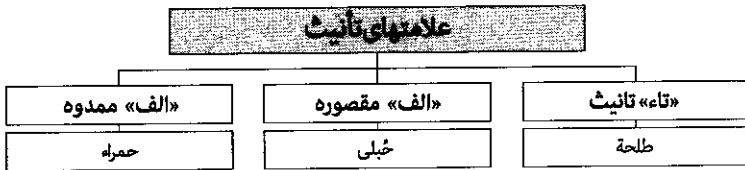
۲. مؤنث‌های معنوی بسیاری وجود دارد که ذکر می‌شود: «ارض: زمین»، «أرنب: خرگوش»، «إصْبَع: انگشت»، «أفْعى: بوی خوش»، «بئر: چاه»، «جَحِيم: شعله ور»، «جَهَنم: دوزخ»، «حرب: جنگ»، «ذَلو: ظرف آب چاه»، «دار: خانه»، «رَجَم: محل جنین»، «رَحى: سنگ آسیاب»، «ريح: باد»، «سَقَر: جهنم»، «سِن: دندان»، «ساق: ساق پا»، «شمس: خورشید»، «شمال: باد شمال»، «ضَبع: درنده»، «عروض: میزان در اشعار»، «عصا: چوب دست»، «عقب: پسر»، «عين: چشمه»، «فأس: تبر»، «فَيْخذ: ران»، «فَلک: روزگار، آسمان»، «قَدَم: گام»، «قوس: کمان»، «كأس: کاسه»، «كَيْف: شانه»، «گَرش: نان خورده»، «كَف: کف دست»، «نار: آتش»، «نَعَل: کفش»، «يمين: طرف راست» و همه اسمهای باده‌ها، مانند: «صبا: باد مشرق»، «قَبول: باد»، «جنوب: باد جنوب»، «دبور: باد مغرب»، «هيف: باد گرم»، «حور: باد گرم»، «سموم: باد گرم»

۳. برخی از قرینه‌های لفظی که توسط آن کلمه مؤنث شناخته می‌شود، الف) نعت، مانند: «فِيها عَيْنٌ جَارِيَةٌ»، «ب) خبر، مانند: «دَائِكُ وَاسِعَةٌ» (ج) حال، مانند: «لِشَلِيمَانَ الرِّيحِ عاصِفَةٌ» (د) ضمیر، مانند: «وَ السَّمْسِ وَ صُحاهَا» (ه) اشاره، مانند: «تلك الدار» (و) الحاق علامت تأنیث به فعل، «التَّقَتِ السَّائِقُ بِالسَّائِقِ»

۴. مانند استماع از عرب

۵. مؤنث در چهار مورد، معنوی است: الف) اسم‌های علم برای جنس ماده، مانند: «مریم»، ب) اسم‌های مخصوص جنس ماده، مانند: «اِخت، ام» (ج) اسم‌های کشورها، شهرها، قبیله‌ها، مانند: «شام، مصر، قریش» (د) اسم‌های برخی عضوهای جفت، مانند: «عین، رجل، يد»

ب) لفظی، در برخی از کلمات علامت تأنیث وجود دارد، و به واسطه‌ی آن شناخته می‌شوند. مانند: «فاطمة»، که «تاء» علامت تأنیث است. علامت‌های تأنیث، که بر مؤنث بودن کلمات معرب دلالت دارند، سه حرف زائد هستند که به انتهای کلمه متصل شده و فارق بین مذکر و مؤنث هستند.



■ توضیح

الف) «تاء» تأنیث: ^۱ «تائی» است که به صورت قیاسی بر اسم‌های مشتق داخل می‌شود، تا به وسیله آن بین مذکر و مؤنث فرق گذاشته شود.

مانند: «عاید»، «عایدة»^۲

در غیر این صورت، تنها به صورت سماعی قابل تشخیص است.

مانند: «طلحة»

«تاء» تأنیث گاهی به صورت تقدیری است، که با مصغّر شدن کلمه، در ظاهر مشخص می‌شود.

مانند: «أرض» و «دار» که با مصغّر شدن می‌شوند: «أریضة» و «دویرة».

ب) «الف» تأنیث مقصوره: به آخر اسم‌های معرب متصل می‌شود و در آن فرقی بین جامد و مشتق نیست.

تنها راه تشخیص آن، استماع از عرب بوده و قیاسی نیست.

مشهورترین اوزانی که «الف» مقصوره بر آخر آن وارد می‌شود در ذیل ذکر می‌شود:

«فَعْلَى: أَدْمَى»، «فَعْلَى: بُهْمَى، رُجَعَى»، «فَعْلَى: بَرْدَى، حَيْدَى»، «فَعْلَى: قَتَلَى، دَعَوَى، سَكْرَى»،

«فَعْلَى: حُبَارَى، سُكَارَى»، «فَعْلَى: سُمَّهَى»، «فَعْلَى: سِبْطَرَى»، «فَعْلَى: ذَكْرَى»، «فَعْلَى: قُبَيْطَى»،

«فَعْلَى: حُضَارَى».

۱. اما اسم‌های مبنی علامتهای دیگری دارند، مانند مکسور شدن «تاء» در «أنت».

۲. برخی به آن «هاء» تأنیث می‌گویند، چرا که در هنگام وقف تبدیل به «هاء» می‌شود.

۳. به غیر از «تائی» که در «بنت» و «أخت» و «مسلمات» است، در دو تایی اولی «تاء» بدل از «واو» محذوف است و در سومی همراه «الف» علامت جمع مؤنث سالم است. یکی از راه‌های تشخیص «تاء» تأنیث، وقف کردن است، چنانچه در هنگام وقف تبدیل به «هاء» شود، «تاء» تأنیث است، مانند: «عابدة»، و برخلاف «أخت»، «مسلمات».

ج) «الف» تأنیث ممدوده: همانند «الف» مقصور به آخر اسم های معرب متصل شده و در آن فرقی بین مذکر و مؤنث نیست.

تنها راه تشخیص آن، استماع از عرب بوده و قیاسی نیست.

مشهورترین اوزانی که «الف» ممدوده بر آخر آن وارد می شود در ذیل ذکر می شود:

«فَعْلَاءُ: صَحْرَاءُ، رَعْبَاءُ، حَمْرَاءُ»، «أَفْعَلَاءُ: أَرْبَعَاءُ»، «فَعْلَاءُ: عَقْرَبَاءُ»، «فُعْلَلَاءُ: فُرُقُصَاءُ»، «فِعَالَاءُ: قِصَاصَاءُ»، «فَاعُولَاءُ: عَاشُورَاءُ»، «فَاعِلَاءُ: غَائِبَاءُ»، «فِعْلِيَاءُ: كِبْرِيَاءُ»، «مَفْعُولَاءُ: مَشْيُوخَاءُ»، «فَعَالَاءُ: بَرِاسَاءُ»، «فَعِيلَاءُ: فَرِيثَاءُ»، «فَعُولَاءُ: جَلُولَاءُ»، «فَعْلَاءُ: جَنَبَاءُ»، «فَعْلَاءُ: سَبْرَاءُ»، «فُعْلَاءُ: خُيَلَاءُ».

اقسام مؤنث

قوله: حَقِيقِيٌّ وَهُوَ مَا يَأْتِيهِ ذَكَرٌ فِي الْحَيَوَانِ وَمَجَازِيٌّ وَهُوَ بِخِلَافِهِ...

الف) حقیقی: اسم هایی که حقیقتاً بر جنس مؤنث انسان یا حیوان دلالت داشته و توالد و تناسل دارند.

در مقابل مؤنث حقیقی، فرد مذکری در خارج وجود دارد.

مانند: «إمرأة»، «مریم»، «ناقة»، «عصفورة»، «هند»

ب) مؤنث مجازی: اسم هایی که حقیقتاً مؤنث نیستند، به عبارتی دیگر توالد و تناسل نداشته و اعتباراً مؤنث محسوب می شوند.

مانند: «ظلمة»، «عین»، «دار»، «شمس»

در مؤنث مجازی ممکن است بتوان در اسم های مذکر، برای آن مقابلی پیدا کرد.

مانند «ظلمة» که مقابلش «نور» است.

در اسم های مؤنث مجازی همانند مؤنث حقیقی، ممکن است علامت تأنیث به صورت ظاهری و یا به صورت تقدیری وجود داشته باشد.

۱) ظاهری، مانند: «سفينة»، «فاطمة»

۲) تقدیری، مانند: «شمس»، «دار»

تنها راه تشخیص مؤنث مجازی، استماع از عرب است.

* * *

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

فِي تَمْيِيزِ الْعَدَدِ يُسْتَعْتَمَرُ عَنِ ذِكْرِ الْعَدَدِ بِلَفْظِ الْمُمَيِّزِ فِي الْوَاحِدِ وَالْأُنْثَى.
وَالْبَدَلُ فِي غَيْرِهِمَا مِنَ الْأَعْدَادِ مِنْ ذِكْرِ الْعَدَدِ وَالْمُمَيِّزِ مَعًا.

وَالْمُمَيِّزُ فِي الثَّلَاثَةِ إِلَى الْعَشْرَةِ مَحْفُوضٌ وَمَجْمُوعٌ إِلَّا إِذَا كَانَ الْمُمَيِّزُ لَفْظَ الْمِائَةِ فَيَكُونُ حِينَئِذٍ مُفْرَدًا مَجْرُورًا وَالْمُمَيِّزُ كـ «١١ - ٩٩» مُفْرَدًا مَنْصُوبًا.

وَالْمُمَيِّزُ فِي الْمِائَةِ وَالْأَلْفِ وَتَثْنَيْهِمَا وَجَمْعِ الْأَلْفِ مُفْرَدًا مَجْرُورًا.
الْأَسْمُ الْمُوْنْتُ: مَا فِيهِ عَلَامَةُ التَّانِيثِ لَفْظًا أَوْ تَقْدِيرًا وَالْمَذْكُورُ مَا هُوَ بِخِلَافِهِ.

عَلَامَاتُ التَّانِيثِ ثَلَاثَةٌ: التَاءُ كَطَلْحَةَ، الْأَلْفُ الْمَقْصُورَةُ كـ «حَبْلِي»، الْأَلْفُ الْمَمْدُودَةُ كـ «حَمْرَاءُ»
الْمُوْنْتُ عَلَى قِسْمَيْنِ: حَقِيقِيٌّ كـ «مَرِيَمَ» وَمَجَازِيٌّ كـ «عَيْنِ»

درس ۴۰ تثنيه

۴. تثنيه

به عبارت‌های زیر توجه کنید:

- ۱) جاءَ مؤمِنٌ و مؤمِنٌ. (آمد مومن و مومنی)
- ۲) رأيتُ زيدا و زيدا. (دیدم زید و زیدی را)
- ۳) مررتُ بمسليم و مسلم. (از کنار مسلمان و مسلمانی گذشتم)

حال به جمله‌های زیر توجه کنید:

- ۱) جاءَ مؤمنان. (دو مؤمن آمدند)
- ۲) رأيتُ الزيدين. (دو زید را دیدم)
- ۳) مررتُ بمسلمين (از کنار دو مسلمان عبور کردم)

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید در جمله‌های گروه دوم با اضافه دو حرف «ان» و «ین» به آخر کلمه‌های «مؤمن»، «زید»، «مسلم»، از عطف کردن آنها جلوگیری شده و بدون تکرار کلمات، همان معنی را به شکل دیگری نشان داده است، به این قالب «تثنيه» و به کلماتی که این گونه دلالت بر دو فرد یا شیء دارند، «مثنی» می‌گویند.

قوله: هُوَ اِسْمٌ اَلْحَقِّ بِاٰخِرِهِ «اَلْف» اَوْ «يَاء» مَفْتُوحٌ مَا قَبْلَهَا وَ نُونٌ مَكْسُورَةٌ،
لِيَدُلَّ عَلَى اَنْ مَعَهُ اٰخَرَ مِثْلَهُ.

تعریف مثنی: اسمی که به آخر آن «ان» یا «ین» اضافه می‌شود تا، بر دو فرد - هم معنی «انسان یا غیر انسان» - دلالت داشته باشد.

مانند «قَلَمَيْنِ»، «تَلْمِيزَانِ» که مفرد آن دو «قلم» و «تلمیذ» است.

۱. «لِيَدُلَّ»: متعلق به «الحق»

بنابراین کلمات زیر مثنی نیستند:

- ۱) «رجل» چرا که دلالت بر یک فرد دارد.
- ۲) «شعبان» و «مروان» چرا که با اینکه در ظاهر مثنی هستند ولی هم اکنون برای یک فرد خاص علم شده اند.
- ۳) «ابوین» با اینکه تشبیه «أب» و «أم» به کار می رود اما از آنجا که جنس خود لفظ مفردی ندارد، از ملحقات مثنی به شمار می آید.
- ۴) «شَفْع» «زوج» با اینکه معنای تشبیه و دو فرد را می دهند ولی از آنجا که قاعده فوق در آنها رعایت نشده، به آن مثنی نمی گویند.
- ۵) «کِلا»، «کِلتا»، «ثِنْتان»، «إِثنتان»، «إِثنان» با اینکه معنای تشبیه می دهند اما از آنجا که از لفظ خود مفرد ندارند، جزء ملحقات مثنی به شمار می روند.

علامت تشبیه

- «ان» در حالت رفعی و «ین» در حالت نصبی و جزئی، به آخر کلمه مفرد ملحق می شود.
- الف) رفعی، مانند: «جاءَ الزیدان»
- ب) نصبی، مانند: «رأیتَ الزیدین»
- ج) جزئی، مانند: «مررتُ بالزیدین»

قوله: هذا في الصَّحیح ...

کیفیت ساختن مثنی^۲

- چنانچه اسمی شرائط زیر را دارا باشد، امکان تشبیه آن وجود دارد:
- الف) اسم مورد نظر معرب باشد، بنا براین کلمات مبنی تشبیه بسته نمی شوند.
- ب) مفرد باشد، بنابراین جمع مذکر و مؤنث سالم، مثنی نمی شوند.
- ج) نکره باشد، بنابراین اسم های معرفه، تشبیه بسته نمی شوند.^۳
- د) مرکب نباشد، بنابراین، مرکب اسنادی، مزجی و اضافی به صورتی که ذکر شد، مثنی ندارند.^۴

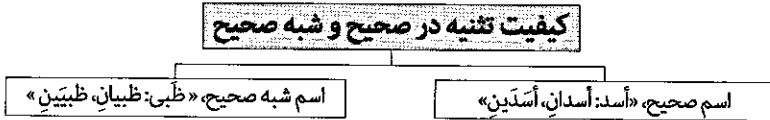
۱. در یاورقی درس (۶) تعریف ملحقات بیان شد.

۲. مصتف ذکر نکرده است.

۳. اسم عَلَم در صورتی تشبیه بسته می شود، که قصد تنکیر شده باشد.

۴. برای تشبیه مرکب مزجی و اسنادی، از مثنی «ذو» و «ذات» استفاده می شود، «هناک ذوا بعلبک»، «رأیتَ ذَوی فتح الله». مرکب اضافی جزء اولش مثنی می شود، مانند: «جاءَ عبدا الله»، «رأیتَ عبدی الله»

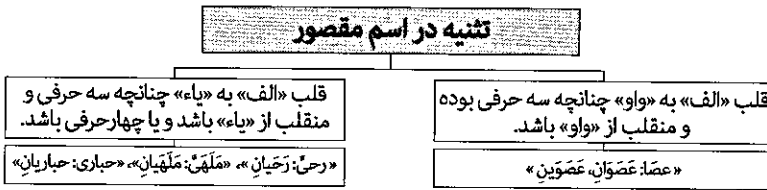
ه) هر دو مفرد آن، از نظر لفظی و معنایی در حروف و ظاهر همانند باشند.
 و) هر دو لفظ از نظر معنایی یکسان باشند، بنابراین تشبیه «عین» چنانچه دو معنای متفاوت «چشمه» و «چشم» مدّ نظر باشد، صحیح نیست. لذا صحیح نیست گفته شود: «هاتان عینان» بدین صورت که از یکی «عین: چشمه» اراده شود و از دیگری «عین: چشم».
 چنانچه اسمی شرائط بالا را داشته باشد می تواند، مثنی واقع شود:



■ توضیح

اسم صحیح^۱ و شبه^۲ صحیح بدون هیچ تغییری و با اضافه کردن «ان» در حالت رفعی و «ین» در حالت نصبی و جزی، تشبیه بسته می شود.
 «رجل» و «دلو»، در حالت رفعی «رَجَلان»، «دَلوان» و در حالت نصبی و جزی «رَجُلَین»، «دَلوین» می باشد.

قَوْلُهُ: فَإِنْ كَانَ «الألف» مُتَقَلِّبَةً...



■ توضیح

از آنجا که اسم مقصور به «الف» ختم می شود، لذا امکان اتصال علامت تشبیه به آخر آن وجود ندارد، بنابراین لازم است، «الف» قلب به حرف دیگری بشود تا علامت تشبیه را قبول کند.
 بنا براین:
 الف) «الف» مقصوره قلب به «واو» می شود:

۱. اسمی که لام الفعلش حرف عله نباشد. مانند: «زید»
 ۲. اسم شبه صحیح هراسمی است که آخرش «باء یا واو» و ما قبل آن ساکن باشد. مانند: «طبی» و «دلو»، این کلمات را شبه صحیح الآخر گویند، چون مانند اسم صحیح الآخر در آخرش تغییری واقع نمی شود.

چنانچه اسم مقصور سه حرفی بوده و منقلب از «واو» باشد، به اصل خود برگشته و تبدیل به «واو» می شود.

مانند: «عَصَا» که مثنای آن در حالت رفعی «عَصَوَان» و در حالت نصبی و جزی «عَصَوَيْن» است. و یا مانند: «رِیَا» که مثنای آن «رِیَوَان» و «رَبَّوَيْن» است.

ب) «الف» مقصوره قلب به «یاء» می شود:

ب - ۱) چنانچه اسم مقصور سه حرفی بوده و منقلب از «یاء» باشد.

مانند: «رَحَى» که مثنای آن در حالت رفعی «رَحِیَان» و در حالت نصبی و جزی «رَحِیْن» است. و یا مانند: «هُدَى» که مثنای آن «هُدِیَان» است.

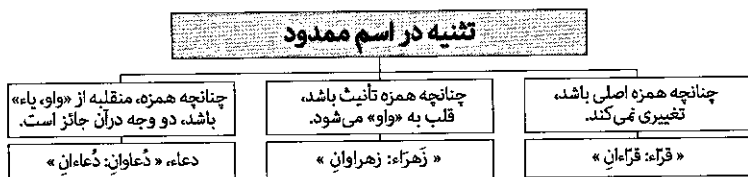
ب - ۲) چنانچه اسم مقصور چهار حرفی بوده و منقلب از «واو» باشد، «الف» آن قلب به «یاء» می شود.

مانند: «مَلَهَى» که مثنای آن در حالت رفعی «مَلَهِیَان» و در حالت نصبی و جزی «مَلَهِیْن» است. و یا مانند: «مَرْتَضَى» که مثنای آن «مُرْتَضِیَان» است.

ب - ۳) چنانچه «الف» اسم مقصور منقلب از حرفی نباشد.

مانند: «حُبَارَى» که مثنای آن در حالت رفعی «حُبَارِیَان» و در حالت نصبی و جزی «حُبَارِیْن» است.

قَوْلُهُ: فَإِنْ كَانَتْ هَمْزُهُ أَصْلِيَّةً...



■ توضیح

اسم ممدود مختوم به همزه ای است که قبش «الف» زائده است، چنین اسمی در تشبیه آن، سه حالت امکان دارد:

الف) چنانچه همزه، حرف اصلی اسم ممدود باشد، تغییری نکرده و سر جایش باقی می ماند. مانند: «قَرَاء»، «بَدَاء»، «حَبَاء» که مثنای آنها «قَرَاءَان»، «بَدَأَان»، «حَبَاءَان» می باشد، چرا که همزه جزء اصول کلمه است، اصل کلمات فوق چنین است: «قَرَأ»، «بَدَأ»، «حَبَأ»

ب) چنانچه همزه حرف زائده‌ای باشد که به جهت تأنیث آمده باشد، قلب به «واو» می‌شود. مانند: «بیضاء»، «صفراء»، «خضراء»، «حمراء» که در تشبیه آنها گفته می‌شود «بیضاوان»، «صفراوان»، «خضراوان»، «حمراوان»

ج) جواز باقی ماندن به همین حالت و قلب آن به «واو» و آن در صورتی که «الف»، منقلب از «واو» یا «یاء» باشد.

مانند: «کساء»، «رداء»، «دعاء»، «بتاء»، «علباء» که در تشبیه‌ی آن‌ها گفته می‌شود «کساوان = کساتان»، «ردائان = رداوان»، «دعائان = دعاوان»، «بتائان = بتانان»، «علبائان = علباوان»

قَوْلُهُ: يَجِبُ حَذْفُ نُونِ التَّنْيِيزِ عِنْدَ الإِضَافَةِ...

تنبيهات

الف) همان گونه که تنوین در هنگام اضافه حذف می‌شود، «نون» تشبیه که عوض از تنوین است در هنگام اضافه حذف می‌شود.

مانند: «جاء غلامان» که در هنگام اضافه گفته می‌شود: «جاء غلاما زید». همان گونه که در اضافه «غلام» به «زید»، تنوین «غلام» حذف می‌شود: «جاء غلام زید»

ب) «تاء» تأنیث در کلمات «خصیه: بیضه» و «إلیة: باسن» حذف می‌شود. و این بدین خاطر است که شدت اتصال بین دو «خصیه» به قدری است که یکی محسوب شده و نمی‌توان تنها از یکی آنها استفاده کرد، به همین خاطر «تاء» زائده بین آن دو واقع نمی‌شود. مثالی «إلیة» و «حُصیة»، «إلیان» و «حُصیان» است.

ج) از آنجا که اضافه مثنی به مثنی کراهت دارد، در هنگام اتصال، کلمه اول به صورت جمع می‌آید.

مانند: «(وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا)؛ دست مرد دزد و زن دزد را، به کیفر عملی که انجام داده‌اند، قطع کنید!»^۱

در آیه‌ی شریفه فوق، «آیدی» به «هما» اضافه شده و به همین خاطر «آیدی» به صورت جمع آمده است.

۱. «عند»: متعلق به «حذف»

خِلاصَةُ الدَّرْسِ

الاسْمُ الْمُثَنَّى: إِسْمٌ أَلْحِقَ بِأَخْرِهِ أَلْفٌ وَ نُونٌ مَكْسُورَةٌ أَوْ يَاءٌ وَ نُونٌ مَكْسُورَةٌ أَوْ يَاءٌ وَ نُونٌ مَكْسُورَةٌ
وَ يُفْتَحُ مَا قَبْلَ الْيَاءِ لِلفَّرْقِ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الجَمْعِ وَ يَجِبُ حَذْفُ نُونِ التَّنْبِيهِ عِنْدَ الإِضَافَةِ.

درس ۴۱

جمع

۵. جمع

به جمله‌های زیر توجه کنید:

- ۱) جاء زيدٌ وزيدٌ وزيدٌ. (آمد زيد و زید و زیدی)
- ۲) رأيتُ فاطمةَ وفاطمةَ وفاطمةَ. (دیدم فاطمه‌ای و فاطمه‌ای و فاطمه‌ای را)
- ۳) مررتُ برجلٍ ورجلٍ ورجلٍ. (عبور کردم از کنار مردی و مردی و مردی)

حال به جمله‌های زیر توجه کنید:

- ۱) جاءَ الزيدونَ. (زیدها آمدند)
- ۲) رأيتُ الفاطماتِ. (فاطمه‌ها را دیدم)
- ۳) مررتُ برجالٍ. (از کنار مردان عبور کردم)

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در جمله‌ی اول، برای بیان این مطلب که چند زید آمدند، به واسطه «واو»، سه بار لفظ «زید» تکرار شده است، اما در مثال‌های گروه دوم به جای تکرار کلمات، از ساختار خاصی برای بیان تعداد افراد استفاده شده که به آن صیغه «جمع» می‌گویند.

قوله: **إِسْمٌ مَا دَلَّ عَلَى أَحَادٍ وَتِلْكَ الْأَحَادُ مَقْصُودَةٌ بِحُرُوفٍ مُفْرَدَةٍ بِتَغْيِيرِ مَا.**

تعریف جمع: اسمی که با تغییر [ظاهری یا تقدیری] در [ظاهر] مفردش بر بیشتر از دو فرد دلالت داشته [و از جنس خود مفرد دارد].^۱

۱. حال اگر کلمه‌ای بر جمع دلالت کند و مفردی از لفظ خود نداشته باشد و بتوان بین آن و مفردش با «تاء» وحدت یا با «یاء» نسبت فرق گذاشت، به آن اسم جنس جمعی می‌گویند، مانند: «تفاح: جنس سیب»، «تفاحه: سیب»

الف) تغییر ظاهری، همانند «رجال» که جمع «رَجُل» است.
 ب) تغییر تقدیری، همانند «فُلک» که جمع «فُلک» است.
 در این کلمه، لفظ مفرد و جمع همسان است و با کمک قرینه، معنای مفرد از جمع جدا می‌شود.
 برخی اوزان هستند که ظاهر مفرد و جمعشان یکسان است.
 با توجه به تعریف بالا کلمات زیر جمع نیستند:
 ۱) کلماتی همانند «قوم»، «قبیله» جمع نیستند، چرا که از لفظ خود مفرد ندارند، در اصطلاح به این کلمات، «اسم جمع» می‌گویند.

تعریف اسم جمع: کلمه‌ای است که در ظاهر به صورت مفرد است، ولی معنای جمع دارد و مفردی از جنس خودش ندارد.
 مانند: «جیش: ارتش» که واحد آن «جندی» است و یا مانند: «قبیله، قوم، معشر: گروه» که واحد آنها «رَجُل» و «امراة» است.

۲) آنچه دلالت بر دو فرد یا شیء دارد، مانند: «الزیدان»

۳) آنچه دلالت بر جمع دارد اما از طریق عطف کردن، مانند: «جاءَ زیدٌ و زیدٌ و زیدٌ»

قَوْلُهُ: وَ هُوَ عَلَى قِسْمَيْنِ...

اقسام جمع

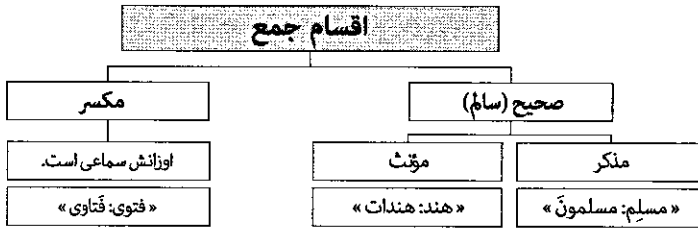
جمع بر دو نوع است:

قَوْلُهُ: هُوَ مَا لَمْ يَتَّغَيَّرْ بِنَاءٍ مُفْرَدِهِ...

الف) صحیح که ساختار مفردش در هنگام جمع بستن تغییر نمی‌کند، مانند: «الزیدون» و «المسلمون» که مفردش «زید» و «مسلم» است.

ب) مکسر که ساختار مفردش در هنگام جمع بستن تغییر می‌کند، مانند: «رجال» و «مساجد» که مفردش «رجل» و «مسجد» است.

۱. هر اسم جمعی به گونه‌ای جمع بسته می‌شود که اسمهای مفرد جمع بسته می‌شوند، بنابراین در مورد «قوم» گفته می‌شود: «اقوام»



■ توضیح

الف) جمع صحیح بردو نوع است:

الف - ۱) جمع سالم مذکر که در حالت رفعی با اضافه کردن «ون» و در حالت نصبی و جزئی با اتصال «ین» به آخر مفردش تشکیل می‌شود.

مانند: «مُسلِم» و «زید»

در حالت رفعی «جاء مُسَلِمون»، «الزیدون» و در حالت نصبی و جزئی گفته می‌شود: «رأیت مسلمین، الزیدین»، «مَرَرْتُ بمسلمین، بالزیدین»

الف - ۲) جمع سالم مؤث که با اضافه شدن (ات) زائده به آخر مفردش درست می‌شود. مانند: «مسلمة» که:

در حالت رفعی «جاءت مسلمات» و در حالت نصبی و جزئی گفته می‌شود: «رأیت مسلمات»، «مَرَرْتُ بمسلمات»

بنابراین چنانچه «ات» زائده نبوده بلکه اصلی باشد، مانند: «بیت: آیات»، «قوت: أقوات»، «صوت: أصوات»، «قوت: أقوات»، جمع مؤث سالم نیست.

مفرد این جمع:

۱) گاهی مؤث لفظی و معنوی است، مانند: «سیده»، «سعدی» که جمعش چنین است: «سیدات»، «سعدیات»

۲) و گاهی مؤث معنوی است، مانند: «هند»، «سعاد» که جمعش چنین است: «هندات»، «سعادات»

۳) و گاهی مؤث لفظی است، مانند: «حمزة»، «طلحة» که جمعش چنین است: «حمزات»، «طلحات»

۴) و گاهی مفردش مذکر است، مانند: «سرادق» که جمعش چنین است: «سرادقات»

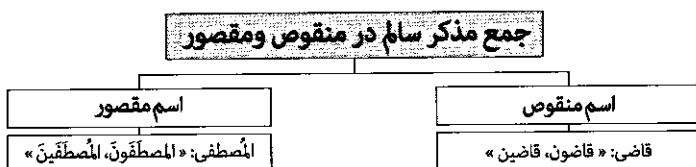
ب) جمع مکسر، در درس بعد به آن می‌پردازیم.

طریقه‌ی ساختن جمع مذکر سالم

الف) چنانچه کلمه‌ی مزبور، صحیح یا شبه صحیح باشد، بدون هیچ تغییری با اضافه کردن «ونّ» و «ینّ» جمع بسته می‌شود.

مانند: «جاءَ الزَّيْدُونَ»، «رَأَيْتُ بِالزَّيْدِيْنَ»، «مَرَرْتُ بِالزَّيْدِيْنَ»

قولُهُ: إِذَا جَمَعَ الْمُنْقُوصَ، تُحْذَفُ يَأْوُهُ...



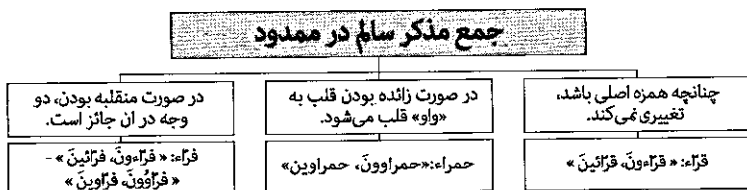
■ توضیح

ب) در اسم منقوص، «یاء» آن در هنگام جمع حذف می‌شود.

مانند: «قاضى» و «داعى» که در حالت رفعی گفته می‌شود «قَاضُونَ»، «المهتدون» و در حالت نصبی و جزئی گفته می‌شود «الْمُهْتَدِيْنَ»، «الْمُهْتَدِيْنَ»

ج) در اسم مقصور، «الف» مقصور در هنگام جمع می‌افتد و حرف قبلش مفتوح باقی می‌ماند تا نشانه‌ای بر «الف» محذوف باشد.

مانند: «المصطفى» و «موسى» که در حالت رفعی گفته می‌شود: «المُصْطَفَوْنَ» و «مُوسَوْنَ»^۱ و در حالت نصبی و جزئی گفته می‌شود: «المُصْطَفِيْنَ»^۲ و «مُوسِيْنَ»



■ توضیح

د) در جمع اسم ممدود همانند تشبیه عمل می‌شود، بنابراین:

۱. مثال قرآنی: «أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ» (آل عمران / ۱۳۹)

۲. مثال قرآنی: «لِمَنِ الْمُضْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ». (ص / ۴۷)

د- ۱) چنانچه همزه اصلی باشد، به همان حالت باقی مانده و تغییری نمی‌کند. مانند: «قراء» که در حالت رفعی گفته می‌شود، «قراءون» و در حالت نصبی و جری گفته می‌شود: «قراءین».

د- ۲) چنانچه همزه زائده بوده و جهت تأنیث اضافه شده باشد، قلب به «واو» می‌شود. مانند: «حمرء» و «حضرء» که در حالت رفعی گفته می‌شود، «حمراوون»، «حضراوون» و در حالت نصبی و جری گفته می‌شود: «حمراوین»، «حضراوین».

د- ۳) چنانچه منقلب از «واو» یا «یاء» باشد، دو وجه در آن جائز است: باقی ماندن به همان حالت و یا قلب به «واو»:

مانند: «رضاء» و «علباء» که در حالت رفعی آن گفته می‌شود: «رضاءون = رضاوون»، «علباون = علیاوون».

و در حالت نصبی و جری آن گفته می‌شود: «رضائین = رضاوین»، «علبائین = علیاوین».

انواع جمع مذکر سالم

کلمه‌ای که جمع مذکر سالم بسته می‌شود بر دو نوع است:

الف) اسم.

ب) صفت، که منظور همان مشتق صرفی است.^۱

هر یک از انواع جمع مذکر سالم، شرائطی دارد:

قوله: **إِنْ كَانَ اسْمًا فَشَرْطُهُ أَنْ يَكُونَ...**

شرائط اسم در جمع مذکر سالم			
مذکر	عَلَم	عَقْل	خالی از «تاء» و «ترکیب»
بر خلاف: هند	بر خلاف: رجل	بر خلاف: مسجد	بر خلاف: طلحة و بعليک

■ توضیح

چنانچه اسم است شرط جمع بستنش این است که: الف) عَلَم، مذکر عاقل خالی از «تاء» تأنیث زائده و ترکیب باشد.

۱. لذا با نعت نحوی نباید اشتباه شود.

بنابراین:

الف - ۱) چنانچه عَلم نباشد، جمع مذکر سالم بسته نمی شود.
 لذا در «رَجُل» و «غلام»، «رَجُلُونَ» و «غَلامُونَ» نمی گویند.
 با تشبیه و جمع بستن «عَلم»، «علمیت» آن از بین می رود، لذا لازم است بعد از جمع بستن علامت تعریف بر سر آن بیاید.
 مانند: «جاءَ الزیدانِ» یا «جاءَ الزیدونَ»

الف - ۲) چنانچه عَلم باشد، ولی مؤنث باشد، چنین جمعی بسته نمی شود.
 لذا در «هند» و «زینب»، «هندونَ» و «زینبونَ» نمی گویند.

الف - ۳) چنانچه عَلم مذکر باشد، ولی عاقل نباشد، چنین جمعی بسته نمی شود.^۱
 لذا در «قَمَر» و «هلال»، «قَمَرُونَ» و «هلالونَ» نمی گویند.

الف - ۴) چنانچه عَلم مذکری باشد که برای عاقل به کار رود، اما مشتمل بر «تاء» زائده باشد، چنین جمعی بسته نمی شود.
 لذا در «طلحة» و «معاویة»، «طلحونَ» و «معاویونَ» نمی گویند.^۲

الف - ۵) چنانچه عَلم مذکر عاقلی باشد، که مشتمل بر «تاء» زائده نباشد اما مرکب باشد، باز هم چنین جمعی بسته نمی شود.
 لذا در «بعلبک» و «سیبویه»، «بعلبکونَ» و «سیبویهونَ» نمی گویند.^۳

قوله: إِنْ كَانَ صِفَةً فَشَرْطُهُ أَنْ يَكُونَ ...

شرائط وصف در جمع مذکر سالم

«فعل: مفعول» و «فَعُول: فاعل» نباشد.	«أفعل: فعلاء» به «فَعْلان: فَعْلَى» نباشد.	خالی از «تاء» تانیث	عاقل	مذکر
بر خلاف: جریح و صبور	بر خلاف: أحمر و سکران	بر خلاف: علامه	بر خلاف: سابق	بر خلاف: مَرُضِع

۱. منظور از عاقل، بالفعل بودن آن نیست، لذا شامل طفل کوچک، ملائکه، مجنون می شود.
 ۲. اما چنانچه «تاء» عوض از «فاء» یا «لام» الفعل باشد، جمع بستنش مشکلی ندارد، مانند: «عدة: عدون»، «ثبة: ثبون»
 ۳. لذا مرکب اسنادی و مزجی با اضافه کردن، «ذوی» و «ذوی» به ابتدای آن جمع بسته می شود، مانند: «جاء ذووا فتح الله»، «رأيت ذوی سیبویه» و در مرکب اضافی تنها جزء اولش جمع بسته می شود، مانند: «جاء عبدو الله»

■ توضیح

چنانچه صفتی باشد که بروصفیتش باقی باشد، شرط جمع بستنش آن است که: وصف مذکر عاقلی باشد که خالی از «تاء» تأنیث بوده و برون «أفعل»ی که مؤنثش «فَعْلَاء» و یا «فَعْلَان»ی که مؤنثش «فَعْلَى» است، نباشد، و هم چنین برون «فَعیل»ی که به معنای «مفعول» و «فَعول»ی که به معنای «فاعل» است، نباشد.

بنابراین:

ب - ۱) وصف مختص مؤنث، جمع بسته نمی شود.

بنابراین در جمع «مُرْضِع: زن شیرده»، گفته نمی شود: «مُرْضِعُونَ»

ب - ۲) وصف مذکر غیر عاقل، جمع بسته نمی شود.

بنابراین در جمع «صاهل: شیبه زننده»، «ناعب: غار غار کننده»، گفته نمی شود: «صاهلون»، «ناعبون»

ب - ۳) وصف مذکور «تاء» تأنیث داشته باشد، چنین جمعی بسته نمی شود.

بنابراین در جمع «قائمة»، «راکبة»، گفته نمی شود: «قائمون»، «راکبون»

ب - ۴) وصف مذکور برون «أفعل»ی باشد که مؤنثش «فَعْلَاء» است، جمع مذکر سالم بسته نمی شود.

بنابراین در جمع «أخْضَر»، «أبیض»، گفته نمی شود: «أخْضَرُونَ»، «أبیضُونَ»

ب - ۵) چنانچه وصف مذکور برون «فَعْلَان»ی باشد که مؤنثش «فَعْلَى» است، جمع مذکر سالم بسته نمی شود.

بنابراین در جمع «سَکْران» گفته نمی شود: «سَکْرانُونَ»

ب - ۶) چنانچه وصف مذکور برون «فَعیل»ی باشد که به معنای «مفعول» است، جمع مذکر سالم بسته نمی شود.

بنابراین در «جریح» و «کَسیر»ی که بمعنای «مَجْرُوح» و «مَکْشُور» است، نمی توان گفت: «جَریحُونَ»، «کَسیرُونَ»

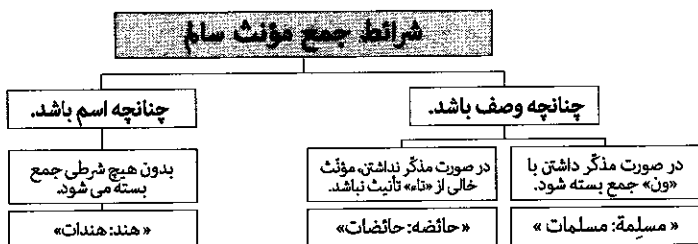
ب - ۷) چنانچه وصف مذکور برون «فَعول»ی باشد که به معنای «فاعل» است، جمع مذکر سالم بسته نمی شود.

۱. اسم منسوب، مندرج در اوصاف است، زیرا از قبیل وصف است، لذا در جمع آنها گفته می شود: «دمشقیون»، «ایرانیون»

بنابراین در «صَبُور» و «شکور»ی که بمعنای «صابر» و «شاکر» است، نمی توان گفت: «صَبُورُونَ»، «شکورُونَ»

انواع جمع مؤنث سالم

کلمه ای که جمع مؤنث سالم بسته می شود بر دو نوع است:
الف) صفت، که منظور همان مشتق صرفی است.
ب) اسم.



■ توضیح

قَوْلُهُ: إِنْ كَانَ صِفَةً وَ لَهُ مُذَكَّرٌ...

الف) چنانچه وصف است:

الف - ۱) اگر از مفردش، مذکر دارد، مذکرش با «ون» جمع بسته می شود.

مانند «مسلمة» که مذکر آن «مسلم» بوده و جمع مذکرش این است: «مسلمون»، لذا جمع مؤنثش چنین است: «مسلمات»

الف - ۲) اگر از مفردش، مذکر ندارد، در صورتی جمع مؤنث بسته می شود که خالی از «تاء» تأیث نباشد.

مانند: «حائض» و «حامل» که از آنجا که ویژگی خاص زنان بوده و در مردان موضوعیت ندارد، «تاء» تأیث نمی گیرد، بنابراین صحیح نیست در جمعشان گفته شود: «حائضات» و «حاملات»

ب) چنانچه اسم باشد، بدون هیچ شرطی جمع بسته می شود.

مانند: «هند» و «طلحة» که جمعشان می شود: «هندات»، «طلحات»

خِلاصَةُ الدَّرْسِ

الْجَمْعُ: مَا دَلَّ عَلَى ثَلَاثَةٍ فَأَكْثَرَ وَ تَفْسِيمَاتُهُ كَمَا يَأْتِي:

الف: (١) لَفْظِي، نَحْوُ: (رِجَال). (٢) تَقْدِيرِي، نَحْوُ: (فُلْكَ).

ب: مُصَحَّحٌ وَ هُوَ مَا لَمْ يَتَّعَبَّرْ بِبِنَاءِ مُفْرَدِهِ وَ هُوَ عَلَى قِسْمَيْنِ:

الْجَمْعُ الْمَذْكُورُ السَّالِمُ: وَ هُوَ مَا يَلْحَقُ بِآخِرِهِ وَاوُ وَ نُونٌ مَفْتُوحَةٌ، أَوْ يَاءٌ وَ نُونٌ مَفْتُوحَةٌ، نَحْوُ: (مُسْلِمُونَ، مُسْلِمِينَ).

الْجَمْعُ الْمَوْنُوتُ السَّالِمُ: وَ هُوَ مَا يَلْحَقُ بِآخِرِهِ أَلِفٌ وَ تَاءٌ نَحْوُ (مُسْلِمَات).

(٢) مُكَّسَّرٌ، وَ هُوَ تَعَبَّرَ بِبِنَاءِ مُفْرَدِهِ، مِثْلُ (رِجَال).

درس ۴۲ جمع مکسر، مصدر

جمع مکسر

به کلمات زیر توجه کنید:

۱) «علم: علوم»، «قول: أقوال»، «طعام: أطعمة»، «كبرى: كُبرى»، «رجل: رجال».

چه فرقی^۱ با کلمات زیر دارند:

۲) «زيد: الزيدون»، «مسلم: مسلمون»، «هند: هِنْدَات»، «طلحة: طَلْحَات»، «مؤمنة: مؤمنات». همانگونه که ملاحظه می شود، در گروه اول برخلاف گروه دوم در جمع بستن کلمات، ملاک و قاعده خاصی وجود نداشته، در برخی کلمات یک یا چند حرف زیاد و یا در برخی یک یا چند حرف کم شده است. به این نوع کلمات، «جمع مکسر» می گویند، چرا که در جمع بستن، ظاهر مفردش تغییر می کند، برخلاف جمع سالم که، ظاهر مفردش تغییری نمی کند.

قَوْلُهُ: هُوَ مَا تَغَيَّرَ بِنَاءُ مُفْرَدِهِ.

تعریف جمع مکسر: اسمی که [دلالت بر بیشتر از سه نفر کند و] ساختار مفردش [با تغییر حرکات حروف یا نقصان و زیادت در حروف] تغییر کند.

الف) تغییر حرکات مفرد آن، مانند: «أَسَد» که جمع مکسرش «أَسَد» است.

ب) نقصان حروف و تغییر حرکات مفردش، مانند: «کتاب» که جمعش «کُتُب» است.

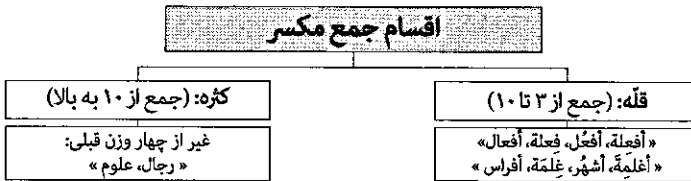
۱. فرق جمع سالم و جمع مکسر، الف) جمع سالم مختص عقلاء است برخلاف جمع مکسر، ب) ساختار مفرد جمع سالم تغییری نمی کند برخلاف جمع مکسر، ج) اعراب جمع سالم به حروف است برخلاف جمع مکسر که به حرکت است، د) فعل به جمع سالم مؤنث اسناد داده نمی شود، برخلاف جمع مکسر که در حکم مفرد مؤنث است. ۲. وجه نام گذاری: «کسر» به معنای «شکستن» است و همین معنی در تعریف آن گنجانده شده است، چرا که حروف و حرکات مفرد آن با این جمع شکسته می شود.

ج) زیادت حروف، مانند: «أَسَد» که جمعش «آساد» است.
 د) زیادت حروف و تغییر حرکات مفردش، مانند: «رَجُل» که جمعش «رِجَال» است.
 اوزان جمع مکسر بیش از ۴۰ وزن است که برخی از آنها زیاد استعمال شده و مشهور است و برخی استعمالش کم است و تنها راه تشخیصش کتب لغت است.

قَوْلُهُ: اَعْلَمُ أَنَّ الْجَمْعَ الْمَكْسَرَ اَيْضاً عَلَى قِسْمَيْنِ ...

اقسام جمع مکسر

عرب چنانچه در شمردن معدود، عدد خاصی مورد نظرش باشد، بر اساس تعداد معدودش، از صیغه خاصی استفاده می‌کند.



■ توضیح

قَوْلُهُ: هُوَ مَا يُظَلَّقُ عَلَى الْعَشْرَةِ فَمَا دُونَهَا ...

الف) جمع قله: چنانچه تعداد معدود از سه کمتر نبوده و از ده نیز بیشتر نباشد، به آن «جمع قله» گفته شده و چهار صیغه دارد.

به عبارت دیگر جمع قله بر «۳ تا ۱۰» دلالت دارد.

صیغه‌های جمع قله:

الف - ۱) «أَفْعَلَةٌ»، مانند: «أَطْعِمَةٌ»، «أَعْذِيَةٌ»، «أَدْوِيَةٌ»، «أَبْنِيَةٌ» که مفردشان «طعام»، «غذاء»، «دواء»، «بناء» است.

الف - ۲) «أَفْعُلٌ»، مانند: «أَنْفُسٌ»، «أَلْسُنٌ»، «أَرْجُلٌ»، «أَعْيُنٌ» که مفردشان «نَفْسٌ»، «لِسَانٌ»، «رَجُلٌ»، «عَيْنٌ» است.

الف - ۳) «فِعْلَةٌ»، مانند: «غِلْمَةٌ»، «وَلَدَةٌ»، «صَبِيَّةٌ»، «فَتِيَّةٌ» که مفردشان «غلام»، «وَلَدٌ»، «صَبِيحٌ»، «فَتْحٌ» است.

الف - ۴) «أفعال»، مانند: «أبطال»، «أسياف»، «أنهار» که مفردشان «بطل»، «سيف»، «نهر» است.

قولُهُ: هُوَ مَا يُظَلَّقُ عَلَى مَا فَوْقَ الْعَشْرَةِ.

ب) جمع کثرت: این قسم برخلاف جمع قلّه، در جایی به کار برده می شود که معدود از ده بیشتر است، بی آنکه در عدد معلومی منحصر باشد.

صیغه های جمع کثرت، سماعی بوده و زیاد است به گونه ای که تاسی وزن مشهور برای آن برشمرده اند. برخی از مشهورترین صیغه های جمع کثرت:

ب - ۱) «فُعَل»، مانند: «حُمَر»، «صُفَر»، «خُضَر»، «زُرُق»، «شُود»

ب - ۲) «فُعُل»، مانند: «صُبُر»، «عُفُر»، «عُمُد»، «أثْن»، «قُلُص»، «بُرُد»

ب - ۳) «فُعَل» مانند: «عُرَف»، «خُجَج»، «كُبُر»، «وُسُط»، «صُعُغَر»، «جُمُج»، «جُدُد»، «ذُلُل»

ب - ۴) «فَعَلَّة»، مانند: «كَمَلَة»، «بِرَرَة»، «كَتَبَة»

ب - ۵) «فَعَلَى»، مانند: «صَرَغَى»، «فَتَلَى»، «جَرَحَى»، «مَرَضَى»، «هَلَكَى»، «مَوَى»، «حَمَقَى»، «سَكَرَى»

ب - ۶) «فَعَلَة»، مانند: «فِرْطَة»، «دِرْجَة»، «فِرْدَة»

ب - ۷) «فُعَل»، مانند: «فُعَد»، «نُوم»، «رُجَع»، «سُجَد»، «سُرَى»، «عُقَى»

ب - ۸) «فِعَال»، مانند: «كِعَاب»، «قِصَاع»، «صِعَاب»، «ضِيَاع»، «جِبَال»، «جِمَال»، «رِقَاب»،

«دِهَان»، «كِرَام»، «شِرَاف»، «طِوَال»، «قِوَام»

ب - ۹) «فُعُول»، مانند: «كُتُبُود»، «نُمُور»، «كُتُوب»، «حُلُوم»، «صُرُوس»، «بُرُود»، «مُدُود»

ب - ۱۰) «فِعْلَان»، مانند: «غِلْمَان»، «غِرْبَان»، «جِرْدَان»، «صِرْدَان»

ب - ۱۱) «فُوعِل»، مانند: «جواهر»، «گواذب»، «خواطی»، «نواصی»، «صوامع»، «گواثر»، «طوابع»،

«قوالب»، «خواتیم»، «جوائز»، «گواهل»، «طوالق»، «شواهق»، «صواهل»

ب - ۱۲) «فَعَائِل»، مانند: «رَسَائِل»، «سَحَائِب»، «ذَوَائِب»، «حَمَائِل»، «شَمَائِل»، «عَقَائِب»،

«لَطَائِف»، «عَجَائِز»

ب - ۱۳) «فَعَالِل»، مانند: «بِرَائِن»، «زَبَارِج»، «سَبَاطِر»، «جَنَادِب»، «سَفَارِج»، «جَحَامِر»، «قَدَائِم»،

«خَوَارِق»

قَوْلُهُ: يُسْتَعْمَلُ كُلُّ مِنْهَا فِي ...

در صورت وجود قرینه، اوزان جمع قله در جایگاه جمع کثرة و بالعکس اوزان جمع کثرة در جایگاه جمع قلة استعمال می‌شوند.
مانند: «وَالْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ»؛ زنان مطلقه، باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن (و پاک شدن) انتظار بکشند!^۱
در این آیه‌ی شریفه بجا بود به مناسبت لفظ «ثلاثة» به جای «قروء»، از «أقراء» ذکر استفاده شود.



۶. مصدر^۲

قَوْلُهُ: إِسْمٌ يَدُلُّ عَلَى الْحَدِيثِ فَقَطْ

تعریف مصدر: مصدر اسمی است که تنها بوقوع کاریا حالتی - بدون در نظر گرفتن زمان - دلالت کند.
مانند: «خُرُوجٌ» و «حُسْنٌ» که به معنای «خارج شدن» و «نیکو شدن» است.
اصل فعل، مصدر است، بدین معنی که فعل از مصدر گرفته می‌شود.
به عنوان مثال «ضَرَبَ» یَضْرِبُ از «ضَرَبَ» گرفته می‌شود.

اقسام مصدر^۳

الف) مصدر اصلی که بر معنای مجزّد دلالت داشته و با «میم» زائده آغاز نمی‌شود و آخر آن «یاء» مشدّده زائده‌ای که بعدش «تاء» تانیث است، وجود ندارد.
مانند: «عِلْمٌ»، «فَهْمٌ»، «تَقَدَّمَ»، «إِسْتِضَاءَةٌ»، «إِبَانَةٌ»
ب) مصدر میمی، که بر معنای مجزّد دلالت داشته و در اولش «میم» زائده وجود داشته و آخرش «یاء» مشدّده زائده‌ای که بعدش «تاء» تانیث باشد، وجود ندارد.
مانند: «مَلْعَبٌ»، «مَصْعَدٌ»، «مَأْكَلٌ»، «مَقْدَمٌ»، «مَصْعَدٌ»، «مَسْقَطٌ»، «مُكْرَمٌ»، «مُنْحَدَرٌ»

۱. (بقره / ۲۲۸)

۲. وجه نامگذاری: عِلَّتْ نام گذاری مصدر بدین نام به این جهت است که فعل از آن صادر می‌شود، مصدر در اصل به مکانی گفته می‌شود که شتر در آن نگهداری می‌شود.

۳. مصنف ذکر نکرده است.

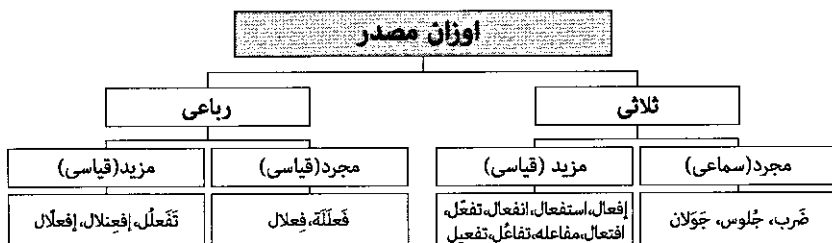
ج) مصدر صناعی، مصدری که به صورت قیاسی ساخته می شود و آن اسم منسوبی است که «تاء» تأنیث به آخرش متصل شده و معنای مصدر داشته باشد.

مانند: «انسانیت»، «حیوانیت»، «وحشیت» که مرکب از «انسان + یه»، «حیوان + یه»، «وحش + یه» می باشند.

قوله: أُبَيِّنَتْهُ مِنَ الثَّلَاثِي الْمَجْرَدِ...

اوزان مصدر اصلی

مصدر اصلی که بیشتر بدون قید «اصلی» استعمال می شود، وزن های متعددی دارد که برخی از آنها سماعی و برخی قیاسی^۱ هستند.



عمل مصدر

به دو مثال زیر توجه کنید

۱) ضَرَبَ عَلِيٌّ حَسَنًا يَوْمَ الْجُمُعَةِ. (حسن، علی را در روز جمعه زد)

۲) ضَرَبْتُ عَلِيًّا حَسَنًا يَوْمَ الْجُمُعَةِ. (زدن علی، حسن را در روز جمعه...)

همانگونه که فعل «ضَرَبَ» نیاز به فاعل دارد، مصدرش، یعنی «ضَرَبَ» هم نیاز به فاعل دارد و همانگونه که فعل «زدن» بر روی کسی اتفاق می افتد که مفعول نام دارد، مصدر فعل نیز بر چیزی واقع می شود و همان طور که در جمله اول، «یوم» مفعول فیه بوده و متعلق به «ضَرَبَ» است، در جمله دوم نیز متعلق به «ضَرَبَ» است.

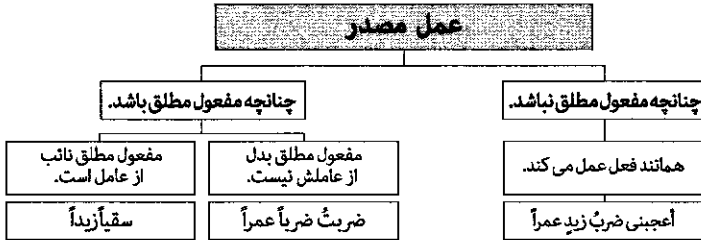
نتیجه ای که می توان از گفتار بالا گرفت این است که: مصدر همانند فعل عمل می کند.

۱. قیاسی، چیزی است که دارای ضابطه است و مراد از ضابطه: حکمی کلی است که بر جزئیات خود منطبق است و مقابل آن سماعی است که عبارت است از چیزی که در آن قاعده ای کلی که مشتمل بر جزئیاتش باشد بیان نشده است، بلکه موقوف بر شنیدن از اهل زبان عرب و منوط بر آن است.

مانند: «أعجبتني إكرام عمرو خالدأ غدأ»
 در این مثال، «عمرو» فاعل و «خالدأ» مفعول به و «غدأ» ظرف «إكرام» هستند.

قوله: المتصدران لم يكن مفعولاً مطلقاً...

عمل مصدر به دو صورت است:



■ توضیح

الف) چنانچه مصدر مذکور، مفعول مطلق نباشد و صلاحیت حذف شدن و جایگزینی فعل و «أن» مصدری به جای آن، وجود داشته باشد.

در این صورت مصدر، همانند فعل عمل کرده و در عمل آن فرقی بین زمان حال، گذشته و آینده نیست.^۱

الف - ۱) اگر مصدر از فعل لازم گرفته شده باشد، تنها نیاز به فاعل دارد.

مانند: أعجبتني قيام زيد. (ایستادن زيد مرا به تعجب واداشت)

در مثال فوق، «زيد» در لفظ مضاف الیه و در معنی فاعل است.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «أعجبتني أن يقوم زيد»

الف - ۲) اگر از فعل متعدی گرفته شده باشد، علاوه بر فاعل به مفعول هم نیاز دارد.

۱) متعدی به یک مفعول به، مانند: أعجبتني ضربت زيد عمراً. (زدن زيد عمر را من را به تعجب واداشت)^۲

در مثال فوق «عمر» مفعول «ضرب» می باشد.

۱. نحویان، برای عمل مصدر، شرایط دیگری نیز بیان کرده اند که مهمترینش عبارتند از: الف) پیش از اتمام عمل مصدر، صفتی برای آن بیان نشود، لذا گفته نمی شود: «سأنتي إكرامك الكثير عدو أخی»، ب) مصدر مفرد باشد، لذا گفته نمی شود: «ما زادتك تجارئك الدهر إلا حنكة»، ج) آنچه متعلق به مصدر است، بر خود مصدر مقدم نشود، و میان مصدر و معمولش، کلمه ای اجنبی فاصله نیندازد، لذا گفته نمی شود: «أعجبتني عمراً ضربت زيد»، «إنه علی ضربه لقادز زیداً» مگر اینکه معمولش شبه جمله باشد.

۲. مثال قرآنی: «فَمَا تَقْضِيهِمْ مِثْقَالَ حَبِّ خَلْتُمْ وَمَا تَرْجُوهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ وَقَتْلِهِمْ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ». (نساء / ۱۵۵)

تقدیر عبارت فوق چنین است: «أَعْجَبَنِي أَنْ يَضْرِبَ زَيْدٌ عَمْرًا»
 (۲) متعدی به دو مفعول به، مانند: «أَعْجَبَنِي إِعْطَاءُ زَيْدٍ عَمْرًا دَرَهْمًا» یا «عَجِبْتُ مِنْ ظَنِّكَ عَمْرًا قَائِمًا»

(۳) متعدی به سه مفعول به، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ إِعْلَامِكَ زَيْدًا عَمْرًا جَاهِلًا»

قَوْلُهُ: إِنْ كَانَ مَفْعُولًا مُطْلَقًا...

ب) چنانچه مصدر مذکور، مفعول مطلق باشد، در این صورت:
 ب - ۱) چنانچه، فعلش در جمله مذکور باشد، به هیچ عنوان عمل نمی کند، بلکه فعل مورد نظر، عمل می کند.^۲

مانند: «ضَرَبْتُ ضَرْبًا عَمْرًا يَوْمَ الْجُمُعَةِ»

در این مثال، «عمرًا»، «یوم» به ترتیب مفعول به و مفعول فیه «ضربت» بوده و معمول «ضرباً» نیستند.

ب - ۲) چنانچه، فعل حذف شده و مصدر جانشین آن شود.^۳

این قسم تنها در صورتی صحیح است که قرینه ای در کلام وجود داشته باشد.

مثلاً گفته شود: «هَلْ جَلَسَ زَيْدٌ عِنْدَكَ؟» که در جواب گفته شود: «جَلُوسًا طَوِيلًا»

در این مثال، «جَلَسَ» موجود در پرسش قرینه حذف عامل در جواب است که تقدیرش چنین است: «جَلَسَ جَلُوسًا طَوِيلًا»

در عمل کردن چنین مصدری، دو نظر است:^۴

۱) معمول های موجود در کلام، معمول فعل محذوف هستند.^۵

به عنوان مثال در «سَقِيًا زَيْدًا»، بنابر نظر اول، «زیداً»، مفعول به «إِسْقِ» محذوف است.

۱. چرا که با وجود عامل قوی، عامل ضعیف عمل نمی کند.

۲. اما در مثال، «ضَرَبْتُ ضَرْبَ الْإِمِيرِ اللَّصِّ» که «اللص» مفعول به «ضرب» است، تقدیر چنین است: «ضَرَبْتُ ضَرْبَ الْإِمِيرِ ضَرْبًا مِثْلَ ضَرْبِ الْإِمِيرِ اللَّصِّ»

۳. موارد حذف عامل به دو صورت است، الف) سماعی، مانند: «سَقِيًا وَرَعِيًا»، «لَبِيكُ وَ سَعْدِيكُ»، «حَنَائِيكُ»، «دَوَائِيكُ»، «حَذَائِيكُ»، ب) قیاسی، چنانچه مفعول مطلق مضمون جمله قبش را تفصیل و توضیح دهد، مانند: «فَشَدُّوا الرِّوَابِقَ فَإِنَّمَا مَتَأَ وَإِنَّمَا فِدَاءٌ»، چنانچه مفعول مطلق بعد از جمله ای واقع شود که معنای آن جمله همان معنای مفعول مطلق باشد، مانند: «لَهُ عَلَيَّ أَلْفُ دَرَهْمٍ إِعْتِرَافًا»، چنانچه در جمله قبل از مفعول مطلق احتمال غیر داده شود، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ حَقًّا»، وقتی مفعول مطلق محصور به «إِلَّا» و «إِنَّمَا» باشد، مانند: «مَا أَنْتَ إِلَّا سَيْرًا»، وقتی مفعول مطلق تکرار شود و عاملش خبر از مبتدایی باشد و نتوان خود مفعول مطلق را خبر قرار داد، «زَيْدٌ سَيْرًا سَيْرًا»

۴. وجه سوم چنین است که معمول فعلی غیر از لفظ مصدر باشند، مانند: «إِلْزِمَ»

۵. این نظر میرزد و سیرافی است.

و یا مانند: «تعظیماً والدیک»، «تکریماً اهلک»، که اصلش چنین است: «عَظِماً والدیک»، «کَرِماً اهلک»

(۲) معمول‌های موجود در کلام، معمول مصدر هستند.^۱
بنابراین نظر، «زید» مفعول به «سقیاً» است.

قوله: لَا يَجُوزُ تَقْدِيمُ مَعْمُولٍ ...

الف) تقدیم معمول مصدر - به غیر از شبه جمله - بر آن جائز نیست.

در نتیجه چنین استعمالی، اشتباه است: «أعجبتني زيداً ضربت»

«ضرب» در حقیقت، نتیجه تأویل به مصدر بردن «أن يضرب» می‌باشد، و از آنجا که «أن» صدارت طلب است، تقدیم معمول فعلش بر آن جائز نیست.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «أعجبتني أن يضرب زيداً»

که در صورت تأویل به مصدر رفتن می‌شود: أعجبتني ضربت زيداً
أما چنانچه معمولش شبه جمله باشد، تقدیمش جائز است.

مانند: «اللهم اجعل لنا من أمرنا - فرجاً»^۲

در این مثال، «لنا»، معمول «فرجاً» است، که اصلش چنین است: «اللهم اجعل فرجاً لنا من أمرنا»

ب) اضافه مصدر^۳ به فاعل و مفعول جائز است.^۴

ب - ۱) اضافه به مفعول به، مانند: «كهرهت ضربت زيداً عمراً»

در این مثال، «زید»، مفعول به «ضرب» می‌باشد.

ب - ۲) اضافه به فاعل، مانند: «كهرهت ضربت عمر زيداً»

در این مثال، «عمر»، مفعول به «ضرب» است.

۱. این نظرسبویه، اخفش، فراء، زجاج و فارسی است.

۲. مثال قرآنی: «وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ»؛ در [کار] دین خدا، نسبت به آن دو دلسوزی نکنید» (نور / ۲)
در این آیه، «بهما»، متعلق به «رأفة» است، لذا اصلش چنین است: «وَلَا تَأْخُذْكُمْ رَأْفَةٌ بِهِمَا فِي دِينِ اللَّهِ» یا مانند:
«لَا يَتَّبِعُونَ عَنْهَا حَوْلًا»؛ و از آنجا درخواست انتقال نمی‌کنند» (کهف / ۱۰۸) در این مثال، «عنها»، متعلق به «حَوْلًا» است، لذا اصلش چنین است: «لَا يَتَّبِعُونَ حَوْلًا عَنْهَا»

۳. در موارد بسیاری مصدر به اضافه به فاعل و یا مفعول بسنده می‌کند، و کلمه دیگری پس از آن نمی‌آید، مانند:
«سزنی إنشاداً أخيك»، «سزنی إنشاداً الأشعار»

۴. چنانچه مصدر از فعل متعدی باشد، در بیشتر موارد، به فاعل اضافه شده و پس از فاعل، مفعول به صورت منصوب می‌آید، مانند: «سزنی إنشاداً أخيك الأشعار»

* * *

خُلاصَةُ الدَّرْسِ

الجمع المكسر على قِسْمَيْنِ:

(١) جَمْعُ القِلَّةِ وَهُوَ مَا يُطْلَقُ عَلَى العَشْرَةِ فَمَا دُونَهَا.

(٢) جَمْعُ الكَثْرَةِ وَهُوَ مَا يُطْلَقُ عَلَى مَا فَوْقَ العَشْرَةِ.

قَدْ يُسْتَعْمَلُ جَمْعُ القِلَّةِ فِي مَوْضِعِ الكَثْرَةِ وَبالعَكْسِ عِنْدَ وُجُودِ قَرِينَةٍ.

المصدر: إِسْمٌ يَدُلُّ عَلَى الحَدِيثِ فَقَطْ وَ يَعْمَلُ المَصْدَرُ عَمَلِ فِعْلِهِ يَرْفَعُ الفَاعِلَ وَ نَصِبِ المَفْعُولِ بِهِ
إِنْ لَمْ يَكُنْ مَفْعُولًا مُطْلَقًا وَ لَا يَجُوزُ تَقْدِيمُ مَعْمُولِهِ عَلَيْهِ.

* * *

جهت مطالعه

الف) مصدر همانگونه که فاعل و مفعول می‌گیرد، در بقیه معمولهای فعل نیز عمل می‌کند.^۱
الف - ۱) مفعول له، مانند: الجُلوس فی المسجدِ إنتظارَ الصلوةِ عبادةً. (نشستن در مسجد به منظور انتظار کشیدن برای نماز عبادت است)

در این مثال، «انتظار» مفعول له «الجلوس» می‌باشد.

الف - ۲) حال، مانند: عَجِبْتُ مِن ذهابِك مُسرِعاً. (تعجب می‌کنم از رفتنت در حالی که سریع می‌روی)

در این مثال، «مسرعاً» حال از «ذهاب» می‌باشد.

الف - ۳) مفعول اول، دوم و سوم، مانند: عَجِبْتُ مِن إعلامِ زیدِ بكَراً عمراً جالساً. (از خبر دادن زید به بکر که عمرنشسته است، تعجب کردم)

در این مثال، «بکر»، «عمر»، «جالس» مفعول اول، دوم و سوم «إعلام» هستند.

الف - ۴) مفعول مطلق، مانند: رأيتُ إكرامَكَ حسناً إكراماً جيداً. (اکرام زیبایی توبه حسن را دیدم)
در این مثال، «حسن» مفعول به و «إكراماً» مفعول مطلق «إكرام» هستند.

ب) اقسام مصدر عامل، که مقدر به حرف مصدری و صله است.

ب - ۱) مصدر مضاف، که به فاعل و مفعول و یا ظرف اضافه می‌شود.

۱) مضاف به فاعل، مانند: سَرِنِي إنشادُ أخيك الأشعار. (شعرسرودن برادرت مرا شادمان کرد)^۲
در این مثال، «إنشاد» مضاف به «أخ» بوده و محلاً فاعل است.

۲) مضاف به مفعول، مانند: سَرِنِي إنشادُ الأشعارِ أخوك. (شعرسرودن برادرت مرا شادمان کرد)^۳
و یا مانند: أعجبتني معاقبةُ اللصِّ الأمير. (به سزاساندن امیردزد را، من را به تعجب وا داشت)

۱. از این قسمت به بعد توسط مصنف ذکر نشده است.

۲. مثال قرآنی «فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَابِكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ»؛ اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نمی‌کرد، قطعاً زمین تباہ می‌گردید. (بقره / ۲۰۰) در این آیه، «ذکر» مضاف به «کم» بوده و محلاً فاعلش است. و یا مانند، «لَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ»؛ اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نمی‌کرد، قطعاً زمین تباہ می‌گردید. (بقره / ۲۵۱) در این آیه، «دفع» مبتداء بوده و به فاعلش متصل است، «الناس» به عنوان مفعولش منصوب است.

۳. مثال قرآنی «لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً»؛ برای خدا، حج آن خانه، بر عهده مردم است البته بر کسی که نتواند به سوی آن راه یابد. (آل عمران / ۹۷) در این آیه، «حج» به مفعول اضافه شده، لذا لفظاً مجرور و محلاً مرفوع است. و «من» فاعل آن و محلاً مرفوع است.

در این مثال، «اللس» مفعول و محلاً مجرور و «الامیر» فاعل آن است.

۳) مضاف به ظرف، مانند: إهمالُ اليومِ المريضِ الدواءَ مُعَوِّقٌ لِلشِّفَاءِ. (تأخیربیمار در استفاده از دارو، علاجش را به تأخیر می اندازد)

در این مثال، «اليوم» مضاف الیهی است که معنای ظرفیت می دهد و «المريض»، فاعل و «الدواء» مفعول به است.

ب - ۲) مصدر تنوین دار (منوّن): مانند: «إِطْعَامُ فِي يَوْمِ ذِي مَسْجِنَةٍ يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ»؛ در روز گرسنگی، طعام دادن به یتیمی خویشاوند^۱
در این آیه، «یتیمًا» مفعول به «إطعام» است.

ب - ۳) مصدر معرف به «ال»: مصدر به این صورت خیلی کم استعمال می شود. مانند: «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ»؛ خداوند دوست ندارد کسی با سخنان خود، بدبها (ی دیگران) را اظهار کند^۲
در این آیه، «بالسوء» متعلق به «الجهر» است.^۲

ج) هرگاه مصدر به فاعل اضافه شود و فاعل تابعی داشته باشد، در تابع آن رفع به اعتبار مراعات محلّ - و جرّ دادن - به اعتبار مراعات لفظ - جائز است.
مانند: «سَرَنِي إِشَادُ أَخِيكَ الصَّغِيرِ» = «سَرَنِي إِشَادُ أَخِيكَ الصَّغِيرِ»
در این مثال، «الصغير» به دو اعتبار دو حرکت متفاوت گرفته است.

د) هرگاه مصدر، به مفعول به اضافه شود، در تابع مفعول، نصب - به اعتبار رعایت محلّ - و جرّ - بنا بر رعایت لفظ - جائز است.
مانند: «سَرَنِي إِشَادُ الْأَشْعَارِ اللَّطِيفَةِ» = «سَرَنِي إِشَادُ الْأَشْعَارِ اللَّطِيفَةِ»

۱. به خاطر مجرورش شدنش، به آن ظرف نمی گویند.

۲. (بلد / ۱۴)

۳. (نساء / ۱۴۸)

۴. در قرآن مصدر معرفه به «ال» که در فاعل یا مفعول عمل کند، نیامده است.

درس ۴۳ اسم فاعل، اسم مفعول

۷. اسم فاعل

مقدمه

به کلمات زیر توجه کنید:

۱) زید (نام مردی)، فاطمة (نام زنی)، شجرة (درخت)، جُلوس (نشستن)، ضَرِب (زدن)، حُسن (نیکو شدن)

چه فرقی با کلمات زیر دارند:

۲) کاتب (نویسنده)، ضارب (زننده)، علامه (بسیار دانشمند)، شریف (بزرگوار)، جبان (ترسو).

اسم‌های گروه اول، بریکی از دو معنای زیر دلالت می‌کنند:

ذات: معنای مستقل و قائم بنفسه، مانند: «زید»، «فاطمة»، «شجرة»

معنی: معنای غیر مستقل و قائم بغیر، مانند: «جلوس»، «ضرب»، «حُسن»

در تحقق «جلوس»، نیاز به معنای مستقلی مانند «زید» است.

اسم‌های گروه‌های دوم بر هر دو معنای فوق دلالت دارند:

کاتب = (ذات + کتابت)، ضارب = (ذات + ضرب)، علامه = (ذات + علم)، شریف = (ذات +

شرافت)، جبان = (ذات + جبن)

به عنوان نمونه، «کاتب» بر دو چیز دلالت دارد: شخصی که کتابت می‌کند به علاوه معنای غیر

مستقل «کتابت».

و یا «جبان» بر دو چیز دلالت دارد: شخصی که ترسو است، به علاوه معنای غیر مستقل «جبن».

به این نوع کلمات «مشتق» می‌گویند.

کلمات مشتق چند دسته هستند:

الف) اسم فاعل، مانند: «ضارب»

ب) اسم مفعول، مانند: «مضروب»

ج) صفت مشبّهه، مانند: «شریف»

د) اسم تفضیل، مانند: «افضل»

ه) اسم مبالغه، مانند: «علامة»

در این درس و دو درس بعدی در این رابطه بحث می‌شود.

به کلمات زیر توجه کنید:

۱) ذاهب (راه رونده)، ضارب (زننده)، قاتل (کشنده)، کاتب (نویسنده)

چه فرقی با کلمات زیر دارند:

۲) جبان (ترسو)، شریف (بزرگوار)، شجاع (دلیر و ترس)، حسن (نیکو و زیبا).

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، کلمات هر دو گروه بر یک ذات و یک حَدَث دلالت دارند، با این تفاوت که معنای کلمات گروه اول، دوام ندارند، چرا که به عنوان مثال هر لحظه ممکن است، شخص راه رونده، راه رفتن خود را قطع کند.

اما شجاعت و ترس اینگونه نیست، چرا که شخصی که ترسو یا شجاع است در حال خواب نیز این صفت را دارد، بر خلاف راه رونده که مقطعی است.

قوله: **إِسْمٌ يُشْتَقُّ مِنْ «يَفْعَلُ»، لِيَدُلَّ عَلَى مَنْ قَامَ بِهِ الْفِعْلُ بِمَعْنَى الْحُدُوثِ.**

تعریف اسم فاعل: اسمی است که از «يَفْعَلُ» [فعل مضارع معلوم] ساخته می‌شود و بر کسی که قوام

و وجود فعل وابسته به آنست،^۲ به صورت حدوثی - نه دوامی - دلالت دارد.^۳

مانند: «ضارب» که از «يَضْرِبُ» گرفته شده و بر شخص زننده دلالت دارد.

منظور از به صورت حدوثی همان‌گونه گفته شد، این است که مقطعی بوده و دائمی نیست.^۴

۱. مصنف ذکر نکرده است.

۲. با این قید، اسم مفعول خارج می‌شود چرا که در اسم مفعول فعل بر آن واقع می‌شود.

۳. با این قید، صفت مشبّهه و اسم تفضیل خارج می‌شود، چرا که بر معنای ثبوتی دلالت دارند، البته حرف بهتر آن است که اسم تفضیل و صفت مشبّهه، بر مطلق حَدَث دلالت دارند و مقید به قید ثبوت و حَدَث نیستند، به همین خاطر است که دیده می‌شود، اسم تفضیل از مصادر حدوثی - «أضرب» - و مصادر ثبوتی - «أحسن» - ساخته می‌شود.

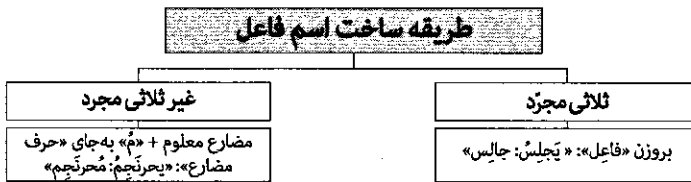
۴. ممکن است کسی چنین اشکال بگیرد که در صفات خداوند مانند «رازق»، «عالم» اسم فاعل معنای ثبوتی ◀

مانند «قِتال: کشتن» و «جَبِن: ترسو بودن» که «قِتال» مقطعی و حدوثی است و «جَبِن»، یک صفت دائمی است.

قَوْلُهُ: صِيغَتُهُ مِنَ الْمُجَرَّدِ الثَّلَاثِيِّ...

طریقه‌ی ساخت اسم فاعل

اسم فاعل از افعال متصرفی^۱ ساخته می‌شود، که دلالت بر حدوث داشته باشند. طریقه‌ی ساخت اسم فاعل با توجه به ثلاثی یا رباعی بودن مصدر آن فرق دارد:



■ توضیح

اسم فاعل در:

الف) ثلاثی مجرد، بروزن «فاعل» است. مانند: «جَلُوس: جَالِسٌ»، «عِلْم: عَالِمٌ»^۲

ب) غیر ثلاثی مجرد، از مضارع معلوم ساخته شده و به جای حرف مضارعه، «میم» مضموم قرار گرفته و حرف ما قبل آخر چنانچه مکسور نباشد، مکسور می‌شود.

ب - ۱) ثلاثی مزید: «يُكْرِمُ: مُكْرِمٌ»^۳

ب - ۲) رباعی مجرد: «يُدْحِرُجُ: مُدْحِرِجٌ»

ب - ۳) رباعی مزید: «يَحْرُجُجِمُ: مُحْرَجِجِمٌ»^۴

می‌دهد! در جواب باید گفت: معنای ثبوت در این کلمات، از لفظ فهمیده نمی‌شود بلکه از علم به این نکته که

هر صفت خداوند دائمی است، فهمیده می‌شود.

۱. چرا که افعال جامد، مصدر و مشتقاتی ندارند.

۲. مثال قرآنی: «إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (قلم / ۲۲)

۳. مثال قرآنی: «قَدِيئَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِيهَا» (نساء / ۹۲)

۴. مثال قرآنی: «قُرْيَةٌ كَانَتْ أَمِيَّةً مُطْمَئِنِّتَةً» (نحل / ۱۱۲)

چنانچه اسم فاعل به مؤنث اسناد داده شود، لازم است «تاء» تأنیث بپذیرد.^۱
مانند: «جاءت مؤمنَةٌ»، «جاءت مؤمنتان»، «جاءت مؤمنات»

قولُهُ: يَعْمَلُ عَمَلَ الْفِعْلِ إِنْ كَانَ... .

عمل اسم فاعل

به جمله‌های زیر توجه کنید:

(۱) حميدٌ ذَهَبَ أبوه. (حمید، پدرش رفت) = حميدٌ ذاهبٌ أبوه. (حمید، پدرش رونده است)

در هر دو مثال «أب» فاعل «ذَهَبَ»، «ذاهب» است.

(۲) «خالدٌ نصرٌ أبوه حسناً» = «خالدٌ ناصرٌ أبوه حسناً»

در هر دو مثال «أب» فاعل و «حسن» مفعول «نصر»، «ناصر» است.

(۳) حميدٌ كَسَىَ الْفَقِيرَ ثوباً. (حمید به فقیر لباس پوشاند) = حميدٌ كاسىَ الْفَقِيرَ ثوباً. (حمید پوشاننده لباس به فقیر است)

در هر دو مثال، «الْفَقِير» و «ثوب»، مفعول «كَسَى» و «كاسى» هستند.

نتیجه: اسم فاعل با رعایت شرایط و نکاتی همانند فعل عمل کرده و در تعدیه و لزوم همانند فعل آن است.

* همانگونه که فاعل فعل، می‌تواند ضمیر مستتر می‌باشد، فاعل اسم فاعل نیز در برخی مواقع، ضمیر مستتر می‌باشد.

مانند: «حسنٌ ذاهبٌ»

در مثال فوق، فاعل «ذاهب»، «هُوَ» مستتر در «ذاهب» است.

* اسم فاعل می‌تواند به مفعولش اضافه شود ولی به فاعل خود هرگز اضافه نمی‌شود.

به عنوان مثال در «خالدٌ ضاربٌ سعيداً غداً» می‌توان چنین گفت: «خالدٌ ضاربٌ سعيداً غداً»

* اسم فاعل همانند فعل در دیگر معمولهای فعل نیز عمل می‌کند.

(۱) عمل در مفعول فیه، مانند: «وَلَا تَقُولَنَّ لِيْ اِنَّ فَاعِلًا ذَلِكْ غَدًا»؛ و هرگز در مورد کاری نگو: «من فردا

۱. مگر صفاتی که مختص مؤنث بوده و مذکری ندارند، که در این صورت، علامت تأنیث نمی‌پذیرد، مانند: «حائضٌ»، «حاملٌ»، «مريضٌ» در «ولدت الحامل» و «صارت مرضعاً»

۲. هرگاه اسم فاعل، به بیش از یک مفعول متعدی شود، به اولین مفعول اضافه می‌شود و مفعول‌های بعدی منصوب می‌ماند، مانند: «السَّخِي كاسى الْفَقِيرِ ثوباً»، «خالدٌ مُعَلِّمٌ بَكْرٍ أخته قادمًا»

آن را انجام می‌دهم»^۱

در این آیه «غداً» مفعول فيه «فاعل» بوده و خود نیز خبر «إن» است.

۲) عمل در مفعول له، مانند: «إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ فِتْنَةً لَّهُمْ»؛ ما «ناقه» را برای آزمایش آنها می‌فرستیم»^۲
در این آیه «مُرسِلُوا» عامل در مفعول له، «فتنة» بوده و خود نیز خبر «إن» است.

۳) عمل در مفعول مطلق، مانند: «وَالصَّافَاتِ صَفًّا»؛ سوگند به صف بستگان - که صفی [باشکوه] بسته‌اند»^۳

در این آیه «الصافات» عامل در مفعول مطلق، «صفاً» است و خود نیز مجرور به حرف جر می‌باشد.
۴) عمل در حال، مانند: «مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»؛ تا آنان طلب آمرزش می‌کنند، خدا عذاب‌کننده ایشان نخواهد بود»^۴

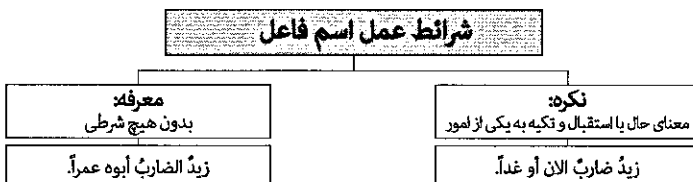
در این آیه «مُعذِّبِهِمْ» عامل در حال، «هم يستغفرون» می‌باشد و خود نیز خبر «كان» است.
۵) عمل در مستثنی، مانند: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»؛ جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آن اوست»^۵

در این آیه «هالك» عامل در مستثنی، «وجه» می‌باشد و خود نیز خبر «كل» است.

قوله: **إِنْ كَانَ فِيهِ مَعْنَى الْحَالِ وَالِاسْتِقْبَالِ وَ مُعْتَمِدًا عَلَى الْمُتَبَدُّ...**

شرایط عمل اسم فاعل

اسم فاعل با توجه به معرفه یا نکره بودن، شرایط عملش فرق می‌کند.



■ توضیح

اسم فاعل در جمله به دو صورت می‌آید:

۱. (کهف / ۲۱)

۲. (قمر / ۲۷)

۳. (صافات / ۱)

۴. (انفال / ۳۳)

۵. (قصص / ۸۸)

الف) نکره و معجزه از «ال».

در این صورت دو شرط زیر را باید دارا باشد:

الف - ۱) دلالت بر حال یا استقبال داشته باشد.

قوله: فَإِن كَانَ فِيهِ مَعْنَى الْمَاضِي...

بنابراین اسم فاعل، چنانچه مقترن بر زمان گذشته باشد، اضافه به معمولش لازم است، و از آنجا که شرط عمل در معمول را ندارد، و نمی توان آن را تقدیراً منفصل فرض کرد، به معمولش اضافه معنوی می شود، مانند: «زَيْدٌ ضَارِبٌ عَمْرَأْسٍ» بر خلاف «زَيْدٌ ضَارِبٌ عَمْرَأْسٍ» که چون شرط عمل - زمان حال - را دارد، تقدیراً منفصل است، لذا اضافه اش لفظی است.

الف - ۲) به یکی از امور^۱ زیر اعتماد و تکیه داشته باشد:

۱) مبتدا^۲، مانند: زَيْدٌ قَائِمٌ أَبَوْهُ. (زید پدرش ایستاده است)^۳

۲) ذوالحال، مانند: جَائِئِي زَيْدٌ ضَارِباً أَبَوْهُ عَمْرَأً. (زید در حالی که پدرش زنده عمر است، آمد)^۴

۳) همزه^۵ استفهام^۶، مانند: أَمَّا قَائِمٌ زَيْدٌ. (آیا ایستاده است زید)

۴) حرف^۷ نفی^۸، مانند: مَا قَائِمٌ زَيْدٌ. (زید نایستاده است)

۵) موصوف^۹، مانند: عِنْدِي رَجُلٌ ضَارِبٌ أَبَوْهُ عَمْرَأً غَدًا. (نزد من پدری است که باباش عمر را زد)

۶) موصول، مانند: عِنْدِي الضَّارِبُ أَبَوْهُ عَمْرَأً. (نزد من کسی است که باباش زنده عمر است)

چنانچه اسم فاعل متعدی بوده و شرائط فوق را داشته باشد، جائز است مفعول به خود را منصوب کند.

۱. شروط دیگر: الف) اسم فاعل مصغر نباشد، ب) بین اسم فاعل و مفعولش اجنبی فاصله نیندازد.

۲. یکی دیگر از موارد، چنانچه اسم فاعل، پس از حرف نداء قرار گیرد، مانند: «يَا طَالِعًا جَبَلًا»

۳. و هر آنچه که در اصل مبتداء باشد، مانند: «كَانَ زَيْدٌ ضَارِباً عَمْرَأً»، «إِنَّ زَيْدًا ضَارِبٌ عَمْرَأً»، «ظَنَّتُ زَيْدًا ضَارِباً عَمْرَأً»، «أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرَأً ضَارِباً بِكَرَأً»

۴. مثال قرآنی: «وَاللَّهُ مُخْرِجُ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ». (بقره / ۷۲)

۵. مثال قرآنی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَجْلُوْا سَعَاتِرَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَيْدِيَّ وَلَا الْقَلَائِدَ وَلَا أَمِّينَ الثَّبِيتِ الْحَرَامِ».

(مائده / ۲)

۶. حرف یا اسم استفهام، مانند: «كَيْفَ ضَارِبٌ زَيْدٌ عَمْرَأً»

۷. استفهام گاهی به صورت مقدر است، مانند: «غَافِرٌ أَحْوَكُ الْإِسَاءَةِ أَمْ مُحَاسِبٌ؟» که اصل آن چنین است: «أَغَافِرُ أَحْوَكُ؟»

۸. حرف، اسم یا فعل نفی، مانند: «لَيْسَ ضَارِبٌ زَيْدٌ عَمْرَأً»

۹. نفی گاهی به صورت تقدیری است، مانند: «إِنَّمَا مُحَسِّنٌ عَلِيٌّ صَنِيعَةٌ» که تقدیرش چنین است: «مَا مُحَسِّنٌ عَلِيٌّ إِلَّا صَنِيعَةٌ»

۱۰. چه موصوف ظاهری باشد و چه مقدر، مانند: «كَمْ قَاتِلٍ لَكَ سَوْءًا» یعنی «کم رجل قاتل...»

مانند: ما أنت ضاربت زیداً. (توزنده زید نیستی)

در این مثال، «ضارب»، «زید» را منصوب کرده است.

بنابراین، در مثال بالا، «زید» به جای منصوب شدن می تواند، مضاف الیه و مجرور شود.

مانند: «ما أنت ضاربت زید»^۱

* اسم فاعل برای عمل در منصوبات، نیاز به شرایط فوق دارد، لذا برای عمل در مرفوعات نیازی به آن شرایط نیست. مانند: «زید قائم أبوه أمس»

قوله: أما إذا كان مُعْرِفًا بِاللَّامِ ...

ب) معرفه و مقترن با «ال»

در این صورت مطلقاً عمل کرده و هیچ یک از شرایط سابق نیاز نیست.

مانند: «جاء المُكْرِمُ أحاك أمس، الآن، غداً»^۲.

در این مثال، «المُكْرِم» اسم فاعلی است که نه نیاز به اعتماد به ادات فوق را دارد و همچنین در همه ی زمان ها عمل می کند.

چنانچه اسم فاعل، معرفه به «ال» باشد، و معنای گذشته داشته باشد، می تواند به معمولش اضافه شود.

مانند: «جاء زید المُكْرِمُ الاخ» = «جاء زید المکرّم الاخ»

در این مثال، از آنجا که «جاء» دلالت بر زمان گذشته دارد، اضافه ی اسم فاعل به معمولش جائز است.

* اسم فاعل هر چند عامل است ولی خود نیز اسم معرب است که معمول واقع شده و نقش ترکیبی دارد.

به جمله های زیر توجه کنید:

۱) «فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ»؛ پس خدا را - در حالی که اعتقاد [خود] را برای او خالص کننده ای

- عبادت کن»^۳

در این آیه، «مُخْلِصاً» حال از ضمیر «أنت» مستتر در «اعبد» می باشد، و «دین» مفعول به آنست.

۱. مثال قرآنی: «هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ صُورِهِ». (زمر / ۳۸) در این مثال، با دارا بودن شرایط «کاشفات» به «صُر» اضافه شده است.

۲. مثال قرآنی: «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَيَّرَ الْمُؤْمِنِينَ». (توبه / ۱۱۲)

۳. (زمر / ۲)

۲) «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ»؛ من بشری را از گل می آفرینم!^۱

در این آیه، «بشراً» مفعول به «خالق» است و خود «خالق» خبر حروف مشبّهة بالفعل است.

۳) «يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ»؛ از درون شکم آنها، نوشیدنی با رنگهای مختلف خارج می شود.^۲

در این آیه، «مختلف» نعت برای «شراب» بوده و «الوان» فاعل آن است.



۸. اسم مفعول

قَوْلُهُ: إِسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ «يُفْعَلُ» بِالْمَجْهُولِ مُتَعَدِّيًّا لِيَدُلَّ عَلَى مَنْ وَقَعَ عَلَيْهِ
الْفِعْلُ.

تعریف اسم مفعول: اسمی است که از «يُفْعَلُ» [فعل مضارع مجهول متعدی] ساخته شده و دلالت دارد بر آنچه که کار و عملی به صورت لحظه‌ای - نه دائمی - بر آن واقع شده است. مانند: «مضروب: شخص زده شده»، «منصور: شخص یاری شده»

بنابراین اسم مفعول برد و چیز دلالت دارد:

الف) حَدَّثَ و معنای مجرد.

ب) شخصی که حَدَّثَ بر آن واقع شده است.

«زده شده» دلالت بر کسی دارد که «زدن» بر او واقع شده و «زدن» یک امر حدوثی است که در لحظه اتفاق می افتد و از بین می رود.

قَوْلُهُ: صِيغَتُهُ مِنَ الثَّلَاثِي الْمَجْرَدِ...

طریقه ساخت اسم مفعول

اسم مفعول از افعال متصرفی ساخته می شود، که دلالت بر حدوث داشته باشند.

الف) اسم مفعول در ثلاثی مجرد برون «مفعول» است.

۱. (ص / ۷۱)

۲. (نحل / ۶۹)

۳. حال و منصوب

مانند: «ضَرِبَ: مَضْرُوب»، «أُصِرَ: مَنْصُور»

ب) اسم مفعول در غیر ثلاثی مجزّد از فعل مضارع مجهول ساخته شده به این صورت که به جای حرف مضارعه، «میم» مضموم، گرفته و حرف ما قبل آخر آن مفتوح می‌شود.

ب-۱) ثلاثی مزید، مانند: «يُكْرَمُ: مُكْرَم»

ب-۲) رباعی مجزّد، مانند: «يُدَّ حَرْجٌ: مُدَّ حَرْجٌ»

ب-۳) رباعی مزید، مانند: «يُحْرَجُ جَمٌ بِهِ: مُحْرَجٌ بِهِ»

■ تذکّر

اگر اسم مفعول از فعل لازمی که با حرف جرّ متعدی شده است، بیاید، هم چون فعل مضارع مجهول، دارای ۱۴ صیغه است و به هنگام صرف الفاظ، فقط ضمیرهایش تغییر می‌کند.

الف) ثلاثی مجزّد، مانند: «مَمْرُوزٌ بِهِ»، «مَمْرُوزٌ بِهِمَا»، «مَمْرُوزٌ بِهِمْ»، «مَمْرُوزٌ بِهَا»، «مَمْرُوزٌ بِهِمَا»، «مَمْرُوزٌ بِهِنَّ»، «مَمْرُوزٌ بِك»، «مَمْرُوزٌ بِكَمَا»، «مَمْرُوزٌ بِكَمْ»، «مَمْرُوزٌ بِكِ»، «مَمْرُوزٌ بِكَمَا»، «مَمْرُوزٌ بِكَنْ»، «مَمْرُوزٌ بِي»، «مَمْرُوزٌ بِنَا»

ب) غیر ثلاثی مجزّد، مانند: «مُنْكَسِرٌ بِهِ»، «مُنْكَسِرٌ بِهِمَا»، «مُنْكَسِرٌ بِهِمْ»، «مُنْكَسِرٌ بِهَا»، «مُنْكَسِرٌ بِهِمَا»، «مُنْكَسِرٌ بِهِنَّ»، «مُنْكَسِرٌ بِك»، «مُنْكَسِرٌ بِكَمَا»، «مُنْكَسِرٌ بِكَمْ»، «مُنْكَسِرٌ بِكِ»، «مُنْكَسِرٌ بِكَمَا»، «مُنْكَسِرٌ بِكَنْ»، «مُنْكَسِرٌ بِي»، «مُنْكَسِرٌ بِنَا»

قَوْلُهُ: يَعْمَلُ عَمَلٌ فَعْلُهُ الْمُتَجَهُّولُ ...

عمل اسم مفعول

الف) شرایط عمل و احکام اسم فاعل در اسم مفعول نیز مطرح است.

مانند: «أَضْرِبَ زَيْدٌ = أَمْضُوبٌ زَيْدٌ»، «زَيْدٌ أَعْطَى أَخُوهُ ثَوْباً = زَيْدٌ مُعْطَى أَخُوهُ ثَوْباً»، «بَكَرٌ أَعْلَمَ أَبُوهُ أَخَاكَ فَاضِلاً = بَكَرٌ مُعْلَمٌ أَبُوهُ أَخَاكَ فَاضِلاً»

ب) اضافه اسم مفعول به معمول خود، هرگاه به معنای ماضی باشد، معنوی است و هرگاه به معنای حال یا آینده باشد، لفظی است.

۴. مصنّف ذکر نکرده است.

۵. به او مرور شده.

خُلاصَةُ الدَّرْسِ

إِسْمُ الْفَاعِلِ: إِسْمٌ يَدُلُّ عَلَى مَنْ صَدَرَ عَنْهُ الْفِعْلُ بِمَعْنَى الْحُدُوثِ، لَا الثَّبُوتِ وَ يُشْتَقُّ مِنَ الْمُضَارِعِ الْمَعْلُومِ وَ يَعْمَلُ عَمَلٌ فِعْلُهُ إِذَا كَانَ بِمَعْنَى الْحَالِ أَوْ الْأَسْتِقْبَالِ وَ مُعْتَمِداً عَلَى الْمَبْتَدَأِ أَوْ ذِي الْحَالِ أَوْ هَمْزَةِ الْأَسْتِفْهَامِ أَوْ حَرْفِ النَّفْيِ أَوْ الْمَوْصُوفِ.

وَ إِنْ كَانَ اسْمُ الْفَاعِلِ مُعْرِفاً بِاللَّامِ فَلَا يُشْتَرِطُ فِي عَمَلِهِ كَوْنُهُ بِمَعْنَى الْحَالِ أَوْ الْأَسْتِقْبَالِ.

إِسْمُ الْمَفْعُولِ: إِسْمٌ يَدُلُّ عَلَى مَنْ وَقَعَ عَلَيْهِ الْفِعْلُ وَ يُشْتَقُّ مِنَ الْفِعْلِ الْمَجْهُولِ وَ يَعْمَلُ عَمَلٌ فِعْلُهُ بِالشَّرْطِ الْمُتَقَدِّمَةِ فِي اسْمِ الْفَاعِلِ.

جهت مطالعه

هرگاه مفعول اسم فاعل، مجرور باشد، در تابع مفعول اسم فاعل دو وجه جائز است: جز دادن، به مراعات لفظ متبوع و نصب دادن به اعتبار مراعات محل متبوع.
مانند: «هذا مُبْتَغَى جَاهٍ وَ مَالٍ» = «هذا مُبْتَغَى جَاهٍ وَ مَالاً»

درس ۴۴ صفت مشبهة

۹. صفت مشبهة^۱

قولُهُ: اِسْمٌ مَشْتَقٌّ مِنْ فِعْلٍ^۲ لَازِمٍ، لِيَدُلَّ عَلَى مَنْ قَامَ بِهِ الْفِعْلُ بِمَعْنَى الثَّبُوتِ.

تعریف صفت مشبهة: اسمی که از فعل لازم گرفته شده و بر ثبوت صفت یا حالتی برای شخص یا چیزی دلالت دارد.^۲
مانند: «شجاع»، «قوی»
«قوی» و «شجاع» دو کلمه‌ای هستند که بر شخص صاحب قدرت و شجاعت به صورت ثابت و همیشگی دلالت می‌کنند.

بر این اساس لازم است در صفت مشبهة، امور زیر وجود داشته باشد:

الف) حَدَث و معنای مجرّد که به آن وصف می‌گویند، مانند: «جمال»

ب) شخص یا شیئی که حَدَث به آن وابسته است. مانند: «زید» که «هو»ی مستتر در «جمیل» به آن برمی‌گردد.

ج) ثبوت آن معنی برای صاحبش به گونه‌ای که تمام زمان‌ها را شامل شود.

د) دوام ملازمت معنی برای صاحبش.

۱. منظور صفتی که اسم فاعل یا مفعول نبوده اما به آن دوازده جهت که هم معنا بوده و تشبیه و جمع و تذکیر و تأنیث بسته می‌شود، شباهت دارد.

۲. «من فعلی»: جار و مجرور، متعلق به «مشتق»

۳. شیخ رضی قائل است صفت مشبهة نه معنای حدوثی دارد و نه معنای ثبوتی که شامل تمام زمان‌ها بشود. راجع حدائق الندبه.

قَوْلُهُ: صَيِّغَتُهَا عَلَى خِلَافِ صَيِّغَةِ...

طریقه ساخت

صفت مشبّهه سماعی بوده و از افعال لازم ساخته می‌شود و همانند اسم فاعل و مفعول قیاسی نیست.

مانند: فَعَلٌ: حَسَنٌ (نیکو)، فَعَلٌ: صَعْبٌ (دشوار)، فُعَالٌ: شُجَاعٌ (دلیر)، فَعِيلٌ: شَرِيفٌ (بزرگوار)، فُعَالٌ: حَبِيَانٌ (ترسو)، فَعِلٌ: حَسِيْنٌ (زیر)، فَعِيْلٌ: سَيِّدٌ (سرور).

کلماتی هم‌وزن اسم فاعل وجود دارند، که به خاطر دارا بودن معنای ثبوتی صفت مشبّهه هستند، البته شرط چنین کلماتی این است که قرینه‌ای باشد که دلالت بر معنای ثبوتی داشته باشد. مانند: «طَاهِرٌ الْقَلْبُ: قَلْبٌ پَاكٌ»، «هَوَاءٌ مُعْتَدِلٌ: هَوَاى مُعْتَدِلٌ»، «هَذَا اَبٌ كَرِيْمٌ عَالِى الْجَبْهَةِ»
براین اساس با اینکه ظاهراً این کلمات هم‌وزن اسم فاعل است اما از نظر معنایی صفت مشبّهه هستند.

قَوْلُهُ: هِيَ تَعْمَلُ عَمَلًا فِعْلِيًّا...

عمل صفت مشبّهه

از آن جا که معنای ثبوت در آن لحاظ شده، لذا دارای زمان نبوده و شرط عمل کردنش، همانند اسم فاعل و مفعول، حال و استقبال نیست.

از آن جا که صفت مشبّهه از فعل لازم ساخته می‌شود، لازمه‌اش آن است که تنها فاعل پذیرفته و مفعول نگیرد، اما برخلاف آن دیده می‌شود که گاهی به غیر از فاعل، معمول دیگری که فقط صلاحیت مفعول به بودن را دارد، منصوب می‌کند، به آن کلمه‌ی منصوب مفعول به نمی‌گویند، چرا که فعل لازم مفعول به نمی‌پذیرد، بلکه به آن «شبهه مفعول به» می‌گویند.

تنها شرط عمل صفت مشبّهه در کلمه‌ی منصوب^۱، تکیه و اعتماد بر امورش گانه‌ای^۲ است که در قسمت اسم فاعل ذکر شد، و فرقی ندارد، صفت مشبّهه مجرد از «ال» باشد، و یا مقترن به «ال» صفت مشبّهه همیشه اسمی را به عنوان فاعل خود رفع می‌دهد.

۱. «عمل»: مفعول مطلق و منصوب.

۲. براین اساس، برای عمل کردن در معمولات دیگر مانند حال، تمییز... نیازی به اعتماد ندارد.

۳. مگر اعتماد به «ال» موصول، چرا که «ال» داخل بر صفت مشبّهه «ال» تعریف است، نه موصول.

قَوْلُهُ: وَهَا ثَمَانِيَّةٌ عَشْرَ صَوْرَةٍ... .

حالات معمول صفت مشبیه

معمول صفت مشبیه سه حالت می تواند داشته باشد:

۱) مرفوع باشد بنابر فاعل بودن.

مانند: «زَيْدٌ الْحَسَنُ الْوَجْهَ»

۲) چنانچه معمول معرفه باشد، بنابر «شبهه مفعول» بودن و چنانچه نکره باشد، بنابر «تمییز» بودن

منصوب شود.^۲

مانند: «زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهًا»

در این مثال، «وجهاً» به عنوان تمییز منصوب است.

مانند: «زَيْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهَ»

در این مثال، «الوجه» بنابر «شبهت به مفعول به» منصوب است.

۳) مجرور باشد، بنا بر اضافه صفت به معمول.

مانند: «زَيْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهِ»^۳

در تمام حالات، صفت مشبیه یا همراه با «ال» است و یا مجرد از آنست.

در تمام این صورتهای، معمول صفت مشبیه یا همراه «ال» و یا مجرد از «ال» و یا اینکه مضاف

می باشد که در کل ۱۸ صورت می شود.

وجوه استعمال صفت مشبیه

وجوه استعمال صفت مشبیه					
صفت مشبیه بدون «ال» در این صورت معمولش:			صفت مشبیه همراه با «ال» در این صورت معمولش:		
مجرد «ال»	با «ال»	مضاف	مجرد «ال»	با «ال»	مضاف
حسن وجهه	حسن الوجهه	حسن وجهه	الحسن وجهه	الحسن الوجهه	الحسن وجهه
حسن وجهه	حسن الوجهه	حسن وجهه	الحسن وجهه	الحسن الوجهه	الحسن وجهه
حسن وجهه	حسن الوجهه	حسن وجهه	الحسن وجهه	الحسن الوجهه	الحسن وجهه

۱. «صورة»: تمییز و منصوب

۲. چرا که تمییز غالباً نکره است.

۳. مثال قرآنی: «أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ» (بقره / ۱۶۵)

■ توضیح

این ۱۸ قسم، در مرحله فرض و تصور است، لذا در مرحله وجود خارجی برخی از این استعمالات، حَسَن (خوب)، أَحْسَن (خوبتر)، قَبِيح (زشت)، ممتنع، و مورد اختلاف هستند.

الف) ممتنع، مانند: «زَيْدٌ الْحَسَنُ وَجْهَهُ»، «زَيْدٌ الْحَسَنُ وَجْهٍ»

ب) مورد اختلاف: «حَسَنٌ وَجْهِهِ»

ج) أَحْسَن (بهتر): چنانچه در صفت مشبّهه یک ضمیر باشد.

مانند: «الْحَسَنُ الْوَجْهَ»، «الْحَسَنُ الْوَجْهِ»، «حَسَنُ الْوَجْهِ»، «الْحَسَنُ وَجْهًا»، «حَسَنٌ

وَجْهًا»، «حَسَنٌ وَجْهٍ»، «الْحَسَنُ وَجْهَهُ»، «حَسَنٌ وَجْهَهُ»

د) حَسَن (خوب): چنانچه در صفت مشبّهه، ۲ ضمیر باشد.

مانند: «حَسَنٌ وَجْهَهُ»، «الْحَسَنُ وَجْهَهُ»

ه) قَبِيح (ناپسند): چنانچه در آن ضمیری نباشد.

مانند: «الْحَسَنُ الْوَجْهَ»، «حَسَنُ الْوَجْهِ»، «حَسَنٌ وَجْهَ»، «الْحَسَنُ وَجْهٍ»

قَوْلُهُ: أَتَىكَ مَتَى رَفَعْتَ بِهَا مَعْمُولَهَا...

ضابطه و قاعده‌ی وجود ضمیر در صفت مشبّهه

چنانچه صفت مشبّهه اسم ظاهر را مرفوع کند، متحمل ضمیر نیست، اما هرگاه نصب یا جزیه معمول دهد و فاعلش ضمیر باشد، متحمل ضمیر مستتر است.

مانند: «زَيْدٌ الْحَسَنُ الْوَجْهَ»

در این مثال، «الْوَجْهَ» فاعل «الحسن» است، لذا متحمل ضمیر نیست.

برخلاف: «زَيْدٌ الْحَسَنُ الْوَجْهِ»

در این مثال، «الْوَجْهِ» مضاف الیه «الحسن» بوده، به همین خاطر در «الحسن» ضمیر «هو» مستتر است.

خلاصهٔ درس

الصِّفَةُ الْمُشَبَّهَةُ: اسْمٌ يُشْتَقُّ مِنَ الْفِعْلِ الْأَازِمِ، لِيَدُلَّ عَلَى الْإِتِّصَافِ بِصِفَةٍ عَلَى نَحْوِ الْزُومِ وَ الثَّبُوتِ وَ هِيَ تَعْمَلُ عَمَلًا فِعْلِيًّا بِشُرُوطٍ تَقَدَّمَتْ فِي اسْمِ الْفَاعِلِ.

* * *

جهت مطالعه

الف) وجوه شباعت اسم فاعل و صفت مشبّهة:

الف - ۱) هر دو مشتق هستند.

الف - ۲) هر دو دلالت بر حدّث و ذات دارند.

الف - ۳) هر دو در اسم بعد از خود می توانند عمل نصب را انجام دهند با این تفاوت که اسم فاعل، مفعول به می گیرد و صفت مشبّهة، شبیه مفعول.

الف - ۴) هر دو تثنیه و جمع بسته می شوند.

الف - ۵) هر دو مذکر و مؤنث دارند.

ب) وجوه افتراق صفت مشبّهة با اسم فاعل:

ب - ۱) صفت مشبّهة تنها از فعل لازم ساخته می شود، برخلاف اسم فاعل که از هر دو ساخته می شود.

ب - ۲) اوزان صفت مشبّهة سماعی هستند، برخلاف اوزان اسم فاعل که قیاسی اند.

ب - ۳) صفت مشبّهة دلالت بر ثبوت دارد، برخلاف اسم فاعل که دلالت بر حدوث دارد.

ب - ۴) تنها در صورتی که معمول صفت مشبّهة شبه جمله، حال یا مفعول له باشد، می تواند بر آن مقدّم شود، برخلاف معمول اسم فاعل که در صورت عدم اقتران به «ال» می تواند بر آن مقدّم شود.

ب - ۵) «ال» داخل بر صفت مشبّهة تعریف است، برخلاف «ال» داخل بر اسم فاعل که موصوله و تعریف است.

ب - ۶) در تابع معمول صفت مشبّهة تنها تبعیت از لفظ جائز است برخلاف تابع معمول اسم فاعل که تبعیت از لفظ و محل هر دو جائز است.

درس ۴۵ اسم تفضیل

۱۰. اسم تفضیل

به جمله‌های زیر توجه کنید:

- ۱) علیُّ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍ. (علی از عمر با فضیلت تر است.)
- ۲) الشَّمْسُ أَكْبَرُ مِنَ الْأَرْضِ. (خورشید از زمین بزرگتر است.)
- ۳) الْمَنَافِقُ أَخْطَرُ مِنَ الْعَدُوِّ الظَّاهِرِ. (انسان منافق از دشمن آشکار خطرناکتر است.)

در مثال اَوَّلُ «أفضل» بر دو چیز دلالت دارد: الف) اشتراک علی و عمر در «فضل» ب) برتری داشتن علی در همین صفت نسبت به عمر.

در مثال دوم «أكبر» بر دو چیز دلالت دارد: الف) اشتراک زمین و خورشید در صفت «بزرگی» ب) بزرگ‌تر بودن خورشید نسبت به زمین.

در مثال سوم، «أخطر» بر دو چیز دلالت دارد: الف) اشتراک منافق و دشمن در صفت «خطرناکی» ب) خطرناک‌تر بودن منافق نسبت به دشمن ظاهری.

همانگونه که ملاحظه شد، کلمات «افضل»، «أكبر»، «أخطر»، علاوه بر دلالت بر یک صفت مشترک، بر برتری در همین صفت نسبت به سایر افراد دلالت دارند، به این نوع کلمات «أفعل تفضیل» گفته می‌شود.

قوله: اِسْمٌ يُشْتَقُّ مِنْ فِعْلٍ لِيَبْدُلَ عَلَى الْمُوصُوفِ بِرِيَادَةِ عَلَى غَيْرِهِ.

تعریف اسم تفضیل: اسمی است که از فعل گرفته شده و بر زیادی وصف موصوفی نسبت به موصوف دیگر، دلالت می‌کند!

۱. گاهی افعال تفضیل از معنای تفضیل مجزئ می‌شود و معنای تفضیل نمی‌دهد و به معنای اسم فاعل و برای مبالغه استعمال می‌شود، مانند: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» تأنیل!

مانند: **زَيْدٌ أَعْلَمُ مِنْ أَخِيهِ**. (زید از برادرش داناتراست)
در مثال فوق، «زید» در وصف علمیت نسبت به برادرش از درجه بالاتری برخوردار است.

قوله: **صَيْغَتُهُ «أَفْعَلٌ» غَالِبًا...**

ارکان اسم تفضیل

ارکان اسم تفضیل		
برتر بودن یکی بر دیگری	دو امر مشترک در صفتی خاص	«أَفْعَلٌ»، «فُعَلَى»

■ توضیح

الف) صیغهی «أَفْعَلٌ» که غالباً در مذکر استعمال می‌شود، و «فُعَلَى» که مختص مؤنث است.
مانند: **زَيْدٌ أَفْضَلُ النَّاسِ**، «هندأ افضل من زید»، «هِنْدُ الْفُضْلَى»
گاهی همزه «افعل» حذف می‌شود، مانند: «أَشْرَبُ شَرًّا»، «أَخْيَرُ خَيْرًا»^۱، «أَحَبُّ حَبًّا»^۲
الف - ۱) خیر، مانند: «لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ»؛ یک غلام باایمان، از یک مرد آزاد بت پرست،
بهبتر است»^۳
الف - ۲) شَرٌّ، مانند: «أَتَشْرَبُ شَرًّا مَكَانًا؟» شما (از دیدگاه من)، از نظر منزلت بدترین مردمید!»^۴
الف - ۳) حَبٌّ، مانند: حَبٌّ شَيْءٍ إِلَى الْإِنْسَانِ مَا مَنَعَ. (محبوبترین چیز در نزد انسان، آن است که
از آن محروم شود.)

ب) دو امری که در صفت خاصی با هم مشترک باشند.
مانند: **الشمس أكبر من الأرض**. (خورشید از زمین بزرگتر است)
در این مثال، خورشید و زمین در صفت بزرگی مشترک هستند.

ج) بیشتر بودن یکی از دو فرد در آن معنای خاص.
در مثال بالا، خورشید بزرگتر از زمین است.

۱. همزه «خیر» و «شَرٌّ» به کثرت استعمال حذف شده است. لذا جائز است همزه در هنگام استعمال برگردد.

۲. کلمه «خیر» و «شَرٌّ» به صورت استعمال می‌شود، الف) اسم تفضیل مانند آیه بالا، ب) غیر اسم تفضیل، اسم ثلاثی
مجزء بروزن «فعل» مانند: «مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ». (بقره / ۱۹۷)

۳. (بقره / ۲۲۱)

۴. (یوسف / ۷۷)

قَوْلُهُ: وَلَا يُبْنَى إِلَّا مِنْ...

طریقه‌ی ساخت اسم تفضیل

ساخت اسم تفضیل شرائطی دارد که در ادامه می‌آید:

طریقه ساخت «أفعل تفضیل»					
ثلاثی مجرد	معلوم	متصرف	تام	قابل تفضیل	عدم دلالت بر رنگ، عیب، زینت

■ توضیح

اسم تفضیل از مصدر فعلی ساخته می‌شود که:

الف) ثلاثی مجرد باشد،^۱ بنابراین از «دَحْرَج»، «إِسْتَخْرَج» ساخته نمی‌شود، چرا که به ترتیب رباعی مجرد و ثلاثی مزید هستند.

ب) معلوم باشد،^۲ بنابراین از «نُصِرَ» ساخته نمی‌شود، چرا که ماضی مجهول است.

ج) متصرف باشد، بنابراین از «بِئَسَ» ساخته نمی‌شود، چرا که غیر متصرف است.

د) تام باشد، بنابراین از «كَانَ» و «صارَ» ساخته نمی‌شود، چرا که از افعال ناقصه هستند.

ه) قابلیت تفضیل و برتری داشته باشد، بنابراین از «مَاتَ» ساخته نمی‌شود، چرا که «مرده تر» معنی ندارد.

و) دلالت بر رنگ، عیب^۳ و زینت نداشته باشد، بنابراین از «حَمَرَ: قرمز شد»، «عَرَجَ: لنگ شد» و «كَحَلَ: سرمه کشید» ساخته نمی‌شود.

قَوْلُهُ: فَإِنْ لَمْ يَكُنْ جَامِعاً...

طریقه‌ی ساخت «أفعل تفضیل» از مصدر فاقد شروط

در صورتی که بخواهیم به واسطه افعال فاقد شروط مذکور، برتری و تفضیل را برسانیم، باید برتری و

۱. أفعل تفضیل گاهی از ثلاثی مزید ساخته می‌شود، مانند افعال «اعطی، أوی، أشهر» که در باره آنها گفته می‌شود: «هو اعطاهم للدینار، اولاهم للمعروف، أشهر من القمر».

۲. أفعل تفضیل گاهی از فعل مجهول ساخته می‌شود، مانند: «أحمد» و «أخضر» که از «خمد» و «أخضر» گرفته شده است. مثلاً گفته می‌شود: «العود أحمد، هذا أخضر من ذاك».

۳. چنانچه عیب حسی و ظاهری باشد، اما چنانچه عیب پنهان و معنوی باشد، می‌توان از آن اسم تفضیل ساخت، مانند: «ابله»، «أحمق»، و «فلان أسود ضمیراً» منه، و «یا فلان أبيض سریره منه».

تفضیل را غیر مستقیم بیان کنیم.

برای این کار مصدر اصلی آن فعل را بعد از «أشَدَّ» یا «أكثر» و یا افعالی همانند این دو، به عنوان تمییز می‌آوریم.

مانند: هذا أشدُّ حمرةً من كذا. (قرمزی این از این شدیدتر است)

در این مثال، «حمرة» چون دلالت بر رنگ دارد، قابل تفضیل نیست، لذا از «أشَدَّ» به عنوان اسم تفضیل استفاده شده و «حمرة» به عنوان تمییز، بعد از آن آمده است.

و یا مانند: الفعلُ أكثرُ تصریفاً من اسم. (فعل از اسم بیشتر صرف می‌شود)^۱

«تصریف» چون ثلاثی مزید است، قابل تفضیل نیست، لذا از فعلی مناسب با آن مانند «أكثر» استفاده شده و «تصریف» به عنوان تمییز بعد از آن ذکر شده است.

و یا مانند: «هو أشدُّ استخراجاً»، «هذا أقوى حمرةً»، «هو أوفرُّ كحلاً»، «هذا أكثرُ اضطراباً»

چنانچه فعل جامد باشد و یا اصلاً قابلیت تفضیل و برتری را نداشته باشد، در این صورت به هیچ صورت قابل تفضیل نیست. آیا می‌توان گفت: «اموت: مرده‌تر»

مثالی که در آن تمام فاقدین شرائط جمع شده باشد:

«أنا أكثرُ مالاً وأَعزُّ نفراً وأشدُّ تأديباً و دَحْرَجَةٌ و بياضاً و عمى و صبرورةً منكَ»

این نکته شایان ذکر است، که تنها در صورت فقد شرائط، متوسل به «أشَدَّ» و «أكثر» نمی‌شویم بلکه در صورت وجود شرائط، برای شدت تأکید و مبالغه می‌توان از «أشَدَّ» و «أكثر» استفاده کرد.

مانند: «فَهِيَ كَالْحِجَاوَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً»؛ او همانند سنگ، یا سخت‌تر از آن است^۲

در این مثال، تمام شرائط فراهم بوده و اسم تفضیل «قسوة»، «أقسى» است.

قوله: اسْتِعْمَالُهُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجِهٍ...

وجوه استعمال

اقسام و وجوه استعمال «افعل» تفضیل:

۱. مثال قرآنی: «وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا» (نساء / ۸۴)

۲. چرا که فعل جامد مصدر ندارد تا به عنوان تمییز بعد از «أشَدَّ» واقع شود.

۳. (بقره / ۷۴)

وجوه استعمال اسم تفضیل		
افعل + مِنْ	ال + افعل	افعل + معرفه
علیُّ اَفْضَلُ مِنْ غَیْرِهِ	زیدانِ الْاَفْضَلانِ	هَندُ اَفْضَلُ - فُضْلِی النَّاسِ
لزوم مفرد مذکر بودن «افعل»	لزوم مطابقت با موصوف	جواز مطابقت و عدم مطابقت

■ توضیح

الف) مضاف به معرفه: در این صورت «افعل» همیشه مضاف بوده، لذا بعد از آن «من» قرار نمی‌گیرد. در این قسم، مطابقت - افراد و تشبیه و جمع و تأنیث و تذکیر - و عدم مطابقت - مفرد و مذکر آوردن - با موصوف جائز است.^۱

الف - ۱) مطابقت، مانند: «الزیدانِ افضلا الناسِ»، «الزیدون افضلوا القوم»، «هَندُ فُضْلِی القوم»، «الهندانِ فُضْلِیا القوم»^۲

الف - ۲) عدم مطابقت، مانند: «الزیدانِ افضلُ الناسِ»، «الزیدون اَفْضَلُ القوم»، «هَندُ اَفْضَلُ القوم»، «الهندانِ اَفْضَلُ القوم»

ب) معرفه به «ال»: در این صورت مطابقت با موصوف - در تذکیر و تأنیث، افراد، تشبیه و جمع - در آن لازم بوده و ذکر «من» بعد از آن ممتنع است، چرا که مفضل علیه - برتری داده شده بر آن - در این قسم ذکر نمی‌شود.

مانند: «هَندُ الفُضْلِی»، «الزیدانِ الْاَفْضَلانِ»، «الزیدونِ الْاَفْضَلون»^۳

لذا این عبارت صحیح نیست: «زیدُ الْاَفْضَلُ مِنْ عمرو»

ج) مجزء از «ال» و اضافه: در این صورت در تمام حالتها - مذکر و مونث و مفرد و مثنی و جمع - به صورت مفرد مذکر می‌آید و لازم است بعد از آن «من»^۴ جازه بیاید.^۵

مانند: «زیدُ اَفْضَلُ مِنْ عمرو»، «الزیدانِ اَفْضَلُ مِنْ عمرو»، «الزیدون اَفْضَلُ مِنْ عمرو»، «فاطمة اَفْضَلُ مِنْ عمرو»^۶

۱. در این قسم لازم است، مضاف جزئی از مضاف الیه باشد.

۲. مثال قرآنی: «وَوَلَّيْنَاكَ الْاَفْضَلانِ عَلٰی حَیَاتِهِ»؛ و آنها را حریص‌ترین مردم - حتی حریص‌تر از مشرکان - بر زندگی (این دنیا، و اندوختن ثروت) خواهی یافت» (بقره / ۹۶)

۳. مثال قرآنی: «فَمَنْ اَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ الْعَذَابُ الْاَكْبَرُ»؛ که خدا او را به آن عذاب بزرگتر عذاب کند.» (غاشیه / ۲۴)

۴. در این جا «من» معنای مجاوزه و یا ابتداء می‌دهد، طبق معنای مجاوزه چنین است: «جاوَزَ زیدُ عمراً فی الْفَضْلِ»

۵. حذف «من» به همراه اسم بعد از آن جائز است، مانند: «رَزَقَ رَبِّكَ خَیْرًا وَ اَبْتٰی». (طه / ۱۳۱)

۶. مثال قرآنی: «وَ اِذْ اٰتٰی سُوْرَةَ الْبَقَرَةِ فَحَسِبُوا بِاِحْسَنِ مِنْهَا»؛ هرگاه به شما تحیت گویند، پاسخ آن را بهتر از آن بدهید..

گاهی «من» از افعال تفضیل حذف می‌شود.
مانند: «الله أكبر» که در اصل بوده است: «الله أكبر من أن يُوصَفَ» یا «من كل شيء»

قولُهُ: عَلَى الْأَوْجِهِ الثَّلَاثَةِ يُضَمَّرُ فِيهِ الْفَاعِلُ...

عمل «افعل» تفضیل

«افعل» تفضیل یکی از مشتقاتی است که همانند فعل عمل می‌کند، لذا می‌تواند، متعلق جار و مجرور باشد^۱ و همچنین عمل رفع و نصب و جزر معمول خود انجام دهد.

الف) عمل رفع: فاعل «افعل تفضیل» همیشه ضمیر^۲ است و هیچگاه^۳ در اسم ظاهر عمل نمی‌کند. مانند: «زید أعلم من أخيه»

در این مثال، فاعل «أعلم»، «هو» مستتر در آنست که به «زید» برمی‌گردد. مگر در یک صورت که به صورت قیاسی، فاعل آن اسم ظاهر است:

«ما رأيت رجلاً أحسنَ في عينه الكحلُ منه في عين زيد»^۴

اسم تفضیل با رعایت پنج شرط می‌تواند اسم ظاهر را رفع دهد.

الف - ۱) وقوع فعل در مکان اسم تفضیل، صحیح باشد.

الف - ۲) قبل از اسم تفضیل، نفی و یا شبه نفی قرار گیرد.

الف - ۳) اسم مرفوع اجنبی، دارای ضمیر نباشد.

الف - ۴) اسم ظاهر بین دو ضمیر قرار گیرد، بدین بیان که ضمیر اول به موصوف و ضمیر دوم به اسم ظاهر باز گردد.

الف - ۵) اسم ظاهر به اعتبار دو مکان یا دو زمان بر خودش تفضیل داده شود.

در این مثال، «أحسن»، افعال تفضیل و صفت است و کلمه پیش از آن، نفی می‌باشد و مرفوع افعال

تفضیل «الكحل»، نسبت به موصوف - «رجلاً» - بیگانه - بدون ضمیر - است و «كحل» بر خودش

به دو اعتبار متفاوت - در چشم زید و در چشم شخص دیگری - سنجیده شده است.

معنای مثال فوق چنین است: إِنَّ الْكحْلَ فِي عَيْنِ زَيْدٍ أَحْسَنُ مِنْ نَفْسِهِ فِي عَيْنِ غَيْرِهِ مِنَ الرِّجَالِ.

۲. مثال قرآنی: «مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا». (شوری / ۳۶)، در این مثال، «لِلَّذِينَ» متعلق به «ابقی» است.

۲. به صورت قیاسی، ضمیر بارز را مرفوع می‌کند، مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَفْضَلُ مِنْهُ أَنْتَ»

۳. مگر یک مورد قیاسی که در ادامه می‌آید.

۴. این مثال، در بین نحویون مشهور به مسأله «كحل» است.

(یقیناً سرمه در چشم زید بهتر است از سرمه ای که در چشم غیر زید از دیگر مردان است.)

ب) عمل نصب: اسم تفضیل همانند فعل، غیر از فاعل، معمولهای منصوب دیگر به غیر از مفعول به، مفعول مطلق و مفعول معه را می پذیرد.

ب - ۱) مفعول له، مانند: «علیُّ أتقى خوفاً من العقاب»

در این مثال، «خوفاً» مفعول له «أتقی» است.

ب - ۲) حال، مانند: «زیدٌ أسرع الناس راكباً»

در این مثال، «راكباً» حالی است که عامل آن «أسرع» است.

ب - ۳) مستثنی، مانند: «حسنٌ أتقى من جميع الناس إلا محمداً»

در این مثال، «محمداً» استثنایی است که عاملش «أتقی» است.

ج) عمل جزّ: چنانچه مفضّل علیه مضاف الیه آن باشد، عمل جز در آن صورت می پذیرد.

مانند: «زیدٌ أفضل الناس»

* * *

خلاصهٔ درس

اسم التفضیل: اسم یشتی من الفعل، لیدل علی زیادة الموصوف علی غیره فی صفة و صیغته «أفعل» غالباً و لا ینتی إلا من الثلاثی المجرد، لا یلوی و لا عیب، فإذا لم تتوفّر الشروط المذكورة فيه یجب أن ینتی من الثلاثی المجرد یدل علی المبالغة و الشدة، ثم یدکر بعده مصدر الفعل المقصود تفضیله، منصوباً علی التمییز و یشتمل أفعل التفضیل إما مضافاً أو معرفاً باللام أو مع «من» و لا یعمل أفعل التفضیل فی الاسم الظاهر أصلاً.

* * *

جهت مطالعه

الف) هرگاه مجرور «من»، اسم استفهام، یا مضاف به اسم استفهام باشد، تقدیم آن بر افعال تفضیل، لازم است، مانند: «مِمَّنْ» یا «مِنَ غَلامٍ مِّنْ أَنْتَ أَفْضَلُ»

ب) فاصله انداختن میان «افعل» و «من» جز با معمولش، جائز نیست، مانند: «أَنْتَ أَحَقُّ بِالمِیراثِ مِنْ ذوی قِرباکِ»

ج) هرگاه افعال تفضیل، از فعلی باشد که متعدی بنفسه است و بر «حب» و یا «بُغْض» دلالت کند، با «لام» به آنچه به معنای مفعول است، متعدی می شود. مانند: «العاقِلُ أَحَبُّ لِلْعالمِ مِنَ المالمِ». (عاقلدانش را بیشتر از مال دوست دارد)

د) هرگاه افعال تفضیل، از فعلی باشد که متعدی بنفسه است و بر «حب» و یا «بُغْض» دلالت کند، با «الی» به آنچه به معنای فاعل است، متعدی می شود. مانند: «الوَلدُ البِرُّ أَحَبُّ إِلیِ وَالِدِیهِ مِنْشِ العاقِ». (فرزند نیکوکار را پدر و مادرش او را بیش از فرزند نافرمان دوست می دارند).

ه) هرگاه افعال تفضیل بر علم و دانش دلالت کند، با «باء» متعدی می شود. مانند: زیدٌ أَعْرَفُ بِکِ و أنا أَدْرِی بِهِ. (زید تو را بیشتر می شناسد و من زید را بهتر می شناسم)

و) هرگاه بر غیر آنچه که گفته شد، دلالت کند با «لام» جز متعدی می شود. مانند: هُوَ أَوْعَى لِلْعالمِ وَأَنْتَ أَرْعَى لِلْعَهْدِ وَأَکْثَمُ لِلسَّرِّ. (او برای دانش آموزی مستعد تر و توبه پیمان وفادارتی و اسرار را بیشتر پوشیده می داری)

ز) هرگاه افعال تفضیل از فعلی باشد که به دو مفعول متعدی می شود، مفعول دوم آن، با فعل مقدر منصوب می شود.

مانند: أَنْتَ أَكْسَى لِلْفُقراءِ الثِیابِ. (تو بیشتر فقرا را لباس می پوشانی) که به معنای «تکسوهم الثیاب» است.

درس ۴۶ فعل

به مثال‌های زیر توجه کنید:

(۱) سَافَرَ زَيْدٌ. (زید مسافرت کرد)

(۲) رَجَعَ حَسِينٌ. (حسین برگشت)

از کلمات «سافر» و «رَجَعَ»، دو نکته فهمیده می‌شود:

الف) معنایی که با عقل فهمیده می‌شود «سَفَرٌ» و «رَجوع» که اصطلاحاً به آن «حَدَث» گفته می‌شود.

ب) زمانی که این معنی - حَدَث - در آن واقع شده و قبل از سخن گفتن درباره آن، پایان یافته است.

چنانچه صیغه «رَجَعَ» و «سَافَرَ» را تغییر داده و بگوییم «يَرْجِعُ» بر می‌گردد» و «يُسَافِرُ» مسافرت می‌کند»،

همان دو نکته بالا فهمیده می‌شود، با این تفاوت که زمان آن تغییر کرده و آینده را می‌رساند.

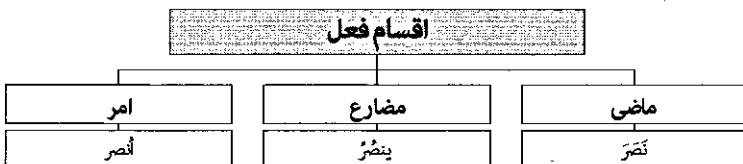
به چنین کلماتی که دلالت بر معنای مستقل و زمان خاصی دارند، «فعل» می‌گویند.

تعریف فعل: کلمه‌ای است که بر حالت یا کاری در زمان گذشته، حال یا آینده دلالت می‌کند.

مانند: حَسُنَ. (نیکو شد.)، يَنْصُرُ. (یاری می‌کند.)

اقسام فعل

فعل بر سه قسم است:



■ توضیح

قَوْلُهُ: فِعْلٌ دَلَّ عَلَى زَمَانٍ قَبْلَ زَمَانِ الْخَبَرِيَّةِ.

الف) ماضی، فعلی است که بر وقوع کاری یا حالتی قبل از زمان خبر دادن دلالت کند. مانند: نَصَرَ زَيْدٌ. (زید یاری کرد)

فعل در صورتی ماضی است که دلالت وضعی بر زمان گذشته داشته باشد. بر این اساس، فعل «لَمْ يَضْرِبْ: نزد» با اینکه معنای گذشته می‌دهد، ولی از آنجا که دلالت وضعی ندارد، ماضی نیست.

واژه‌های جهت افعال «قُمْتُ» و «قُمْتُ» در «إِنْ قُمْتُ قُمْتُ: اگر بایستی می‌ایستم»، ماضی‌اند، چرا که برای ماضی وضع شده‌اند، اما به خاطر «إِنْ» شرطیه، معنای استقبال گرفته‌اند. قید «خبر دادن» برای خارج کردن افعال «بِعَثْ: فروختم» و «إِشْتَرَيْتُ: خریدم» است که به قصد انشاء در معامله به کار می‌رود. همچنین جملات دعائی مانند: «عَفَّرَ اللَّهُ لَكَ: خدا تو را ببخشد» نیز خارج می‌شوند، چرا که خبری نبوده بلکه انشائی هستند.

ب) مضارع، فعلی است که بر وقوع کار یا حالتی در زمان حال^۱ یا آینده^۲ دلالت کند. مانند: يَنْصُرُ زَيْدٌ. (زید یاری می‌کند)

فعل در صورتی مضارع است که به صورت وضعی، دلالت بر زمان حال یا آینده داشته باشد. بر این اساس فعل «لَمْ يَضْرِبْ: نزد» با اینکه معنای گذشته می‌دهد، مضارع است چرا که این معنی به واسطه «لَمْ» ایجاد شده و وضعی نیست. هم چنین، افعال «إِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ: اگر بزنی می‌زنم» نیز با اینکه معنای استقبال می‌دهند، اما ماضی هستند، چرا که معنای موجود به خاطر «إِنْ» ایجاد شده، و وضعی نیست.

۱. «قبل»: مفعول فیه متعلق به محذوف، حال

۲. «لم» معنای مضارع را تبدیل به ماضی می‌کند.

۳. فعل مضارع در موارد زیر به زمان حال اختصاص دارد: الف) با «لام» ابتداء، مانند: «إِنَّ الْأَسْتَاذَ لَيَشْرَحُ الدَّرْسَ»، ب) با «لیس»، مانند: «لَسْتُ أَرْضَى عَنكَ» (ج) با «ما»ی نافی، مانند: «مَا أَعْطَيْكَ مَا طَلَبْتُ»

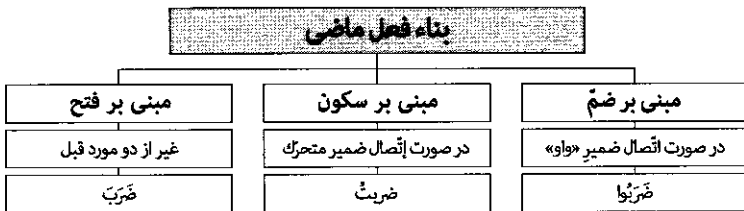
۴. فعل مضارع در موارد زیر به زمان آینده اختصاص دارد: الف) متضمن معنای طلب باشد، مانند: «بِرَحْمَتِكَ اللَّهُ» ب) با «سین» و «نوف» همراه باشد، مانند: «سَأَكْتُبُ» (ج) پس از کلمات تَوْقِعْ واقع شود، مانند: «قَدْ بَرَأَ الْمَرِيضُ»

د) پس از ادات ناصب و جازم به جز «لم» و «لما» واقع شود، مانند: «أَرِيدُ أَنْ أَكْتُبَ».

ج) امر فعلی است، که بر طلب ایجاد کار یا حالتی دلالت کند.
مانند: أَنْصُر. (یاری کن)

قوله: وَهُوَ مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ...

بناء فعل ماضی
فعل ماضی، مبنی است.



■ توضیح

الف) مبنی بر ضم: چنانچه به فعل ماضی، ضمیر جمع مذکر غائب متصل شود، مبنی بر ضم می شود.

الف - ۱) مبنی بر ضم لفظی، مانند: «ضَرَبُوا»، «نَصَرُوا»

الف - ۲) مبنی بر ضم تقدیری، مانند: «رَمَوْا»، «خَشَوْا»

ب) مبنی بر سکون: چنانچه به آن ضمیر مرفوعی متحرک - صیغه‌های ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴ - متصل شود.

مانند: «ضَرَبِنَ»، «ضَرَبْتِ»، «ضَرَبْتُمَا»، «ضَرَبْتُمْ»، «ضَرَبْتِ»، «ضَرَبْتِنِ»، «ضَرَبْتِنَا»

ج) مبنی بر فتح: در غیر موارد بالا صیغه‌های «۱، ۲، ۴»

مانند: «ضَرَبَ»، «ضَرَبَا»، «ضَرَبْتِ»^۲

۱. مثال قرآنی: «فَلَمَّا رَأَيْتَهُ أُكْبِرْتَهُ». (یوسف / ۳۱)

۲. مثال قرآنی: «إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَتُبِعَ عَلَيْهِمُ». (قصص / ۷۶)

فعل مضارع^۱

قوله: **فِعْلٌ يُشْبِهُ الْأِسْمَ بِأَحَدِ حُرُوفِ «أَتَيْنَ» فِي أَوَّلِهِ^۲.**

تعریف: فعلی که شباهت به اسم فاعل دارد و در ابتدای آن یکی از حروف «أتین» وجود دارد.^۳
شباهت به اسم فاعل به یکی از دو صورت زیر است:



■ توضیح

- الف) شباهت لفظی: به یکی از وجوه زیر صورت می پذیرد.
- الف - ۱) هماهنگی حرکات و سکنات فعل مضارع و اسم فاعل.
مانند: «يَضْرِبُ ضَارِبٌ»، «يَسْتَخْرِجُ مُسْتَخْرِجٌ»
- الف - ۲) داخل شدن «لام» تأکید بر ابتدای هردو.
مانند: «إِنَّ زَيْدًا لَيَقُومُ» = «إِنَّ زَيْدًا لَقَائِمٌ»
- الف - ۳) مساوی بودن در تعداد حروف.

ب) شباهت معنوی: همانند اسم فاعل بین زمان حال و استقبال مشترك می باشد.
به عنوان مثال، «زَيْدٌ قَائِمٌ»، شامل زمان حال و آینده است، به همین صورت «زَيْدٌ يَقُومُ» هم شامل زمان حال می شود و هم زمان آینده، مگر اینکه قید زمانی بعد از آن باشد که آن را مختصّ حال یا آینده کند.

مانند: «زَيْدٌ يَقُومُ غَدَاً، الْآنَ» و «زَيْدٌ قَائِمٌ غَدَاً، الْآنَ»

۱. نام های دیگر آن: حاضر، مستقبل

۲. «بأحد»: جار و مجرور متعلق به «یشبه»

۳. «فی اوله»: جار و مجرور متعلق به محذوف، حال

۴. وجه نامگذاری فعل مضارع: «مضارع» مشتق از «ضرع: شیر دادن» است، از این جهت به آن «مضارع» گفته می شود که دو کلمه مشابه، از یک پستان شیر خورده اند و گویا برادر رضاعی همدیگر هستند.

* «سین» و «سوف» فعل مضارع را مختص زمان استقبال می‌کند، با این تفاوت که «سین»^۱ مختص آینده نزدیک و «سوف» مختص آینده دور می‌کند.

مانند: يَضْرِبُ. (در آینده نزدیک می‌زند.)، سَوْفَ يَضْرِبُ. (در آینده دور می‌زند.)

* «لام» فعل مضارع را مختص زمان حال می‌کند.

مانند: لَيَضْرِبُ. (هم اکنون می‌زند.)

قَوْلُهُ: حُرُوفُ الْمُضَارَعَةِ مَضْمُومَةٌ...

حرکت حروف مضارعه

حروف مضارعه‌ای - «أ، ن، ی، ت» - که برابتدای مضارع داخل می‌شوند، مفتوح یا مضموم می‌شوند.

۱) مضموم: چنانچه ماضی آن چهار حرفی باشد، حرف مضارعه مضموم می‌شود.

مانند: «دَحْرَجَ: يَدْحُرُجُ»، «أَكْرَمَ: يَكْرِمُ».

«يَكْرِمُ» در اصل «يَأْكِرِمُ» بوده که بر اثر کثرت استعمال، «أ» ساقط شده است، لذا در هنگام حرکت دادن حرف مضارعه، به اصل فعل که چهار حرفی است، نگاه می‌شود.

۲) مفتوح: چنانچه ماضی آن چهار حرفی نباشد، به عبارت دیگر ثلاثی یا خماسی باشد، حرف مضارعه مفتوح می‌شود.

مانند: «ضَرَبَ: يَضْرِبُ»، «إِسْتَخْرَجَ: يَسْتَخْرِجُ».

قَوْلُهُ: أَعْرَبُوهُ مَعَ أَنَّ الْأَصْلَ...

اعراب و بناء فعل مضارع

اصل وقاعده‌ی اوّلی در فعل، مبنی بودن آن است، اما فعل مضارع به خاطر شباهت به اسم، معرب است. اما صیغه‌های جمع مؤنث غائب و مخاطب فعل مضارع «۶»، «۱۲»، مبنی بر سکون و صیغه‌های «۱»، «۴»، «۷»، «۱۳»، «۱۴» آن که متصل به نون تأکید مباشرة اند، مبنی بر فتحه هستند.^۲

۱. بیشتر کاربرد «سین» در وعد و بشارت است، مانند: «أُولَئِكَ سَوَّيْتَهُمْ أَجْرًا عَظِيمًا» (نساء / ۲۶۱) و گاهی در وعید و تهدید نیز به کار می‌رود، مانند: «سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ». (شعراء / ۷۲۲)

۲. چرا که علت معرب بودن آن که مشابهت به اسم فاعل است با ورود، «نون» اِنات و تأکید، ضعیف می‌شود.

الف) مبنی بر سکون^۱: مانند: «يَضْرِبْنَ»،^۲ «تَضْرِبْنَ»

ب) مبنی بر فتح:

ب - ۱) «نون» تأکید ثقیله، مانند: «يَضْرِبْنَ»،^۳ «تَضْرِبْنَ»، «أَضْرِبْنَ»،^۴ «تَضْرِبْنَ»^۵.

ب - ۲) «نون» تأکید خفیفه، مانند: «يَضْرِبْنَ»، «تَضْرِبْنَ»، «أَضْرِبْنَ»، «تَضْرِبْنَ».

بنابراین در «يَضْرِبْنَ»، به دلیل اینکه «نون» تأکید غیر مباشر به آن متصل شده، مبنی نیست. اصل این فعل چنین بوده است، «يَضْرِبُونَنَّ»، یکی از سه «نون» به خاطر اجتماع سه «نون» پشت سر هم حذف شده است و بعد از آن «واو» به خاطر التقاء ساکنین حذف شده و ضمه نشان و علامتی بر «واو» محذوف است.

براین اساس فعل مضارع «يَضْرِبْنَ»، مرفوع و علامت رفع آن، «نون» محذوف است.

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

الفِعْلُ: كَلِمَةٌ تَدُلُّ عَلَى مَعْنَى يَفْتَرِنَ بِأَحَدِ الْأَزْمَتَةِ الثَّلَاثَةِ وَ يَنْقَسِمُ إِلَى الْمَاضِي وَ الْمُضَارِعِ وَ الْأَمْرِ.

الفِعْلُ الْمَاضِي: فِعْلٌ يَدُلُّ عَلَى زَمَانٍ مَضَى وَ انْقَضَى.

الفِعْلُ الْمُضَارِعُ: فِعْلٌ يَدُلُّ عَلَى زَمَانِ الْحَالِ وَ الْأَسْتِقْبَالِ وَ يُشْبِهُ الْأَسْمَ بِأَحَدِ حُرُوفِ الْمُضَارَعَةِ «أَتَيْنَ» وَ لِذَلِكَ سُمِّيَ مُضَارِعًا وَ يَخْتَصُّ الْفِعْلُ الْمُضَارِعُ بِالْأَسْتِقْبَالِ إِذَا دَخَلَتْ عَلَيْهِ «السُّنُّ» أَوْ «سَوْفَ» وَ يَخْتَصُّ بِالْحَالِ إِذَا دَخَلَتْ عَلَيْهِ «اللَّامُ الْمَفْتُوحَةُ» وَ يُعْرَبُ الْفِعْلُ الْمُضَارِعُ لِمُشَابَهَتِهِ الْأَسْمَ.

۱. به خاطر شباهت به صیغه های «۶» و «۱۲» ماضی، که متصل به «نون» هستند، مانند: «ضْرِبْنَ»

۲. مثال قرآنی: «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ». (بقره / ۲۳۳)

۳. مثال قرآنی: «فَأَمَّا يَا نَبْتَكَرْمِي هُدًى». (بقره / ۳۸)

۴. مثال قرآنی: «لَأَقْمُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ». (اعراف / ۱۶)

۵. مثال قرآنی: «لَتَكُونَنَّ مِنَ السَّاكِرِينَ». (انعام / ۶۳)

درس ۴۷ اعراب فعل مضارع

قولهُ: أنواعُ إعرابِ المضارعِ ثلاثةٌ...

انواع اعراب در فعل مضارع

فعل مضارع سه نوع اعراب می‌گیرد:

الف) رفع، مانند: «يَضْرِبُ»

ب) نصب، مانند: «أَنْ يَضْرِبَ»

ج) جزم، مانند: «لَمْ يَضْرِبْ»

أ) اقسام علامت‌های اعراب در فعل مضارع

به مثال‌های زیر توجه کنید:

۱) «يَضْرِبُ»، «أَنْ يَضْرِبَ»، «لَمْ يَضْرِبْ»

حال به مثال‌های زیر توجه کنید:

۲) «يَضْرِبَانِ»، «أَنْ يَضْرِبَا»، «لَمْ يَضْرِبَا»

۳) «يَضْرِبُونَ»، «أَنْ يَضْرِبُوا»، «لَمْ يَضْرِبُوا»

حرکت اعرابی فعل‌های گروه اول، «مِ» می‌باشد، حرکت اعرابی افعال گروه دوم و سوم چیست؟ فعل مضارع همانند اسم، علامت‌های اعرابی متفاوتی دارد، که در برخی از آنها علامت اعرابی حرکت است، همانند گروه اول و در برخی فعل‌ها، به صورت دیگری ظهور پیدا می‌کند. به عنوان مثال در «يَضْرِبَانِ»، علامت اعراب رفع، «نِ» و در «أَنْ يَضْرِبَا» علامت اعراب نصب، «حذف نون» است.

۱. به غیر از صیغه ۶ و ۱۲ و صیغه‌هایی که «نون» تأکید مباحثه «۱، ۴، ۷، ۱۳، ۱۴» دارند، که در این صورت مبینی هستند.

در ذیل اقسام علامتهای اعرابی فعل مضارع ذکر می‌شود:

اعراب فعل مضارع

رفع به ضمه، نصب به فتحه، جزم به سکون	رفع به «نون» نصب و جزم به حذف «نون»	رفع به ضمه تقدیری، نصب به فتحه لفظی، جزم به حذف «لام»	رفع و نصب به ضمه و فتحه تقدیری، جزم به حذف «لام»
(۱۴، ۱۳، ۷، ۴، ۱) صحیح	(۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۵، ۳، ۱) صحیح و غیر صحیح	(۱۴، ۱۳، ۷، ۴، ۱) ناقص «یانی»، «واوی»	(۱۴، ۱۳، ۷، ۴، ۱) ناقص الفی
یَنْصُرُ، اَنْ یَنْصُرُ، لَمْ یَنْصُرْ	یَنْصُرَانِ، اَنْ یَنْصُرَا، لَمْ یَنْصُرَا یَخْشَیَانِ، اَنْ یَخْشِیَا، لَمْ یَخْشِیَا	یَرْمِی، لَنْ یَرْمِیَ، لَمْ یَرْمِیْ یَغْزِوْ، لَنْ یَغْزِوْ، لَمْ یَغْزِوْ	یَسْعِی، لَنْ یَسْعِیَ، لَمْ یَسْعِیْ

■ توضیح

الف) اولین نوع اعراب فعل مضارع، بدین صورت است که در حالت رفعی، ضمه، در حالت نصبی، فتحه و در حالت جزمی ساکن می‌شود.

این اعراب مختص صیغه‌های «۱»، «۴»، «۷»، «۱۳»، «۱۴» فعل صحیح است.

در واقع در این حالت اعراب فعل مضارع به حرکت‌های اصلی است.

الف - ۱) حالت رفعی، مانند: «یَضْرِبُ»، «تَضْرِبُ»، «أَضْرِبُ»، «نَضْرِبُ»

الف - ۲) حالت نصبی، مانند: «أَنْ یَضْرِبَ»، «أَنْ تَضْرِبَ»، «أَنْ أَضْرِبَ»، «أَنْ نَضْرِبَ»

الف - ۳) حالت جزمی، مانند: «لَمْ یَضْرِبْ»، «لَمْ تَضْرِبْ»، «لَمْ أَضْرِبْ»، «لَمْ نَضْرِبْ»

ب) نوع دیگر اعراب فعل مضارع، بدین صورت است که در حالت رفعی به ثبوت «نون» عوض از رفع^۲، و در حالت نصبی و جزمی، به حذف «نون» عوض از رفع، است.

این اعراب مختص صیغه‌های «۲»، «۳»، «۵»، «۸»، «۹»، «۱۰»، «۱۱» افعال صحیح و غیر صحیح - که حرف آخرش معتل است - می‌باشد.

ب - ۱) فعل صحیح الآخر:

۱) حالت رفعی، مانند: «یَضْرِبَانِ»، «یَضْرِبُونَ»، «تَضْرِبَانِ»، «تَضْرِبُونَ»، «نَضْرِبَانِ»، «نَضْرِبُونَ»

۲) حالت نصبی، مانند: «أَنْ یَضْرِبَا»، «أَنْ یَضْرِبُوا»، «أَنْ تَضْرِبَا»، «أَنْ تَضْرِبُوا»، «أَنْ أَضْرِبَا»، «أَنْ نَضْرِبُوا»

۳) حالت جزمی، مانند: «لَمْ یَضْرِبَا»، «لَمْ یَضْرِبُوا»، «لَمْ تَضْرِبَا»، «لَمْ تَضْرِبُوا»، «لَمْ أَضْرِبَا»، «لَمْ نَضْرِبُوا»

ب - ۲) فعل غیر صحیح الآخر:

۱) حالت رفعی، مانند: «یَخْشَیَانِ»، «یَخْشَوْنَ»، «یَخْشَیَانِ»، «تَخْشَوْنَ»، «تَخْشَیَانِ»، «تَخْشَوْنَ»

۲) حالت نصبی، مانند: «أَنْ یَخْشِیَا»، «أَنْ یَخْشُوا»، «أَنْ تَخْشِیَا»، «أَنْ تَخْشُوا»، «أَنْ أَتَخْشِیَا»، «أَنْ نَخْشِیَا»

۱. فعل صحیح، در نزد نحویون فعلی است که آخرش حرف عله نباشد، مانند: «یَنْصُرُ»

۲. این «نون» همانند «نون» عوض از ثبوتین، به جای حرکت ذکر می‌شود.

۳. به دلیل تکراری بودن در صیغه «۱۰» تکرار نشده است.

۳) حالت جزمی، مانند: «لَمْ يَخْشَا»، «لَمْ يَخْشُوا»، «لَمْ تَخْشَا»، «لَمْ تَخْشُوا»، «لَمْ تَخْشَى»

ج) سوّمین نوع اعراب فعل این است که در حالت رفعی ضمّه‌ی تقدیری^۱ در حالت نصبی، فتحه‌ی لفظی، و در حالت جزمی به حذف «لام» باشد.

این اعراب مختصّ صیغه‌های «۱»، «۴»، «۷»، «۱۳»، «۱۴» ناقص «یائی»، «واوی» است.

ج - ۱) ناقص «یائی»

۱) حالت رفعی، مانند: «یرمی»، «ترمی»، «أرمی»، «ترمی»

۲) حالت نصبی، مانند: «أن یرمی»، «أن ترمی»، «أن أرمی»، «أن نرمی»

۳) حالت جزمی، مانند: «لم یرم»، «لم یرم»، «لم أرم»، «لم نرم»

ج - ۲) ناقص «واوی»

۱) حالت رفعی، مانند: «یدعُو»، «تدعُو»، «أدعُو»، «ندعُو»

۲) حالت نصبی، مانند: «أن یدعُو»، «أن تدعُو»، «أن أدعُو»، «أن ندعُو»

۳) حالت جزمی، مانند: «لم یدعُ»، «لم تدعُ»، «لم أدعُ»، «لم ندعُ»

د) در آخرین حالت اعرابی فعل مضارع، رفع به ضمّه‌ی تقدیری، نصب به فتحه‌ی تقدیری و جزم به حذف «لام الفعل» می‌باشد.^۲

این اعراب مختصّ صیغه‌های «۱»، «۴»، «۷»، «۱۳»، «۱۴» ناقص «الفی» می‌باشد.

د - ۱) حالت رفعی، مانند: «یخشی»، «تخشی»، «أخشی»، «نخشی»

د - ۲) حالت نصبی، مانند: «أن یخشی»، «أن تخشی»، «أن أخشی»، «أن نخشی»

د - ۳) حالت جزمی، مانند: «لم یخش»، «لم تخش»، «لم أخش»، «لم نخش»

قولُهُ: المضارعُ المرفوعُ، عاملُهُ...

ب) عامل رفع فعل مضارع

عامل رفع فعل مضارع مرفوع، معنوی بوده و آن مجرد بودنش از ناصب و جازم است. به این معنی که همین اندازه که برسر آن «أن» و «لم» ناصب و جازم نیامده است برای مرفوع شدنش کفایت می‌کند.

مانند: «هو یضربُ»، «هو یغرّو»، «هو یرمی»، «هو یسعی»

۱. به خاطر سنگینی ضمّه و کسره بر «واو».

۲. فتحه دلیلی بر «الف» محذوف است.

درس ۴۸

اعراب فعل مضارع

ج) مضارع منصوب و عامل آن

در درس گذشته بیان شد که فعل مضارع، چنانچه مجزء از عامل نصب و جزم باشد، مرفوع می‌شود، در این درس و درس بعدی به عوامل نصب و جزم فعل مضارع اشاره می‌شود:

عوامل نصب فعل مضارع

چنانچه یکی از حروف ناصبه‌ی زیر بر فعل مضارع درآید، آن را منصوب می‌کند.

عوامل نصب مضارع

«أن» مقدر	إذن	کی	لن	أن
ما كان الله ليظلمهم	استغفرُ اللهُ إِنْ يَغْفِرَ اللهُ	أَسْلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ	أَنَا لَنْ أَضْرِكَ	أَرِيدُ أَنْ تُحْسِنَ إِلَيَّ

■ توضیح

الف) «أن» مصدریه، که بر فعل مضارع^۱ داخل می‌شود و آن را لفظاً یا تقدیراً و یا محلاً منصوب کرده و مختص زمان آینده می‌کند.

«أن» به همراه فعل ما بعدش تأویل به مصدر می‌رود و بر اساس موقعیتش در کلام نقش می‌پذیرد.

لذا «أن» به همراه معمولش، فاعل، مفعول، مبتدا^۲ ... واقع می‌شود.

۱. «أن» بر پنج نوع است: الف) حرف مصدری ناصب فعل مضارع، مانند: «أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ»، ب) مخففه از ثقیله، مانند: «عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى»، ج) مفسره، مانند: «نُودُوا أَنْ تَلَکُمُ الْجَنَّةُ»، د) زائده، مانند: «فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ»

۲. فاصله افتادن بین «أن» و فعل بعدش جائز نیست. فقط «لا» نافیهِ و زائده می‌تواند فاصل واقع شود. مانند: «لَيْلًا يَغْلِبُ أَهْلَ الْكِتَابِ» (حدید / ۲۹)

۳. مثال: «مِنَ الْبِرِّ أَنْ تُصَلِّ صَدِيقَ أَبِيكَ»، «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَصَلَ أَبَاهُ فِي قَبْرِهِ فَلْيَصِلْ إِخْوَانَ أَبِيهِ مِنْ بَعْدِهِ» که «أن» و معمولش در مثال اول مبتداء و در مثال بعدی مفعول به است.

الف - ۱) منصوب لفظی، مانند: **أُرِيدُ أَنْ تُحْسِنَ إِلَيَّ**. (دوست دارم به من نیکی کنی)^۱
در این مثال، «أَنْ» فعل «تُحْسِنُ» را لفظاً منصوب کرده و تأویل به مصدر می برد.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «أُرِيدُ أَحْسَانَكَ إِلَيَّ»

الف - ۲) منصوب تقدیری، مانند: **أَحْسِبْتُ أَنْ أَخْشَى مِنْكَ**. (آیا گمان کردی که از تو می ترسم)
در این مثال، «أَنْ» فعل «أَخْشَى» را تقدیراً منصوب کرده و تأویل به مصدر می برد.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «أَحْسِبْتُ خَشْيَتِي مِنْكَ»

الف - ۳) منصوب محلی، مانند: **أَحْسِبْتُ أَنْ تَدْخُلَنَّ الْجَنَّةَ**. (آیا گمان کردید که داخل بهشت می شوید)

در این مثال، «أَنْ» فعل «تَدْخُلَنَّ» را محلاً منصوب کرده و تأویل به مصدر می برد.
تقدیر عبارت فوق چنین است: «أَحْسِبْتُ أَنْ تَدْخُلَنَّ الْجَنَّةَ»

ب) «لَنْ»^۲ حرف نفی است که در صورت داخل شدن بر فعل مضارع، معنای آن را مختص آینده کرده و همراه تأکید، آن را نفی می کند.

مانند: **أَنَا لَنْ أَضْرِبَكَ**. (من تو را نخواهم زد)^۳

در این مثال، «لَنْ» با ورود به «أَضْرِبُ» معنای جمله را نفی کرده است.

ج) «كَيْ»^۴ از اداتی است^۵ که تنها بر فعل مضارع داخل شده و با تبدیل معنای فعل به آینده، همانند «أَنْ»^۶، تأویل به مصدر می رود و برای بیان علت است.

مانند: **أَسَلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ**. (اسلام آوردم تا وارد بهشت شوم)^۸

در مثال فوق، «كَيْ» با داخل شدن بر «أَدْخُلُ»، آن را منصوب کرده و تأویل به مصدر می برد.

۱. مثال قرآنی: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً». (بقره / ۲۶)، «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً». (بقره / ۶۷)

۲. «لَنْ» حرف بسیط است برخلاف نظر برخی که قائلند مرکب «لا» و «أَنْ» است.

۳. مثال قرآنی: «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً» (بقره / ۵۵)، «قَالُوا لَنْ نَمَسَّ النَّارَ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً». (بقره / ۸۰)، «إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَخُورَ». (انشقاق / ۱۴)

۴. «کَی» بر دو نوع است: الف) به منزله «لام جازه» تعلیل از لحاظ معنی و عمل، مانند: «کَیْمَه؟» به معنی «لِمْه»، ب) به منزله «أَنْ» مصدریه از لحاظ معنی و عمل، مانند: «لِکَیْلَا تَأْسُوا عَلٰی مَا فَاتَکُمْ»

۵. مشهوره به «کَی» مصدریه است.

۶. تنها فاصلی که می تواند بین «کَی» و فعلش فاصله بیندازد، «لا» نافییه و «ما» زائده است. مانند: «لِکَیْلَا تَأْسُوا عَلٰی مَا فَاتَکُمْ». (حدید / ۲۳)

۷. مهمترین فرق «أَنْ» و «کَی» این است که «أَنْ» به همراه دو معمولش، با تأویل به مصدر نقش های گوناگونی می پذیرد، برخلاف «کَی» که با معمولش تنها مجرور به «لام» می شود.

۸. مثال قرآنی: «أَشْرِكُ فِي أَمْرِي كَيْ نَسِيحَكَ كَثِيرًا» (طه / ۳۲)، «فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا». (قصص / ۱۳)

تقدیر عبارت فوق چنین است: «أَسْلَمْتُ لِدُخُولِ الْجَنَّةِ»

«دخول الجنة» علت «اسلام آوردن» است.

معمولاً قبل از «کی»، «لام» جز می آید که معنای تعلیل می دهد.

مانند: جِئْتُكَ لِكَيْ أَتَدْرَسَ. (نزد تو آمدم تا اینکه درس بگیرم)^۲

د) «إِذَنْ»^۳ از ادات ناصبه ای^۴ است که در جواب کلامی که قبل از آن ذکر شده می آید و زمان فعل مضارع بعد از خود را، مختص آینده می کند.

نکته قابل توجه اینکه، لازم نیست «إِذَنْ» حتماً در جواب سؤال و استفهام حقیقی ذکر شود بلکه باید مترتب بر کلام سابق خود باشد، حال چه سؤال و جواب حقیقی باشد یا غیر حقیقی.

به عنوان مثال کسی می گوید: «سَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ: از خدا طلب بخشش دارم»، در جواب وی گفته می شود: «إِذَنْ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ: بنابراین خداوند تو را می بخشد»

در مثال فوق، «إِذَنْ» در جواب «سَأَسْتَغْفِرُ» آمده و فعل «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ» را منصوب کرده است.

و یا مانند: «إِذَنْ أَكْرَمَكَ» که در جواب «أَتَبِكَ» گفته می شود.

اصل «إِذَنْ أَكْرَمَكَ» چنین است: «إِذَا تَأْتِنِي أَكْرَمَكَ»

جمله مضاف الیه به قرینه ی سؤال حذف شده و به جای آن تنوین آمده که به صورت «نون» در آخر «إِذَا» است.

۱. به همین علت یا تأویل به مصدر، محلاً مجرور است.

۲. مثال قرآنی: «فَأَنَابَكُمْ عَمَّا يَغْفِرُ لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلٰی مَا فَاتَكُمُ» سپس اندوهها را یکی پس از دیگری به شما جزا داد این بخاطر آن بود که دیگر برای از دست رفتن (غنایم جنگی) غمگین نشوید» (آل عمران / ۱۵۳)

۳. «إِذَنْ» کلمه ای بسیط است، بر خلاف نظر کسانی که قائلند مرکب از «إِذ»، «أَنْ» است.

۴. شرایط ناصب بودن، الف) در ابتدای جمله قرار بگیرد، مانند: «إِذَنْ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ»، لذا چنانچه در وسط یا آخر کلام بیاید، از عمل ملغی می شود، مانند: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ»، «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ إِذَنْ» ب) فاصله ای بین آن و فعل مضارع نباشد، مانند: «إِذَنْ زَيْدٌ يَكْرِمُكَ»، تنها اداتی که می تواند بین آن و فعل بعد از آن فاصله بیندازد، قسم و «لَا» نافیه است، لذا در صورتی که فاصل غیر از این دو باشد، فعل بعد از آن مرفوع می شود. لذا چنانچه در جواب «أَنَا أُجِيبُكَ» گفته شود: «إِذَا يَا حَسِينَ أَظُنُّكَ صَادِقًا»، به دلیل وجود فاصلی غیر از دو مورد مذکور، فعل بعد از آن مرفوع می شود. ج) فعل مضارع زمان استقبال را برساند، لذا در صورتی که معنای حال بدهد، منصوب نمی کند، مانند: «إِذَنْ نَصَّدَقُ» در جواب «أَنَا أُجِيبُكَ» بنابراین نباید در جمله کلمه یا قرینه ای باشد، که مخالف زمان استقبال باشد، لذا در صورت وجود چنین کلمه ای، از عمل ملغی می شود، مانند: «أَنَا أُجِيبُكَ» که در جواب آن گفته شود: «إِذَا أَظُنُّكَ صَادِقًا»، از آنجا که چنین ظنی کاری نیست که در آینده محقق شود، بلکه در زمان تکلم وجود دارد، لذا فعل مضارع بعد از آن منصوب نشده است.

قَوْلُهُ: تَقْدِيرُ «أَنْ» عَلَى قَسْمَيْنِ...

هـ) «أَنْ» مَقْدَرَةٌ:

تقدیر «أَنْ» به دو صورت است:

هـ- ۱) تقدیر وجوبی که بعد از «هـ» حرف صورت می‌گیرد.

۱) «أَنْ» مَقْدَرٌ بَعْدَ «حَتَّى»:

«حَتَّى» بر چند قسم است که یکی از اقسام آن «حَتَّى» جازه است.

«حَتَّى» جازه، بردو نوع است:

الف) نوعی که بر اسم ظاهر صریح وارد شده و آنرا مجرور می‌کند.

مانند: «نُمتُّ البَارِحَةَ حَتَّى الصَّبَاحِ»

ب) نوعی که بر فعل مضارعی که منصوب^۲ به «أَنْ» مقدره است، در می‌آید.

مانند: «أَسَلَمْتُ حَتَّى أَدْخَلَ الْجَنَّةَ». (اسلام می‌آورم تا داخل بهشت بشوم)^۳

در این مثال، «حَتَّى» مصدر مؤولی را که از «أَنْ» و فعل مضارع بدست می‌آید، محلاً مجرور کرده است.

تقدیر مثال فوق چنین است: «أَسَلَمْتُ حَتَّى أَنْ أَدْخَلَ الْجَنَّةَ»

که با تأویل به مصدر، معنایش چنین است: «أَسَلَمْتُ لِذِخْوَلِ الْجَنَّةِ»

«حَتَّى» داخل بر فعل مضارع، سه معنی دارد:

ب- ۱) غایت^۴ و انتهای امری و مترادف «إِلَى».

مانند: يَمْتَدُّ اللَّيْلُ حَتَّى يَطْلُعَ الْفَجْرُ. (شب تا طلوع خورشید ادامه دارد)

ب- ۲) علت و سبب امری و مترادف «كَيْ» چنانچه ما قبل آن سبب ما بعدش باشد.

مانند: نَسْتَمِعُ حَتَّى نَفْهَمُ كَلَامَ الْأَسْتَاذِ. (گوش می‌دهیم تا سخن استاد را متوجه بشویم)^۵

۱. «حَتَّى» بر سه وجه است: الف) عاطفه، مانند: «قَدَّمَ الْحَاجَّ حَتَّى الْمَشَاءِ»، ب) ابتدائی، مانند: «الْعَمَلُ مَفِيدٌ حَتَّى فَائِدَتُهُ الْجَسَدِيَّةُ كَبِيرَةٌ»، ج) جازه، مانند: «سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ».

۲. در صورتی فعل بعد از «حَتَّى» منصوب می‌شود، که زمان آن ماضی حقیقی یا استقبال حقیقی «بدون تأویل» باشد. راجع مغنی الادیب أو النحو الوافی (ج ۴، ص ۲۶۱)

۳. بحث درباره این نوع «أَنْ» است.

۴. مثال قرآنی: «رُزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ». (بقره / ۲۱۴)

۵. چنانچه ما بعد آن نهایت و انتهای حقیقی معنای قبل از آن باشد، که به صورت تدریجی از بین می‌رود، به عنوان

مثال گذشت شب کم کم اتفاق می‌افتد تا به صبح می‌انجامد و با روشنایی صبح، شب از بین می‌رود.

۶. نشانه‌ی آن صحت حذف «حَتَّى» و به کار بردن «إِلَى» به جای آن بدون فساد معنایی جمله.

۷. مثال قرآنی: «هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلٰی مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا»؛ آنها کسانی هستند که می‌گویند: «به

افرادی که نزد رسول خدا هستند اتفاق نکنید تا پراکنده شوند» (منافقون / ۷)

ب - ۳) استثناء، چنانچه هیچ یک از دو معنای بالا نباشد.

مانند: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»؛ هرگز به (حقیقت) نیکوکاری نمی‌رسید مگر اینکه از آنچه دوست می‌دارید^۱

تقدیر عبارت فوق چنین است: «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ إِلَّا أَنْ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»

۲) «أَنْ» مقدر بعد از «لَمْ» جُحود.

«لَمْ» جحود،^۲ حرفی است که بر خبر «كَانَ»^۳ منفی^۴ داخل می‌شود و بعد از آن فعل مضارع،^۵ منصوب می‌شود.^۶

مانند: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظَلِّعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ»؛ چنین نبود که خداوند شما را از اسرار غیب، آگاه کند.^۷ تقدیر آیه‌ی فوق چنین است: «مَا كَانَ اللَّهُ لِأَنْ يُظَلِّعَكُمْ»

۳) «أَنْ» مقدر بعد از «فَاء»^۸ سببیه ای که در جواب جمله‌ی سابق واقع شود.

«فَاء» سببیه بین دو جمله ای واقع می‌شود که اولی علت و سبب جمله بعدی است و یا به عبارتی دیگر جمله بعد از «فَاء»، مسبب از جمله قبل از آن است.

مانند: مَا تَزَوَّجْنَا فُتُكْرِمَكَ. (به دیدار ما نمی‌آیی تا اکرامت کنیم)^۹

در این جمله علت اکرام، زیارت و ملاقات است.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «مَا تَزَوَّجْنَا فَأَنْ تُكْرِمَكَ»

«فَاء» در صورتی سببیه واقع می‌شود که قبل از یکی از این دو چیز باشد:

۱. (آل عمران / ۹۲)

۲. علت تسمیه‌ی آن ملازمت «لَمْ» با جحد - نفی - است..

۳. فعل ناسخ باید، لفظاً و معنی و یا معنی ماضی باشد، لفظاً و معنی مانند مثال‌های بالا، معنی مانند فعل مضارعی که

مسیوق به «لَمْ» است چرا که «لَمْ» آن را تبدیل به ماضی منفی می‌کند، مانند: «لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغَيِّرْ لَهُمْ». (نساء / ۱۳۷)

۴. لذا شامل سایر افعال ناسخه و افعال تامه نیست.

۵. اادات نفی «مَا» و «لَمْ» است که اولی مختص ماضی و دومی مختص مضارع است

۶. غالباً فاعل فعل مضارعی که «لَمْ» جحود بر آن داخل می‌شود، ضمیر مستتر است که به اسم سابق برمی‌گردد.

۷. شرط صحت «لَمْ» جحود این است که نفی آن توسط «إِلَّا»، نقض نشود. چرا که وجود «إِلَّا» با غرض «لَمْ» جحود

که نفی ما قبل و بعدش است، منافات دارد. لذا این جمله صحیح نیست: «مَا كَانَ اللَّهُ إِلَّا لِيُظَلِّمَ الْمُشْرِكِينَ».

۸. (آل عمران / ۱۷۹)

۹. این «فَاء»، حرف عطفی است که علاوه بر معنای ترتیب و تعقیب دلالت بر سببیت دارد، چرا که جمله بعد از آن

متأخر از جمله قبل است و به واسطه آن به ما قبل عطف می‌شود.

۱۰. مثال قرآنی: «لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا». (فاطر / ۳۶)

قولُهُ: بعدَ «فاء» السببية الواقعة في جواب...

الف) چنانچه قبل از آن، نفی^۱ و هر آنچه ملحق به نفی^۲ است، وجود داشته باشد، به عبارتی دیگر، چنانچه در جواب «نفی» واقع شود.

مانند: ما تَزَوَّنَا فَتَكْرِمَكَ. (به دیدار ما نمی آیی تا اکرامت کنیم)

ب) چنانچه قبل از آن طلب و هر آنچه معنای طلب می دهد، باشد، به عبارتی دیگر، چنانچه در جواب «طلب» واقع می شود.^۳

منظور از «طلب»، تنها امر نیست بلکه شامل موارد زیر می شود:

ب - ۱) امر: به طلب انجام کاری از شخصی، «امر» می گویند، شرط تحقق معنای امر این است که فعل^۴ امر از کسی صادر شود که از نظر مقام و رتبه از شخصی که مورد خطاب قرار می گیرد، بالاتر باشد، مانند: فرمان امیر به سرباز، یا فرمان پدر به پسر.

مانند: أَسْلِمَ فَتَسَلَّمَ. (اسلام بیاور تا سالم بمانی)

ب - ۲) نهی: به بازداشتن شخصی از انجام کار، نهی می گویند و شرط تحقق آن همانند امر است،^۵

۱. نفی باید محض باشد، منظور از نفی محض این است که خالص از هرگونه معنای مثبتی باشد که نفی را نقض کند، مانند «إلا» استثنائی یا وجود نفی دیگری بعد از آن، مانند: «ما إكْتَسَبَ مَالاً إِلَّا الْمَالِ الْحَلَالَ فَأَنْفَقَهُ» و یا مانند: «ما تَزَالُ تَحْسُنُ الْمَعَامِلَةَ فَتَكْتَسِبُ حَبَّ النَّاسِ»، در این مثال، «ما» حرف نفی و «زال» نیز معنای نفی می دهد، منفی در منفی مثبت می شود.

۲. منظور از نفی، سلب حکم و نسبتی از یک شیء، با ادات نفی است. ادات نفی گاهی حرف «لا، ما، لم، لن» و گاهی فعل «لیس، زال» و گاهی اسم «غیر» است، مانند: «ما تَزَوَّنَا فَاحْتَرَمَكَ»، «لَيْسَ الْاِحْمَقُ مَأْمُوناً فَتَصَاحَبَهُ»، «الْاِدْبِيبُ الظَّرِيفُ غَيْرُ حَاضِرٍ فَيَوْسِنَا»، «فَلَمَّا تَدْتِينَا فَتُحَدِّثُنَا»

۳. منظور از ملحق به نفی تشبیه یا تقلیلی است که منظور از آن نفی است، مانند کلام سربازی که با تمسخر به یک پسر بچه می گوید: کَأَنَّكَ الْقَائِدُ فَطُيْعَكَ. (مثل اینکه تو فرمانده ای و باید فرمانبرداری باشیم) که تقدیرش چنین است: «مَا أَنْتَ بِالْقَائِدِ فَطُيْعَكَ»

۴. طلب بر دو نوع است، الف) محض، «امر، نهی، دعاء» که صراحتاً بر طلب دلالت دارد ب) غیر محض «استفهام، ترجیحی، تمئی، عرض، تحضیض» که به صورت ضمنی معنای طلب می دهد، مانند: «أَلَمْ تَأْتِنِي فَأَحْسِنِ إِلَيْكَ». و همچنین نفیی که بعد از نفیی دیگر واقع شود، مانند: «ما تَزَالُ تَأْتِينَا فَتُحَدِّثُنَا». و همچنین نفیی که با «إلا» نقض شود، مانند: «ما تَأْتِينَا إِلَّا فَتُحَدِّثُنَا»

۵. در طلب شرط است که از فعل صریح استفاده شود، لذا در اسم فعل یا خبری که متضمن طلب است، نصب جائز نیست، مانند: «صه فَأَكْرَمَكَ»، یا «حَسْبَكَ الْحَدِيثُ فَيَنَامُ النَّاسُ». البته برخی جائز دانسته اند، مانند: «تَرَكَ الشَّرَّ فَتَأَمَّرَ عِرَاقِبَهُ»

۶. لذا چنانچه یک فرد به همتای خود امر یا نهی کند، «التماس» است و چنانچه پایین تراز بالاتر درخواستی داشته باشد، «دعا» است.

علاوه بر اینکه نباید معنای آن یا «إلا» نقض شود.

مانند: لَا تَعْصُ فُتْعَذِبُ. (گناه نکن که عذاب شوی)^۱

و یا مانند: لَا تَثُلُ الْخَطَأُ فِيشَهْرَ جَهْلِكَ. (گفتار نادرست نگو که نادانیت آشکار نشود)

ب - ۳) استفهام: فرقی ندارد حقیقی^۲ باشد یا انکاری و یا توییخی.

مانند: هَلْ تَعْلَمُ فُتَنْجُو. (آیا آموزش می‌بینی تا خلاصی و نجات یابی)^۳

ب - ۴) تمّی: به آرزو داشتن امر محال و دست نیافتنی و یا امر ممکن ولی سخت و صعب الوصول

اطلاق می‌شود.^۴

مشهورترین ادات آن «لیت» است.^۵

مانند: لیت لی مالاً فانفقهُ. (ای کاش مالی داشتم که انفاق می‌کردم)^۶

ب - ۵) ترجی: به آرزو و انتظار کشیدن کار مورد پسند و محبوب که به دست آوردنش، ممکن

باشد، اطلاق می‌شود.

مانند: لعلّ الصّدیق یزورنا فنستأینس به. (ای کاش دوستم بیاید تا با هم انس بگیریم)

ب - ۶) عرض: به درخواست توأم با ملایمت، اطلاق می‌شود.

مانند: ألا تنزل بنا فتصیب خیراً. (کنار ما نمی‌نشینی تا خیر و نیکی ببینی)

ب - ۷) تحضیض: به درخواست توأم با تندى و خشونت^۷ اطلاق می‌شود.

مانند: هلا تدرش فتحفظ. (چرا پیوسته درس نمی‌خوانی تا حفظ کنی)

و یا مانند: هلا تحترم القانون فتأمن العقوبة. (چرا به قانون احترام نمی‌گذاری تا از سرزنش و عقوبت

در امان بمانی)

۱. مثال قرآنی: «لَا تَقْرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِباً فَيُسْحِكَكُمْ بِعَذَابٍ»؛ دروغ بر خدا نبندید، که شما را با عذابی نابود می‌سازد!

(طه / ۶۱)

۲. استفهام حقیقی به سؤال و پرسشی که برای طلب فهم و آگاهی صورت می‌گیرد، گفته می‌شود.

۳. مثال قرآنی: «فَهَلْ لَنَا مِنْ شَفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا». (اعراف / ۵۳)

۴. لذا به امور حتمی تعلق نمی‌گیرد، بنابراین این جمله صحیح نیست: لیت غداً یجیء. (ای کاش فردا بیاید)

۵. گاهی «لو» معنای تمّی می‌دهد، مانند: «فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتُكَّونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»؛ ای کاش بار دیگر (به دنیا)

بازگردیم و از مؤمنان باشیم» (شعراء / ۱۰۲)

۶. مثال قرآنی: «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً»؛ ای کاش ما هم با آنها بودیم، و به رستگاری (و پیروزی)

بزرگی می‌رسیدیم» (نساء / ۷۳)

۷. تندى و ملایمت غالباً در کلام متکلم فهمیده می‌شود که از کلمات لطیف یا خشن استفاده می‌کند. یکی از

کلمات عرض «ألا» و از کلمات تحضیض «هلا، لولا، لوما، لو» است که در درس «۶۷» بررسی می‌شود.

ب - ۸) دعا: 'به طلب انجام کاری از شخصی که موقعیتش نسبت به دیگری پایین تر است، «دعا» گفته می شود، مانند درخواست بندگان از خداوند، درخواست مردم از رهبر و رئیس جمهور، مانند: رب لا تتركني لنفسى فأفوز فوزاً عظيماً. (پروردگارا مرا به خودم وا نگذار، تا سعادتمند بشوم) (۴) «آن» مقدر بعد از «واو» معیت قرار گیرد.

چنین «واوی» دلالت دارد بر اینکه معنای قبل و بعد آن، متلازم همدیگر بوده و در یک زمان واقع می شوند.

مانند: أَتَبْتَسِمُ وَتَصَافِحُ الْمَسَافِرُ؟ (آیا با لبخند با مسافر دست می دهی؟)^۲
در مثال فوق، «ابتسام» و «مصافحه» در یک زمان معین واقع شده اند.

قوله: بَعْدَ الْوَاوِ الْمَعِيَةَ الْوَاقِعَةَ كَذَلِكَ...

شرط منصوب شدن فعل مضارع بعد از آن، این است که همانند «فاء» سببیت، در جواب نفی یا طلب واقع شود.

الف) امر، مانند: «أَسْلِمُ وَتَسْلَمُ»

ب) نهی، مانند: «لَا تَعْصُ وَتُعَذِّبُ»^۳

ج) استفهام، مانند: «هَلْ تَعْلَمُ وَتَنْجُو»^۴

د) تمنی، مانند: «لَيْتَ لِي مَالاً وَانْفَقَهُ»^۵

ه) ترجی، مانند: «لَعَلَّ الصَّدِيقَ يَزُورُنَا وَنَسْتَأْنِسُ بِهِ»^۶

و) عرض، مانند: «أَلَا تَنْزِلُ بِنَا وَتُصِيبُ خَيْراً»

ز) تحضیض، مانند: «هَلَّا تَدْرُسُ وَتَحْفَظُ»

ح) دعاء، مانند: «رَبِّ لَا تَتْرُكْنِي لِنَفْسِي وَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً» و یا «رَبِّ إِغْفِرْ لِي وَتَوْشِعْ رِزْقِي»

ت) نفی، مانند: «مَا تَزُورُنَا وَتُكْرِمُكَ»^۷

۱. مصنف ذکر نکرده است.

۲. مثال قرآنی: «وَلَمَّا يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ». (آل عمران / ۱۴۲)

۳. مثال قرآنی: «لَا تَطْعَمُوا فِيهِ قَبِيحَ عَلْيَانِكُمْ عَصِي». (طه / ۸۱)

۴. مثال قرآنی: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافاً كَثِيراً». (بقره / ۲۴۵)

۵. مثال قرآنی: «يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَلِّدُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَتَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ». (انعام / ۲۷)

۶. مثال قرآنی: «لَلْعَلَىٰ أَبْلَغُ الْأَسْنَابِ» أَسْنَابُ السَّمَاوَاتِ فَأُطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ». (غافر / ۳۷)

۷. مثال قرآنی: «لَمَّا يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ». (آل عمران / ۱۴۲)

۵) چنانچه «أن» بعد از «أو» که معنای «إلی» یا «إلا» می دهد، قرار بگیرد. فعل مضارع به واسطه ی «أن» مقدّر وجوباً، منصوب می شود، چنانچه در دو موضع زیر، بعد از «أو» عاطفه قرار بگیرد:

الف) چنانچه «أو» صلاحیت حذف داشته باشد، و بدون اینکه معنی تغییر کند، بتوان به جای آن «إلی» که معنای غایت و هدف می دهد، گذاشت.

مانند: «لَأَجِيئَنَّكَ أَوْ تُعْطِيَنِي حَقِّي»

یعنی: لأَجِيئَنَّكَ أَلَى أَنْ تُعْطِيَنِي حَقِّي. (نزد تومی آیم تا وقتی که حَقِّم را بدهی)

ب) چنانچه «أو» صلاحیت حذف داشته باشد، و بدون اینکه معنی تغییر کند، بتوان به جای آن «إلا»ی استثنائیه گذاشت.

مانند: «لَأَجِيئَنَّكَ أَوْ تُعْطِيَنِي حَقِّي»

یعنی: لأَجِيئَنَّكَ إِلَّا أَنْ تُعْطِيَنِي حَقِّي. (نزد تومی آیم مگر آنکه حَقِّم را بدهی)

قوله: أَمَا تَقْدِيرُ الْجَائِزِ...

ه- ۲) تقدیر جوازی «أن»، بعد از «ه» حرف صورت می پذیرد:

مواضع جوازی تقدیر «أن»				
بعد از ادات عاطفه زیر به شرط اینکه معطوف الیه اسم صریح باشد.				بعد از لام «عَلَّتْ»
أو	ثم	فاء	واو	قام زید لیضرب
أعجبتنی قیامک أو تخرج	أعجبتنی قیامک ثم تخرج	أعجبتنی قیامک فتخرج	أعجبتنی قیامک و تخرج	قام زید لضرِب

■ توضیح

الف) یکی از مواضعی که در آن اظهار و اضمار «أن» جائز است، در صورتی است که قبل از فعل مضارع، «لام» جازه ای که معنای تعلیل و علّیت می دهد، قرار بگیرد.

مانند: قام زید لیضرب. (زید برای زدن، بلند شد.)

تقدیر عبارت فوق چنین است: «قام زید لضرِب»

این «لام» جزّ، گاهی:

الف - ۱) علّیت ما بعد خود را برای ما قبل می رساند.

مانند: إقْرَأِ التَّارِيخَ لِتَنْفَعَ بِعِبْرَتِهِ وَ مَوَاعِظِهِ. (تاریخ بخوان تا از عبرتها و پندهایش استفاده کنی)

در این مثال، سود بردن از موعظه ها و پندها، دلیل مطالعه تاریخ است.

الف - ۲) و گاهی برای بیان عاقبت و نتیجه یک کار است که در این صورت ما بعد آن، نتیجه عمل قبل از آن است.

مانند: «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا»؛ پس خاندان فرعون، او را [از آب] برگرفتند تا سرانجام دشمن [جان] آنان و مایه اندوهشان باشد.^۱

هدف فرعون از نجات حضرت موسی، این نبود که برای خودش دشمنی سرسخت تربیت کند بلکه هدف از نجات وی این بود که در آینده برای وی مفید باشد، اما چنین آرزویی محقق نشد و حضرت موسی، تبدیل به دشمن خونی وی شد، بر این اساس، «حزن» و «دشمنی» نتیجه و عاقبت تربیت آن دواست، نه اینکه هدف از تربیت آن دو، درست کردن دشمن برای خود باشد.

ب) چنانچه «آن» به همراه فعل مضارع بعد از آن، بعد از یکی از حروف عاطفه «واو»، «فاء»، «ثم»، «او» قرار بگیرد و به اسم صریح^۲ عطف شود،^۳ می تواند مذکور یا مقدر باشد.

در این صورت جمله با تأویل به مصدر تبدیل به مفرد شده و به اسم صریح قبل از خود عطف می شود.

ب - ۱) «واو» مانند: «أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ وَتَخْرُجُ» = «أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ وَأَنْ تَخْرُجُ»

در این مثال، «آن» مقدر به همراه فعل «تخرج» تأویل به مصدر رفته و به «قیام» عطف می شود.

تقدیر عبارت چنین است: «أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ وَخُرُوجُكَ»

ب - ۲) «فاء» مانند: «أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ فَتَخْرُجُ» = «أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ فَأَنْ تَخْرُجُ»

تقدیر عبارت چنین است: «أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ فَخُرُوجُكَ»

ب - ۳) «ثم» مانند: «أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ ثُمَّ تَخْرُجُ» = «أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ ثُمَّ أَنْ تَخْرُجُ»

تقدیر عبارت چنین است: «أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ ثُمَّ خُرُوجُكَ»

ب - ۴) «او» مانند: «أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ أَوْ تَخْرُجُ» = «أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ أَوْ أَنْ تَخْرُجُ»^۴

تقدیر عبارت چنین است: «أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ أَوْ خُرُوجُكَ»

۱. (قصص / ۸)

۲. منظور از اسم صریح آن است که اسم مذکور مصدر صریح «غیر مؤول» یا غیر مصدر باشد.

۳. چنانچه معطوف علیه، اسم غیر صریح باشد، به این معنی که یکی از مشتقات باشد، فعل مضارع بعد از آن منصوب نمی شود.

۴. مثال قرآنی: «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا». (شوری / ۵۱)

قَوْلُهُ: تَنْبِيهِ: يَجِبُ إِظْهَارُ «أَنْ» مَعَ...

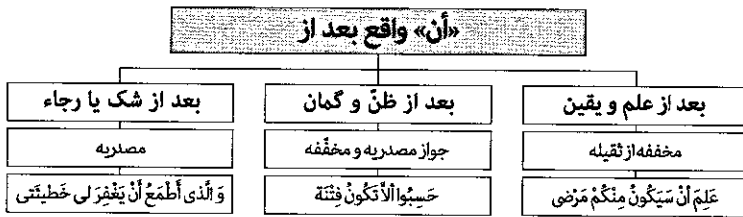
لزوم اظهار «أن»

چنانچه «أن» بین «لَا» و «لَا» تعلیلی بیاید که با هم یکجا ذکر شده اند، لازم است، اظهار شود. الف) «لَا» ی نافیہ: مانند: «لَيْلًا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ»؛ تا برای مردم، پس از پیامبران، در مقابل خدا [بپایان] و حجّتی نباشد^۱
ب) «لَا» ی زائده: مانند: «لَيْلًا يَعْلَمُ أَهْلُ الْكِتَابِ»؛ تا اهل کتاب بدانند^۲

قَوْلُهُ: اعْلَمُ أَنْ «أَنْ» الْوَاقِعَةُ بَعْدَ الْعِلْمِ...

ملاک تشخیص «أن» ناصبه از «أن» مخفّفه

«أن» بعد از سه نوع فعل می تواند قرار بگیرد و براساس هر کدام، نوع آن فرق می کند:



■ توضیح

الف) چنانچه «أن» بعد از ماده علم و هر آنچه معنای قطع و یقین می دهد،^۱ واقع شود، مخفّفه از ثقیله است.

مانند: «عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرَضٍ»؛ او می داند بزودی گروهی از شما بیمار می شوند.^۴
تقدیر عبارت فوق چنین است: «عَلِمَ أَنَّهُ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرَضٍ» که «أَنْ» مخفّف شده و اسمش حذف شده است.

۱. فرقی ندارد حرف نفی باشد، یا زائد باشد.

۲. (نساء / ۱۶۵)

۳. (حدید / ۲۹)

۴. یقین، به اعتقاد جازم متکلم به واقعیت یک امر گفته می شود، حال ممکن است، اعتقاد وی با واقعیت یکی باشد و ممکن است، در واقع اشتباه باشد.

۵. (مزمل / ۳)

ب) چنانچه «أن» بعد از ماده «ظَنَ»^۱ و هر آنچه معنای گمان و احتمال می دهد، واقع شود، هم می تواند مصدریه و هم مخفّفه باشد.

مانند: «حَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِئْتَةً»؛ گمان کردند مجازاتی در کار نخواهد بود!^۲

ج) چنانچه «أن» بعد از ماده «شَكَتْ»^۳ یا طمع و رجاء و امید واقع شود، مصدریه خواهد بود.^۴

ج - ۱) فعل شکت: مانند: «أَيُّ الْأَمْرَيْنِ أَجْدَرُ بِالْعَاقِلِ؛ أَنْ يَدَارِيَ السَّفِيهَةَ أَوْ أَنْ يَقَاطِعَهُ»

ج - ۲) فعل طمع و امید: مانند: «وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي»؛ و آن کس که امید دارم، گناهم را بر من ببخشاید.^۵

۱. «ظَنَ» و «رَجَحَانُ» به غلبه یکی از دو طرف نسبت به طرف دیگر گفته می شود، اما به درجه یقین نمی رسد.

۲. (مائده / ۷۱)

۳. شک به مساوی بودن صدق و کذب یک امر در نزد متکلم گفته می شود به گونه ای که نمی تواند یک طرف را انتخاب کند.

۴. مصنف ذکر نکرده است.

۵. (شعراء / ۸۲)

درس ۴۹

اعراب فعل مضارع

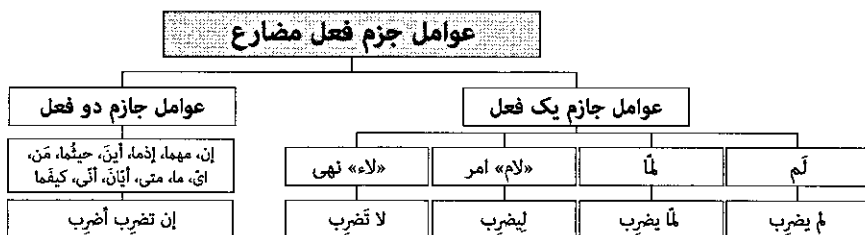
د) مضارع مجزوم^۱ و عامل آن:

عوامل جزم فعل مضارع، به دو صورت هستند:

الف) عواملی که یک فعل را جزم می‌دهند.

ب) عواملی که حتماً بر دو فعل وارد شده و آن را جزم می‌دهند.

هرگاه یکی از ادوات جازم که در ذیل می‌آید بر سر فعل مضارع واقع شود، فعل مجزوم می‌شود.



■ توضیح

الف - ۱) «لم»^۲ جازم که فعل مضارع را مجزوم کرده و با ورود به آن، علاوه بر منفی کردن معنای آن، زمانش را از حال و استقبال به ماضی تبدیل می‌کند.

۱) علامت جزم در فعل صحیح، سکون حرف آخر است، مانند: لم يَضْرِبْ. (نزد)

۲) علامت جزم در فعل معتل، حذف حرف عله است، مانند: «لم تمش في الأرضِ مَرِحاً؛ بر روی زمین با تکبر راه نرو»

۱. وجه نامگذاری: جزم به معنای «قطع کردن» می‌باشد، و معنای اصطلاحی آن هم از این بابت است، چرا که آخر فعل مضارع را قطع «حذف» می‌کند.

۲. برخی از خصوصیات «لم»: الف تنها بر فعل مضارع داخل می‌شود، ب) گاهی بر آن حرف شرط جازم داخل می‌شود، مانند: «إن لم تصل لله خذلت»، ج) به جهت تأکید بیشتر کلام، گاهی بر ابتدای آن «أ» استفهام داخل می‌شود، مانند: «ألم نشرح لك صدرك؟». (انشراح / ۱)

۳) علامت جزم در افعال خمسه،^۱ حذف «نون» است، مانند: «﴿أُولَئِكَ لَمْ يُولُوا﴾؛ آنان ایمان نیاورده‌اند»^۲

الف - ۲) «لَمَّا»^۳ ی‌جازم^۴ که فعل مضارع را مجزوم کرده و با ورود به آن، علاوه بر منفی کردن معنای آن، زمانش را از حال و استقبال به ماضی تبدیل می‌کند. خصوصیت «لَمَّا» این است که معنای منفی جمله را تا زمان حاضر ادامه می‌دهد. مانند: لَمَّا يَضْرِبُ. (هنوز نزده است)

قَوْلُهُ: وَاعْلَمَ أَنَّ «لَمْ» تَقْلِبُ الْمَضَارِعَ مُنْفِيًّا...

فرق «لَمْ» و «لَمَّا»

۱) «لَمْ» و «لَمَّا» معنای فعل را به ماضی منفی تبدیل می‌کنند، با این تفاوت که «لَمْ» معنای مضارع را به ماضی منفی مطلق تبدیل می‌کند، و «لَمَّا» معنای آن را به ماضی منفی متصل به زمان حال، تبدیل می‌کند، به گونه‌ای که انتظار وقوعش در آینده است. به عبارت دیگر «لَمَّا» در افعالی استعمال می‌شود که وقوع آن در آینده محتمل است.

مانند: تَعَلَّمَ أَخِي الْقِرَاءَةَ وَ لَمَّا يَكْتُتْ. (برادرم خواندن را یاد گرفت و هنوز ننوشته است) در این مثال، احتمال وقوع نوشتن در آینده وجود دارد.

برخلاف: لَمْ يَذْهَبْ زَيْدٌ. (زید نرفت)^۵

۲) تفاوت دیگر «لَمْ» و «لَمَّا» در اینست که مضارع مجزوم «لَمَّا» با وجود قرینه قابلیت حذف شدن دارد برخلاف مجزوم «لَمْ» که حذف نمی‌شود.

مانند: نَدِمَ زَيْدٌ وَ لَمَّا که تقدیرش چنین است: «و لَمَّا يَنْقَعُ النَّدَمُ»

برخلاف: نَدِمَ زَيْدٌ وَ لَمْ که صحیح نیست.

۱. منظور صیغه های «۲، ۳، ۵، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱» است.

۲. (احزاب / ۱۹)

۳. «لَمَّا» بر سه وجه است: الف) جازم مضارع، ب) استثنائیه، مانند: «﴿إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ﴾ (طارق / ۴)، ج) ظرفیه، مانند: «﴿لَمَّا نَجَّاهُ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ﴾. (اسراء / ۶۷)

در «لَمَّا» ظرفیه همانند ادات شرط، جمله دوم مترتب بر جمله اول است و غالباً شرط و جزای آن فعل ماضی است. ۴. برخی از خصوصیات «لَمَّا»: الف) برخلاف «لَمْ» مقترن با حرف شرط نمی‌شود، ب) برخلاف «لَمْ»، بر آن ادات شرط داخل نمی‌شود.

۵. مثال قرآنی: «﴿بَلْ لَمَّا يَدْعُوا عَذَابٌ﴾؛ بلکه آنان هنوز عذاب الهی را نچشیده‌اند» (ص / ۸) یعنی تا الان نچشیده‌اند و احتمال درک آن در آینده است.

الف - ۳) «لام» امر (طلب): حرفی است که بر فعل مضارع داخل شده و با تبدیل آن به فعل طلبی و جزم آن، به واسطه آن انجام کاری طلب می‌شود.^۱

مانند: لِيَضْرِبَ. (باید بزند)^۲

و یا مانند: لِيَكُنْ حَبَّكَ وَبُعْضُكَ معتدلاً. (حب و بغضت باید اعتدال داشته باشد)

الف - ۴) «لا» ی نهی (طلب): حرفی است که بر فعل مضارع داخل شده و با تبدیل آن به فعل طلبی و جزم آن، به واسطه آن ترک انجام کاری خواسته می‌شود.

مانند: لَا تَضْرِبَ. (نزن)^۳

قَوْلُهُ: كَلِمُ الْمَجَازَةِ وَهِيَ ...

ب) ادات شرط (کلمات مجازات):^۵ حروف و اسمهایی که بر دو جمله‌ای^۶ که رابطه سببی^۷ دارند، داخل شده و مجزومشان می‌کنند.

به فعل شرط و مرفوعش، «جمله شرط»^۸ و به جمله‌ی فعلیه یا اسمیه ای که در جواب واقع می‌شود، «جمله‌ی جواب» یا «جزاء شرط» می‌گویند.

مانند: إِنْ يَذْهَبَ أَذْهَبَ. (اگر برود می‌روم)

در این مثال، رفتن من بستگی دارد به رفتن او، در واقع رفتن او سبب رفتن من است.

۱. چنانچه از طرف فرد بالاتر نسبت به پایین تر باشد، به آن «لام» امر گفته می‌شود و چنانچه از پایین به شخص بالاتر باشد،

به آن «لام» دعا گفته می‌شود، مانند: «لِيَغْفِرَ لَنَا اللَّهُ» و چنانچه از مساوی به مساوی باشد، به آن «لام» التماس می‌گویند.

۲. مثال قرآنی: «ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نَدْوَهُمْ وَلِيَلْطَفُوا بِاللَّيْتِ الْعَتِيقِ»؛ سپس، باید آلودگی‌هایشان را برطرف سازند و به نذرهای خود وفا کنند و برگرد خانه گرامی کعبه، طواف کنند. (حج / ۲۹)

۳. به دو شرط فعل مضارع را جزم می‌دهد: الف) فاصلی بین آن دو نباشد، ب) قبل از آن ادات شرط نباشد، لذا در صورت وجود حرف شرط، حرف نفی است.

۴. مثال قرآنی: «وَإِغْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»؛ و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید، و پراکنده نشوید» (آل عمران / ۱۰۳)

۵. ادات «لولا»، «لوما»، «لو»، ادات شرط امتناعی بوده، و مجاز نیستند. در درس (۶۹) بررسی می‌شود.

۶. چنانچه، ادات شرط بر اسم وارد شوند، لازم است برایشان فعل مناسبی در تقدیر گرفته شود. مانند: «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ». (توبه / ۶)

۷. لازم نیست رابطه سببی حقیقی باشد، بلکه همین مقدار که گوینده بین آن دو چنین نسبتی تصور کند کافی است، بنابراین در مثال «إِنْ ضَرَبْتَ أَكْرَمْتُكَ»، زدن سبب واقعی اکرام نیست بلکه متکلم است که چنین رابطه‌ای بین آن دو ایجاد کرده است، لذا مانند رابطه گرما و خورشید که رابطه علی و معلولی دارند نیست.

۸. وجه نامگذاری آن بدان جهت است که متکلم، شرط تحقق فعل شرط را تحقق جواب می‌داند، به گونه‌ای که زمان تحقق جواب بعد از تحقق شرط است.

زمان فعل شرط و جزاء با ورود ادات شرط، مختص آینده می شود، هر چند بر فعل ماضی داخل شود. مانند: **إِنْ ضَرَبْتَ ضَرْبًا**. (اگر بزنی می زدم)

ادات شرط صدارت طلب هستند، لذا مقدم شدن جواب شرط بر آن صحیح نیست و ما قبل آنها نمی تواند در آنها عمل کند.^۱

ادات شرط و معانی آن											
إِنْ	مَهْمَا	إِذَا	أَيَّنَّ	حَيْثُمَا	مَنْ	مَا	كَيْفَمَا	مَتَى	أَيَّانَ	أَيَّ	أَتَى
اگر	هرچه	اگر	هرجا	هرجا	هرکس	هرچیز	هرگونه	هرگاه	هرگاه	هرکدام	هرجا

■ توضیح

از ادات فوق، «مَنْ»، «مَا»، «كَيْفَمَا»، «مَتَى»، «أَيَّ»، «أَيَّنَّ»، «أَيَّانَ»، «أَتَى»، «حَيْثُمَا»، «مَهْمَا» اسم بوده و «إِنْ»، «إِذَا» حرف هستند.

ب - ۱) «إِنْ»^۲، ادات شرط جازمی است که محلی از اعراب نداشته و مبنی بر سکون است. مانند: **إِنْ تَتَجَبَّبْ مَعَاشِرَةَ الْأَشْرَارِ، تَحْفَظْ نَفْسَكَ مِنَ الْأَهْوَالِ** (اگر از معاشرت با تبهاران دوری کنی، جانت را از خطر حفظ می کنی)^۳

گاهی به «إِنْ»، «لَا» نافی متصل می شود که «نون» آن قلب به «لام» می شود و تبدیل به «إِلَّا» می گردد، با این حال عملش همچنان باقی می ماند.^۴

مانند: **«إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ»**؛ اگر او را یاری نکنید، خداوند او را یاری کرد^۵

ب - ۲) «إِذَا» حرف شرطی است که مرکب از «إِذ» و «مَا» می باشد.

۱. مگر وقتی که حرف جزایا مضاف باشد، لذا اگر در اسم های شرط غیر از این دو مورد، عمل کند، عمل اسمهای شرط - صدارت - باطل و از شرطیت خارج می شوند و فعل مضارع بعد از این اسمها، مرفوع می شود، مانند: **«إِنْ مَنْ يَطْلُبُ يَجِدْ»** یا **«لَيْسَ مَا يَشْرِكُ يُعْجَبُنِي»**

۲. «إِنْ» بر پنج وجه است: الف) شرطیه جازمه ب) شرطیه تفصیلیه غیر جازم، مانند: **«مَنْ يُعِينِي إِنْ صَدِيقٌ وَإِنْ عَدُوٌّ أَسَاعِدُهُ»**. ج) نافی، مانند: **«إِنَّ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي غُرُوبٍ»**، د) زائده، مانند: **«مَا إِنْ زَيْدٌ قَاتِمٌ»**، ه) مخففه از ثقیله، مانند: **«إِنْ كَلَّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ»**.

۳. مثال قرآنی: **«إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ»**؛ اگر (ایین) خدا را یاری کنید، شما را یاری می کند (محمد / ۷)

۴. مصتف ذکر نکرده است.

۵. (توبه / ۴۰)

- با اتصال «ما» به «إذ»، از اضافه قطع می‌شود، چرا که «إذ» از کلمات دائم الاضافه است.^۲ مانند: إِذَا مَا تَهَيَّلَ وَاجْبَكَ تَنَدِمَ. (اگر در انجام تکالیف سستی کنی، پشیمان می‌شوی)
- ب - (۳) «من»^۳، اسم شرطی است که مبنی بر سکون بوده و بیشتر برای عاقل به کار می‌رود به حسب موقعیتش در جمله نقش می‌پذیرد.
- مانند: مَن يَتَعَبُ فِي صِعْرِهِ يَتَمَتَّعُ فِي كِبَرِهِ. (هر کس در کوچکی سختی بکشد در بزرگی سالی بهره ببرد)^۴
- و یا مانند: «مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»؛ هر کس هموزن ذره‌ای کار بد کرده آن را می‌بیند!^۵
- ب - (۴) «ما»^۶، اسم شرطی است که مبنی بر سکون بوده و بیشتر برای غیر عاقل به کار می‌رود و به حسب موقعیتش در جمله نقش می‌پذیرد.^۷
- مانند: مَا تَعْمَلُ مِنْ خَيْرٍ تُجْزِيهِ. (هر کار نیکی انجام دهی، به سبب آن پاداش میگیری)
- ب - (۵) «مهما» اسم شرط جازمی است که مبنی بر سکون بوده و به حسب موقعیتش در جمله نقش می‌پذیرد.^۸

۱. ادواتی که دو فعل را جزم می‌دهند، هرگاه پس از آنها «ما»ی زائده بیاید بر دو نوعند: یک نوع جزم نمی‌دهند مگر در صورت اتصال «ما» زائده که عبارتند از «حيث واذ» و در نوع دیگر هر دو امر جازم است که عبارتند از «إن، أئ، أيان، أين، كيف» اما به بقیه ادوات، «ما» ملحق نمی‌شود.
۲. مصتف ذکر نکرده است.
۳. «من» بر پنج وجه است: الف) شرطیه، ب) استفهامیه، مانند: «فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى»، ج) موصوله، مانند: «يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ»، د) نکره موصوفه، مانند: «نِعَمَ مَنْ هُوَ فِي مَنْزِلَتِكَ»، ه) زائده، مانند: «كَفَىٰ بِنَا فَضْلًا عَمَّنْ غَيْرِنَا»
۴. مثال قرآنی: «مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ»؛ هر کس عمل بدی انجام دهد، کیفر داده می‌شود» (نساء / ۱۲۳)
۵. (زلزال / ۸)
۶. «ما» بر یازده وجه است: الف) اسم شرط، ب) اسم موصول، مانند: «مَا تَأْكُلُ أَكُلُ»، ج) استفهامیه، مانند: «مَا فَعَلْتَ؟» د) تعجبیه، مانند: «مَا أَجْمَلَ الصَّدَقَ»، ه) مصدریه، مانند: «أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَادِمْتُ حَيًّا»، و) زائده: «إِذَا مَا حَضَرَ الْمَعْلَمُ سَكَتَ الطَّلَاثُ»، ز) کافه، مانند: «إِنَّمَا الْجَوُّ مَعْتَدَلٌ»، ح) «ما»ی واقع بعد از «نعم و بش» ، مانند: «عَلِمْتُهُ عِلْمًا يَعْزَمًا»، ت) «ما» نکره تامه، مانند: «حَيْثُكَ لِأُمِّرِ مَا»، ی) «ما»ی شبیه به «لیس»، مانند: «مَا أَحَدٌ أَفْضَلُ مِنَ الشَّهِيدِ»، ک) نافی بلا عمل، مانند: «مَا تَنْفَقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ»
۷. لذا می‌تواند بنابر الف) مبتدا مرفوع باشد، مانند: «مَا يَكُنْ قَبِيحًا فَاجْتَنِبْهُ»، ب) مفعول به باشد، مانند: «مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ»، ج) مجرور به حرف جزای اضافه باشد، مانند: «عَلَىٰ مَا تَجْلِسُ أَجْلِسُ»، «غَصْنَ مَا تَحْمِلُ أَحْمَلُ».
۸. لذا می‌تواند بنابر الف) مبتدا مرفوع باشد، مانند: «مهما تُخَفِّعُ عِيُونَكَ تَظْهَرُ»، ب) مفعول به باشد، مانند: «مهما تَفْعَلُ تُسْأَلُ عَنْهُ»، ج) مفعول مطلق باشد، «مهما تَذْهَبُ أَذْهَبُ»

- مانند: مَهْمَا تَبَدَّلَ مِنْ جِهَدٍ تَنَلَّ تَتِيحَجَّتَكَ. (هر چه تلاش و کوشش کنی به نتیجه‌ات میرسی)^۱
- ب - ۶) «أَيُّ»^۲، اسم شرط معربى است که به حسب مضاف‌الیه آن معنی و اعرایش متغیر است.^۳ مانند: أَيُّا تُكْرِمُ أَكْرِم. (هر کس را اکرام کنی اکرام می‌کنم)^۴
- ب - ۷) «كَيْفَمَا»^۵، اسمی است که مرکب از «کیف» و «ما» زائده بوده و مبنی بر سکون است و غالباً بنا بر حال منصوب است.^۶ مانند: كَيْفَمَا تَمَشِيْ امْشِيْ. (هرگونه راه بروی راه می‌روم)
- ب - ۸) «مَتَى»^۷، اسم شرط جازمی است که مبنی بر سکون بوده و به عنوان مفعول فیه، محلاً منصوب است.^۸ مانند: مَتَى تَأْتِيْ أَكْرِمَكَ. (هر وقت نزد می‌آیی اکرامت می‌کنم)
- ب - ۹) «أَيْنَ»^۹، اسم شرطی است که متضمن معنای ظرف بوده و مبنی بر فتح است.^{۱۰} گاهی به آن «ما» زائده متصل می‌شود ولی با این حال، عمل آن باقی می‌ماند. مانند: أَيْنَمَا تَذْهَبُوا يَتَّبِعْكُمْ عَمَلُكُمْ. (هر کجا بروید عملتان نیز با شما می‌آید)^{۱۱}
-
۱. مثال قرآنی: «مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِنَسْحَرَنَّ بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ»؛ هر زمان نشانه و معجزه‌ای برای ما بیاوردی که سحرمان کنی، ما به تو ایمان نمی‌آوریم» (اعراف / ۱۳۲)
۲. «أَيُّ» بر پنج وجه است: الف) اسم شرط جازم، ب) اسم استفهام، مانند: «أَيُّ كِتَابٍ أَمَامَكَ»، ج) موصوله، مانند: «يَنْجَحُ أَيُّ هُوَ مَجْتَهِدٌ»، د) وصلیه، مانند: «يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ»، ه) کمالیه، مانند: «زَيْدٌ عَامِلٌ أَيْ عَامِلٌ»
۳. لذا می‌تواند بنا بر مبتداء مرفوع باشد، مانند: «أَيُّ إِنْسَانٍ يَكُنْ مُحْتَرَمًا إِحْتِرَمُهُ»، مفعول به باشد، مانند: «أَيُّ شَخْصٍ تَضْرِبُ أَضْرِبَهُ»، مفعول مطلق باشد، مانند: «أَيُّ عَمَلٍ تَعْمَلُ أَعْمَلُ»، نائب ظرف باشد، مانند: «أَيُّ سَاعَةٍ تَطْلُبْنِي تَجِدْنِي»، مجرور به اضافه یا حرف جز باشد، مانند: «أَمَامَ أَيُّ مَقْعِدٍ تَجْلِسُ أَجْلِسُ»، «بِأَيِّ مَكَانٍ تَجْلِسُ أَجْلِسُ»
۴. مثال قرآنی: «أَيْنَمَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»؛ هر کدام را بخوانید، برای او نامهای نیکوتر است» (اسراء / ۱۱۰) گاهی به «أَيُّ»، «ما» متصل می‌شود.
۵. «کیف» شرطیه نیز داریم، مانند: «كَيْفَ تَعْمَلُ أَعْمَلُ»
۶. شرط است که فعل شرط و جزای آن در معنی یکی باشند.
۷. «متی» بر سه وجه است: الف) استفهامیه، مانند: «مَتَى نَصْرَ اللَّهِ»، ب) شرطیه، مانند: «مَتَى تَزْنِي تَلْقَنِي»، ج) جازه که لغت برخی از اعراب است.
۸. متعلق آن یا فعل شرط است، چنانچه ناقص نباشد، مانند: «مَتَى تَزْنِي تَلْقَنِي»، و یا خبر فعل شرط، چنانچه آن فعل ناقص باشد، مانند: «مَتَى تَكُنْ مَجْتَهِدًا تَحْتَرَمُ»
۹. «أین» بر دو وجه است: الف) استفهامیه، مانند: «أَيْنَ جَلَسْتُمْ»، ب) شرطیه
۱۰. متعلق «أین» یا فعل شرط است چنانچه ناقص نباشد، مانند: «أَيْنَ تَذْهَبُ تَجِدُ رِزْقًا»، خبر فعل شرط چنانچه فعلش ناقص باشد، مانند: «أَيْنَ يَكُنُ الْأُمْنُ كَافِيًا أَذْهَبَ إِلَيْهِ».
۱۱. مثال قرآنی: «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ». (نساء / ۷۸)

- ب - ۱۰) «أَيَّانَ»^۱، اسم شرطی است که متضمن معنای ظرف زمان بوده و مبنی بفتح است.^۲ مانند: أَيَّانَ تَذْهَبُ أَتْبَعُكَ. (هروقت بروی بدنبالت می‌آیم)
- ب - ۱۱) «أَتَى»^۳، اسم شرطی است که هم معنای «آین» و مبنی برسکون می‌باشد و به عنوان مفعول فیه اعراب می‌پذیرد.^۴
- مانند: أَتَى يَذْهَبُ صَاحِبُ الْعِلْمِ يُكْرَمُ. (شخص دانشمند هر کجا برود، بزرگ داشته می‌شود)
- ب - ۱۲) «حَيْثَمَا»، اسمی است که مبنی برسکون بوده و مرکب از «حَيْث» و «مَا»ی زائده می‌باشد. مانند: حَيْثَمَا تَذْهَبُ أَذْهَبُ. (هر کجا بروی می‌روم)

قَوْلُهُ: ثُمَّ إِنْ كَانَ الشَّرْطُ وَالْمُضَارِعِينَ...

اعراب فعل شرط و جزاء

لازم است جمله‌ی شرط، فعلیه باشد و فرقی ندارد، فعلش ماضی یا مضارع باشد اما جمله‌ی جزاء، می‌تواند فعلیه یا اسمیه باشد.

اعراب شرط و جزاء			
هر دو مضارع	هر دو ماضی	جزاء ماضی و شرط مضارع	شرط ماضی و جزاء مضارع
إِنْ تَكْرِمَنِي أُكْرِمُكَ	إِنْ صَرَيْتَ صَرَيْتُ	إِنْ تَصْرِبَنِي صَرَيْتُكَ	إِنْ جِئْتَنِي أُكْرِمُكَ

■ توضیح

چنانچه شرط و جزاء هر دو جمله فعلیه باشند، در این صورت:
الف) اگر فعل شرط و جزاء، مضارع باشند، هر دو فعل لفظاً مجزوم می‌شوند.
مانند: إِنْ تَكْرِمَنِي أُكْرِمُكَ. (اگر اکرام کنی، اکرامت می‌کنم)^۵

۱. «أَيَّانَ» به دو وجه است: الف) شرطیه، ب) استفهامیه، مانند: «أَيَّانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».
۲. متعلق «أَيَّانَ» یا فعل شرط است چنانچه ناقص نباشد، مانند: «أَيَّانَ تَزْرِي تَجِدْنِي»، خبر فعل شرط چنانچه فعلش ناقص باشد، مانند: «أَيَّانَ تَكُنْ عَازِماً عَلَيَّ زِيَارَتِي أَكُنْ مُنْتَظِرُكَ».
۳. «أَتَى» به دو وجه است: الف) شرطیه، ب) استفهامیه، مانند: «أَتَى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا». (بقره / ۲۵۹)
۴. متعلق آن همانند «أَيَّانَ» است.
۵. مثال قرآنی: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ». (محمد / ۷)

ب) اگر فعل شرط و جزاء ماضی باشند، هر دو فعل، لفظاً مبنی و محلاً مجزوم می‌شوند.^۱
مانند: **إِنْ صَرَبْتَ صَرَبْتُ**. (اگر بزنی می‌زنم)^۲

ج) اگر فقط فعل جزاء، ماضی باشد، فعل شرط لفظاً مجزوم می‌شود.
مانند: **إِنْ تَضْرِبَنِي صَرَبْتُكَ**. (اگر بزنی می‌زنت)

د) اگر فعل شرط ماضی و جزاء مضارع باشد، در این صورت در جزاء آن دو وجه جائز است:

د-۱) جزم فعل جزاء، مانند: «**إِنْ جِئْتَنِي أَكْرَمَكَ**».^۳

د-۲) رفع فعل جزاء، مانند: «**إِنْ جِئْتَنِي أَكْرَمَكَ**».

ه) چنانچه جمله‌ی جزاء، اسمیه باشد، محلاً مجزوم است.
مانند: «**حَيْثَمَا تَصْنَعُ خَيْرًا فَالْجَزَاءُ خَيْرٌ**»

ربط جزاء با «فاء» جزاء

«فاء» رابط جواب شرط، حرفی مبنی است که محلی از اعراب نداشته و به منظور ارتباط دادن بین جمله شرط و جزاء، بر ابتدای جمله جزاء واقع می‌شود.

«فاء»، به همراه جمله بعد از آن، محلاً مجزوم می‌شود.

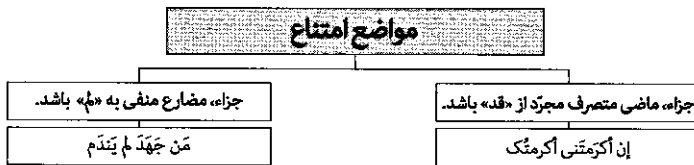
جمله جواب شرط از لحاظ اقتران به «فاء» جزاء، سه حالت دارد:

الف) امتناع ربط جمله جزاء با «فاء» جزاء.

ب) جواز ربط جمله جزاء با «فاء» جزاء.

ج) لزوم ربط جمله جزاء با «فاء» جزاء.

قوله: **إِعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَجْزِ الْفَاءُ...**



۱. اثر جزم محلی در توابع مثل بدل و عطف مشخص می‌شود.

۲. مثال قرآنی: «**إِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا**». (اسراء / ۸)

۳. مثال قرآنی: «**مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا**». (شوری / ۲۰)

■ توضیح

الف - ۱) چنانچه جمله‌ی جزاء، فعل ماضی متصرف مجرد از «قد» باشد. مانند: «إِنْ أَكْرَمْتَنِي أَكْرَمْتُكَ»^۴

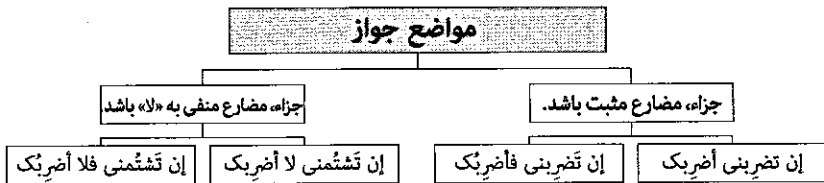
در این مثال، «أَكْرَمْتُ» فعل ماضی متصرف مجرد از «قد» می‌باشد.

الف - ۲) چنانچه جمله‌ی جزاء، فعل مضارع منفی به «لم» باشد.

مانند: مَنْ جَهَّدَ لَمْ يَنْدَمْ. (هر کس تلاش کند پشیمان نمی‌شود)

در این مثال، «لَمْ يَنْدَمْ» فعل مضارع منفی به «لم» می‌باشد.

قوله: وَإِنْ كَانَ مُضَارِعاً مُبْتَأً...



■ توضیح

ب - ۱) چنانچه جمله جزاء، فعل مضارع مثبت باشد.

مانند: «إِنْ تَضْرِبْنِي أُضْرِبُكَ»^۵ = «إِنْ تَضْرِبْنِي فَأُضْرِبُكَ»^۶

ب - ۲) چنانچه، جمله جزاء، فعل مضارع منفی به «لا» باشد.

مانند: «إِنْ تَشْتُمْنِي لَا أُضْرِبُكَ»^۷ = «إِنْ تَشْتُمْنِي فَلَا أُضْرِبُكَ»^۸

چنانچه فعل در دو صورت بالا، فعل مضارع مقترن به «فاء» شود، لازم است، فعل مضارع مرفوع

شده و خبر برای مبتدا محذوف شود، و کل جمله اسمیه جواب شرط قرار بگیرد.

به عنوان مثال تقدیر «إِنْ تَضْرِبْنِي فَأُضْرِبُكَ» چنین است: «إِنْ تَضْرِبْنِي فَأَنَا أُضْرِبُكَ»

در مثال فوق «أُضْرِبُكَ» خبر برای «أَنَا» محذوف است و کل «فَأُضْرِبُكَ» جزاء فعل شرط و محلاً

مجزوم می‌باشد.

۴. مثال قرآنی: ﴿وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾. (آل عمران / ۹۷)

۵. مثال قرآنی: ﴿إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا أُخْرَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾. (انفال / ۶۶)

۶. مثال قرآنی: ﴿مَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمْ اللَّهُ مِنْهُ﴾. (مائده / ۹۵)

۷. مثال قرآنی: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾. (نحل / ۱۸) در این مثال، «تحصوا» جواب شرط بوده و مقترن به

«فاء» نیست.

۸. مثال قرآنی: ﴿فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا﴾. (جن / ۱۳) تقدیرش چنین است: «فَهُوَ لَا يَخَافُ»

درس ۵۰ اعراب فعل مضارع

قوله: يَجِبُ الفاء في ...

ادامه مبحث ربط جزاء با «فاء»

إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ	ماضی یا «قید»	مواقع لزوم «فاء» بر جزاء
مَنْ يَبْتَغِ غَيْرًا... فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ	مضارع منفی به غیر «لا»	
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا	جمله اسمیه	
قُلْ إِنْ كُنْتُمْ.. فَاتَّبِعُونِي	جمله انشائیة	
إِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ	مقترن به «ما» نافیة	
إِنْ تَرَى... فَعَسَى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنَّ...	جامد	
إِنْ حِفْظْتُمْ عِبَلَهُ فَسَوْفَ يُغْنِيكُمْ	مقترن به حروف تنفیس	

■ توضیح

قاعده‌ی کلی در لزوم «فاء» جزاء این است که جمله‌ی جزاء، صلاحیت جمله‌ی شرط واقع شدن را نداشته باشد.

این موارد در ذیل بیان می‌شود:

الف) چنانچه جمله‌ی جزاء، فعل ماضی همراه «قد» باشد.

مانند: «إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ»؛ اگر او [بنیامین] دزدی کند، (جای تعجب نیست) برادرش (یوسف) نیز قبل از او دزدی کرد»

ب) چنانچه فعل جزاء، مضارع منفی به غیر «لا» باشد.

مانند: «مَنْ يَنْتَعِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ»؛ و هر کس جز اسلام (و تسلیم در برابر فرمان حق)، آیینی برای خود انتخاب کند، از او پذیرفته نخواهد شد^۱

ج) چنانچه جمله جزاء، اسمیه باشد.

مانند: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مَثَالِهَا»؛ هر کس کار نیکی بجا آورد، ده برابر آن پاداش دارد^۲

د) چنانچه جمله‌ی جزاء، طلبی باشد، که در این صورت شامل «امر»، «نهی»، «استفهام»، «دعا»^۳ می‌شود.^۴

د - ۱) امر، مانند: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي»؛ بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید! تا خدا (نیز) شما را دوست بدارد^۵

و یا مانند: إِذَا غَضِبْتَ فَاسْكُتْ لِتَأْمَنَ الزَّلِيلُ. (هنگامی که خشمگین شدی، ساکت باش، تا از لغزش‌ها در امان بمانی)

د - ۲) نهی، مانند: «فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ»؛ هرگاه آنان را مؤمن یافتید، آنها را بسوی کفار بازنگردانید^۶

و یا مانند: مَنْ يَسْتَشِيرُكَ فَلَا تُكْثِمُ عَنْهُ صَادِقَ الْمَشُورَةِ. (کسی که از تو مشورت می‌خواهد، صداقت در مشورت را از او پنهان مکن)

د - ۳) استفهام، مانند: إِنْ تَرَكْنَا فَمَنْ يَرَحْمُنَا. (اگر ما را رها کنی، پس چه کسی به ما رحم خواهد کرد) و یا مانند: «إِنْ يَخُذْ لَكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ»؛ اگر دست از یاری شما بردارد، کیست که بعد از او، شما را یاری کند؟!^۷

د - ۴) دعاء، مانند: إِنْ أَكْرَمْنَا فَيَرْحَمْنَا اللَّهُ. (اگر ما را اکرام کنی، پس خدا تو را رحمت کند)

۱. (آل عمران / ۸۵)

۲. (انعام / ۱۶۰)

۳. هر چند به صیغه‌ی خبری باشد.

۴. و سایر جمله‌های انشائی، مانند: تمتی، تحضیض، عرض، ترجی، مانند: «الرَّبِيعُ شَابَابُ الزَّمَانِ وَجَمَالُهُ إِنْ يُقْبَلِ فَلَيْتَ النَّاسَ يَغْتَمُونَ إِقْبَالَهُ» که مثالی برای تمتی است.

۵. در امر فرقی بین صریح یا خبری که متضمن معنای امر است، نمی‌باشد، «إِتَّقَى اللَّهُ إِمْرًا فَعَلَّ خَيْرًا يُتَّبِعُ عَلَيْهِ» که تقدیرش چنین است: «إِنْ يَتَّقِي»، و یا جمله اسمیه، مانند: «أَيُّنَ بِيْشَكَّ أَرْزَكَ» که تقدیر چنین است: «إِنْ تَخِيْرُنِي أَرْزَكَ»

۶. (آل عمران / ۳۱)

۷. جزم «لا ترجعوا» به علت جواب شرط بودن نیست بلکه به خاطر «لا»ی ناهیه است، چرا که جواب، «كُلُّ» جمله‌ی مضارع است که محلاً مجزوم است.

۸. (ممتحنه / ۱۰)

۹. (آل عمران / ۱۶۰)

ه) چنانچه فعل جزاء، مقترن به یکی از حروف نفی «ما»، «لن»، «إن» باشد.

ه-۱) «ما»، مانند: «فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْنَاكُمْ مِنْ آخِرٍ»؛ و اگر از قبول دعوت‌م روی بگردانید، (کار نادرستی

کرده‌اید چه اینکه) من از شما مزدی نمی‌خواهم^۲

ه-۲) «لن»، مانند: «وَمَا يَتَعَلَّوْا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ»؛ و آنچه از اعمال نیک انجام دهند، هرگز

کفران نخواهد شد!^۳

ه-۳) «إن»، مانند: مِنْ يَسْتَسْلِمِ لِلْغَضَبِ فَإِنْ يُلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ. (هر کس تسلیم خشم شد، به غیر

از خود کسی را ملامت نکند)

تقدیر چنین است: «فَلَا يُلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ»

و) چنانچه، جزاء جمله‌ی فعلیه‌ای باشد، که فعلش جامد است.

مانند: «إِنْ تَرَىٰ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا فَعَسَىٰ رَبِّي أَن يُؤْتِيَنَّ خَيْرًا»؛ و اگر می‌بینی من از نظر مال و فرزند از

تو کمترم (مطلب مهمتی نیست)؛ شاید پروردگارم بهتر از باغ توبه به من بدهد^۴

و یا مانند: مَنْ يُطْلِقِ لِسَانَهُ بِذَمِّ النَّاسِ فَلَيْسَ لَهُ وَاقٍ مِنَ الْبَسِطِهِمْ. (هر کس زبانش را از بدگویی

دیگران نبندد، از زبان آنها در امان نیست.)

ز) چنانچه فعل جزاء، مقترن به حروف تنفیس «سین»، «سوف» باشد.

ز-۱) «سوف»، مانند: «إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيَكُمْ اللَّهُ»؛ اگر از فقر می‌ترسید، خداوند هرگاه

بخواهد، شما را به کرمش بی‌نیاز می‌سازد^۵

ز-۲) «سین»، مانند: «مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرْهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا»؛ آنها که از عبودیت و

بندگی او، روی برتابند و تکبر کنند، بزودی همه آنها را (در قیامت) نزد خود جمع خواهد کرد.^۶

قَوْلُهُ: قَدْ يَقَعُ «إِذَا»...

تتمه

گاهی در جمله‌ی اسمیه به جای^۷ «فاء» جزاء، «إِذَا» ی فجائیه وارد می‌شود.^۸

۱. مصنف «لن» و «إن» را ذکر نکرده است.

۲. (یونس / ۷۲)

۳. (آل عمران / ۱۱۵)

۴. (کهف / ۴۰)

۵. (توبه / ۲۸)

۶. (نساء / ۱۷۲)

۷. در یک آیه‌ی قرآنی «فاء» و «إِذَا» جمع شده است: «وَافْتَرَبَ الْوَعْدَ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارِ الَّذِينَ كَفَرُوا» (انبیاء / ۹۷)

۸. به دو شرط چنین امری جائز است: الف) جمله‌ی اسمیه دال بر طلب نبوده و مسبوق به نفی یا نواسخ نباشد، ب) شرط دیگر آن که ادات شرطش «إن» باشد.

مانند: «إِنْ تُصِبُّهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيَهُمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ»؛ هر گاه رنج و مصیبتی بخاطر اعمالی که انجام داده اند به آنان رسد، ناگهان مأیوس می شوند!^۱
تقدیر عبارت چنین است: «فَهُمْ يَقْنَطُونَ»

تقدیر «إِنْ» شرطیه

گاهی اوقات فعل مضارع به وسیله «إِنْ» مقدر مجزوم می شود.
مانند: تَعَلَّمَ تَنْجَحَ. (علم بیاموز تا موفق شوی)
که تقدیرش این است: تَعَلَّمَ إِنْ تَعَلَّمَ تَنْجَحَ. (علم بیاموز اگر علم بیاموزی موفق می شوی.)

قَوْلُهُ: إِعْلَمُ أَنَّهُ يَشْتَرِطُ فِي تَقْدِيرِ «إِنْ»...

شرایط تقدیر گرفتن «إِنْ» شرطیه^۲

«فاء» و «واو» معیت، گاهی از کلام حذف می شوند، در این صورت منصوب شدن فعل مضارع بعد از آنها جائز نیست، بلکه در صورت وجود شرائطی، جزم فعل مضارع صحیح است که این شرائط در زیر می آید:

شرایط تقدیر «إِنْ»			
مسبوق بودن به یکی از انواع طلب	مقرون نبودن به «فاء» یا «واو» معیت	سببیت جمله اول برای دوم	صحت حذف فعل و قرار دادن ادات شرط به جای آن

الف) چنانچه قبل از آن - یکی از انواع طلب - «امر»، «نهی»، «دعاء»، «تمنی»، «ترجی»، «عرض»، «تحضیض»، «استفهام»، وجود داشته باشد.

ب) فعل مضارع، مقرون به «فاء» سببیت یا «واو» معیت نباشد.

لذا این مثال صحیح نیست: «تَعَلَّمَ فَتَنْجَحَ»

بلکه در این حالت، «فتنجح» منصوب می شود، چرا که بعد از «فاء» سببیت واقع شده است.

ج) جمله ی اول، سبب جمله ی دوم باشد.

مانند: أَسْلِمُ تُسَلِّمُ. (اسلام بیاور تا در سلامت بمانی)

در این مثال، اسلام آوردن علت صحت و سلامت است لذا جزم «تسلم» صحیح است.

۱ - (روم / ۳۶)

۲ - این بحث در کتاب هدایه در انتهای درس ذکر شده که به جهت مناسبت بهتر است مقدم شود.

لذا جمله‌ی «لا تکفّر تدخّل النار» صحیح نیست.

چرا که معنا این‌گونه می‌شود: لا تکفّر ان لا تکفّر تدخّل النار. (کفر نورز چرا که اگر کفر نورزی داخل جهنم می‌شوی).

و یا مانند: لا تقترّب من النار تحترق. (نزدیک آتش نشو چرا که اگر نزدیک نشوی می‌سوزی)

(د) معنی جمله با حذف فعل طلبی و قرار دادن «ان» شرطیه به همراه فعل مضارعی مناسب با آن، صحیح باشد.

مانند: تعلّم تنجح. (علم بیاموز تا موفق شوی)

به عنوان مثال، در عبارت فوق، «تنجح» در جواب «تعلّم» قرار گرفته است لذا مجزوم شده است، چرا که می‌توان «تعلّم» را حذف کرد و به جای آن «ان تتعلّم» را قرار داد.

تقدیر مثال بالا چنین است: تعلّم ان تتعلّم تنجح. (علم بیاموز اگر علم بیاموزی موفق می‌شوی).^۱ نکته‌ی قابل توجه اینکه، «ان» فقط در ذهن تصوّر می‌شود، لذا این‌گونه نیست که واقعاً در جمله باشد. چنانچه یکی از شروط مذکور موجود نباشد، جزم فعل مضارع صحیح نبوده، بلکه لازم است مرفوع شود. در زیر مواضعی را که «ان» در جواب طلب واقع می‌شود، بیان می‌کنیم.

قوله: إِنَّمَا يُجِزُّ الْمَضَارِعُ...

مواضع تقدیر «ان» در جواب طلب						
امر	نهی	استفهام	تمنی	ترجی	عروض	تحضیض
تعلّم تنجح	لا تکذب یکن خیراً	هل تزورنا نکرمک	لیتک عندی أخدیمک	لعلک تطیع الله تفر بالسعادة	ألا تنزل بنا نصب خیراً منّا	هلا نجتهد تدل خیراً

■ توضیح

الف) چنانچه، فعل مضارع در جواب امر واقع شود.

مانند: تعلّم تنجح. (بیاموز تا پیروز شوی)

تقدیرش چنین است: تعلّم، ان تتعلّم تنجح. (بیاموز، اگر بیاموزی پیروز می‌شوی)

۱. مثال قرآنی: «(وَاحْضَلُّ عَقْدَةً مِّن لِّسَانٍ يَفْقَهُوا قَوْلِي)؛ گره از زبانم بگشای تا سخنان مرا بفهمند» (طه / ۲۸) تقدیر آیه‌ی شریفه چنین است: ان تحلل یفقهوا قولی. (اگر گره از زبانی باز کنی سخنانم را می‌فهمند)

و یا مانند: «زُرْنِی اَکْرِمَکَ» که تقدیرش چنین است: «زُرْنِی اِن تَزْرِنِی اَکْرِمَکَ»

(ب) چنانچه فعل مضارع، در جواب نهی واقع شود.

مانند: لا تَکْذِبْ یَکُنْ خَیْراً. (دروغ نگو خوب است)

تقدیرش چنین است: لا تَکْذِبْ، اِن لا تَکْذِبْ یَکُنْ خَیْراً. (دروغ نگو، اگر دروغ نگویی، خوب است.)

در این صورت، به جای فعل نهی، «اِن» شرطیه و «لا»ی نافی به همراه فعل مضارع ذکر می شود.

(ج) چنانچه فعل مضارع، در جواب استفهام واقع شود.

مانند: هَلْ تَزُوْنَا نُکْرِمَکَ. (به دیدار ما نمی آیی تا تکریمت کنیم)

تقدیرش چنین است: هَلْ تَزُوْنَا اِن تَزْرِنَا نُکْرِمَکَ. (آیا به دیدار ما می آیی، چنانچه به دیدار ما بیایی

تکریمت می کنیم.)

و یا مانند: هَلْ عِنْدَکُمْ مَاءٌ اَشْرِبُهٗ. (آیا آبی دارید تا بنوشم)

(د) چنانچه فعل مضارع، در جواب تمثی^۱ واقع شود.

مانند: لَیْسَکَ عِنْدِی اَخْدِمَکَ. (کاش نزد من بودی تا خدمتت می کردم)

تقدیرش چنین است: لَیْسَکَ عِنْدِی اِن تُکُنْ عِنْدِی اَخْدِمَکَ. (ای کاش نزد من بودی، اگر نزد من

باشی، خدمتت می کنم.)

و یا مانند: لَیْسَ لِی مَالاً اَنْفَقَهٗ. (ای کاش مالی داشتم که انفاق می کردم)

(ه) چنانچه فعل مضارع، در جواب ترجی^۱ واقع شود.

مانند: لَعَلَّکَ تَطِیْعُ اللّٰهَ تُفْزِیْ بِالسَّعَادَةِ. (امید است خدا را اطاعت کنی تا به سعادت نائل شوی)

تقدیرش چنین است: لَعَلَّکَ تَطِیْعُ اللّٰهَ اِن تُطِیْعُ اللّٰهَ تُفْزِیْ بِالسَّعَادَةِ. (امید است خدا را اطاعت کنی

اگر خدا را اطاعت کنی، به سعادت نائل می شوی.)

(و) چنانچه فعل مضارع، در جواب عرض^۱ واقع شود.

مانند: اَلَا تَنْزِلْ بِنَا تُصِیْبُ خَیْراً مِّثْلًا. (چرا به دیدار ما نمی آیی تا خیری ببری)

تقدیرش چنین است: اَلَا تَنْزِلْ بِنَا اِن تَنْزِلْ بِنَا تُصِیْبُ خَیْراً مِّثْلًا. (چرا به دیدار ما نمی آیی اگر به دیدار

ما بیای خیری از ما می بری)

(ز) چنانچه فعل مضارع، در جواب تحضیض^۱ واقع شود.

مانند: هَلَّا تَجْتَهِّدُ نَنْلُ خَیْراً. (چرا کوشش نمی کنی تا به خیر و برکتی برسی)

۱. تنها ادوات تمثی مدّ نظر در اینجا «لیت» است.

درس ۵۱ امر، فعل مجهول

امر

قوله: **فَعْلٌ يُطَلَّبُ بِهِ الْفَعْلُ مِنَ الْفَاعِلِ الْمَخَاطَبِ.**

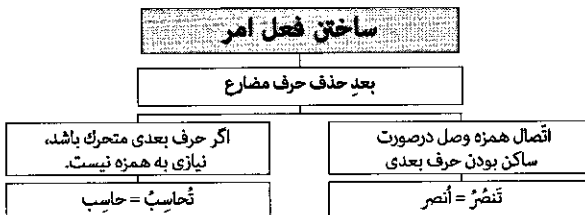
تعریف فعل امر: فعلی که توسط آن از مخاطب، انجام کاری درخواست می‌شود.

مانند: **إِضْرِبْ (بزن)**، **أَعِزُّ (جهاد کن)**، **إِرم (پرتاب کن)**، **إِسْع (سعی و تلاش کن)**
 لفظ امر در کلام ادباً بر مطلق امر - متکلم، مخاطب، غائب، چه مجهول و چه معلوم - اطلاق می‌شود، اما امر حاضر معلوم را «امر به صیغه» می‌گویند.
 جناب مصنف با قید «المخاطب» از امر غائب و متکلم و با قید «الفاعل» از امر مجهول احتراز کرده است.

قوله: **أَنْ يُحَدَفَ مِنَ الْمَضَارِعِ حَرْفُ الْمَضَارَعَةِ...**

کیفیت ساختن فعل امر

فعل امر از فعل مضارع ساخته می‌شود:



■ توضیح

برای ساخت فعل امر مخاطب، ابتداء، حرف مضارعه را از ابتدای فعل مضارع حذف کرده و آخر فعل را مجزوم می‌کنیم، سپس چنانچه:

الف) حرف بعدی آن ساکن باشد، به دلیل ساکن بودن به ابتدای آن همزه وصل متصل می‌کنیم. درباره‌ی حرکت همزه به حرف سَوَم «عین الفعل» فعل مضارع توجه می‌شود. براین اساس چنانچه:

الف - ۱) حرف سَوَم مضموم باشد، همزه نیز مضموم می‌شود.
ثلاثی مجرد، مانند: «تَنْصُرُ» = «نَصْرُ» = «أَنْصُرُ»

الف - ۲) حرف سَوَم مکسور یا مفتوح باشد، همزه کسره می‌پذیرد.
۱. ثلاثی مجرد، مانند: «تَعْلَمُ» = «عَلِمَ» = «إِعْلَمُ»
۲. ثلاثی مزید، مانند: «تَسْتَخْرِجُ» = «سَخَّرَجُ» = «إِسْتَخْرِجُ»

ب) حرف بعدی آن متحرک باشد، نیازی به همزه نیست چرا که تلفظ آن مشکل نیست.

ب - ۱) ثلاثی مجرد، مانند: «تَعِدُ» = «عِدُ»

ب - ۲) ثلاثی مزید، مانند: «تُحَاسِبُ» = «حَاسِبُ»

جزم آخر فعل، ممکن است به سکون حرف باشد، مانند مثالهای بالا و یا به حذف حرف.

مانند: «تُحَاسِبُونَ = حَاسِبُوا»، «تَحَاسِبَانِ = حَاسِبَا»، «تَرْمِي = إِرْمِ»، «تَدْعُو = أَدْعُ»، «تَخْشَى = إِخْشَى»

* همزه باب افعال همزه اصلی می‌باشد که به خاطر وجود حرف مضارعه و سنگینی تلفظ آن به همراه حروف مضارعه، حذف شده است، لذا بعد از حذف حرف مضارع و رفع ثقل و سنگینی تلفظ، همزه برمی‌گردد.

مانند «تَأْفَعِلُ» که بعد از افتادن «الف» می‌شود «تُفَعِلُ» و در موقع ساختن امر از آن «الف» بر می‌گردد: «أَفْعِلْ»

قولُهُ: هُوَ مَبْنِيٌّ عَلَى مَا انْحَجَزَ...

بناء فعل امر

فعل امر مخاطب، مبنی بر علامتی است که مضارعش با آن مجزوم می‌شود.

لذا چنانچه در مضارع مجزوم به سکون است، در اینجا نیز مبنی بر سکون خواهد بود، و اگر مجزوم

به حذف باشد، در اینجا نیز مبنی بر حذف خواهد بود:

الف) مبنی بر سکون، مانند: «لم تُضْرِبْ = اِضْرِبْ»

ب) مبنی بر حذف، مانند: «لم تُضْرِبَا = اِضْرِبَا»

بناء فعل امر		
صیغه‌های مثنی و جمع و...	صیغه‌های مفرد	
مبنی بر حذف «نون» اِضْرِبَا، اِضْرِبُوا	در معتل اللام، مبنی بر حذف عله أَعْرُ، اِزِم، اِسْع	در صحیح، مبنی بر سکون اِضْرِبْ، اَنْضِ، اِذْهَبْ

■ توضیح

الف) در صیغه‌های مفرد:

الف - ۱) چنانچه آخرش حرف عله نباشد، مبنی بر سکون است.^۱ مانند: «اِضْرِبْ»^۲، «لِيَنْضُرْنَ»^۳

الف - ۲) چنانچه آخر آن حرف عله باشد، مبنی بر حذف حرف عله است. مانند: «أَعْرُ»، «اِزِم»، «اِسْع»^۴

ب) در صیغه‌های مثنی و جمع (۸، ۹، ۱۰، ۱۱)

مبنی بر حذف «نون» است. در این صورت فرقی بین معتل و صحیح نیست.

ب - ۱) صحیح، مانند: «اِضْرِبَا»^۵، «اِضْرِبُوا»^۶، «اِضْرِبِي»

ب - ۲) معتل، مانند: «اِزِمَا»، «اِزِمَا»، «اِزِمِي»



اقسام دیگر فعل

الف) فعل ما لم یسم فاعله (مجهول)^۷

فعل به لحاظ معلوم بودن فاعل یا مشخص نبودن آن بر دو قسم است:

فعل معلوم: فعلی است که فاعلش در کلام ذکر شده باشد، مانند: ضَرَبَ زَيْدٌ بَكَرًا. (زید بکرا زد)

۱. گاهی اوقات فعل امر، مبنی بر سکون مقدر است، مانند: «مُدَّ يَدَكَ» که فعل امر مضاعف است.

۲. مثال قرآنی: «قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ». (بقره / ۳۵)

۳. مثال قرآنی: «قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ». (احزاب / ۳۳)

۴. مثال قرآنی: «فَلْيَدْلِكْ قَادِحٌ وَاسْتَقْفُ كَمَا أَمَرْتَ». (شوری / ۱۵)

۵. مثال قرآنی: «كَلَامِنَهَا رَعْنًا حَيْثُ شِئْتُمَا». (بقره / ۳۵)

۶. مثال قرآنی: «قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ». (بقره / ۳۶)

۷. در درس (۱۱) بررسی می شود.

فعل مجهول: فعلی است که فاعلش ذکر نشود، مانند: ضَرِبَ بَكْرَةَ (بکرزده شد)

از آنجا که مفعول را بجای فاعل می‌گذارند، به آن نایب فاعل می‌گویند، بنابراین هر فعل تام یا معلوم است یا مجهول یعنی یا دارای فاعل است یا دارای نایب فاعل.

قَوْلُهُ: فِعْلٌ حُذِفَ فَاعِلُهُ وَأَقِيمَ الْمَفْعُولُ بِهِ مَقَامَهُ^۱

تعریف فعل مجهول: فعلی که فاعل آن حذف شده و مفعول به^۲ جای آن نشسته باشد.

لذا فعل مجهول تنها از افعال متعدی^۳ گرفته می‌شود.^۴

مثلاً مجهول عبارت «أَكَلَ الْحَسِينُ الطَّعَامَ: حسین غذا را خورد»، می‌شود: «أَكَلَ الطَّعَامَ: غذا خورده شد»

قَوْلُهُ: أَنْ يَكُونَ أَوَّلُهُ مَضْمُومًا...

طریقی مجهول کردن فعل

مجهول کردن ماضی و مضارع، شرائط خاصی دارد که در دو درس بیان می‌شود.

مجهول کردن فعل ماضی: ماضی مجهول، از ماضی معلوم گرفته می‌شود، لذا برای ساختن آن: الف) در ابوابی که اولش همزه وصل و «تاء» زائده نباشد، حرف اول فعل ماضی معلوم آن، مضموم و حرف ما قبل آخر آن، مکسور می‌شود.

مانند: «ضَرِبَ: ضَرِبَ»، «دَحْرَجَ: دُحْرَجَ»، «أَكْرَمَ: أَكْرِمَ»

ب) در ابوابی که اولش «تاء» زائده است، حرف اول و دوم فعل ماضی معلوم آن، مضموم و حرف ما قبل آخر آن، مکسور می‌شود.

مانند: «تَفَضَّلَ: تَفَضَّلَ»، «تَقَارَبَ: تَقَارَبَ»

«الف» در ماضی مجهول باب «مفاعله» و «تفاعل»، تبدیل به «واو» می‌شود، زیرا ما قبل آن ضمه است.

۱. «مقامه»: مفعول فیه و منصوب

۲. و یا جایز و مجرور و ظرف و مصدر با شرائطی که در درس (۱۱) گذشت.

۳. در درس (۵۲) بررسی می‌شود.

۴. در این موارد فعل به صورت مجهول می‌آید: الف) وقتی فاعل فعل دقیقاً معلوم نباشد، ب) هنگامی که فاعل در اصل معلوم است، اما برای تعظیم او یا از باب اختصار مستقیماً ذکر نمی‌شود، ج) وقتی ذکر فاعل اهمیتی نداشته باشد و تأکید بر نفس عمل باشد.

ج) در ابوابی که اولش همزه وصل باشد حرف اول و سوم فعل ماضی معلوم آن، مضموم و حرف ما قبل آخر آن مکسور می شود.
مانند: «إِسْتَخْرَجَ: أَسْتَخْرَجَ»، «إِقْتَدَرَ: أَقْتَدِرَ»

صرف ماضی مجهول					
متکلم		مخاطب		غائب	
مع الغیر	وحده	مؤنث	مذکر	مؤنث	مذکر
ضَرَبْنَا (زده شدیم)	ضَرَبْتُ (زده شدم)	ضَرَبْتَ (زده شدی) ضَرَبْتِمْا (زده شدید) ضَرَبْتُنَّ (زده شدید)	ضَرَبْتَ (زده شدی) ضَرَبْتِمْا (زده شدید) ضَرَبْتُمْ (زده شدید)	ضَرَبَتْ (زده شد) ضَرَبْتِمْا (زده شدند) ضَرَبْنَ (زده شدند)	ضَرَبَ (زده شد) ضَرَبُوا (زده شدند)

خِلاَصَةُ الدَّرْسِ
<p>فِعْلُ الْأَمْرِ: كَلِمَةٌ تَدُلُّ عَلَى طَلَبِ الْفِعْلِ وَ يُؤْتَى بِهَمْزَةٍ وَصَلٍ فِي أَوَّلِهِ إِذَا كَانَ بَعْدَ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ سَاكِنٍ وَالْهَمْزَةُ مَكْسُورَةً، إِلَّا إِذَا كَانَ عَيْنٌ فِي مُضَارَعِهِ مَضمُومًا، فَتَضَمُّ.</p> <p>الْفِعْلُ الْمَجْهُولُ: فِعْلٌ حُدِفَ قَاعِلُهُ وَأَقِيمَ الْمَفْعُولُ بِهِ مَقَامَهُ وَ عَلَامَتُهُ فِي الْمَاضِي أَنْ يَكُونَ كُلُّ حَرْفِي مُتَحَرِّكٍ مِنْهُ مَضمُومًا وَ مَا قَبْلَ آخِرِهِ مَكْسُورًا.</p>

جهت مطالعه

الف) از فعل لازم مانند: «ذَهَبَ» نمی توان مجهول ساخت، مگر اینکه بتوان آنرا تبدیل به متعدی کرد.

ب) راههای متعدی کردن:

ب - ۱) بردن به باب «افعال» یا «تفعیل»:

مانند: «جَلَسَ سَعِيدٌ» که با رفتن به باب «افعال» متعدی می گردد: أَجْلَسَ سَعِيدٌ صَدِيقَهُ. (سعید دوستش را نشاند)

و یا مانند: «فَرَّحَ التَّلْمِيزُ» که با رفتن به باب «تفعیل» متعدی می گردد: فَرَّحَ التَّلْمِيزُ الْمَعْلَمَ. (دانش آموز معلمش را شاد کرد.)

ب - ۲) بوسیله ی حروف جز:

مانند: «ذَهَبَ عَلِيٌّ» که با حرف جزم متعدی می شود: ذَهَبَ عَلِيٌّ بِصَدِيقِهِ. (علی دوستش را برد)

ج) تمام راه های متعدی کردن فعل لازم، در هر فعلی به کار نمی رود.

مثلاً «جَلَسَ» با حرف جزم متعدی نمی شود، بلکه با همزه ی باب «افعال» متعدی می شود.

جَلَسَ الطَّالِبُ عَلِيَّ الْكُرْسِيِّ (لازم)

أَجْلَسَ الْأَسْتَاذُ الطَّالِبَ عَلِيَّ الْكُرْسِيِّ (متعدی)

د) گاهی به ندرت يك فعل به هر سه شیوه متعدی می شود.

مانند: «رَجَعَ» که لازم است و به سه روش متعدی می شود: «أَرْجَعْتُهُ»، «رَجَعْتُهُ» و «رَجَعْتُ بِهِ»

ه) يك فعل ممکن است گاهی لازم و زمانی هم متعدی به کار رود.

مانند: سَفَّحَ الدَّمُ. (خون ریخت)، سَفَّحَ الدَّمُ. (خون را ریخت)

ذ) معنای برخی از افعال بر حسب متعدی به نفسه و به حرف جز، مختلف می شود:

مانند: «جَزَمَ الْيَمِينُ: سوگند را تأیید کرد»، «جَزَمَ عَنهُ: از آن کار عاجز شد»، «جَزَمَ عَلَيْهِ: سکوت کرد»

س) برخی از افعال، معنایشان، با اختلاف حروف جزئی که بواسطه آنها متعدی می شود، تفاوت می یابد.

مانند: «رَغِبَ فِي: دوست داشت»، «رَغِبَ عَنِ: ترک کرد»، «رَغِبَ إِلَى: طلب کرد»

و) مجهول کردن فعل ماضی معتل:

و-۱) معتل مثال:

ماضی معتل الفاء - مثال - هیچ اغلالی ندارد و مانند فعل های معمولی صرف می شود.
 «وَعَدَ»، «وَعَدَا»، «وَعَدُوا»، «وَعَدْتِ»، «وَعَدْتَا»، «وَعَدْنَا»، «وَعَدْتُمْ»، «وَعَدْتُنَّ»، «وَعَدْتُمْ»، «وَعَدْتُنَّ»، «وَعَدْنَا»

و-۲) معتل اجوف:

در ماضی معتل العین - اجوف - حرف عله به «ی» تبدیل می شود: «قَالَ = قیل»، «بَاعَ = بیع»
 «قِيلَ»، «قِيلَا»، «قِيلُوا»، «قِيلْتِ»، «قِيلْتَا»، «قِيلْنَا»، «قِيلْتُمْ»، «قِيلْتُنَّ»، «قِيلْتُمْ»، «قِيلْتُنَّ»، «قِيلْنَا»

و-۳) معتل ناقص:

در ماضی معتل اللام - ناقص واوی - حرف «ا» به «ی» تبدیل می شود: «دَعَا = دعی»
 «دُعِيَ»، «دُعِیَا»، «دُعُوا»، «دُعِیْتِ»، «دُعِیْتَا»، «دُعِیْنَا»، «دُعِیْتُمْ»، «دُعِیْتُنَّ»، «دُعِیْتُمْ»، «دُعِیْتُنَّ»، «دُعِیْنَا»

درس ۵۲ علامت فعل مجهول، لازم و متعدی

قوله: أَنْ يَكُونَ حَرْفُ الْمُضَارَعَةِ مَضْمُومًا...

طریقه‌ی مجهول کردن فعل مضارع

مضارع مجهول را از مضارع معلوم می‌گیریم و برای ساختن آن:

الف) حرف ما قبل آخر ابواب «مفاعله»، «إفعال»، «تفعیل»، «فَعَلَّة» مفتوح می‌شود.

مانند: «يُفَعِّلُ: يُفَعَّلُ»، «يُفَعِّلُ: يُفَعَّلُ»، «يُنْفَعِلُ: يُنْفَعَلُ»، «يُنْفَعِلُ: يُنْفَعَلُ»

ب) در باقی ابواب حرف مضارع مضموم و ما قبل آخر مفتوح می‌شود.

مانند: «يُنْفَعِلُ: يُنْفَعَلُ»، «يُنْفَعِلُ: يُنْفَعَلُ»، «يُنْفَعِلُ: يُنْفَعَلُ»، «يُنْفَعِلُ: يُنْفَعَلُ»

ب) لازم و متعدی:

افعال تام^۱ از لحاظ نیاز به مفعول به دو قسم^۲ هستند:

قوله: هُوَ مَا يَتَوَقَّفُ فَهَمْ مَعْنَاهُ عَلَى مَتَعَلِّقٍ غَيْرِ الْفَاعِلِ وَاللَّازِمُ بِخِلَافِهِ.

الف) متعدی: فعلی که در فهم معنایش به غیر از فاعل به کلمه‌ای دیگری - مفعول به - که فعل

بر آن واقع شود، نیاز دارد.

مانند: صَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. (زید عمر را زد)

۱. در مقابل ناقص که اسم و خبر می‌گیرند، مانند: «لَيْسَ»

۲. برخی افعال هم به صورت متعدی استعمال می‌شوند و هم به صورت لازم، مانند: «شَكَرَ» و «نَصَحَ»

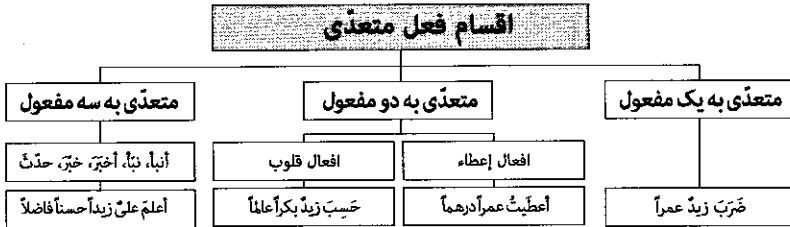
۳. وجه نامگذاری: از معنای لغوی آن گرفته شده است چرا که به فاعل اکتفاء نکرده بلکه از آن به مفعول به تجاوز می‌کند.

«ضرب» علاوه بر فاعل - «زید» - به مفعول - «عمرأ» - که زدن بر آن اتفاق افتاده، نیاز دارد.

ب) لازم: فعلی که در فهم معنا به غیر از فاعل به چیزی نیاز ندارد.
مانند: جاءَ زیدٌ. (زید آمد)، که فقط به فاعل نیاز دارد.

اقسام افعال متعدی

افعال متعدی بر اساس تعداد مفعول بهی که می‌گیرند، به سه دسته تقسیم می‌شوند.



■ توضیح

افعال تام به یک، دو و یا سه مفعول به متعدی می‌شوند، لذا فعلی که به بیشتر از این تعداد متعدی شود، نداریم.

الف) متعدی به یک مفعول به:

مانند: ضَرَبَ زیدٌ عمرأ. (زید عمر را زد)

ب) متعدی به دو مفعول به، که خود بر دو قسم است:

ب-۱) دو مفعول به، در اصل مبتدا و خبر نبوده‌اند، این افعال غالباً دارای معنای بخشش هستند و به افعال «باب إعطاء» مشهور هستند.

مانند: أعطیت عمرأ درهماً. (به عمر درهمی عطا کردم)

در این مثال، «عمرأ» و «درهم» در اصل مبتدا و خبر نیستند.

ب-۲) دو مفعول به، در اصل مبتدا و خبر نبوده‌اند معنای این افعال، توسط اعضای باطنی و قوای درونی تحقق پیدا کرده و به افعال «قلوب» مشهور هستند.

مانند: حَسِبَ زیدٌ بکراً عالماً. (زید گمان کرد که بکر دانشمند است)

در این مثال، «بکر عالم»، در اصل مبتدا و خبرند.

ج) متعدی به سه مفعول

چنانچه افعال قلوب به باب «افعال» یا «تفعیل» برده شود، متعدی به سه مفعول به می‌شوند.

«أَنْبَأَ»، «نَبَأَ»، «أَخْبَرَ»، «خَبَرَ»، «حَدَّثَ»

حذف مفعول به

اختصار و کوتاهی کلام یک اصل بلاغی است که در همه‌ی زبانها مشاهده شده و اختصاص به یک مسأله خاص ندارد، یکی از این موارد حذف مفعول به است.

حذف در صورتی صحیح است که:

(۱) قرینه‌ای بر محذوف وجود داشته باشد.

(۲) با حذف آن، معنی و سیاق کلام آسیبی نبیند.

براین اساس، در همه‌ی انواع افعال متعدی، حذف یک یا دو مفعول آن صحیح است.

الف) در افعال یک مفعولی چنانچه با حذف آن، معنای جمله آسیبی نبیند، حذف مفعول مشکلی ندارد.

مانند: زمانی که به فردی به شما می‌گوید: «هل صَرَبْتُ زیداً؟» آیا زید را زدی»، در جواب گفته

می‌شود: «صَرَبْتُ: زدم» که تقدیرش چنین است: «صَرَبْتُ زیداً»

اما در مثال «ما صَرَبْتُ إِلَّا زیداً»: به جز زید کسی را نزدم»، حذف «زید» جائز نیست، چرا که معنای

جمله آسیب می‌بیند، «ما صَرَبْتُ: نزدم»

قَوْلُهُ: وَ هَذِهِ الْأَفْعَالُ السِّتَّةُ مَفْعُولُهَا...

ب) در افعال باب «اعطاء»، می‌توان به یک مفعول به اکتفاء کرد و در حذف فرقی بین مفعول اول و دوم وجود ندارد.

ب-۱) حذف مفعول دوم، مانند: أعطيتُ زیداً. (به زید عطا کردم)

ب-۲) حذف مفعول اول، مانند: أعطيتُ درهماً. (درهمی عطا کردم)

ج) در افعال قلوب، نمی‌توان هر دو یا یکی از دو مفعول را به تنهایی حذف کرد، چرا که در اصل مبتدا و خبر بوده و با هم ارتباط دارند.

لذا صحیح نیست گفته شود: حَسِبَ زیدٌ بکراً. (گمان کرد زید که بکر...) و یا حَسِبَ زیدٌ عالماً.

د) در افعال سه مفعولی، حذف مفعول، به یکی از دو گونه زیر جائز است.

به عنوان نمونه در: «أعلمُ خالدٌ زیداً عمراً خیر الناسِ». خالد به زید اعلام کرد که عمر بهترین مرد

است»، حذف به یکی از دو صورت زیر است:

د-۱) حذف مفعول اول، مانند: أعلمُ خالدٌ عمراً خیر الناسِ. (خالد اعلام کرد که عمر بهترین مرد است.)

د- ۲) حذف مفعول دوم و سوم با هم، مانند: أَعْلَمَ خَالِدٌ زَيْدًا. (خالد به زید اعلام کرد.)
پس صحیح نیست گفته شود: «أَعْلَمَ خَالِدٌ زَيْدًا خَيْرَ النَّاسِ»

علت این امر آن است که مفعول دوم و سوم، در اصل مبتدا و خبرند و نمی‌توان به یکی از آن دو اکتفاء کرد.

* * *

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

علامه فعل المجهول في المضارع أن يكون الحرف الأول مضموماً و ما قبل آخره مفتوحاً و تبقى بقية حروفه على حالها.

الفعل ينقسم إلى: اللازم والمتعدي.

الفعل اللازم: فعل لا يتجاوز الفاعل إلى المفعول به.

الفعل المتعدي: فعل يتجاوز الفاعل إلى المفعول به و هو يتعدى إلى:

(۱) مفعول واحد. (۲) مفعولين. (۳) ثلاثة مفاعيل.

* * *

جهت مطالعه

مجهول کردن فعل مضارع معتل

الف) معتل مثال: در این صورت در مضارع مجهول، حرف عله حذف نمی شود. «يُصِفُ (يُوصِفُ):
يُوصَفُ»

«يُوصَفُ»، «يُوصَفَانِ»، «يُوصَفُونَ»، «تُوصَفُ»، «تُوصَفَانِ»، «تُوصَفُونَ»، «يُوصَفَانِ»، «يُوصَفُونَ»، «تُوصَفَانِ»، «تُوصَفُونَ»، «يُوصَفَانِ»، «يُوصَفُونَ»

ب) معتل أجوف: در مضارع، حرف عله به «ا» تبدیل می شود: «يَقُولُ: يُقَالُ»، «يَبِيعُ: يُبَاعُ»
ب-۱) أجوف «واوی»، مانند: «يُقَالُ»، «يُقَالَانِ»، «يُقَالُونَ»، «تُقَالُ»، «تُقَالَانِ»، «تُقَالُونَ»، «نُقَالُ»، «نُقَالَانِ»، «نُقَالُونَ»، «تُقَالَانِ»، «تُقَالُونَ»، «نُقَالَانِ»، «نُقَالُونَ»

ب-۲) أجوف «یائی»، مانند: «يُبَاعُ»، «يُبَاعَانِ»، «يُبَاعُونَ»، «تُبَاعُ»، «تُبَاعَانِ»، «تُبَاعُونَ»، «نُبَاعُ»، «نُبَاعَانِ»، «نُبَاعُونَ»، «تُبَاعَانِ»، «تُبَاعُونَ»، «نُبَاعَانِ»، «نُبَاعُونَ»

ج) معتل ناقص: در مضارع حرف عله به خاطر تناسب با فتحة عين الفعل به «الف» تبدیل می شود. «يُدْعُو: يُدْعَى»، «يُرْمِي: يُرْمَى»

ج-۱) ناقص «واوی»، مانند: «يُدْعَى»، «يُدْعَيَانِ»، «يُدْعَوْنَ»، «تُدْعَى»، «تُدْعَيَانِ»، «تُدْعَوْنَ»، «نُدْعَى»، «نُدْعَيَانِ»، «نُدْعَوْنَ»

ج-۲) ناقص «یائی»، مانند: «يُرْمَى»، «يُرْمَيَانِ»، «يُرْمَوْنَ»، «تُرْمَى»، «تُرْمَيَانِ»، «تُرْمَوْنَ»، «نُرْمَى»، «نُرْمَيَانِ»، «نُرْمَوْنَ»، «تُرْمَيَانِ»، «تُرْمَوْنَ»، «نُرْمَيَانِ»، «نُرْمَوْنَ»

درس ۵۳ افعال قلوب

ج) افعال قلوب^۱

به جمله‌های زیر توجه کنید:

(۱) زید عالمٌ. (زید دانشمند است)

(۲) علیٌّ عادلٌ. (علی عادل است)

حال به جمله‌های زیر توجه کنید:

(۱) ظننتُ زیداً عالماً. (کمان کردم زید دانشمند است.)

(۲) علمتُ علیاً عادلاً. (دانستم علی عادل است)

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، جمله‌های گروه اول متشکل از مبتدا و خبر هستند و در گروه دوم همان مبتدا و خبر، به عنوان دو مفعول به «ظَنَنْتُ» و «عَلِمْتُ» قرار گرفته‌اند، به این نوع افعال که بر سر مبتدا و خبر درآمده و آن‌ها به عنوان دو مفعول به^۲ خود منصوب می‌کنند، افعال «قلوب» می‌گویند.^۳

قَوْلُهُ: هِيَ تَدْخُلُ عَلَى الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ فَتَنْصِبُهُمَا عَلَى الْمَفْعُولِيَّةِ.

تعریف افعال قلوب:^۴ افعالی^۵ که بر مبتدأ^۶ و خبر داخل شده و هر دو را به عنوان مفعول به اول و دوم خود منصوب می‌کنند.

۱. نام دیگر آن افعال شک و یقین است، منظور از شک در اینجا مخالف یقین است لذا شامل گمان و ظن نیز می‌شود.
۲. این دو اسم با اینکه مفعول به هستند ولی فضله نیستند بلکه جزء اساسی کلام هستند چرا که در اصل مبتداء و خبر بوده‌اند.

۳. قسم آخر نواسخ که مصنف آن را به عنوان ناسخ ذکر نکرده است، افعال قلوب هستند.

۴. وجه نامگذاری آن از این جهت است که معنای آنها وابسته به قلب و نفس انسان است.

۵. افعال قلبی سه نوع هستند، الف) افعال لازم، مانند: «فَكَّرَ»، «تَفَكَّرَ»، «حَزَنَ»، «بَجِنَ»، ب) افعال متعدی به یک مفعول به، مانند: «أَحَبَّ»، «كَرِهَ»، ج) افعال متعدی به دو مفعول به که در درس می‌آید.

۶. نواسخ بر این نوع کلمات وارد نمی‌شوند، الف) مبتداء صدارت طلب، مانند: اسماء استفهام، اسماء شرط، «کم» خبریه، ب) مبتداء مقرون به «لام» البته افعال قلوب از سائر نواسخ مستثنی بوده و می‌توانند بر اسم استفهام یا مضاف به اسم استفهام وارد شود که در این صورت لازم است، استفهام بر آن مقدم شود.

مانند: عَلِمْتُ زَيْدًا عَالِمًا. (دانستم که زید دانشمند است)
 در مثال فوق «علمت» بر «زید عالم» وارد شده و مبتدا و خبر را به عنوان دو مفعول خود قرار داده است.
 افعال قلوب گاهی به جای ورود بر مبتدا و خبر، بر «أَنْ» و دو معمولش و یا بر «أَنْ» مصدریه و فعلش
 وارد شده و مصدر مؤول، جانشین دو مفعولش می شود.

- (۱) «أَنْ»، مانند: «عَلِمْتُ أَنْ زَيْدًا رَاكِبًا»
 که با تأویل به مصدر می شود: «عَلِمْتُ رَكُوبَ زَيْدٍ»
 (۲) «أَنْ»، مانند: «أَيَحْسَبُ أَنْ لَا أَعْلَمُ»^۲

افعال قلوب						
گمانی			یقینی			
حَلَّتْ	حَسِبْتُ	ظَنَنْتُ	جَعَلْتُ	أَلَيْفْتُ	وَجَدْتُ	رَأَيْتُ
عَلِمْتُ	حَسِبْتُ	رَأَيْتُ	وَجَدْتُ	أَلَيْفْتُ	جَعَلْتُ	ظَنَنْتُ

■ توضیح

افعال قلوب خود بردو قسم هستند:

الف) افعالی که معنای یقین و قطع دارند.^۲

- الف - ۱) «عَلِمْتُ»^۴، مانند: عَلِمْتُ الْبِرَّ سَبِيلَ الْمَحَبَّةِ. (یقین کردم که نیکی راه محبت است)^۵
 الف - ۲) «رَأَيْتُ»، مانند: رَأَيْتُ لِسَانَ الْمَرْءِ عُنْوَانَ عَقْلِهِ. (یقین کردم که زبان عنوان و نشان عقل است)^۶
 الف - ۳) «وَجَدْتُ»^۷، مانند: وَجَدْتُ الْعِلْمَ سَبَبَ الْقُوَّةِ. (علم را علت قدرت یافتم)^۹

۱. مثال قرآنی: ﴿وَوَظَنَّا أَنَّهُ الْفِرَاقُ﴾. (قیامت / ۲۸)
۲. مثال قرآنی: ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾. (قیامت / ۳۶)
۳. افعالی که مصتف ذکر نکرده است: «ذَرَى»، «تَعَلَّمَ»
۴. در هر دو معنای یقینی و ظنی استعمال شده است. ظنی مانند: ﴿فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ﴾. (ممتحنه / ۱۰)
۵. مثال قرآنی: ﴿فَأَعْلَمُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾. (محمّد / ۱۹)
۶. مثال قرآنی: ﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا * وَتَرْتَهُ قَرِيبًا﴾. (معارض / ۶)
۷. به غیر از فعل قلبی دو استعمال دیگر نیز دارد: «وَجَدَ عَلَيْهِ وَجْدًا» یعنی «خزن»، «وَجَدَ مَوْجِدَةً» یعنی «حَقْد» که متعدی به یک مفعول است.
۸. در مصدر آن اختلاف است برخی مصدرش را «وجدان» می دانند و برخی «وجود»
۹. مثال قرآنی: ﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى﴾. (ضحی / ۶) «يَجِدُ» با اینکه به معنای «یافتن» است ولی بیشتر کتابهای اعرابی «ک» و «یتیم» را دو مفعول آن دانسته اند به غیر از «التحریرو والتنویر»

- الف - (۴) «جَعَلْتُ»، مانند: جَعَلْتُ الآلهة واحداً. (اعتقاد دارم خداوند یکی است)^۲
 الف - (۵) «أَلْفَيْتُ»، مانند: أَلْفَيْتُ الشَّيْطَانَ عَدُوِّي. (یقین دارم شیطان دشمن من است)^۳
 ب) افعالی که معنای شک و گمان دارند.^۴
 ب - (۱) «ظَنَنْتُ»^۵، مانند: ظَنَنْتُ^۶ زیداً قائماً. (گمان کردم زید ایستاده است)^۷
 ب - (۲) «حَسِبْتُ» مانند: حَسِبْتُ عمراً تلميذاً. (گمان کردم عمر دانش آموز است)^۸
 ب - (۳) «خِلْتُ» مانند: خِلْتُ زیداً كاتباً. (خیال کردم زید نویسنده است)^۹
 ب - (۴) «رَعِمْتُ»^{۱۰} مانند: رَعِمْتُ حسناً أستاذاً. (گمان کردم حسن استاد است)^{۱۱}

خواص افعال قلوب

افعال قلبی احکام خاصی دارند که در ادامه ذکر می شود:

خواص افعال قلوب			
جواز ضمیر بودن فاعل و مفعول و برگشت به یک نفر	وجوب تعلیق فعل از عمل	جواز الغاء از عمل	عدم جواز اکتفاء به یک مفعول
عَلِمْتُ رَاكِباً	عَلِمْتُ انْ هَذَا اِلَّا عَالِماً	زَيْدٌ ظَنَنْتُ عَالِمٌ	غَلَطَ: عَلِمْتُ زَيْدًا

■ توضیح

قوله: «أَنْ لَا يُفْتَصِّرُ عَلَى أَحَدٍ مَفْعُولِيهَا...»

الف) از آنجا که دو مفعول این افعال در اصل مبتدا و خبر هستند، در آن نمی توان به یک مفعول

۱. «جعل» در معنای گمان نیز استعمال می شود.
۲. مثال قرآنی: ﴿وَجَعَلُوا السَّلَاطَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَانًا﴾. (زخرف / ۱۹) یعنی: «اعتقدوا»
۳. مثال قرآنی: ﴿إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ﴾. (صافات / ۶۹)
۴. افعال دیگری که مصنف ذکر نکرده است: «عَدَّ»، «حَجَا»، «جَعَلَ»، «هَبَّ» که آخری فعلی جامد بوده و همیشه به صیغه امر است.
۵. «ظَنَّ» به غیر از فعل قلبی استعمال دیگری نیز دارد، «ظَنَّه» یعنی «إِثْمَهُ» در مثال: «سَرِقَ مَالَهُ فَظَنَّ زَيْدًا»، «ظَنَّ» در قرآن ۲۰ بار به کار رفته است.
۶. «ظَنَّ» در معنای یقین نیز به کار رفته است، مانند: ﴿الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ﴾. (بقره / ۴۶)
۷. مثال قرآنی: ﴿مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً﴾. (فصلت / ۵۱) مشتقات «ظَنَّ» در قرآن «۵۷» به کار رفته است.
۸. مثال قرآنی: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ﴾. (ابراهیم / ۱۴)
۹. فعل «خَالَ» در قرآن وجود ندارد.
۱۰. فعل «زَعَمَ» با مشتقاتش ۱۳ بار در قرآن به کار رفته است.
۱۱. مثال قرآنی: ﴿زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَن لَّنْ يُبْعَثُوا﴾. (تغابن / ۷)

اکتفاء کرد^۱ برخلاف باب «أعطيْتُ» که می‌توان به یک مفعول^۲ اکتفا کرد.^۳ به عنوان مثال در «عَلِمْتُ زَيْدًا عَالِمًا» صحیح نیست گفته شود: «عَلِمْتُ زَيْدًا» یا «عَلِمْتُ عَالِمًا»

ب) جواز الغاء از عمل

مقدمه

فعل قلبی از نظر موقعیتش در جمله به سه صورت است:

- ۱) بر هر دو مفعولش مَقْدَم شود، در این صورت لازم است^۴ در آن دو عمل کرده و آنها را نصب دهد. مانند: «عَلِمْتُ زَيْدًا رَاكِبًا»
 - ۲) بین دو مفعولش قرار بگیرد، در این صورت اعمال یا افعال فعل جائز است، در صورت عمل، هر دو به عنوان مفعول منصوب و در صورت افعال، به اصل خود برگشته و به عنوان مبتدا و خبر مرفوع می‌شوند. مانند: «زَيْدًا عَلِمْتُ رَاكِبًا»
 - ۳) بعد از دو مفعول به قرار بگیرد، در این صورت، نیز همانند بالا اعمال یا افعال فعل جائز است.
- الغاء از عمل: یکی از خصوصیات افعال قلوب این است که در صورت قرار گرفتن بین دو مفعول^۵ خود، جائز است عمل نصب آن به صورت لفظی و محلی باطل شود. مانند: «زَيْدًا رَاكِبًا عَلِمْتُ» و «زَيْدًا عَلِمْتُ رَاكِبًا» = «زَيْدٌ رَاكِبٌ عَلِمْتُ» و «زَيْدٌ عَلِمْتُ رَاكِبٌ».

قَوْلُهُ: وَجُوبُ تَعْلِيْقِهَا إِذَا وَقَعَتْ ...

ج) خصوصیت دیگر این افعال، لزوم تعلیق از عمل در برخی موارد است.

مقدمه

برخی از کلمات عربی همیشه در ابتدای جمله واقع می‌شوند که اصطلاحاً به آنها صدارت طلب می‌گویند. یک از ویژگی‌های کلمات صدارت طلب اینست که مانع از عمل ما بعد خود در ما قبلشان می‌شوند. بر این اساس چنانچه فعل قلبی بر سر جمله‌ای بیاید که با ادات صدارت طلب شروع می‌شود، نمی‌تواند اعراب مبتدا و خبر را تغییر دهد چرا که کلمه صدارت طلب، مانع از عمل وی می‌شود.

۱. البته حذف دو مفعول با همدیگر به جهت اختصار جائز است، مانند: «أَيُّنَ شُرَكَاءِ كُفَّ الَّذِينَ كَفَرُوا تَزْعُمُونَ». (انعام/۲۲)
۲. حتی می‌توان دو مفعولش را حذف کرد، مانند: «فلان يعطى»
۳. چرا که مضمون آن دو با هم مفعول به بوده و در حکم یک کلمه است لذا در صورت حذف یکی از دو مفعول مثل این است که یک حرف کلمه حذف شده باشد.
۴. در صورت نبودن مانعی، (رجوع شود به بحث تعلیق.)
۵. عمل ابطال بر روی دو مفعول صورت می‌پذیرد نه یک مفعول.

در این صورت کَلّ جمله به وسیله فعل قلبی، محلاً منصوب می‌شود و به جای دو مفعول فعل قرار می‌گیرد.

در این مواقع می‌گویند فعل قلبی از عمل تعلیق شده است و به جمله بعد از آن در اصطلاح می‌گویند: «سَدّ مسدّد دو مفعول»

براین اساس، تعلیق باز ماندن فعل قلبی از عمل لفظی در دو مفعولش است و آن در صورتی است که بعد از آن کلمه‌ی صدارت طلبی واقع شود که بین فعل و دو مفعولش، فاصله بیندازد.

مانند: «عَلِمْتُ أَرِيْدُ عِنْدَكَ أُمَّ عَمْرُوًّا^۱»

در این مثال، «أ» حرف صدارت طلب بوده و سبب تعلیق «عَلِمْتُ» از عمل شده است، لذا در ظاهر، «أَرِيْدُ عِنْدَكَ أُمَّ عَمْرُوًّا» مفعول به آن نیست اما محلاً منصوب^۲ و جانشین دو مفعول «عَلِمْتُ» است.

در تعلیق، فعل قلبی لفظاً عمل نمی‌کند چرا که در ظاهر، دو مفعول، معمول فعل نیستند، اما محلاً به عنوان مفعول به آن هستند.

مشهورترین موانع تعلیق^۳

موانع تعلیق			
لام ابتداء	لام قسم	«ما»، «إن»، «لا» نافية	استفهام
عَلِمْتُ لَرِيْدُ رَاكِبٌ	عَلِمْتُ لِيَأْتِيَنَّ زَيْدٌ	عَلِمْتُ مَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ	عَلِمْتُ مَتَى السَّفَرُ

■ توضیح^۴

ج - ۱) استفهام،^۵ که به دو صورت است:

۱. مثال قرآنی: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ»؛ تومی دانی که اینها سخن نمی‌گویند» (انبیاء / ۶۵) در این آیه «ما هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ» جانشین دو مفعول «عَلِمْتُ» می‌باشد.

۲. براین اساس جائز است تابع مفعول محلی، تبعیت لفظی یا محلی از آن داشته باشد، مانند: «عَلِمْتُ لَرِيْدُ قَائِمٌ وَ بَكَرٌ قَاعِدٌ» یا «عَلِمْتُ لَرِيْدُ قَائِمٌ وَ بَكَرٌ قَاعِدٌ»

۳. «تعلیق» از «إمرأة معلقة» به معنای «مفقودة الزوج» است، همانند زنی که شوهرش را گم کرده، از یک طرف همسری ندارد که از وی انتفاع ببرد و از طرفی دیگر بدون همسر نیست که با هر کس خواست ازدواج کند، در تعلیق نیز فعل معلق محلاً عامل است و لفظاً غیر عامل.

۴. برخی موانع دیگر که مصنف ذکر نکرده است، الف) «کم» خبریه «عَلِمْتُ كَمْ كِتَابٍ إِشْتَرَيْتَهُ»، ب) «إِنَّ وَ اخواتش»، اداوت شرط جازم یا غیر جازم.

۵. استفهام از اسماء صدارت طلبی است که اجازه نمی‌دهد در ما قبل آن عمل شود، مگر آن که قبلش حرف جرّ باشد، مانند: «مَتَى عَلِمْتَ الْخَبَرَ»، «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ»

۱) حرف استفهام.

مانند: ﴿إِنْ أَدْرِي أَقْرَبُ مَا تُوْعَدُونَ﴾

۲) اسم استفهام، که به چند صورت ممکن است باشد.

۱- ۲) اسم استفهام، خبر قرار بگیرد. مانند: «عَلِمْتُ مَتَى السَّفَرُ»

۲- ۲) ادات استفهام، قبل از دو مفعول قرار بگیرد. مانند: «عَلِمْتُ أَزِيدُ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو»

۳- ۲) اسم استفهام، مفعول واقع شود.^۲ مانند: «عَلِمْتُ أَيُّهُمْ قَائِمٌ»

۴- ۲) مبتدا به اسم استفهام، اضافه شود. مانند: «عَلِمْتُ أَبُو مَن زَيْدٌ»

۵- ۲) خبر به اسم استفهام، اضافه شود. مانند: «عَلِمْتُ صَبِيحَةَ أَيِّ يَوْمٍ سَفَرْتُكَ» و یا مانند:

«عَلِمْتُ صَاحِبَ أَيُّهُمْ قَائِمٌ»

ج- ۲) چنانچه یکی از حروف نفی «ما»، «إن»، «لا»^۲ بعد از فعل قرار گیرد.

مانند: «عَلِمْتُ مَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ»، «عَلِمْتُ إِنْ هُنْدٌ إِلَّا عَالِمَةٌ»، «عَلِمْتُ لَا زَيْدٌ عَالِمٌ وَلَا عَمْرُو»^۲

ج- ۳) چنانچه «لام» ابتدائیت بعد از فعل قرار گیرد. مانند: «عَلِمْتُ لَزَيْدٌ مَنْطَلِقٌ»^۵

ج- ۴) چنانچه «لام» قسم بعد از فعل قرار گیرد. مانند: «عَلِمْتُ لِيَأْتِيَنَّ زَيْدٌ»

د) آخرین خصوصیت^۳ افعال قلوب^۲ این است که فاعل و مفعول آن می تواند، دو ضمیر متصلی^۴

باشد که در معنی^۱ یکی بوده اما در نوع مختلف باشند و به یک شیء واحد برگردند.

مانند: عَلِمْتُنِي مَنْطَلِقًا. (دانستم که من آزاد شدم)

در این مثال، «ت» و «ی» فاعل و مفعول بوده و به یک نفر برمی گردد.

و یا مانند: ظَنَنْتَكَ فَاضِلًا. (دانستی که فاضل هستی)

در این مثال، «ت» و «ک» فاعل و مفعول بوده و به یک نفر برمی گردد.

۱. (جن / ۲۵)

۲. مصتف تنها دو قسم اول را ذکر کرده است.

۳. فرقی ندارد، این حروف نفی ناسخ باشند یا مهمل، به عبارتی تنها معنای نفی این سه حرف، شرط عمل است، لذا عامل بودن آنها - «لا شبیه به لیس» - یا مهمل آن ها - «لا زائده» - تأییری نداشته و فرقی در تعلیق ندارد.

۴. مثال قرآنی: ﴿تَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا﴾. (اسراء / ۵۲)

۵. مثال قرآنی: ﴿لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ﴾. (بقره / ۱۰۲)

۶. این شرط مختص افعال قلوب نیست بلکه برخی افعال دیگر نیز چنین حکمی دارند، مانند: «رَأَى» به معنای دیدن، «وَجَدَ» به معنای «لَقِيَ»، «فَقَدَ» و «عَدَمَ»

۷. بر همین اساس، حضرت علی، در دعای کمیل فرمود: «ظلمت نفسی»

۸. چنانچه یکی از دو ضمیر منفصل باشد در تمام افعال جریان دارد، مانند: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا آتِيًا»

۹. مصداقشان یکی باشد.

قوله: فائدة: قَدْ يَكُونُ «ظَنَّتُ» بِمَعْنَى «اتَّهَمْتُ»

افعال چند وجهی

برخی از افعال قلبی در معنایی غیر از معنایی که برایش ذکر شده، استعمال می شود.

معنای برخی افعال چند وجهی							
ظننتُ	علمتُ	رأيتُ	وجدتُ	جعلتُ			
إتهمتُ	حسبتُ	عرفتُ	تيقنتُ	أبصرتُ	زعمتُ	أصبتُ	أيقنتُ
						أخلقُ	أيقنتُ

■ توضیح

- این افعال چنانچه متعدی به یک مفعول شوند، جزء افعال قلوب نخواهند بود.
- الف) «ظَنَّتُ» هم به صورت فعل قلبی استعمال می شود و هم به معنای «اتَّهَمْتُ» که یک مفعولی است. مانند: «ظَنَّتُ زیداً عالماً: گمان کردم زید دانشمند است» و «ظَنَّتُ زیداً» زید را متهم کردم
- ب) «عَلِمْتُ» هم به صورت فعل قلبی استعمال می شود و هم به معنای «عَرَفْتُ» که یک مفعولی است.^۱ مانند: «عَلِمْتُ زیداً قائماً: یقین داشتم زید ایستاده است» و «عَلِمْتُ زیداً: زید را شناختم»
- ج) «رَأَيْتُ» هم به صورت فعل قلبی استعمال می شود^۲ و هم به معنای «أَبْصَرْتُ» که یک مفعولی است. مانند: «رَأَيْتُ زیداً عالماً: دانستم زید عالم است»^۳ و «رَأَيْتُ زیداً: زید را دیدم»
- د) «وَجَدْتُ» هم به صورت فعل قلبی استعمال می شود و هم به معنای «أَصَبْتُ الضَّالَّةَ» که یک مفعولی است.^۴ مانند: «وَجَدْتُ العِلْمَ سببَ القُوَّةِ: علم را علت قدرت یافتم» و «وَجَدْتُ القَلَمَ: قلم را پیدا کردم»^۵
- ه) «جَعَلْتُ» هم به صورت فعل قلبی استعمال می شود و هم به معنای «خَلَقْتُ»^۶ که یک مفعولی است. مانند: «جَعَلْتُ الآلةَ واحداً: اعتقاد دارم خدوآند یکی است» و «جَعَلْتُ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورَ خَلْقَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورَ»

۱. و هم به صورت لازم، چنانچه به معنای «إِنْشَقَّ» باشد، مانند: «عَلِمَ البعيرُ» یعنی «إِنْشَقَّتْ شَفْتَةُ العَلِيا»
۲. در این صورت مصدرش «رَأَى» است، و چنانچه به معنای دیدن باشد، مصدرش «رَوَيْتُ» است.
۳. مثال قرآنی: «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ تَرَوْنَهُ قَرِيباً». (معرّاج / ۷) «یرون» فعل ظنی و «تری» فعل یقینی است.
۴. چنانچه به معنای «إِسْتَعْنَى» باشد، لازم است، مانند: «وَجَدَ الابنُ بِعَمَلِهِ»
۵. مثال قرآنی: «أَلَمْ يَجْعَلْكَ يَتِيماً قَارِئاً». (ضحی / ۶) «یتیماً» بنا بر حال منصوب است.
۶. یا به معنای «فَرَضَ» و «أَوْجَبَ» باشد، مانند: «جَعَلْتُ للحارسِ أجراً» یعنی «فَرَضْتُ لَهُ أجراً»

* * *

خلاصة الدرس

أفعال القلوب: أفعال تُفيدُ اليقينَ أو الرجحانَ و تدخلُ على المبتدأ الخبرِ فتَنصبُهُما.

أفعالُ القلوبِ قد تُعلِّقُ عَنِ العَمَلِ و قد تُلغى

التعليقُ: عَدَمُ إعمالِ الفِعْلِ لِفُظاً لا مَعْنَى

الإلغاء: عَدَمُ إعمالِها لِفُظاً و مَعْنَى.

درس ۵۴ افعال ناقصه

د) افعال ناقصه^۱

به افعال زیر توجه کنید:

۱) قَامَ زَيْدٌ. (زید ایستاد)

۲) مَا جَلَسَ حَسِينٌ. (حسین ایستاده نیست)

چه فرقی با افعال زیر دارند:

۱) كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا. (زید ایستاده بود)

۲) لَيْسَ حَسِينٌ جَالِسًا. (حسین نشسته نیست)

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، در مثال‌های دسته اول، مصدر فعل «قَامَ» و «جَلَسَ» به «زید» و «حسین» نسبت داده شده است، آیا در دسته دوم نیز مصدر «كَانَ» و «لَيْسَ» به «زید» و «حسین» نسبت داده شده است؟

چنانچه مشاهده می‌شود، در این عبارات، مصدری غیر از مصدر فعل به «زید» و «حسین» نسبت داده شده است، در این مثال‌ها، فعل رابط و واسطی است که «قَامَ» و «جَالَسَ» را به «زید» و «حسین» نسبت می‌دهد، به چنین افعالی، افعال ناقصه می‌گویند. در مقابل این نوع افعال، افعال تام وجود دارند که فاعل به مصدر همان فعل نسبت داده می‌شود. به عنوان مثال در «نَصَرَ زَيْدٌ» فعل «نَصَرَ» دلالت دارد بر تثبیت «زید» بر مصدر «یاری کردن»

۱. وجه نامگذاری افعال ناقصه: چنانکه میدانیم، افعال بردو نوع می‌باشند:

الف) «افعال تام» که با ذکر فاعل معنای آنها کامل می‌گردد و در صورت متعدی بودن مفعول به هم می‌گیرند.
ب) «افعال ناقصه» که معنای این افعال تنها با ذکر فاعل - اسم مرفوع - کامل نخواهد شد، بلکه نیازمند به اسم یا جمله‌ی دیگری است تا معنای آنها کامل گردد و به همین دلیل به این افعال ناقصه می‌گویند. مثلاً در فعل تامه صحیح است گفته شود: «قَامَ زَيْدٌ» ولی در فعل ناقصه صحیح نیست تنها به ذکر مرفوعش اکتفا شود و گفته شود: «كَانَ زَيْدٌ» بلکه باید عبارتی دیگری نیز باشد تا معنای آنرا کامل کند مانند: «كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا»

قوله: أفعالٌ وُضِعَتْ لِتَقْرِيرِ الْفَاعِلِ عَلَى صِفَةٍ غَيْرِ صِفَةِ مَصْدَرِهَا.

تعریف افعال ناقصه: به افعالی اطلاق می‌شود که برای دلالت بر تقریر و تثبیت فاعل بر صفتی غیر از صفت مصدر آن فعل، وضع شده‌اند.

به عنوان مثال، در عبارت «کان زید قائماً»، فعل ناقصه به تثبیت زید بر مصدر «کون» دلالت ندارد، بلکه به جای مصدر فعل، «قائماً» برای «زید» تثبیت شده‌است.

عمل افعال ناقصه^۱

فعل ناقصه بر سر مبتدا و خبر آمده و مبتدا را به عنوان اسم خود، مرفوع و خبر را به عنوان خبر خود، منصوب می‌کند.

مانند: «زید قائم» که با ورود «کان» تبدیل می‌شود به «کان زید قائماً»

قوله: هِيَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ...

افعال ناقصه و انواع آن

افعال ناقصه سیزده فعل هستند که هر کدام اقسام متفاوتی دارند:

كَانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيماً	كَانَ	اقوال ناقصه
أَصْبَحَ الْمَرِيضُ سَالِماً	أَصْبَحَ، أَصْحَى، أَمْسَى	
ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوِداً	ظَلَّ، بَاتَ	
صَارَ زَيْدٌ قَقِيراً	صَارَ، آخَ، عَادَ، غَدَا	
مَازَالَ الْمُؤْمِنُونَ صَادِقِينَ	مَا إِنْفَكَ، مَا فِتَى، مَا زَالَ، مَا بَرَحَ	
أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا	مَا دَامَ	
لَيْسَ الْعَزُّ دَائِماً	لَيْسَ	

۱. ناسخه بودن افعال مذکور تنها در افعال ماضی نیست بلکه مشتقات آنها نیز اسم و خبر می‌گیرند بر این اساس: از افعال «کان، أصبح، اُصْحَى، أَمْسَى، بَاتَ، ضَلَّ، صَارَ» ماضی، مضارع، امر، اسم فاعل، مصدر مشتق می‌شود. مانند: «كونوا أنصاراً لله»، «كونك شريفاً مع الفقير خيرٌ من كونك دينياً مع الغني»، «ما كان كلٌّ من يُبدي البشاشة كائناً أخاك» ب) فعل «ليس» و «مادام» تنها ماضی دارند. ج) افعال «زال»، «برح»، «فتى»، «انفك» تنها ماضی، مضارع، امر و اسم فاعل دارند.

■ توضیح

اقسام «کان»^۱

الف) ناقصه: دلالت بر ثبوت خبر برای اسمش در زمان گذشته دارد، لذا اسم و خبر می‌گیرد. ثبوت خبر برای اسم به دو صورت:

الف - ۱) دائمی: «كَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً»؛ خداوند دانای حکیم است.^۲
حکمت خداوند مختص زمان خاصی نبوده، بلکه همیشگی است.

الف - ۲) انقطاعی: کان زیدٌ شاباً. (زید جوان بود)

* «کان» ناقصه گاهی معنای «صار» می‌دهد.

مانند این آیه‌ی شریفه «فَتَحَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَاباً»؛ آسمان گشوده می‌شود و بصورت درهای متعددی درمی‌آید!^۳

تقدیر «كَانَتْ» چنین است: «فَصَارَتْ أَبْوَاباً»

ب) تامه: «كَانَ» گاهی تامه بوده و به معنی «تَبَّتْ، حَصَلَ: کسب کرد، بدست آورد» می‌باشد، لذا فقط فاعل گرفته و اسم و خبر ندارد.

مانند: «کان القتال» که به معنای «حَصَلَ القتال» است.^۴

ج) زائده:^۵ معنای زائده بودن «کان» این است که عامل نبوده، لذا نیاز به اسم و خبر ندارد و با حذف آن معنای اصلی کلام تغییر نمی‌کند.^۶

جیادُ بنی اُبی بکرٍ تَسامی

علی کانَ المسوِّمةَ العِرابِ

(اسبهای اصیل فرزندان اُبی بکر برتری دارند بر اسبهای نشاندار عربی.)

در این مثال، با وجود وساطت «کان» بین جار و مجرور، با این حال باز هم «علی» اسم بعد «کان» را جرّ داده و این می‌فهماند که «کان» زائده است.

۱. شامل مشتقات آن - اسم فاعل، اسم مفعول... - نیز می‌شود.

۲. (نساء / ۱۷)

۳. (نبأ / ۱۹)

۴. مثال قرآنی: «إِنْ كَانَ دُوْعُهُمْ». (بقره / ۸۰)

۵. موارد زائده شدن «کان»: الف) بین مبتداء و خبر، مانند: «القطارُ کانَ قادمٌ»، ب) بین فعل و فاعل، مانند: «لم يتكلمْ کانَ غيرك»، ج) بین موصول و صلّه، مانند: «أقبلَ الَّذي كانَ عرفتهُ»، د) بین موصوف و صفت، مانند:

«قصدتُ لزيارةِ صديقِ كانَ مريضٍ»

۶. تنها در صورتی زائده است که به صیغه ماضی بوده و بین دو امر متلازم قرار بگیرد.

اقسام «صار»^۱

الف) ناقصه:^۲ به همراه اسم و خبرش دلالت بر انتقال و دگرگونی دارد، که این دگرگونی و تبدیل به دو صورت است:

الف - ۱) دلالت بر تبدیل و دگرگونی اسم از حالتی به حالت دیگر داشته باشد.^۳
مانند: صار زیدٌ غنّياً. (زید توانمند شد)

در این مثال، زید از حالت بی پولی و فقر به یک فرد توانمند و ثروتمند تبدیل شده، بدون اینکه حقیقت و ذاتش تغییر کند.

الف - ۲) دلالت بر تغییر و دگرگونی اسم از حقیقتی به حقیقت دیگر داشته باشد.
مانند: صارَ الطَّيْنُ حَرْفًا. (گل تبدیل به کوزه شد)

اما در این مثال، حقیقت و ماهیت گل تبدیل به کوزه شده است که کاملاً با هم فرق دارند.

ب) تامه: در این صورت به معنی «إِنْتَقَلَ» بوده، و فقط فاعل می‌گیرد.

مانند: صارَ الأمرُ اليك. (امارت به تو منتقل شد) یعنی: «إِنْتَقَلَ الأمرُ اليك»

قوله: «أصبح» و «أمسى» و «أضحى»، تدلُّ على اقتِرَانِ مَعْنَى الْجُمْلَةِ
بَيْنَكَ الْأَوْقَاتِ ...

اقسام «أصبح»^۴، «أضحى»^۵، «أمسى»^۶

الف) ناقصه: به معنی ثبوتِ خبر برای اسم در وقتِ صبح، ظهر و شب می‌باشد.
مانند: أصبحَ زيدٌ سالمًا. (در وقت صبح زید صحیح و سالم بود)

۱. «أض، عاد، غدا، راح» هم معنای «صار» هستند. مانند: «أضَ الطفلُ شائِبًا» یعنی: «صارَ الطفلُ شائِبًا» البته هر کدام از این افعال همانند برخی از افعال ناقصه که دو وجهی اند، به صورت تامه نیز استعمال شده‌اند. مانند: «عَدُوْتُ الی عملی: ذهبْتُ فی الغداة الی عملی»، «عادَ زيدٌ مِنَ السَّفَرِ رَجَعَ زيدٌ مِنَ السَّفَرِ»، «أضَ الی أهله: رجعَ الیهم»، «راحَ الفلاحُ الی حقله: رجعَ الی حقله»

۲. شرط استعمال «صار» این است که خبرش فعل ماضی نباشد. مانند «صارَ زيدٌ وَقَفَ»، تَدْبِراً!

۳. «صار» در قرآن به صورت ناقصه استعمال نشده است و فقط یک مورد استعمال تامه دارد. «إلی الله تصیرُ الأمورُ»؛ [همه] کارها به خدا بازمی‌گردد». (شوری/ ۵۳)

۴. «أصبح» در قرآن «۶» بار به صورت تامه استعمال شده است که در «۵» صورت به صورت اسم فاعل است. و به صورت ناقصه به همراه مشتقاتش «۲۸» بار استعمال شده است.

۵. «أضحى» در قرآن استعمال نشده است.

۶. فزاء، «أسکر» و «أفجّر» و «أظهر» را برای ثبوتِ خبر در «سحر» و «فجر» و «ظهر» ملحق کرده است.

* «أَصْبَحَ» گاهی معنای «صَارَ» می دهد.

مانند: «فَأَصْبَحَتْهُ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا»؛ به برکتِ نعمتِ او، برادر شدید!^۱
در این مثال، «أَصْبَحْتُمْ» به معنای «صِرْتُمْ» است چرا که منظور این نیست که در صبح‌گاه برادر
همدیگر شدید.

* «أَضْحَى» و «أَمْسَى» به معنای «صَارَ» نیز استعمال می شوند.

مانند: أَضْحَى الصُّفُفُ مَطْلُوبًا. (کلاس دوست داشتنی گردید)

ب) تامة: به معنای: «دَخَلَ فِي الصَّبَاحِ وَالْمَسَاءِ وَالضُّحَى» می باشد.

مانند: «فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَتُصْبِحُونَ»؛ پس خدا را تسبیح گوید آن گاه که به عصر
درمی آید و آن گاه که به بامداد در می شوید.^۲

تقدیر عبارت فوق چنین است: «فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تَدْخُلُونَ فِي الْمَسَاءِ وَالصَّبَاحِ»

اقسام «ظَلَّ، بَاتَ»

الف) ناقصه:

الف - ۱) «ظَلَّ» ناقصه به معنای ثبوت و استمرارِ خبر برای اسم در طول روز است.

مانند: ظَلَّ زَيْدٌ سَائِرًا. (زید در طول روز سیر کرد)

تقدیر عبارت فوق چنین است: «كَانَ سَائِرًا وَقَتَ الضَّلَالَةِ»

الف - ۲) «بَاتَ» ناقصه به معنای استمرارِ خبر برای اسم در طول شب است.

مانند: بَاتَ عَمْرٌو نَائِمًا. (زید در طول شب خوابید)

تقدیر عبارت فوق چنین است: «كَانَ نَائِمًا وَقَتَ الْبَيْتُوتَةِ»

* «ظَلَّ» و «بَاتَ» ناقصه گاهی به معنای «صَارَ» استعمال می شوند.

مانند: «وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا»؛ و هر گاه یکی از آنان را به دختر مژده آورند،
چهره اش سیاه می گردد^۵

در آیهی فوق، «ظَلَّ...» به معنای «صَارَ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا» می باشد.

۱. (آل عمران / ۱۰۳)

۲. کلمه «أَمْسَى» یک بار به صورت تامة در قرآن ذکر شده که در متن موجود است.

۳. (روم / ۱۷)

۴. «بَاتَ بَيْبِثٌ» ناقصه تنها یک بار در قرآن استفاده شده است: «الَّذِينَ يَبْتِثُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا». (فرقان / ۵۴)

۵. (نحل / ۵۸)

ب) تاقه:

- ب - ۱) «ظَلَّ» تاقه به معنای «إِسْتَمَرَّ: رفت و گذشت» می باشد.
مانند: ظَلَّ الْيَوْمُ. (إِسْتَمَرَّ ظِلُّهُ)
- ب - ۲) «بَاتَ» تاقه به معنای «نَزَلَ لَيْلًا: شب را در آن جای بسربرد» می باشد.
مانند: بَاتَ زَيْدٌ بِالْقَوْمِ. (زید بر قوم وارد شد تا شب را استراحت کند)
تقدیر عبارت فوق چنین است: «نَزَلَ بِالْقَوْمِ لَيْلًا»

ادامه افعال ناقصه، افعال مقاربه

قوله: «ما زال» و «ما برح» و «ما فتى» و «ما انفك» تدل على ثبوت خبرها لفاعلها...

اقسام «ما زال»، «ما برح»، «ما فتى»^۱، «ما انفك»^۲
الف ناقصه^۳: در این صورت دلالت بر استمرار ثبوت خبر برای اسم خود دارند.
شرط ناقصه بودن این افعال، ملازمت با حرف^۴ نفی^۵ یا نهی^۶ است.
مانند: ما زال زید امیراً (زید فرمانروا می باشد)^۷
و یا مانند: لا تزال عابدأ. (همیشه عبادت کننده باش)

۱. «زال» به تنهایی دلالت بر نفی و نبودن چیزی می کند، اما چنانچه قبل از آن نفی یا شبه نفی قرار بگیرد، معنای آن مثبت می شود، چرا که منفی در منفی، مثبت می شود. به عنوان مثال «زال زید امیراً» به این معناست که «زید از پادشاهی بر کنار شده» اما چنانچه حرف نفی قبل از آن قرار گیرد، معنای این گونه می شود: «امارت زید باقی و ادامه دارد»
۲. این فعل تنها یک بار در قرآن آن هم به صورت ناقصه ذکر شده است. «قالوا تالله لقد فتوا تدكر يوسف». (یوسف/ ۸۵)
۳. «ما انفك» به صورت ناقصه در قرآن نیامده و تا مه آن فقط به صورت اسم فاعل در یک مورد استعمال شده است. «لما يكمن الذين كفروا من أهل الكتاب والمشركين منافكين». (بینه/ ۱)
۴. فعل «زال» در صورتی جزء افعال ناقصه است که مضارعش «يزال» باشد، اما چنانچه «زال يزيل» باشد جزء افعال متعدی است و به معنای «مَيَّرَ، فَصَّلَ» می باشد، مانند: «زال التاجر بضاعته زلالاً» و یا همچنین «زال يزل» که مصدرش «زوال» است، از افعال تامه لازم و به معنای «هَلَكَ، قَتِيَ» است. مانند: «زال السلطان الطغية زوالاً»
۵. نفی فعل «ما زال» گاهی با حرف است همانند مثال های قبل و گاهی با فعل یا اسم نافی، همانند: «ليس، غير» در مثال های: «ليس ينفك العزير مكرهاً»، «غير منفكين العلم أسير علم»
۶. نهی و دعا هم متضمن معنای نفی می باشند، چرا که منظور از نهی و دعا، ترك يك كاري است، که متضمن معنای نفی است، مانند: «لا تزال ذاكر الموت»
۷. مثال قرآنی: «ولا يزالون مختلفين». (هود / ۱۱۸)

ب) تامه

ب- ۱) فعل «انفك» در صورت تامه بودن به معنای «انْفَصَلَ: جدا شد» است.
«ما انفكَّ الخاتم» به معنای «لم يَنْفَصَلِ الخاتم» می باشد.

ب- ۲) فعل «برخ» در صورت تامه بودن به معنای «ذَهَبَ: رفت» است.
«لا أبرحُ الى المدرسة» به معنای «لا أذهبُ الى المدرسة» است.^۱

قوله: «ما دام» تدلُّ على تَوْقِيَةِ أَمْرِ مَدَّةٍ تُثْبِتُ خَيْرَهَا لِفَاعِلِهَا...

اقسام «مادام»

الف) ناقصه: دلالت بر استمرار حکم جمله‌ی سابق، تا زمان وجود خبر برای اسم، دارد.

مانند: أقوم مادام الامير جالساً. (تا زمانی که زید نشسته است، می ایستم)

«مادام»، به همراه اسم و خبرش، کلام کاملی نیست بلکه معنای ظرفیت دارد و باید قبل از آن کلام تام و کاملی ذکر شود.

به همین علت باید قبل از «دام»، «ما مصدریه^۲ زمانیه^۳ باشد^۴ تا به همراه فعل بعدش تأویل به مصدر رفته و جانشین ظرف زمان شود.^۵

تقدیر مثال بالا چنین است: أقوم مَدَّةَ دوام الامير جالساً. (یعنی تا وقتی امیر نشسته من هم می ایستم).
در این مثال، «مَدَّة» ظرف زمان و منصوب است.

ب) تامه: به معنای «بَقِيَ: باقی ماند، ثابت ماند» می باشد.

مانند: «خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ»؛ جاودانه در آن خواهند ماند، تا آسمانها و زمین برپاست^۶

۱. مثال قرآنی: «وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتَاهُ لَا أَبْرَحُ». (کهف / ۶۰)، «لا أبرحُ» یعنی «لا أذهبُ»

۲. کلمه‌ی «ما» گاهی مصدریه است، که خود بر دو نوع زمانیه و غیر زمانیه است. یعنی گاهی فعل بعد از خود را تبدیل به مصدر می کند ولی زمان در آن نیست و گاهی در آن زمان هم هست. الف) مصدریه غیر زمانیه، مانند: «حَتَّى إِذَا ضَاعَتْ عَنْهُمْ الْأَرْضُ يَمَارُ حَبْتٌ» (توبه / ۱۱۸) «بِمَارُ حَبْتٍ» یعنی: «بِرَحْبَّتِهَا». ب) مصدریه زمانیه، مانند: «أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا» (مریم / ۳۱) این ما مصدریه ظرفیه است.

۳. چنانچه قبل از آن «ما» مصدریه غیر زمانیه باشد، تامه بوده و به معنای «بَقِيَ» و «إِسْتَمَرَ» می باشد، مانند: «يسرني ما دمتم» که تأویلش چنین است: «يسرني دوامك وبقاؤك»

۴. چنین نیست که فعل «دام» در همه جا ناقصه باشد، بلکه در خیلی موارد با بودن «ما» مصدریه ظرفیه در ابتدای آن، باز هم تامه است، لذا ملاک ناقصه بودن وجود «ما» مصدریه ظرفیه نیست. به عبارت دیگر وجود شرط مقتضی وجود مشروط نیست و یا به عبارت دیگر شرط تامه آن نیست که به دنبال آن وجود مشروط حتمی باشد.

۵. شرط ناقصه بودن «مادام» آن است که با لفظ فعل ماضی استعمال شده، در غیر این صورت ناقصه نیست.

۶. (هود / ۱۰۷)

تقدیر آیه‌ی فوق چنین است: «خَالِدِينَ فِيهَا مَا بَقِيَتِ السَّمَاوَاتُ»

قَوْلُهُ: «لَيْسَ» تَدُلُّ عَلَى نَفْيِ الْجُمْلَةِ حَالاً وَقِيلَ مُظْلَقاً...

«لَيْسَ»^۱

به همراه دو معمولش بر نفی معنای خبر از اسمش در زمان حال دلالت می‌کند.^۲

مانند: لَيْسَ زَيْدٌ قَائِماً. (زید در حال حاضر، ایستاده نیست)

در این مثال، ایستادن زید در زمان حال نفی شده است.

برخی از ادباء گفته‌اند: «لَيْسَ» برای مطلق نفی به کار می‌رود، چه زمان حال، گذشته یا آینده و مختص زمان حال نیست.

* «لَيْسَ» برخلاف «إِنْ» و «مَا»ی نافی، که با نقض توسط «إِلَّا» از عمل باز می‌مانند، گرچه نفی آن، توسط «إِلَّا» نقض شود، ولی باز هم عمل می‌کند.

«لَيْسَ» برخلاف سائر افعال ناقصه، به صورت تامه استعمال نداشته و فعل ماضی جامد است.

باقی احکام افعال ناقصه قبلاً توضیح داده شده است که از ذکر دوباره آن خودداری می‌شود.

ه) افعال مقاربه

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) زَيْدٌ يَخْرُجُ مِنَ الدَّارِ. (زید از منزل خارج می‌شود)

۲) الشَّجَرُ ثَمَرٌ. (درخت ثمر می‌دهد)

۳) السَّمَاءُ تُمْطِرُ. (آسمان می‌بارد)

در جمله‌ی اول، شنونده به دلیل وجود فعل مضارع «يَخْرُجُ»، که دلالت بر زمان حال یا استقبال^۳ دارد، دو معنای متفاوت می‌فهمد:

الف) زید هم اکنون از منزل خارج شد.

ب) زید در آینده‌ی نزدیک از منزل خارج می‌شود.

۱. «لَيْسَ» و مشتقاتش «۸۹» بار در قرآن به کار رفته است.

۲. در صورت وجود قرینه و قیدی در کلام، بر نفی معنای جمله در گذشته، حال یا استقبال دارد، مانند: «لَيْسَ زَيْدٌ قَائِماً أَمْسِي أَوْ غداً»

۳. «لَيْسَ» گاهی تنها دلالت بر نفی حکم بدون دلالت بر زمان می‌کند. مانند: «لَيْسَ لِلْكَذِيبِ مَرْوَةٌ»؛ دروغگو جوانمرد نیست»

۴. زمان تکلم.

۵. زمان بعد از تکلم.

در جمله‌ی دوم نیز به خاطر وجود فعل مضارع که دلالت بر زمان حال یا استقبال دارد، دو احتمال است:

- الف) درخت هم اکنون ثمر و میوه دارد.
ب) درخت در آینده نزدیک میوه می‌دهد.

در مثال سوم نیز دو احتمال است:

- الف) آسمان هم اکنون بارانی است.
ب) آسمان بزودی خواهد بارید.

حال به این مثالها توجه کنید:

- ۱) كَادَ زَيْدٌ يَخْرُجُ مِنَ الدَّارِ (زید به زودی از منزل خارج خواهد شد)
۲) كَادَ الشَّجَرُ يُثْمِرُ. (درخت به زودی بار می‌دهد)
۳) كَادَتِ السَّمَاءُ تُمْطِرُ. (آسمان بزودی می‌بارد)

با افزوده شدن «کاد» به جملات فوق، معنا کاملاً تغییر پیدا می‌کند و از جمله دو چیز فهمیده می‌شود.

از جمله‌ی اول دو معنای یقینی زیر برداشت می‌شود:

- الف) زید به زودی از منزل خارج خواهد شد.
ب) در حال حاضر زید از منزل خارج نشده است.

در جمله‌ی دوم نیز با داخل شدن «کاد» دو معنای قطعی زیر فهمیده می‌شود:

- الف) درخت بزودی ثمر خواهد داد.
ب) در حال حاضر و هم اکنون، درخت میوه ندارد.

دو معنای یقینی جمله‌ی سوم نیز چنین است:

- الف) به زودی از آسمان باران خواهد بارید.
ب) هم اکنون از آسمان باران نمی‌آید.

از این جمله چنین برداشت می‌شود که فعل ماضی «کاد» با حضور خود در کلام چنین معنایی را

ایجاد می‌کند: «نزدیکی اسم به زمان وقوع خبر»

به افعال «كَرِبَ»^۱، «أَوْشَكَ»^۲، «كَادَ»^۳ که دلالت بر نزدیکی وقوع خبر برای اسم دارند، «أفعال مقاربه» می‌گویند.

۱. «كَرِبَ» تا مه به معنای «حَزَنَ» و «سَدَّدَ» می‌باشد.

۲. «أَوْشَكَ» تا مه به معنای «أَسْرَعَ السَّيْرَ» می‌باشد.

۳. فعل «كَادَ يَكَادُ، كَوَدًا، مَكَادًا، مَكَادَةً» جزء افعال مقاربه است اما فعل «كَادَ يَكِيدُ» که به معنای «نیرنگ زدن» است، ◀

به جمله های زیر توجه کنید:

۱) زَيْدٌ يَكْتُبُ. (زید می نویسد)

۲) السَّمَاءُ تَمْطِرُ. (آسمان می بارد)

در این دو مثال همانند مثال های گذشته دو احتمال معنایی حال و استقبال وجود دارد.

حال به جمله های زیر توجه کنید:

۱) طَفِقَ زَيْدٌ يَكْتُبُ. (زید شروع کرد به نوشتن)

۲) جَعَلَتِ السَّمَاءُ تَمْطِرُ. (آسمان شروع کرد به باریدن)

با اضافه شدن «طَفِقَ» و «جَعَلَ» به ابتدای جملات فوق معنا تغییر می کند.

به چنین افعالی که با افزوده شدن بر ابتدای جمله، معنای آن را تغییر داده و معنای شروع خبر را می

رسانند، «افعال شروع» می گویند.

مشهورترین افعال شروع، «طَفِقَ»^۱، «جَعَلَ»^۲، «أَخَذَ»^۳، «أَنْشَأَ»^۴، «عَلِقَ»^۵ می باشد.

به جمله های زیر توجه کنید:

۱) زَيْدٌ يَخْرُجُ مِنَ الدَّارِ (زید از منزل خارج می شود)

۲) عَمْرٌ يَتَعَلَّمُ (عمر می آموزد)

این دو مثال همانند عبارات گذشته، دو احتمال معنایی در زمان حال یا استقبال دارند.

حال به عبارات زیر توجه کنید:

۱) عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ. (امید است زید از منزل خارج شود)

۲) حَزَى عَمْرٌو أَنْ يَتَعَلَّمَ. (امید است عمر بیاموزد)

همان گونه که ملاحظه می شود با اضافه شدن «عَسَى» و «حَزَى» به عبارات فوق، معنای جمله

تغییر کرده و امید و آرزوی وقوع فعل، از آن فهمیده می شود.

به چنین افعالی که با افزوده شدن بر سر جمله، معنای امید و آرزوی رسانند، «افعال رجاء» می گویند.

مشهورترین افعال رجاء، «عَسَى»^۵، «حَزَى»^۶، «إِخْلَوْتُ»^۷ می باشد.

► فعل مقاربه نیست. مانند: ﴿كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ﴾ (یوسف / ۷۶)

۱. افعال «هَبَّ»، «قَامَ»، «شَرَعَ»، «هَلْهَلَ» نیز جزء این افعالند.

۲. «طَفِقَ الْمَوْضِعَ» تامة، به معنای «لَوَقَعَهُ» و «طَفِقَ بِمَرَادِهِ» به معنای «وَوَصَلَ إِلَيْهِ» است.

۳. «أَنْشَأَ» تامة به معنای «أَحَدَثَ» می باشد. «مُنشَأُ السَّحَابِ» از اسماء خداوند است.

۴. در قرآن افعال مقاربه «أَنْشَأَ»، «أَخَذَ»، «عَلِقَ» وجود ندارد، بلکه در شکل فعل تامة استعمال شده اند.

۵. «عَسَى زَيْدٌ يَعِشُو» تامة به معنای «كَبِرَ» و «عَسَى اللَّيْلِ» به معنای «إِسْتَدَّتْ ظِلْمَتُهُ» و «عَسَى النَّبْتُ» به معنای

«غَلِظَ» و «يَبَسَ» می باشد.

قوله: أفعالٌ وُضِعَتْ لِلدَّلَالَةِ عَلَى دُنُو الْخَبَرِ لِفَاعِلِهَا.

تعریف افعال مقاربه: افعالی که برای نزدیک نشان دادن وقوع خبر برای فاعل [اسم] ساخته شده‌اند و در عمل، رفع به اسم و نصب به خبر می‌دهند.
مانند: كَادَ زَيْدٌ أَنْ يَمُوتَ. (نزدیک بود زید بمیرد)

انقسام افعال مقاربه		
دلالات بر امید وقوع خبر «عَسَى، عَرَى، اِضْلَوْقُ»	دلالات بر نزدیکی وقوع خبر «كَادَ، كَرِبَ، اَوْشَكَ»	دلالات بر شروع در خبر «طَفِقَ، جَعَلَ، اَخَذَ، اَنْشَأَ، عَلِقَ»
عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ (امید است زید خارج گردد)	كَادَتْ الشَّمْسُ تَغْرُبُ (نزدیک غروب خورشید است)	طَفِقَ زَيْدٌ يَكْتُبُ (زید شروع به نوشتن کرد)

قوله: هِيَ فِي الْعَمَلِ، مِثْلُ «كَانَ»...

عمل افعال مقاربه

این افعال بر ابتدای جملات اسمیه وارد شده و مبتدا را به عنوان اسم خود مرفوع و خبر را به عنوان خبر خود منصوب می‌کنند.

افعال مقاربه همچون افعال ناقصه اسم و خبر می‌گیرند، لذا فاعل و مفعول ندارند.

مانند: «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ»؛ امید است خدا توبه آنان را بپذیرد^۱

در این مثال، «الله» اسم آن و «أَنْ يَتُوبَ» خبر آن و محلاً منصوب است.

خبر افعال مقاربه

خبر افعال مقاربه همیشه فعل مضارعی^۲ است که فاعلش ضمیر مستتر است که به اسم برمی‌گردد.

مانند: «عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ»

در این مثال، «زید» اسم و «أَنْ يَخْرُجَ» خبر «عَسَى» است و فاعل «يَخْرُجَ» ضمیر مستتر «هُوَ» است

که به «زید» برمی‌گردد.

۱. وجه نام گذاری افعال مقاربه: مقاربه مصدر باب مفاعله به معنای «نزدیک شدن» است، و وجه نامگذاری این افعال به مقاربه از باب تسمیه کُلُّ به جزء می‌باشد، به این معنی که افعالی که مورد بحث قرار می‌گیرند، سه قسم هستند، شامل افعال مقاربه، افعال شروع و افعال رجاء، ولی در نامگذاری، هر سه گروه تحت عنوان افعال مقاربه قرار می‌گیرند.

۲. (توبه / ۱۰۲)

۳. گاهی فعل مضارع حذف می‌شود، مانند: «طَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ». (ص / ۳۳) تقدیر: «طَفِقَ يَمَسَحُ مَسْحاً»

قوله: **أَنَّ أفعالَ المقاربةِ مِنْ حَيْثُ إقتران...**

اقتران خبر افعال مقاربه به «أن»^۱

خبر افعال مقاربه از لحاظ مقترن بودن به «أن» مصدریه چند قسمت هستند:

اقتران خبر افعال مقاربه به «أن»

لزوم إقتران با «أن»	امتناع إقتران با «أن»	غلبه إقتران با «أن»	غلبه تجرّد از «أن»
إخْلَوْلَقَتِ السَّمَاءُ أَنْ تَمْطُرَ	طَفِقَا يَخْصِفَانِ	عَسَى رُبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ	يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطُفُ أَبْصَارَهُمْ

■ توضیح

الف) افعالی که اقتران آن ها با «أن» مصدریه لازم است. «حَرَى»، «إخْلَوْلَقَ» مانند: «إخْلَوْلَقَتِ السَّمَاءُ أَنْ تَمْطُرَ»

ب) افعالی که اقتران خبر به «أن» مصدریه در آن ممتنع^۲ است. «طَفِقَ»، «جَعَلَ»، «أَخَذَ»، «أَنْشَأَ»، «نَعَلِقَ» مانند: «طَفِقَا يَخْصِفَانِ»^۳

ج) افعالی که خبر آنها غالباً به «أن» مصدریه مقترن می باشد. «عَسَى»، «أَوْشَكَ»^۴ مانند: «عَسَى رُبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ»^۵

د) افعالی که خبر آنها غالباً مجرد از «أن» مصدریه می باشد. «كَادَ»، «كَرَبَ»^۶ مانند: «يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطُفُ أَبْصَارَهُمْ»^۷

۱. در مورد نوع «أن» واقع در خبر افعال مقاربه اختلاف است: ألف) اکثراً آنرا حرف ناصب غیر مصدری می دانند که زمان فعل را مختص استقبال می کند. دلیلشان بر مصدری نبودن «أن» این است که در صورتی که «أن» را مصدری بدانیم، همراه با معمول خود تأویل به مصدر رفته که لازمه اش خبر دادن اسم معنی از اسم جثّه است که در کتب مفضل خواهد آمد چنین امری جائز نیست. مانند: «عَسَى محمودٌ أَنْ يَجُودَ؛ عَسَى محمودٌ جُودَهُ»، ب) برخی دیگر مصدری بودن «أن» را ایراد ندانسته و مشکل بالا را حمل بر «علیّ عدلٌ» که مبالغه است، می کنند.

۲. از آنجا که این افعال دلالت بر شروع دارند، لذا ظاهراً فعل ماضی بوده اما از آنجا که خبر آنها فعل مضارع بوده زمان حال را می رساند، و این با معنای «أن» که مختص استقبال است، تنافی زمانی دارد.

۳. (اعراف / ۲۲)

۴. چرا که این افعال دلالت بر ترجیحی و امید داشته لذا مناسب زمان آینده هستند.

۵. (اسراء / ۸)

۶. «أن» معنای مضارع را تبدیل به آینده می کند، لذا افعال شروع که بر زمان حال دلالت دارند، با «أن» منافات دارند.

۷. (بقره / ۲۰)

قوله: أفعال المقاربة كلها...

تصرف افعال مقاربه و اقسام آن

افعال مقاربه از نظر تصرف و عدم تصرف بر چند قسمند:

- ۱) افعالی که فقط دارای صیغه ماضی هستند که عبارتند از: «عَسَى»، «كَرَب»، «حَرَى»، «إِخْلَوْلَى»، «أَنْشَأَ»
- ۲) افعالی که علاوه بر ماضی، به صورت مضارع و مشتقات آن نیز استعمال شده‌اند، که عبارتند از: «كَادَ»، «أَوْشَكَ»

مانند: «يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ»؛ نزدیک است که برق، چشمانشان را برباید^۱
و یا مانند: مَنْ يَزِنُ خَيْرًا يَوْشِكُ أَنْ يَحْضُدَ خَيْرًا. (آن کس که نیکی کشت کند، امید آن هست که نیکی بدرد)^۲

* * *

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ (۵۴ و ۵۵)

الأفعال الناقصة: أفعال تدخل على المبتدأ والخبر، فترفع الأول و يكون اسمها و تنصب الثاني و يكون خبرها و هي كان و أحوالها.

أفعال المقاربة: أفعال وضعت لتدل على قرب حصول الخبر لفاعلها أو شروع الفاعل فيه أو رجاء حصوله له.

۱. (بقره/ ۲۰)

۲. (بحار، ج ۷۴، ح ۳)

درس ۵۶ فعل تعجب، افعال مدح و ذم

و) فعل تعجب

مقدمه

به عبارات زیر توجه کنید:

چنانچه مشاهده کنیم:

(۱) چاه آبی به ناگاه خشک می شود.

(۲) در یک روز آفتابی به ناگاه، هوا بارانی شود.

(۳) ماشین صفر کیلومتری بدون دلیل، خاموش شود.

در چنین مواردی شخص متأثر شده و امور فوق را کاری تعجب برانگیز و غریب پنداشته، تعجب خود را از آن ابراز داشته و به اصطلاح متعجب می شود.

تعریف تعجب: تعجب عبارت است از متأثر شدن نفس در مواجهه با واقعه‌ای که علت و دلیل آن پوشیده است و به همین جهت با آشکار شدن سبب، تعجب از میان می رود.

به جملات زیر توجه کنید:

(۱) تَعَجَّبَ مِنَ الْحَدِيقَةِ. (از زیبایی باغ تعجب کرد)

(۲) مَا أَجْمَلَ الْحَدِيقَةَ. (چه باغ زیبایی)

چه فرقی بین این دو جمله وجود دارد؟

جمله‌ی اول، حاکی از تعجب متکلم از زیبایی باغست و از آن خبر می دهد، اما جمله‌ی دوم اینگونه نبوده، بلکه تعجب را ایجاد می کند.

در زبان عربی، به افعالی که برای انشاء تعجب به کار می‌روند، «افعال تعجب» می‌گویند. براین اساس باید گفت جملات بردو دسته هستند: جملات اخباری و جملات انشایی.

اسلوب و روش‌های بیان تعجب انشائی

برای بیان تعجب از دو ساختار استفاده می‌شود:

الف) «سماعی» که ضابطه و قانون مشخصی ندارد.^۱

ب) «قیاسی» که ضابطه‌ی مشخص و مدوونی دارد.

این ساختار شامل دو صیغه‌ی «ما أفعله» و «أفعل به» است که با ضابطه و شرایط مشخصی از فعل ساخته شده و در اصطلاح، فعلی را که این دو صیغه باشد «فعل تعجب» گویند.

قوله: هُوَ مَا وُضِعَ لِإِنشَاءِ التَّعْجِبِ.

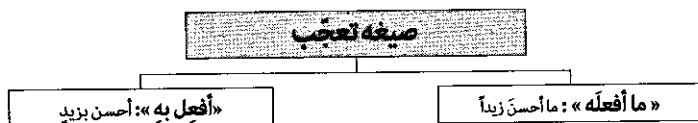
تعریف فعل تعجب: افعالی هستند که برای بیان تعجب وضع شده باشند.

به عنوان مثال، متکلم می‌تواند تعجب خود را از حُسن و زیبایی «زید» با یکی از دو عبارت «ما أَحْسَنَ زَيْدًا» و «أَحْسِنَ بَزِيدًا» بیان کند.

با مراجعه به کتابهای نحوی در می‌یابیم آنچه عالمان نحوی به عنوان یک باب مستقل در مبحث تعجب به آن پرداخته‌اند، ساختار قیاسی یا اصطلاحی آن است که در ادامه به آن می‌پردازیم.

قوله: وَ لَهُ صِيغَتَانِ...

صیغه‌ی تعجب



■ توضیح

این ساختار شامل دو صیغه «ما أفعله» و «أفعل به» است که با ضابطه و شرایط مشخصی که در ادامه می‌آید، از فعل ساخته می‌شود.

۱. این قسم را مصنف بیان نکرده است، اما در قسمت جهت مطالعه بیان خواهد شد.

الف) صیغه‌ی «ما أفعلَه»

الف - ۱) نحوه‌ی ساخت صیغه

در این صیغه، فعل ماضی ثلاثی و مشتمل بر معنایی که تعجب از آن اراده شده بروزن «أفعل» آورده شده و قبل از آن «ما»ی اسمی قرار می‌گیرد و بعد از آن اسم منصوب می‌آید. به عنوان مثال در صورت تعجب از حسن و زیبایی «زید»، فعل ماضی ثلاثی «حَسَنَ» را که بر معنای مورد نظر - زیبایی و حسن - دلالت دارد بروزن «أفعل» «أحسَنَ» آورده و قبل از آن «ما»ی اسمی و بعد از آن اسم منصوب «زیداً» ذکر می‌شود که در نهایت جمله تعجبی «ماأحسَنَ زیداً» ساخته می‌شود.

الف - ۲) اعراب جمله‌ی «ما أفعلَه»

در این صیغه، لفظ^۱ «ما»^۲، اسم و نکره تامه^۳ به معنای «شیء» بوده که مبتدا و در محل رفع است.^۴ فعل تعجب - همانند «أحسَنَ» در مثال بالا - فعل ماضی و فاعل آن ضمیر مستتر «هو» بوده که مرجعش «ما» است و اسم منصوب بعد از آن - «زیداً» - مفعول به^۵ آن است، و کل عبارت «أحسَنَ زیداً»، خبر «ما» و محلاً مرفوع می‌باشد.

ب) صیغه‌ی «أفعل به»

ب - ۱) نحوه‌ی ساخت صیغه

در این صیغه، فعل ثلاثی لازم و مشتمل بر معنایی که تعجب از آن اراده شده، بروزن «أفعل» آورده شده و بعد از آن حرف جرّ «باء» واقع شده که اسم ظاهر یا ضمیر متصل به آن را مجرور می‌سازد. به عنوان مثال در بیان تعجب از حسن و زیبایی «زید»، جمله تعجبی «أحسِنَ بَزيدٍ» به کار می‌رود.

۱. در نوع «ما»، چند نظر است، الف) «ما» نکره موصوفه و جمله‌ی بعد از آن، صفت باشد، بنابراین، جمله محلی از اعراب دارد، و محل آن، رفع بوده و خبر آن محذوف می‌باشد و تقدیر آن «شیء أحسنَ زیداً عظیم» است، ب) «ما» موصوله به معنای «الذی» می‌باشد و جمله‌ی بعد از آن، صله‌ی آن است، و محلی از اعراب ندارد، و خبر آن وجوباً محذوف است، و تقدیر آن چنین است: «الذی أحسنَ زیداً شیءً عظیم» (ج) «ما» نکره‌ی تامه، به معنای «شیء» می‌باشد، و مسوغ ابتدائیت، آن معنای تعجب یا ابهامی است، که در «ما» وجود دارد و جمله‌ی بعد از آن، جمله‌ی خبریه و محلاً مرفوع است.

۲. «ما» علامت تعجب بوده و به همین جهت آن را «ما»ی تعجبی نامیده‌اند.

۳. منظور از تامه بودن این است که تنها احتیاج به خبر داشته و نیازی به نعت و یا قیود دیگر ندارد در مقابل نکره ناقصه که مقید به نعت و یا قیود دیگر است.

۴. مثال قرآنی: ﴿قُلِ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾. (عبس / ۱۷)

۵. اسم منصوب بعد از فعل تعجب «أفعل» در ظاهر و اعراب مفعول به است اما در معنا فاعل است؛ زیرا در واقع قبل از تعجب، فاعل بوده است، به عنوان نمونه اصل مثال بالا چنین است: «حَسَنَ زید»

«أَحْسِن»، در ظاهر فعل امر است ولی از نظر معنوی، به معنای فعل ماضی «صَارَ ذَا حُسْنٍ» دارای زیبایی گردید» می باشد.

ب - ۲) اعراب جمله‌ی «أَفْعِلْ بِهِ»

اعراب جمله‌ی تعجبی در این صیغه با توجه به نوع فعل تعجب در آن به دو صورت بیان شده که مصتف تنها یکی از آن دو را بیان کرده است.^۱

فعل تعجب «أَحْسِن»، فعل ماضی است که به شکل ظاهری فعل امر آمده اما معنای حقیقی آن راندارد، که در این صورت حرف جر «بِأَنَّ»، زائده بوده و مجرور آن - «زید» - فاعل فعل تعجب «أَحْسِن» است که در لفظ مجرور و محلاً مرفوع است.^۲

قَوْلُهُ: وَلَا يُبَيِّنَانِ إِلَّا...

شروط ساخت فعل تعجب

فعل تعجب، تنها از مصدری ساخته می شود که بتوان «افعل» تفضیل را از آن ساخت. به عبارت دیگر از فعل ثلاثی مجرد معلوم متصرف تامی که قابلیت تفضیل و برتری داشته و دلالت بر برنگ، عیب، زیور نداشته باشد، ساخته می شود.

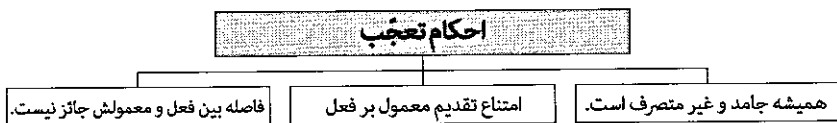
در جاهایی که نمی توان «أَفْعِلْ» تفضیل ساخت، همان قاعده‌ی «أَفْعِلْ» تفضیل - استفاده از الفاظی که چنین قابلیتی دارند مانند: «أَشُدَّ، أَكْثَرَ، أَقَلَّ» اجراء می شود.

مانند: «مَا أَشَدَّ إِيمَانَهُ»، «أَكْثَرُ يَاجْتَهِدُهُ»

در هر دو مثال، مصدر فعل تعجب، ثلاثی مزید است.

قَوْلُهُ: وَلَا يَجُوزُ التَّصْرِيفُ فِيهِ...

احکام افعال تعجب



۱. ترکیب دوم که عباس حسن صاحب کتاب «النحو الوافی» آن را بهتر می داند: فعل تعجب، فعل امر حقیقی است و فاعل آن ضمیر مستتر «أَنْتَ» بوده که مرجع آن مصدر فعل تعجب «حَسَنَ» است که در این صورت حرف جر «بِأَنَّ» اصلی و غیر زائد بوده و جار و مجرور «بِالْحَسَنِ» متعلق به فعل تعجب «أَحْسِن» می باشند.

۲. مثال قرآنی: ﴿أَبْصِرْ بِهِ وَاسْمِعْ﴾ (کهف / ۲۶)

■ توضیح

الف) الحاق علامت تذکیر، تانیث، افراد، تثنیه و یا جمع به فعل تعجب در هر دو صیغه، صحیح نیست از این رو در هر حالی، فعل تعجب بدون زیاده، نقصان و تغییری، بر همان صیغه خود باقی است.
 ب) به هیچ عنوان تقدیم معمول فعل تعجب - حتی در صورت ظرف بودن - بر آن، جائز نیست.
 ج) در هر دو صیغه تعجب، فاصله شدن میان فعل تعجب و معمول آن جایز نیست.
 بر اساس نظر دانشمندان نحوی مشهور «مازنی»، در صورتی که فاصله میان آن دو ظرف یا جاز و مجروری که متعلق به فعل تعجب باشد، فاصله جایز است.
 مانند: «ما أحسنَ اليومَ زیداً»

ز) افعال مدح و ذم:

به جملات زیر توجه کنید:

- ۱) أمدَحَ زیدٌ حَسَنًا. (زید حسن را ستایش کرد)
- ۲) نِعِمَ الرَّجُلُ حَسَنٌ. (حسن چه خوب مردی است)

چه تفاوتی بین دو جمله وجود دارد؟

جمله‌ی اول خبری بوده و از ستایش شدن حسن توسط زید خبر می‌دهد.
 ولی جمله‌ی دوم، خبر دادن از ستایش حسن نیست، بلکه توسط «نِعِمَ»، ستایش و مدح «حسن» صورت می‌پذیرد، به عبارت دیگر توسط جمله‌ی مزبور، مدح و ستایش حسن ایجاد و انشاء می‌شود، این نوع افعال همانند افعال تعجب، انشائی بوده - قابل صدق و کذب نیست - و به آنها افعال «مدح و ذم» می‌گویند.

قوله: ما وُضِعَ لِإِنشَاءِ مَدْحٍ أَوْ ذَمٍّ.

تعریف افعال مدح و ذم: افعالی که برای ایجاد نکوهش یا ستایش وضع شده‌اند.

مانند «نعم» و «بتس» در:

نِعِمَ القَائِدُ عَلِيٌّ. (علی چه رهبر خوبی است)

بِتْسِ القَائِدِ عَمْرٍ. (عمر چه رهبر بدی است)

افعال مدح و ذم

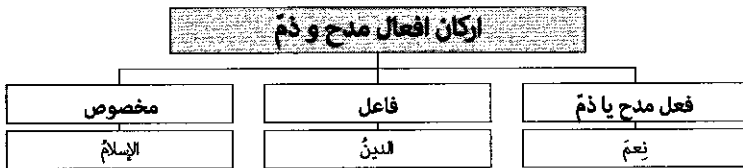
همان طور که از نام آن مشخص است، افعال مدح و ذم، افعالی هستند که برای ستودن و یا مذمت

یک فرد یا جماعتی در جمله به کار می‌روند.

آنچه قابل توجه است این که افعال مزبور، به منظور مبالغه و اغراق در ستایش و یا مذمت فرد مورد نظر به کار می‌رود.

ارکان افعال مدح و ذم

افعال مدح و ذم از سه رکن تشکیل شده‌اند، که توضیحاتش در ادامه می‌آید:



■ توضیح

الف) فعل مدح و ذم: افعال مدح و ذم چهارتا هستند: «نعم»، «حبذا»، «بئس»، «ساء» که «نعم» و «حبذا» برای مدح ستایش و «بئس» و «ساء» برای ذم و نکوهش به کار می‌روند.^۱

الف - ۱) «نعم»^۲، این کلمه، فعل ماضی لازم جامدی است که همانند سائر افعال نیاز به فاعل دارد و باینکه ماضی است، بعد از به کارگیری در معنای مدح و ستایش، زمان ماضی خود را از دست داده و در همی زمانها به کار می‌رود.

«نعم»، از لفظ خود مضارع یا امر و هیچ یک از مشتقاتی که سائر افعال دارند، ندارد، اما چنانچه فاعلش اسم ظاهر مؤنث باشد، به آن «تاء» تأنث ملحق می‌شود.

الف - ۲) «بئس»^۳، این کلمه، در همه موارد، همانند «نعم» می‌باشد، تنها فرق بین آن دو این است که این فعل برخلاف «نعم»، برای انشاء ذم به کار می‌رود.

الف - ۳) «حب»^۴، فعل «حب» علاوه بر معنای ستایش و مدح، لمح و اشاره‌ای از محبت و دوست داشتن را نیز می‌رساند، چرا که از ماده «حب» گرفته شده است.^۵

۱. علاوه بر این چهار فعل می‌توان از هر فعل ثلاثی مجردی که بوزن «فَعْلٌ» باشد، فعلی به منظور ایجاد مدح یا ذم ساخت، مانند: «شُرِّفَ الرَّجُلُ زَيْدٌ»، «لَوْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» در این صورت مدح یا ذم خاص خواهد بود. مثال قرآنی: «كَبُرَتْ كَلِمَةً» (کهف / ۵)

۲. این چهار فعل برای مدح یا ذم عمومی به کار می‌روند، به عبارت دیگر مدح یا ذم صفت و ویژگی خاصی را انجام نمی‌دهند، بلکه در ستایش یا مذمت یک فرد یا شیء به تمام فضائل و رذائل وی نگاه می‌شود، به عنوان مثال تنها به صفت علم یا کرم و یا دروغگویی وی نگاه نمی‌شود.

۳. اصل «نعم»، «نعم» بوده است.

۴. لغات دیگران: «بئس»، «بئس»، «بئس»

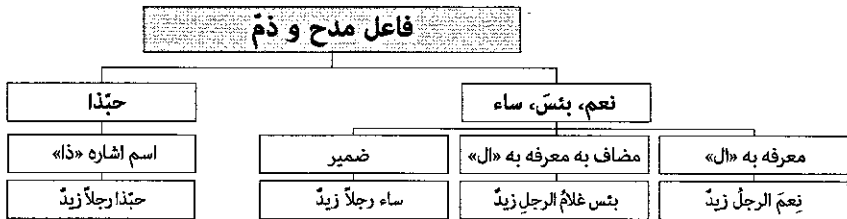
۵. چنانچه قبل از آن «لا»ی نافیہ بیاید به عنوان فعل ذم استعمال می‌شود، مانند: «لا حبذا زيد ركباً»

«حَبَّ» فعل ماضی جامد است که دلالت بر زمان معینی ندارد و لازم است قبل یا بعد از آن حال^۱ یا تمییزی^۲ که از همه‌ی جهات - افراد، تشنیه ... - موافق با مخصوص است، قرار داشته باشد. مانند: «حَبِّذَا رَجُلًا زَيْدٌ»، «حَبِّذَا زَيْدٌ رَجُلًا»

الف - ۴) «سَاءَ»، این فعل همانند «بَتَّسَ» برای انشاء ذم و نکوهش به کار می‌رود.

ب) فاعل افعال مدح و ذم: بکارگیری فاعل در افعال «نعم»، «بتس» و «ساء»، به یک شکل بوده و در «حَبِّذَا» فرق می‌کند:

قَوْلُهُ: فَاعِلُهُ اسْمٌ مَعْرُوفٌ...



■ توضیح:

ب - ۱) معرفه به «ال»^۳.

مانند: نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ. (چه خوب مردیست زید)^۴

در این مثال، فاعل «الرجل» است.^۵

ب - ۲) اسم مضاف به معرفه به «ال»^۶.

مانند: بتس غلامُ الرجلِ زَيْدٌ. (زید چه غلام بدی است)^۷

۱. ذوالحال «ذا» است نه «زید» چرا که مخصوص بعد از اتمام ستایش ذکر می‌شود.

۲. عامل در تمییز و حال موجود در «حَبِّذَا» فعل است.

۳. برخی آن را «ال» عهد و برخی آن را «ال» جنس می‌دانند. براین اساس، چنانچه، «ال» جنس باشد، معنی این گونه است: ابتداءً تمام مردها که یکی از آنها نیز زید است، ستایش می‌شوند و سپس زید به صورت مخصوص با ذکر «زید»، ستایش می‌شود، اما چنانچه «ال» عهد باشد، براساس شیء معهودی که در ذهن است، مدح و ستایش شده است. چنانچه «ال» جنس باشد، بلیغتر و قویتر خواهد بود.

۴. مثال قرآنی: ﴿لَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلْيَفْعَرْ الْمُجِيبُونَ﴾. (صافات / ۷۵)، ﴿فَيَعْمَرُ الْمَاهِدُونَ﴾. (ذاریات / ۴۸)

۵. مثال قرآنی: ﴿وَالْأَرْضُ قَرَشْنَاهَا فَيَعْمَرُ الْمَاهِدُونَ﴾. (ذاریات / ۴۸)

۶. بی واسطه یا با واسطه، مانند، «نعم وجهه فرس غلام الرجل»

۷. مثال قرآنی: ﴿نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾. (آل عمران / ۱۳۶)، ﴿سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَيَعْمَرُ عَقَبَى النَّارِ﴾. (رعد / ۲۴). ◀

در این مثال، فاعل «غلام» است، که به «الرجل» اضافه شده است.

ب - ۳) «هُوَ»: ضمیر مستتر و جوبی که همیشه مفرد مذکر بوده و مرجع آن اسم نکره‌ی منصوبی است که به عنوان تمییز بعد از آن قرار داشته و آن را تفسیر می‌کند.^۲
تمییز می‌تواند:

۱) نکره‌ی مفرد باشد، مانند: «سَاءَ رَجُلًا زَيْدٌ»^۳

در این مثال، فاعل «هُوَ» مستتر در «سَاءَ» است که به «رَجُلًا» بازگشته و توسط آن توضیح داده شده است. تقدیر عبارت فوق چنین است: «سَاءَ رَجُلٌ رَجُلًا زَيْدٌ»

۲) اسم نکره‌ای که به نکره، اضافه لفظی شود، مانند: «نَعَمَ ضَارِبٌ رَجُلٍ حَسَنٌ»

۳) اسم نکره‌ای که به معرفه، اضافه لفظی شود، مانند: «نَعَمَ ضَارِبٌ زَيْدٍ حَسَنٌ»

مطابقت ضمیر با مخصوص^۴ از لحاظ تذکیر و تأنیث و افراد و تشبیه و جمع لازم است.

مانند: «نَعَمَ رَجُلَيْنِ الزَّيْدَانِ»

ب - ۴) «ذَا»، اسم اشاره‌ای است که غالباً فاعل «حَبٌّ» قرار می‌گیرد، و از آن جا که همواره با «حَبٌّ» استعمال می‌شود، همانند جزئی از فعل است.

از این رو «ذَا» تشبیه و جمع بسته نمی‌شود و در همه حالات شکلش تغییر نمی‌کند، اما تمییز یا حال «حَبَّنَا» به تناسب مخصوص متغیر می‌باشد.

لذا در صورتی که فاعل مثنی یا جمع یا مؤنث باشد، گفته می‌شود:

«حَبَّنَا زَيْدٌ رَاكِبًا»، «حَبَّنَا الزَّيْدَانِ رَاكِبَيْنِ»، «حَبَّنَا الزَّيْدُونَ الرَّاَكِبِيْنَ»، «حَبَّنَا هُنْدٌ رَاكِبَةً»

ب - ۵) «مَا»^۵ و «مَنْ»^۶. «مَا» اسم نکره‌ای است که به معنای «شیء» است.

مانند: «نِعِمَّا زَيْدٌ»

در این مثال، «مَا» فاعل است.^۸

۱. «لَذَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَ لَيَبْعَرُ دَارُ الْمُتَّقِينَ». (نحل / ۳۰)

۲. این کلمه تمییز ذات است.

۳. یکی از مواضعی که ضمیر به متأخر لفظی و رتبی برمی‌گردد، این قسم است.

۴. مثال قرآنی: «الَّذِينَ فِيهَا حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا». (فرقان / ۷۶)، «إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا». (نساء / ۲۲)، «مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا». (نساء / ۹۷)

۵. در ادامه توضیح داده می‌شود.

۶. در نوع «من» اختلاف است، الف) موصوله، ب) نکره تامه، ج) نکره موصوفه، د) معرفه تامه

۷. مصنف «من» را ذکر نکرده است.

۸. جائز است میم «ما» در میم «نعم» ادغام شود که در این صورت، «عین» مکسور و «میم» مشدد می‌شود.

۹. مثال قرآنی: «إِنَّ تَبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعْمًا هِيَ». (بقره / ۲۷۱)

بنابر نظر مصتف، فاعل «هو» مستتر در فعل بوده و توسط «ما» از آن رفع ابهام می‌شود.

اعراب «ما»^۱

در اعراب و ترکیب «ما» نظرات مختلفی است که مشهور آن به قرار زیر است:
چنانچه بعد از آن:

الف) اسم مفرد قرار بگیرد، مانند: «نِعْمًا زَيْدٌ» در ترکیب «ما» سه وجه وجود دارد:
۱) فاعل «نِعْمٌ» و محلاً مرفوع.

۲) تمیز و فاعل آن ضمیری که به تمییز برگردد.

۳) کلمه مفردی که بعد از آن است، به عنوان خبر مبتدای محذوف و یا مبتدای مؤخر برای جمله ای که مقدم بر آن است.

ب) جمله‌ی فعلیه بعد از آن قرار بگیرد، مانند: «نعم ما يقول العلماء»^۲ در ترکیب آن، دو وجه وجود دارد.

۱) تمییز و فاعلش ضمیر مستتری باشد که مرجعش «ما» است، و جمله بعد از آن صفتش باشد.

۲) اسم موصولی^۳ که فاعل بوده و جمله بعد از آن صله آن باشد.

ج) هیچ کلمه‌ای بعد از آن قرار نگیرد، مانند: «الرياضة نعمة والاسراف فيها بئسما» در ترکیب آن، دو وجه جائز است:

۱) فاعل و محلاً مرفوع.

۲) تمییز و فاعلش ضمیر مستتری که به آن برمی‌گردد.

ج) مخصوص مدح و ذم

هر فعل مدح و ذم، علاوه بر فاعل، به اسم مرفوعی نیاز دارد که بعد از آن ذکر شده و به عنوان «مخصوص

مدح و ذم» می‌باشد، این اسم نشانگر فرد یا چیزی است که مدح و ذم آن صورت پذیرفته است.

ج- ۱) مخصوص باید، اسم معرفه یا نکره مختص - به واسطه اضافه یا صفت - بوده و نسبت به فاعل مساوی یا اخص از آن باشد و از نظر معنایی - تذکیر و تأنیث... - مطابق فاعل بوده و بعد از آن ذکر شود.

۱. مصتف ذکر نکرده است.

۲. مثال قرآنی: «إِنَّ اللَّهَ نِعْمًا يَعِظُكُمْ بِهِ». (نساء / ۵۸)

۳. در نوع «ما» نظرات مختلفی است که برخی آن را معرف تامه می‌گیرند به این معنا که نیاز به صله ندارد و فعل صفت اسم مخصوصی است که همراه فعل، حذف شده و تقدیر مثال یاد شده چنین است: «نعم الشيء شيء يقوله العلماء: خوب چیزی است، چیزی که دانشمندان می‌گویند.» برخی نیز آن را موصوله می‌دانند که تقدیر چنین است: «نعم الذي يقوله العلماء» که در این صورت محل اعراب چنین جمله‌ای رفع است بنابر فاعل بودن، زیرا جانشین اسمی قرار گرفته که همراه «ال» جنسیه است.

بنابراین وسط واقع شدن مخصوص بین فعل و فاعل صحیح نیست.

مانند: «نِعْمَ زَيْدٌ الرَّجُلُ»

تقدّم مخصوص «نعم» و «بئس» و «ساء» بر فعل و فاعل جائز است، برخلاف «حبذا» که جائز نیست.

مانند: «زَيْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ»

برخلاف «زید حبذا» که صحیح نیست.

ج-۲) حذف مخصوص: در صورت وجود قرینه، حذف مخصوص جائز است.^۲

مانند: «إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَاحِبًا نِعْمَ الْعَبْدُ»؛ ما او را شکیباً یافتیم. چه نیکو بنده ای! ^۳

تقدیر آیه‌ی شریفه چنین است: «نِعْمَ الْعَبْدُ أَيُّوبُ»

از آنجا که آیات مربوطه درباره حضرت ایوب است، به همین قرینه متوجه محذوف می‌شویم.

ج-۳) تقدیم و تأخیر مخصوص نسبت به تمییز:

۱) چنانچه فاعلش ضمیر مستتر باشد، لازم است بعد از تمییز ذکر شود.

مانند: «نِعْمَ رَجُلًا زَيْدٌ»

۲) چنانچه فاعل اسم ظاهر باشد، تقدیم و تأخیر مخصوص نسبت به تمییز جائز است.

مانند: «نِعْمَ الْعَالَمُ رَجُلًا زَيْدٌ»، «نِعْمَ الْعَالَمُ زَيْدٌ رَجُلًا»

ج-۴) نقش ترکیبی «مخصوص مدح و ذم»

مخصوص در افعال مدح و ذم، همانند موصوف، صله... می‌باشد که عنوان یک کلمه است و به

عنوان نقش اعرابی نیست لذا در صورت وجود مخصوص در عبارت، نمی‌توان به عنوان مخصوص

اکتفاء کرد لذا باید نقش ترکیبی آن را ذکر کرد.

در ترکیب مخصوص دو وجه مشهور وجود دارد:

به عنوان نمونه در مثال، «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ»

۱) مبتدای مؤخر که جمله فعلیه مقدم بر آن، خبرش باشد:

تقدیر آن چنین است: «زَيْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ»

در این مثال، «زید» مبتدا و «نعم الرجل» خبر و محلاً مرفوع است.

۲) خبر برای مبتدای محذوف.

تقدیر آن چنین است: «نِعْمَ الرَّجُلُ هُوَ زَيْدٌ» یا «نِعْمَ الرَّجُلُ الْمَمْدُوحُ زَيْدٌ»

۱. حذف اسم مخصوصی که پس از «ما» واقع می‌شود، زیاد است، مانند: «نِعْمًا، بئسما»

۲. در قرآن ۱۸ بار «نعم» استعمال شده که در ۱۷ مورد، مخصوص آن محذوف است.

۳. (ص/ ۴۴)

* * *

خُلاصَةُ الدَّرْسِ

فِعْلُ التَّعَجُّبِ: فِعْلٌ وُضِعَ لِإِنْشَاءِ التَّعَجُّبِ وَلَا يُبْنَى إِلَّا مِمَّا يُبْنَى مِنْهُ أَفْعَلُ التَّفْضِيلِ وَصِيغَتُهُ «مَا أَفْعَلُهُ وَ أَفْعِلْ بِهِ».

أَفْعَالُ الْمَدْحِ وَالذَّمِّ: أَفْعَالٌ وَضِعَتْ لِإِنْشَاءِ الْمَدْحِ أَوْ الذَّمِّ وَصِيغَتُهُ «نِعْمَ» وَ «حَبْذَا» لِلْمَدْحِ وَ «سَاءَ» وَ «بِئْسَ» لِلذَّمِّ.

الفاعلُ فيها - غير «حَبَّ» - على شكلين: الاسم الظاهر المعرفة و الضمير المستتر المفرد المذكر و أما فاعلُ «حَبَّ»، فَهُوَ «ذَا» بَعْدَهُ.

جهت مطالعه

فعل تعجب

الف) ساختار سماعی بیان تعجب:

الف - ۱) این ساختار ضابطه و قانون مشخص نداشته بلکه به کمک قرائن، تعجب را بیان می‌کند. عالمان نحو در بیان این ساختار، مواردی را در قالب مثال بیان می‌کنند که در ادامه به برخی از آنها اشاره می‌شود.

الف - ۲) استفهامی که از آن تعجب اراده شده است، همچون استفهام موجود در آیه «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ»^۱ که استفهام حقیقی نبوده بلکه برای بیان تعجب است.

الف - ۳) کلمه «عَجَب» که مصدر بوده و همچنین مشتقات آن همچون «عَجِبَ» و «عجیب» . مانند: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَشْتَرِي الْمَمَالِيكَ بِمَالِهِ»

الف - ۴) کلمه «شَدَّ» که فعل ماضی بوده و با بیان شدت و کثرت امری همراه تعجب دلالت دارد. مانند: «شَدَّ مَا يَفْخَرُ اللَّيْمُ بِأَصُولِهِ إِنْ كَانَتْ لَهُ أَصُولٌ»

الف - ۵) عبارت «سبحان الله» در صورتی که با قرینه‌ای همراه باشد که براراده تعجب از آن دلالت کند به عنوان مثال در جایی که از شخصی اسمش را می‌پرسند و او با تعجب از این سوال می‌گوید: «سبحانَ الله، تجهلني والخيلُ واللبلُ والبیداءُ تعرفني»

ب) متعجب منه، باید معرفه یا نکره‌ی مختص باشد.

ب - ۱) معرفه، مانند: «مَا أَحْسَنَ زَيْدًا»

ب - ۲) نکره‌ی مختص، مانند: «مَا أَسْعَدَ رَجُلًا اتَّقَى اللَّهَ»

اگر اسم متعجب منه، نکره‌ی مبهم باشد، تعجب از آن صحیح نیست.

لذا گفته نمی‌شود: «مَا أَحْسَنَ رَجُلًا» چرا که فائده‌ای ندارد.

ج) هرگاه صیغه‌های تعجب، از اجوف ساخته شده باشد، تصحیح عین الفعل آن - بازگرداندن آن به اصل خود - لازم است، مانند: «ما أَخَوْفَهُ وَأَخَوْفَ بِهِ» و هرگاه «افعل» از مضاعف ساخته شود، ادغام نکردن لازم است، مانند: «أَشْدِدْ بِهِ»

د) هرگاه بخواهید از گذشته اظهار تعجب کنید، «کان» ی زائد را میان «ما» و «أفعل» می‌آوریم. مانند: «ما كَانَ أَحْسَنَ الرِّيَاضِ»

ه) هرگاه بخواهید از آینده اظهار تعجب کنید، «یکون» را پس از «أفعل»، تعجب می‌آوریم و قبل از آن «ما» ی مصدریه می‌گذاریم، مانند: «ما أَحْسَنَ ما يَكُونُ لِقَاؤُنَا»

«کان» و «یکون» در این موارد تامه است و ما بعدش را بنابر فاعل بودن، مرفوع می‌کنند.

قسمت حرف

حروف جرّ / حروف مشبهة بالفعل / حروف عطف / حروف تنبيه / حروف نداء
حروف ايجاب / حروف زيادت / حروف مصدرية / حرف تفسير / حروف تحضيض
حرف توقع / حروف شرط / حرف ردع / تاء تأنيث / تنوين / نون تأكيد

درس ۵۷

حروف جرّ

۱. حروف جرّ

(باء، تاء، كاف، لام، واو، مُنذ، مذ، خلا، رُبّ، حاشا، مین، عد، فی، عن، علی، حتی، الی)

به جملات زیر توجه کنید:

- ۱) مَرَرْتُ بِزَيْدٍ. (از زید عبور کردم)
- ۲) سِرْتُ إِلَى الْكَوْفَةِ. (به سمت کوفه رفتم)
- ۳) سِرْتُ فِي النَّهَارِ. (در روز حرکت کردم)
- ۴) بَعَثَ هَذَا بَهْدًا. (این را در مقابل این خریدم)
- ۵) زَيْدٌ فِي الدَّارِ. (زید در خانه است)

۱. «جَرَ» در لغت به دو معنا بکار رفته است: یکی «کشاندن» و دیگری «کسره دادن».
۲. «لام» به غیر از حرف جرّ بودن می تواند امر مفرد مذکر از فعل «ولی» باشد.
۳. «خلا» به غیر از حرف جرّ بودن، اسم خرمایی خاص و هم چنین ماضی «خَلَوُ» می باشد.
۴. «رُبّ» لغتی دیگر از «رُبّ» است، که به غیر از حرف جرّ بودن اسم به معنای «ستید و مالک» هم است. و فعل ماضی به معنای «مَدَّ» است، هم چنین می تواند ماضی مجهول و فعل امر از «رَبَّ» باشد.
۵. «حاشا» به غیر از حرف جرّ می تواند، مصدر به معنای «تنزیه» باشد، و یا ماضی «يُحَاشِي» به معنای «استثنی» است.
۶. «مِنْ» به غیر از حرف جرّ می تواند، فعل امر از «مَانَ يَمِينُ» باشد.
۷. «عَدَا» به غیر از حرف جرّ می تواند، فعل ماضی از ریشه «عدوان» باشد.
۸. «فِي» به غیر از حرف جرّ بودن، اسم به معنای «فم» و فعل امر مفرد مؤنث از «وَفِي، يَفِي» نیز می تواند باشد.
۹. «عَلَى» به غیر از حرف جرّ بودن، اسم به معنای «فوق» و فعل ماضی از «عَلَوُ» نیز استعمال شده است.
۱۰. «إِلَى» به غیر از حرف جرّ می تواند، یا اسم به معنای «نعمت» باشد که جمعش «آلاء» است و یا فعل امر مشتق از «وَأَلَّ: لَجَأً» باشد.

در تمام این مثالها حروف «باء»، «الی»، «فی» بین کلمات «مَرَرْتُ»، «سِرْتُ»، «بِعَثُّ» و «زَيْدٌ» و کلمات «زید»، «کوفه»، «النهَار»، «هَذَا»، «الدار»، ارتباط معنایی برقرار کرده‌اند، به این ادات، «حروف جزا» می‌گویند.

به عبارت دیگر، حروف جزّ همانند پلی هستند که معنای فعل را به اسم بعد از خود مرتبط می‌کنند، به گونه‌ای که اگر چنین رابطی نباشد، عامل نمی‌تواند در اسم بعد از خود عمل کند.

قَوْلُهُ: حُرُوفٌ وُضِعَتْ لِإِقْضَاءِ فِعْلٍ وَشِبْهِهِ أَوْ مَعْنَاهُ إِلَى مَا يَلِيهِ.

تعریف حروف جزّ: حروفی هستند که با واسطه شدن بین عامل و اسم بعد از خود، معنای فعل یا شبه فعل را به اسم بعد از خود سرایت داده و آن را جزّ می‌دهند.

مانند: «أَنَا مَارٌّ بِزَيْدٍ»

در این مثال، معنای «مارٌّ» توسط «باء» به «زید»، انتقال داده شده است.

و یا مانند: «هَذَا فِي الدَّارِ أَبُوكَ»

در این مثال، «هَذَا» متضمّن معنای «اشیرٌ» بوده معنایش توسط «فی» به «الدار» کشانده شده است.

اسم بعد از حرف جزّ به سه صورت، مجرور می‌شود:

الف) جزّ ظاهری، مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»

ب) جزّ تقدیری، مانند: «مَرَرْتُ بِمُوسَى»

ج) جزّ محلی، مانند: «مَرَرْتُ بِكَ»

اقسام حروف جزّ از حیث عمل^۲

الف) حروفی که تنها اسم ظاهر را جزّ می‌دهند، بر چهار قسم اند:

الف - ۱) اداتی که مختصّ اسم خاصی نیستند.

«حَتَّى»، «كَافٍ»، «وَإِوَاءٍ»، مانند: «وَاللَّهِ»

الف - ۲) اداتی که اسم زمان را مجرور می‌کنند.

«مُنذٌ»، «مُنْذٌ»، مانند: «مَا كَلَّمْتَهُ مُنْذُ يَوْمَانِ»

۱. وجه نامگذاری حروف جزّ بنا بر نخستین معنا، وجه تسمیه این حروف به این خاطر است که این حروف، معنای

«فعل» یا «شبه فعل» پیش از خود را به اسم‌های پس از خود کشانده و منتقل می‌کنند و بنا بر معنای دوم، وجه

تسمیه‌شان به خاطر اینست که این حروف، اسم‌های پس از خود را مجرور می‌کنند.

۲. مصتّف بیان نکرده است.

الف - ۳) اداتی که تنها اسم نکره را جز می دهند.

«رُبَّ»، مانند: «رُبَّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقِيْتُهُ»

الف - ۴) اداتی که تنها «الله» را جز می دهند.

«تاء»، مانند: «تَاللهِ»

ب) حرفی که اسم ظاهر و ضمیر را جز می دهند.

ب - ۱) «مِنْ»، مانند: «ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ»^۱، «فَأَنْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا»^۲

ب - ۲) «إِلَى»، مانند: «انظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ»^۳، «فَأَجْعَلْ أَفْتِدَاءَ مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ»^۴

ب - ۳) «عَنْ»، مانند: «رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ»^۵، «فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ»^۶

ب - ۴) «عَلَى»، مانند: «لَا تُثْرِبَ عَلَيْكُمُ النَّيْمُ»^۷، «لِيَنْزِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ»^۸

ب - ۵) «فِي»، مانند: «لَا يَزِفُّونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً»^۹، «فِيهَا مَا كَشَّطَ بِهِ الْأَنْفُسُ»^{۱۰}

ب - ۶) «بِ»، مانند: «يُنْتَبِتُ بِهِ الْأَقْدَامُ»^{۱۱}، «فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ»^{۱۲}

ب - ۷) «لِ»، مانند: «اجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا»^{۱۳}، «زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ»^{۱۴}

اقسام حروف جزّ از حیث اصالت و عدم اصالت:

الف) حروف جزّ اصلی، حروف جزّی که از نظر معنی و عامل اصلی می باشند، به عبارتی دیگر با قرار گرفتن در کنار عامل، معنای آن را کامل می کنند.

مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»

ب) حروف جزّ شبه زائد، حروف جزّی که از نظر معنی اصلی بوده و با قرار گرفتن در کنار عامل

۱. (واقعه / ۱۳)

۲. (اعراف / ۱۶۰)

۳. (انعام / ۹۹)

۴. (ابراهیم / ۳۷)

۵. (بینه / ۶)

۶. (هود / ۷۴)

۷. (یوسف / ۲۹)

۸. (انفال / ۱۱)

۹. (توبه / ۱۰)

۱۰. (زخرف / ۷۱)

۱۱. (انفال / ۱۱)

۱۲. (ملک / ۱۱)

۱۳. (نساء / ۷۵)

۱۴. (آل عمران / ۱۴)

معنای جدیدی ایجاد می‌کنند ولی از نظر عامل، احتیاج به متعلق ندارند که عبارتند از: «رُبَّ» مانند: «رُبَّ صَدِيقٍ مَخْلُصٍ لَقِيْتُهُ»
 (ج) حروف جززائد، حروف جرّی که معنایی نداشته، بلکه زائده بوده و احتیاج به متعلق ندارند. تنها فائده‌ی این حروف، تأکید و تقویت معنای جمله است.
 مانند: «باء»، «مین»، «لام»، «کاف» زائده.
 مانند: «كَفَى بِاللّٰهِ نَصِيْرًا»؛ کافی است که خدا یاور [شما] باشد.^۱
 در آیه‌ی فوق، «اللّٰهُ» لفظاً مجرور و محلاً به عنوان فاعل، مرفوع است.

تعلق به عامل^۲

همان گونه که در تعریف حروف جرّ گفته شد، این حروف به منزله‌ی پلی هستند که اسم را به عامل متصل می‌کنند.

بر همین اساس، از نظر معنایی هر جاز و مجروری نیاز به یک تکیه گاه دارد، تا با تکیه‌ی به آن معنی بدهد، به این تکیه‌گاه، متعلق و به جار و مجرور «متعلق» می‌گویند.

لذا این گونه نیست که در یک عبارتی که چندین فعل دارد، بدون توجه به معنی، هر فعلی را متعلق جار و مجرور دانست.

به عنوان مثال در «رَأَيْتُ زَيْدًا جَالِسًا فِي الدَّارِ» با توجه به متعلق‌هایی که می‌توان در نظر گرفت معنای جمله تغییر می‌کند.

چنانچه متعلق، «رَأَيْتُ» باشد، معنی این گونه می‌شود: زید را در منزل دیدم در حالی که نشسته بود. در این صورت، دیدن حتماً در منزل صورت پذیرفته است.

و چنانچه متعلق آن «جالساً» باشد، معنی چنین است: زید را در حالیکه در منزل نشسته بود، دیدم، در این صورت ممکن است خود بیننده در منزل باشد یا نباشد.

انواع متعلق

متعلق جاز و مجرور فقط فعل نیست بلکه یکی از امور زیر می‌تواند، متعلق آن باشد.

الف) فعل، مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»^۳

ب) اسم فعل، مانند: «نَزَلُ فِي الْمَدْرَسَةِ»

۱. (نساء / ۴۵)

۲. مصنف بیان نکرده است.

۳. مثال قرآنی: «أَوَلَيْكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ». (هود / ۱۸)

ج) مصدر، مانند: «السُّكُوتُ عَنِ السَّفِيهِ جَوَابٌ»^۱

د) مشتقات:

د-۱) اسم فاعل، مانند: «أَنَا مَا زُبَّكَ»^۲

د-۲) اسم مفعول، مانند: «أَنْتَ مَمْرُورٌ بِي»

د-۳) اسم مبالغه، مانند: «إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ»^۳

د-۴) صفت مشبّهه، مانند: «أَنَا فَرِحَ بِكَ»

ه) اسم جامد مؤنل به مشتق، مانند: «أَنْتَ عَلِيٌّ فِي قَضَائِكَ»

تقدیر عبارت فوق چنین است: «أَنْتَ عَادِلٌ فِي قَضَائِكَ»

اقسام متعلق از لحاظ مذکور یا محذوف بودن^۴

الف) متعلق مذکور، مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»

ب) متعلق محذوف، که به دو صورت است:

ب-۱) جوازی، چنانچه قرینه‌ای در کلام باشد.

مانند: «بِمَنْ مَرَرْتُ؟» که در جواب گفته می‌شود: «بِزَيْدٍ» تقدیرش چنین است: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ»

ب-۲) وجوبی، در صورتی است که عامل دلالت بر مجرّد وجود کند و به عبارت دیگر از افعال

عموم باشد که در یکی از موارد زیر اتفاق می‌افتد.

۱) چنانچه جاز و مجرور صفت واقع شود.^۵

مانند: هَذَا اسْتَاذٌ فِي الصَّفِّ. (این استادی است که در کلاس است)^۶

۲) چنانچه جاز و مجرور حال واقع شود.

مانند: هَذَا زَيْدٌ فِي الصَّفِّ. (این زید است در حالی که در کلاس است)^۷

۳) چنانچه جاز و مجرور صلة واقع شود.

مانند: هَذَا الَّذِي فِي الصَّفِّ، اسْتَاذٌ. (این کسی که در کلاس است، استاد است)

۱. مثال قرآنی: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ». (مومنون / ۹۱)

۲. مثال قرآنی: «وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ». (غاشیه / ۲)

۳. (هود / ۱۰۷)

۴. مصنف بیان نکرده است.

۵. جار و مجرور و ظرف چنانچه بعد از اسم نکره واقع شود، نعت و چنانچه بعد از معرفه واقع شود، حال و چنانچه

بعد از نکره مخصوصه باشد، می‌تواند حال یا نعت واقع شود.

۶. مثال قرآنی: «أَوْ تَكُونُ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّحِيلِ». (اسراء / ۹۱)

۷. مثال قرآنی: «فَنَحَرَجَّ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ». (قصص / ۷۹)

۴) چنانچه جاز و مجرور خبر برای مبتدا واقع شود.

مانند: علی فی الدار. (علی در منزل است)

۵) چنانچه جاز و مجرور خبر برای یکی از نواسخ واقع شود.

مانند: كَانَ عَلِيٌّ فِي الْبَيْتِ. (علی در منزل بود)

در این مثال، «فی البیت»، متعلق به «إِسْتَقَرَّ» محذوف است.

معانی حروف جرّ

قولُهُ: «مِنْ» وَ تُسْتَعْمَلُ لِابْتِدَاءِ الْعَايَةِ وَ عِلْمَتِهِ أَنْ يَصِحَّ...

حروف جرّ نوزده حرفند که در طی چند درس به توضیح آنها خواهیم پرداخت:

معانی «مِنْ»					
ابتداء غایت	تبیین	تبعیض	تعلیل	ظرفیت	تأکید
سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ	فَاجْتَنِبُوا الرَّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ	أَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ	مِمَّا خَطَبْتُمَا تَهُمَ أَعْرَفُوا	مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ	مَا جِئْتَنِي مِنْ أَحَدٍ

■ توضیح

الف) «مِنْ»، حرف جرّی است که به اسم ظاهر و ضمیر، جرّ می دهد.

الف - ۱) ابتداء غایت،^۲ که بیشتر در مکان و گاهی در زمان به کار می رود.^۳

علامت آن، صحّت قرار دادن انتهای غایت، «إِلَى» در مقابلش است.

۱) ابتداء غایت مکانی، مانند: سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ. (از بصره تا کوفه سیر کردم)^۴

در مثال، فوق در مقابل، «مِنْ»، «إِلَى» قرار گرفته است.

۲) ابتداء غایت زمانی، مانند: صُمْتُ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ إِلَى آخِرِ الشَّهْرِ. (از روز جمعه تا آخر ماه

روزه گرفتم)^۵

۱. «أَنْ يَصِحَّ»: تأویل به مصدر، خبر «علامة»

۲. منظور از غایت در ابتداء یا انتهای غایت، نهایت مسافت و فاصله نیست، چرا که ابتداء نهایت یا نهایت نهایت معنی ندارد، بلکه منظور از غایت، تمام مسافت است. قاله الرضی

۳. یا غیر زمان و مکان، مانند: «إِنَّهُ مِنْ سَلِيمَانَ». (نمل / ۳۰)

۴. مثال قرآنی: «مِنْ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى». (اسراء / ۱)

۵. مثال قرآنی: «لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ». (توبه / ۱۰۸)

قوله: لِلتَّبِيْنِ و عَلامَتُهُ اَنْ يَصِحَّ وَضَعُ «الَّذِي هُوَ» مَكَانَهُ...

الف - ۲) تبیین، و آن در صورتی است که ما بعد آن جزئی از جنس کلمه‌ی ما قبلش باشد.^۱
مانند: «فاجتنبوا الرجس مِنَ الاوثان»؛ از پلیدیهای بتها اجتناب کنید! که تقدیرش چنین است:
«الرجس الَّذِي هُوَ الاوثان».^۲

و یا مانند: تَخَيَّرَ الْأَصْدِقَاءَ مِنَ الْأَوْفِيَاءِ. (دوستانی با وفا انتخاب کن)

علامت آن، صحت قرار دادن اسم موصول به جای آن است.

در مثال فوق می‌توان گفت: «تَخَيَّرَ الْأَصْدِقَاءَ الَّذِينَ هُمُ الْأَوْفِيَاءُ»
یکی دیگر از علامتهای آن صحت خبر دادن ما بعد آن، از ما قبلش است.
در مثال بالا می‌توان گفت: الاصدقاء الأوفياء. (دوستان با وفا هستند)

قوله: لِلتَّبَعِيضِ و عَلامَتُهُ اَنْ يَصِحَّ وَضَعُ «بَعْضُ» مَكَانَهُ...

الف - ۳) تبعیض، که در این صورت، «مِن» دلالت بر بعضیت دارد.

مانند: أَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ. (از درهم‌ها برداشتم)

و یا مانند: إِذْخِرْ مِنْ غَنَّاكَ لِفَقْرِكَ. (از بی‌نیازیت برای فقرت ذخیره کن)

علامت آن، صحت قرار دادن «بعض» به جای آن است.

در مثال اول می‌توان این‌گونه گفت: أَخَذْتُ بَعْضَ الدَّرَاهِمِ. (بعضی از درهم‌ها را برداشتم)
علامت دیگر آن این است که ما قبل آن جزئی، از ما بعد آن باشد.

به عنوان مثال، «مأخوذ» جزئی از «درهم‌ها» بوده و «مُدَّخِر» بعضی از «غنی و قوت» است.

الف - ۴) تعلیل، در این صورت براسمی وارد می‌شود که سبب و علت ایجاد شیعی دیگری است.
مانند: «مِمَّا حَطَبْتَاهُمْ أَغْرُقُوا»؛ همگی بخاطر گناهانشان غرق شدند.^۳

در آیه‌ی فوق، «خطیبت» سبب «غرق شدن» است. تقدیر چنین است: «لِحَطَبَاتِهِمْ»

الف - ۵) ظرفیت، در این صورت همان‌گونه که ظرف، چیزی را در بر می‌گیرد، دلالت دارد، براینکه
شیعی، چیز دیگری را در بردارد.

۱. گاهی بالعکس ما قبل آن از جنس ما بعدش است، مانند: «هذا البابُ مِنْ خَشْبٍ»

۲. (حج / ۳۰)

۳. (نوح / ۲۵)

مانند: «ماذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ»؛ چه چیزی در زمین آفریدند؟^۱
تقدیر آیه چنین است: «ماذا خَلَقُوا فِي الْأَرْضِ»

علامت آن، صحت قرار دادن «فی» به جای آن است.

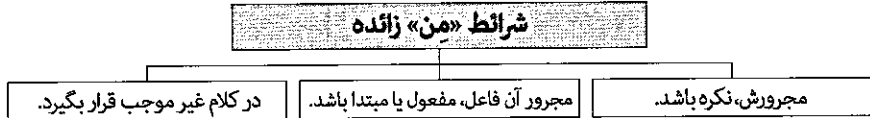
و یا مانند: «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ»؛ هنگامی که در روز جمعه برای نماز جمعه اذان داده می‌شود^۲

تقدیر عبارت فوق چنین است: «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ»

قَوْلُهُ: الزَّائِدَةُ وَعَلَامَتُهُ أَنْ لَا يَخْتَلِّ الْمَعْنَى...

الف - ۶) تأکید، در صورتی «من» دلالت بر تأکید دارد که زائده^۳ باشد.
نشانه‌ی زائده بودن «من» این است که با نبودن آن، معنای اصلی جمله تغییری نکند.
مانند: ما جَائِئِي مِنَ أَحَدٍ. (کسی نزد من نیامد) = ما جَائِئِي أَحَدٌ.

شروط زائده واقع شدن «من»



■ توضیح

- ۱) مجروح «من»، اسم نکره باشد.
بنابراین چنین عبارتی صحیح نیست: «ما جَائِئِي مِنْ زَيْدٍ»
- ۲) نقش محلی مجروح «من»، فاعل یا مفعول و یا مبتدا باشد.
- ۲ - ۱) فاعل، مانند: ما ذَهَبَ مِنْ أَحَدٍ. (هیچ کس نرفت)^۴
در مثال بالا، «أحد» محلاً فاعل و تقدیر عبارت چنین است: «ما ذَهَبَ أَحَدٌ»

۱. (فاطر / ۴۰)

۲. (جمعه / ۹)

۳. فائده زائده شدن حرف «من»، تصریح به عموم است، لذا هرگاه بگویید: «ما جَائِئِي رَجُلٌ» مردی نزد من نیامد صحیح است گفته شود: «بِلِ رَجُلَانِ» بلکه دو مرد آمدند، اما پس از ورود «من»، ممتنع است.

۴. مثال قرآنی: «ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مَنْ رَبَّهِمْ مُحَدَّثٍ»؛ هیچ یادآوری تازه‌ای از طرف پروردگارشان برای آنها نمی‌آید. (انبیاء / ۲)

۲-۲) مفعول به، مانند: لا تُضْرِبِ مِنْ أَحَدٍ. (هیچ کس را نزن)^۱
 در مثال بالا، «أحد» محلاً مفعول به است و تقدیر عبارت چنین است: «لا تُضْرِبِ أَحَدًا»
 ۲-۳) مبتدا، مانند: «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ؟» آیا آفریننده‌ای غیر از خدا وجود دارد؟^۲
 در عبارت فوق، «خالق»، محلاً مبتدا و تقدیر عبارت چنین است: «هَلْ خَالِقٌ غَيْرُ اللَّهِ»
 ۲-۴) مفعول مطلق، مانند: «مَا قَرَّظْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ»؛ ما هیچ چیز را در این کتاب، فروگذار
 نکردیم.^۳

تقدیر عبارت فوق چنین است: «مَا قَرَّظْنَا فِي الْكِتَابِ تَفْرِيطًا شَيْئًا»

۳) در کلام غیر موجب قرار بگیرد.

به عبارت دیگر، بعد از نفی، نهی یا استفهام به «هل» قرار بگیرد.

مانند: «هل جأنتی من أحدٍ»

الف - ۷) به معنای «بَدَل»^۴

علامت آن، صحّت قرار دادن کلمه «بَدَل» به جای آن است.

مانند: «أَرَضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ؟» آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟!^۵

تقدیر عبارت چنین است: «أَرَضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا بَدَلَ الْآخِرَةِ»

و یا مانند: «لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ؟» به جای شما در زمین فرشتگانی قرار می‌دهیم

که جانشین (شما) گردند!^۶

الف - ۸) استعلاء، در این صورت دلالت بر این دارد که شیئی حسی یا معنوی بالاتر و برتر از مجرور

آن است.

مانند: «وَنَصَرْنَا مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا»؛ و او را در برابر جمعیتی که آیات ما را تکذیب کرده

بودند یاری دادیم.^۷

تقدیر عبارت چنین است: «نَصَرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا»

۱. مثال قرآنی: «هَلْ تُحِسُّ مُنْتَهَى مِنْ أَحَدٍ»، آیا احدی از آنها را احساس می‌کنی؟! (مریم / ۹۸)

۲. (فاطر / ۳)

۳. (انعام / ۳۸)

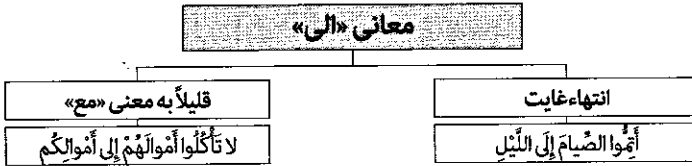
۴. معانی بعد را مصنف ذکر نکرده است.

۵. (توبه / ۳۸)

۶. (زخرف / ۶۰)

۷. (انبیاء / ۷۷)

قوله: «إلى» وَ هِيَ لِانْتِهَاءِ الْغَايَةِ...



■ توضیح

ب) «إلى»، حرف جزئی است که بر اسم ظاهر و ضمیر داخل می شود.

ب - ۱) إنتهاء غایت که در زمان و مکان به کار می رود.

۱) غایت زمانی، مانند: «أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ»؛ سپس روزه را تا شب، تکمیل کنید!

غالباً معنای إنتهاء غایت چنین است که معنای قبل از «إلى»، با رسیدن به «إلى» قطع می شود.

به عبارتی دیگر، إنتهاء غایت در حکم قبل از «إلى» داخل نمی شود.

در مثال فوق، «صیام» با رسیدن به شب به اتمام می رسد.

و یا مانند: صُمَّتِ الْاَسْبُوعَ الْمَاضِي إِلَى يَوْمِ الْخَمِيسِ. (هفته گذشته تا پنجشنبه روزه گرفتم)

در این مثال، مقصود گوینده چنین است که همه روزهای هفته به غیر از پنجشنبه، روزه گرفته

شده است.

مگر اینکه قرینه‌ای در کلام وجود داشته باشد که ما بعد را داخل در حکم ما قبل کند.

مانند: أَتَمَّمْتُ الصِّيَامَ إِلَى آخِرِ يَوْمٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ. (روزه را تا آخرین روز رمضان تمام کردم)

از آنجا که روزه ماه رمضان تا آخرین روز آن ادامه دارد، قرینه‌ای است بر داخل بودن ما بعد «إلى»

در حکم ما قبل آن.

۲) غایت مکانی، مانند: قَرَأْتُ الْكِتَابَ إِلَى الصَّفْحَةِ الْعَاشِرَةِ: (کتاب را تا صفحه دهم خواندم)^۲

در این مثال، مقصود گوینده این است که صفحه دهم آن خوانده نشده است.

علامت معنای إنتهاء غایت، صحت قرار دادن إنتداء غایت، «من» در مقابلش است.

ب - ۲) معنای «مَعَ» که به معنای مصاحبت و همراهی است.

به عبارتی دیگر، به هم پیوستن دوشی که در یک امر مشترک با هم تلازم دارند.

۱. (بقره / ۱۸۷)

۲. مثال قرآنی: «مَنْ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى»؛ از مسجد الحرام به مسجد الاقصی (اسراء / ۱)

- مانند: «فَاعْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ»؛ صورت و دستها را همراه آرنج بشوید!^۱
 تقدیر آیه چنین است: «فَاعْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ مَعَ الْمَرَافِقِ»
 و یا مانند: «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمُ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ»؛ اموال آنان را همراه اموال خودتان نخورید^۲
 تقدیر آیه چنین است: «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ مَعَ أَمْوَالِكُمْ»
 و یا مانند: «مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ»؛ چه کسانی یاوران من در راه خدا می‌شوند؟^۳
 تقدیر آیه چنین است: «مَنْ أَنْصَارِي مَعَ اللَّهِ»
 ب - ۳) به معنای «لام» که افاده ملکیت و اختصاص دارد.^۴
 مانند: «الْأَمْرُ إِلَيْكَ»؛ تصمیم نهایی با توست^۵
 تقدیر آیه چنین است: «الْأَمْرُ لَكَ»

* * *

خُلاصَةُ الدَّرْسِ

الحَرْفُ: كَلِمَةٌ لَا تَدْخُلُ عَلَى مَعْنَى إِلَّا مَعَ غَيْرِهَا.

حُرُوفُ الْجَزْرِ: حُرُوفٌ وُضِعَتْ لِإِيضَالِ الْفِعْلِ وَ شِبْهِهِ إِلَى الْأَسْمِ.

تُسْتَعْمَلُ «مِنْ»: (۱) لِابْتِدَاءِ الْغَايَةِ. (۲) لِلتَّبْيِينِ. (۳) لِلتَّبْعِيضِ. (۴) لِلتَّعْلِيلِ. (۵) لِلظَّرْفِيَّةِ. (۶) لِلزِّيَادَةِ.

تُسْتَعْمَلُ «إِلَى»: لِانْتِهَاءِ الْغَايَةِ وَ مَعْنَى «مَعَ» كَثِيرًا وَ لَا تَدْخُلُ عَلَى الضَّمِيرِ.

۱. (مائده / ۶)

۲. (نساء / ۲)

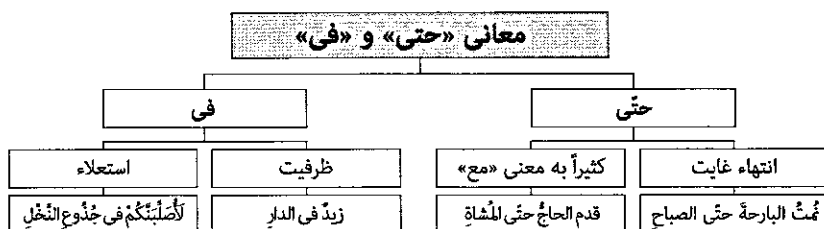
۳. (آل عمران / ۵۲)

۴. مصنف ذکر نکرده است.

۵. (نمل / ۲۳)

درس ۵۸

معانی حروف جر



■ توضیح

ج) «حتی»، حرف جزئی است که غالباً بر اسم ظاهر داخل شده و دو معنی دارد: ج - ۱) انتهاء غایت، که به همین دلیل به آن «حتی» غائی می‌گویند. مانند: تَمَّتْ الْبَارِحَةُ حَتَّى الصَّبَاحِ. (شب گذشته راتا صبح خوابیدم) علامت آن، صحت قرار دادن «الی» به جای آن است.

برخلاف «الی»، غالباً انتهاء غایت در حکم قبل از «حتی» داخل می‌شود. در مثال بالا، خوابیدن، صبح را هم در بر گرفته و اینگونه نبوده که قبل از آن به اتمام رسیده باشد. در این صورت، غالباً رسیدن به غایت، به صورت تدریجی اتفاق می‌افتد. در مثال بالا، خوابیدن، امری است که به صورت تدریجی اتفاق افتاده و تا صبح ادامه پیدا کرده است. براین اساس، «حتی» و «الی» جازه که در معنای انتهای غایت مشترک هستند در افاده این معنی با هم فرق دارند.

به عنوان مثال هر گاه گفته شود:

«قَرَأْتُ الْكِتَابَ حَتَّى الصَّفْحَةِ الْعِشْرِينَ». معنایش این است که: «از ابتدای کتاب تا آخر صفحه بیست کتاب خواندم»

«قرأت الكتاب إلى الصفحة العشرين». معنایش این است که: «از ابتدای کتاب تا اول صفحه بیست خواندم»

در این صورت مجرور آن به دو صورت ممکن است باشد:

- ۱) اسم ظاهر صریح، مانند: «نُمتُّ البارحة حتى الصباح»
- ۲) مصدر مؤول، در این صورت «حتى» قبل از فعل قرار گرفته و «أن» مستترى بین آن و فعل مضارع بعدش، قرار گرفته و با تأویل به مصدر مجرور، «حتى» واقع می شود.^۱

مانند: «أسلمت حتى أدخل الجنة». (اسلام می آورم تا داخل بهشت بشوم)
 تقدیر عبارت فوق چنین است: «أسلمت حتى أن أدخل الجنة»
 که با تأویل به مصدر چنین می شود: «أسلمت حتى دخول الجنة»
 «حتى» در این موقعیت نیز به مفهوم «إلى» و انتهای غایت دلالت دارد.

همانگونه که ملاحظه می شود، «دخول در بهشت» إنتهاء غایت است و این گونه نیست که با رسیدن به بهشت، از اسلام دست بردارد.

و یا مانند: «جئتك حتى أزرک» که تقدیرش چنین است: «جئتك حتى أن أزرک» که پس از تأویل به مصدر می شود: «جئتك حتى زیارتک»
 و یا مانند: «أقرأ الكتاب حتى تنتهي صفحاته». (کتاب را تا پایان صفحاتش خواندم)^۲

ج - ۲) به معنای «مَعَ» که همراهی را می رساند.

مانند: قدم الحاج حتى المشاة. (همه حجاج به همراه پیادگان آمدند)
 علامت آن، صحت قرار دادن «مع» به جای آن است.
 تقدیر عبارت فوق چنین است: «قَدِمَ الحاجُّ مَعَ المشاة»

د) «فی» حرف جزیی است که اسم ظاهر و ضمیر را مجرور می کند.

د - ۱) ظرفیت که به دو صورت است:

۱) ظرفیت حقیقی، که خود بردو نوع است:

۱ - ۱) مکانی، مانند: «زیدٌ فی الدارِ»

۱. به درس ۴۸، ادات ناصب فعل مضارع مراجعه شود.

۲. مثال قرآنی: «كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَبَيِّنَ لَكُمْ الْحَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْحَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ»؛ بخورید و بیاشامید، تا رشته سپید صبح، از رشته سیاه (شب) برای شما آشکار گردد» (بقره / ۱۸۷) تقدیر آیه چنین است: «كُلُوا وَ اشْرَبُوا إِلَى تَبَيَّنِ الْحَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْحَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ لَكُمْ»

۱- ۲) زمانی، مانند: «سِرَتْ فِي النَّهَارِ»^۱

۲) ظرفیت مجازی.

مانند: «وَلَكُمُ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ»؛ و برای شما در قصاص، حیات و زندگی است»^۲
و یا مانند: النَّجَاةُ فِي الصِّدْقِ. (نجات در صداقت است)^۳

د- ۲) معنای استعلاء و برتری که هم معنای «علی» می باشد.

مانند: «لَأَصْلِبَنَّكُمْ فِي جُدُوعِ النَّحْلِ»؛ شما را بر تنه های درخت خرما به دار می آویزم.^۴
تقدیر عبارت فوق چنین است: «لَأَصْلِبَنَّكُمْ عَلَى جُدُوعِ النَّحْلِ»

د- ۳) مصاحبت و همراهی.^۵

مانند: «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ»؛ با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد»^۶
تقدیر عبارت فوق چنین است: «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مَعَ زِينَتِهِ»

د- ۴) هم معنای «إلی».

مانند: «فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ»؛ دست به سوی دهان بردند»^۷

تقدیر عبارت فوق چنین است: «فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ إِلَى أَفْوَاهِهِمْ»

و یا مانند: «وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا»؛ و اگر می خواستیم، به سوی هر شهر و دیاری بیم دهنده ای برمی انگیزیم»^۸

تقدیر عبارت چنین است: «وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا إِلَى كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا»

د- ۵) تعلیل.

مانند: أَشْكُرُ الْمُحْسِنَ فِي إِحْسَانِهِ. (از شخص نیکوکار به خاطر نیکوکاریش تشکر کن)^۹

۱. مثال قرآنی متضمن ظرفیت مکانی و زمانی حقیقی: «غَلَبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بَيْتِ عَمْرٍاءَ» (روم / ۳)

۲. (بقره / ۱۷۹)

۳. مثال قرآنی: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ»؛ قطعاً برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست» (احزاب / ۲۳)

۴. (طه / ۷۱)

۵. سه معنای بعدی را مصنف ذکر نکرده است.

۶. (قصص / ۷۹)

۷. (ابراهیم / ۹)

۸. (فرقان / ۵۱)

۹. مثال قرآنی: «فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ»؛ این همان کسی است که بخاطر (عشق) او مرا سرزنش کردید! (یوسف / ۳۲)

تقدیر عبارت چنین است: «أشكرُ الْمُحْسِنَ لِإِحْسَانِهِ»

معانی «باء»							
الصاق	استعانت	سببیه	تعدیه	ظرفیت	مصاحبت	مقابله	تاکید
مَرَرْتُ بِزَيْدٍ	كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ	ضَرَبْتُهُ بِسَوْءِ أَدَبِهِ	ذَهَبَ زَيْدٌ	جَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ	إِشْتَرَيْتُ الْفَرَسَ بِسِرْجِهِ	بِعَثِّ هَذَا بَهْدَا	مَا زَيْدٌ بِقَائِمٍ

■ توضیح

هـ) «باء»، حرف جزی است که اسم ظاهر و ضمیر را جز می دهد، که مشهورترین معانی آن چنین است:

هـ-۱) الصاق، که به معنای اتصال و چسبیدن است و برد و نوع می باشد.

۱) الصاق حقیقی، مانند: بهِ دَاءٌ. (به آن دردی متصل است)

در این مثال، درد واقعاً درون شخص بوده و با وی همراه است.

۲) الصاق مجازی، مانند: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ. (از کنار زید عبور کردم)

در این مثال، عبور من از نزدیکی زید صورت پذیرفته به گونه ای که گویا به وی متصل شده است.

تقدیر عبارت چنین است: «إِلْتَصَقَ مُرَوْرِي بِمَكَانٍ يَقْرُبُ مِنْهُ زَيْدٌ»

فرق الصاق و مصاحبت

الصاق، مستلزم مصاحبت با مجرور است ولی مصاحبت، مستلزم الصاق نیست.

مثلاً در «بزیید داء»، شرط است که «درد» همراه و درون «زید» باشد.

برخلاف «إشتریت الفرس بسرجه» اسب را به همراه زینش خریدم که الصاق «فرس» به «سرج»

لازم نیست، بلکه «سرج» می تواند نزدیک اسب باشد نه چسبیده به آن.

هـ-۲) استعانت، که در این صورت کلمه ما بعد «باء»، ابزار ایجاد معنای قبل از آن است.

مانند: كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ. (به کمک قلم نوشتم.)

و یا مانند: سافرتُ بِالطَّيَّارَةِ. (به کمک هواپیما سفر کردم.)

و یا مانند: ضَرَبْتُ بِالسَّيْفِ. (با شمشیر زدم)

و یا مانند: قَطَعْتُ بِالسَّكِينِ. (با چاقو قطع کردم)

هـ-۳) سببیت و تعلیل، بدین صورت که ما بعد آن، سبب و علت ما قبلش باشد.

مانند: ضَرَبْتُهُ بِسَوْءِ أَدَبِهِ. (به خاطر اخلاق بدش، او را زدم)^۱

۱. مثال قرآنی: «فَمَا تَقْضِيهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ»؛ بخاطر پیمان شکنی، آنها را از رحمت خویش دور ساختیم (مائده/۱۳) «إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلِ» (بقره / ۵۴)، «فَلَا أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ». (عنكبوت / ۲۰)، «ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ». (بقره / ۶۱)

در این مثال، «سوء الادب» علت «ضرب» است.

هـ- ۴) تعدیه،^۱ بدین صورت که به واسطه‌ی آن فعل لازم تبدیل به متعدی شده و می‌تواند مفعول به بگیرد.^۲

مانند: ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ. (زید را بردم)^۳

در مثال بالا، چنانچه، «باء» نباشد، فعل لازم باقی می‌ماند. «ذهبتُ: رفتم»
هـ- ۵) ظرفیت.

مانند: جَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ. (در مسجد نشستم)^۴

علامت آن، صحت قرار گرفتن «فی» به جای آن است.

هـ- ۶) مصاحبت و همراهی.

مانند: اِشْتَرَيْتُ الْفَرَسَ بِسَرِجِهِ. (اسب را با زینش خریدم)^۵

علامت آن، صحت قرار گرفتن «مع» به جای آن است.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «اِشْتَرَيْتُ الْفَرَسَ مَعَ سَرِجِهِ»

هـ- ۷) مقابله و عوض، بدین صورت که در مقابل کاری یا چیزی، عملی صورت پذیرد.

مانند: بَعَثَ هَذَا بَهَذَا. (این را در مقابل آن فروختم)^۶

۱. برای تعدیه معانی مختلفی را ذکر کرده‌اند، که از جمله آن معانی، «رساندن» می‌باشد، یعنی حرف جرّ معنای فعل را به مجرور می‌رساند، براین اساس معنی تمامی حروف جرّ را می‌توان حروف تعدیه شمرد، زیرا معنای فعل پیش از خود را به مجرورشان می‌رسانند و در حقیقت واسطه بین فعل و مجرور می‌باشند، در معنایی دیگر، تعدیه به معنای گذراندن فعل از فاعل و وقوع آن بر مفعول است، به عبارت دیگر، «تصییر الفاعل مفعولاً» که تغییر معنای فعل و متضمن ساختن معنای تصییر در فعل از خصوصیات «باء» تعدیه است، یعنی همانگونه که همزه باب افعال دلالت بر تعدیه دارد، «باء» نیز دلالت بر تعدیه دارد.

۲. طُرُق دیگر تعدیه، الف بردن به باب افعال، مانند: «أَذْهَبْتُهُ». (ب بردن به باب تفعیل، مانند: «كَلَّم»

۳. مثال قرآنی: «ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ»؛ خدا نورشان را برد» (بقره / ۱۷)

۴. مثال قرآنی: «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ»؛ خداوند شما را در «بدر» یاری کرد» (آل عمران / ۱۲۳)، «تَسْبِيحٌ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ». (نور / ۳۶)، «هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ». (انعام / ۶۰)، «إِلَّا آلَ لُوطٍ نَّجَّيْنَاهُمْ بِسِحْرِ». (قمر / ۳۴)

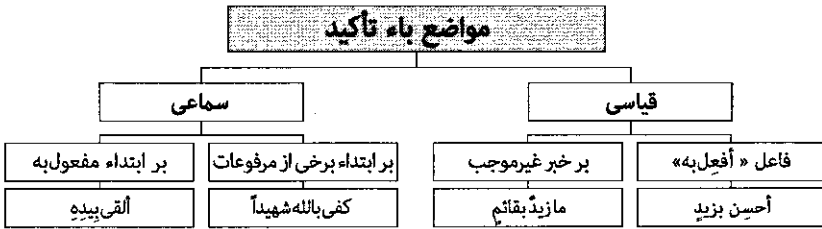
۵. مثال قرآنی: «يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا»؛ ای نوح! با سلامت و برکاتی از ناحیه ما فرود آی!» (هود / ۴۸) و یا مانند: «قَدْ دَخَلُوا بِالْكَفْرِ»؛ با کفر وارد می‌شوند» (مائده / ۶۱)

۶. مثال قرآنی: «لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا»؛ آیات مرا به بهای ناچیزی نفروشید!» (بقره / ۴۱). «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ يَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (نحل / ۳۳)، «الْحَرَامَ بِالْحَرَمِ وَالْعَبْدَ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثَىٰ بِالْأُنْثَىٰ». (بقره / ۱۷۸)، «السَّهْرُ الْحَرَامُ بِالسَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحَرُمَاتُ قِصَاصٌ». (بقره / ۱۹۴)

علامت آن، صحت قرار گرفتن «مقابل» به جای آن است.
تقدیر مثال فوق چنین است: «بعث هذا مقابلاً هذا»

ه- ۸) تأکید، که در این صورت زائده خواهد بود و موارد استعمالش به صورت قیاسی و سماعی است:

موارد استعمال «باء» زائده



■ توضیح

۱) موارد قیاسی

۱- ۱) چنانچه مجرور «باء»، فاعل صیغه ی تعجب قرار بگیرد.

مانند: أحسین بزید. (زید چه نیکوست)^۱

۱- ۲) چنانچه مجرور بر خبر غیر موجب - خبر منفی یا استفهامی - وارد شود.

مانند: ما زید بقائم. (زید ایستاده نیست)

و یا مانند: و لیس زید بیجاهل. (زید نادان نیست)

و یا مانند: هل زید بقائم. (آیا زید ایستاده است)

۲) موارد سماعی

۲- ۱) در ابتداء برخی از مرفوعات:

مبتدا، مانند: «بِحسبک العلم» تقدیر عبارت چنین است: «حسبک العلم»

فاعل، مانند: «کفی بالله شهیداً»^۲ تقدیر عبارت چنین است: «کفی الله شهیداً»

۲- ۲) بر ابتداء مفعول به.

۱. مثال قرآنی: «أبصر به وأسمع». (کهف / ۲۶)

۲. «کفی» به صورت لازم، یک مفعولی (عنکیوت / ۵۱)، (زمر / ۳۶) و دو مفعولی (احزاب / ۲۵) در قرآن استعمال شده است.

۳. (نساء / ۷۹)

مانند: أَلْقَى بِيَدِهِ. (دستش را انداخت)^۱

۲- ۳) خیر ناسخ، مانند: لَيْسَ الْمَالُ بِمَغْنٍ عَنِ التَّعَلُّمِ. (مال بی نیاز کننده از علم آموزی نیست)^۲
تقدیر عبارت چنین است: «لَيْسَ الْمَالُ مَغْنِيًا عَنِ التَّعَلُّمِ»

ه- ۹) تبعیض، بدین معنی که اسم مجرور بعد از «باء» بعضی از شیء ما قبل آن باشد.^۳

مانند: «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ»؛ همان چشمه ای که مقربان از آن می نوشند.^۴

تقدیر آیه چنین است: «عَيْنًا يَشْرَبُ مِنْهَا الْمُقَرَّبُونَ»

ه- ۱۰) به معنای «إِلَى».

مانند: «قَدْ أَحْسَنَ لِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ»؛ او به من نیکی کرد هنگامی که مرا از زندان بیرون آورد.^۵

تقدیر عبارت فوق چنین است: «قَدْ أَحْسَنَ إِلَيَّ إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ»

خَلَاصَةُ الدَّرْسِ

تُسْتَعْمَلُ «حَتَّى» لِإِنْتِهَاءِ الْغَايَةِ وَبِمَعْنَى «مَعَ» كَثِيرًا.

تُسْتَعْمَلُ «فِي» لِلظَّرْفِيَّةِ وَبِمَعْنَى «عَلَى» قَلِيلًا.

تُسْتَعْمَلُ «الْبَاءُ» فِي الْمَعَانِي التَّالِيَةِ:

- ۱) الإِلصَاقُ. (۲) الأَسْتِعَانَةُ. (۳) السَّبَبِيَّةُ. (۴) التَّعْدِيَّةُ (۵) الظَّرْفِيَّةُ. (۶) المُصَاحَبَةُ. (۷) المُقَابَلَةُ.
- ۸) زَائِدَةٌ لِلتَّكْوِينِ.

۱. مثال قرآنی: «لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ»؛ داستان خود را در هلاکت نیندازید. (بقره / ۱۹۵)

۲. مثال قرآنی: «جَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ». (حجر / ۲۰)

۳. دو معنای آخر را مصنف ذکر نکرده است.

۴. (مطففین / ۲۸)

۵. (یوسف / ۱۰۰)

درس ۵۹ معانی حروف جز

قَوْلُهُ: «الْأَلَامُ» وَ هِيَ: لِإِلِخْتِصَاصِي...

معانی «لام»							
اختصاص	تملیک	تعلیل	جدد	تأکید	معنی «عن»	معنی «واو»	تبلیغ
المَالُ لزيدٍ.	وَهَبْتُ لِعَمْرٍ دِينَارًا.	ضَرَبْتُهُ لِلتَّأْدِيبِ.	مَا كُنْتُ لِأَنْقِصَ الْعَهْدَ.	رَدَفْتُ لَكُمْ.	قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا.	لِللَّهِ لَا يُؤْخِرُ الْإِجْلَ.	قُلْتُ لزيدٍ.

■ توضیح

«لام»، حرف جزئی است که بر اسم ظاهر و ضمیر وارد شده^۱ و بیش از بیست معنی برای آن ذکر کرده‌اند.

و- (۱) اختصاص، به ارتباط و مناسبت بین دو ذات اطلاق می‌شود، چه مفید ملکیت باشد و چه مفید ملکیت نباشد.

(۱) اختصاص حقیقی، مانند: المَالُ لزيدٍ. (مال متعلق به زید است)^۲ در این مثال، زید حقیقتاً صاحب مال است.

(۲) اختصاص مجازی، مانند: الْجُلُ لِلْفَرَسِ. (زین متعلق به اسب است)^۳ در مثال فوق، اسب حقیقتاً مالک زین نیست، اما حیوانی غیر از اسب، زین بر روی خود نمی‌گذارد، لذا زین اختصاص به اسب دارد.

و- (۲) تملیک، که معنای مالک گردانیدن است. مانند: وَهَبْتُ لِعَمْرٍ دِينَارًا. (به عمر دیناری بخشیدم) با بخشیدن من، عمر مالک دینار شده است.

۱. «لام» چنانچه به ضمیر متصل شود، مفتوح و در غیر آن مکسور است.

۲. مثال قرآنی: «لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ میراث آسمانها و زمین همه از آن خداست» (حدید / ۱۰)

۳. مثال قرآنی: «لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ»؛ برای کافران مجازاتی خوارکننده است. «(بقره / ۹۰)

- و- ۳) تعلیل، بدین صورت که ما بعدش علّت و سبب ما قبل آن باشد. مانند: ضربتُهُ للتأدیب. (به خاطر ادب کردن، زدمش) 'علّت زدن، تأدیب کردن است.
- و- ۴) جَحَد، که برای تأکید نفی به کار می‌رود، در این صورت بر فعل منفی داخل می‌شود. به آن «لام» جحود می‌گویند، چرا که دائماً مستلزم نفی است. مانند: ما کنْتُ لأتقُض العهْد. (پیمانم را نقض نمی‌کنم)
- و- ۵) تأکید، که در این صورت زائده بوده و معنای جمله را تأکید می‌کند. «لام» تأکید، غالباً بین فعل و مفعولش زائده می‌شود. مانند: «رَدَف لَکُمْ»؛ در کنار شما باشد» تقدیر عبارت چنین است: «رَدَفْکُمْ» «لام» زائده، تنها مفید تأکید است، لذا با حذف آن معنای اصلی جمله آسیبی نمی‌بیند و همچنین نیاز به متعلّق ندارد.
- و- ۶) به معنای «عَنْ»، که در این صورت معنای مجاوزت می‌دهد. معنای «عَنْ»، در صورتی است که با ماده‌ی «قول» استعمال شود. مانند: «قَالَ الَّذِيْنَ كَفَرُوا لِلَّذِيْنَ آمَنُوا»؛ کافران درباره مؤمنان چنین گفتند»^۳ تقدیر چنین است: «قَالَ الَّذِيْنَ كَفَرُوا عَنِ الَّذِيْنَ آمَنُوا»
- و- ۷) دلالت بر قسم و تعجّب با همدیگر و آن در صورتی است که جمله‌ی قسم محذوف باشد و مقسم علیه لفظ «الله» باشد. مانند: اللهُ لَا يُؤَخِّرُ الْاِجْلَ. (به خدا قسم مرگ و اجل عقب نمی‌افتد)
- و- ۸) تبلیغ، که توسط آن به اسم مجرور بعدش، معنی رساننده می‌شود. این معنی در صورتی است که «لام» به شنونده‌ی قول و شبه قول بچسبند. مانند: قُلْتُ لَزِيْدٍ. (به زید گفتم)^۴ در این عبارت، گفتار به زید رساننده شده است. و یا مانند: اُذِنْتُ لِعَمْرٍو. (به عمر اجازه دادم)
- و- ۹)^۵ تقویّت، که در صورتی به کار می‌رود که عامل به سبب تأخّر از معمول و یا فرع بودن در

۱. مثال قرآنی: «جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيْهِ»؛ شب را برای شما آفرید، تا در آن آرامش بیابید» (یونس / ۶۷)

۲. (نمل / ۷۲)

۳. (عنکبوت / ۱۲)

۴. مثال قرآنی: «قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا»؛ به مردم نیک بگویید» (بقره / ۸۳)

۵. دو معنای بعدی را مصتّف ذکر نکرده است.

■ توضیح

ز - ۱) موارد دخول «رُبَّ»

۱) اسم نکره که در این صورت لازم است توسط مفرد، جمله یا شبه جمله ای، توصیف شود.

مانند: «رُبَّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقِيْتُهُ»

«رَجُلٍ» اسم نکره ای است که توسط «کریم» توصیف شده است.

و یا مانند: «رُبَّ تَلْمِيذٍ نَجَحَ»

در این مثال، «تلمیذ» توسط فعل «نَجَحَ» توصیف شده است.

و یا مانند: «رُبَّ مَلُومٍ لَا ذَنْبَ لَهُ»

در این مثال، «ملوم» توسط «لا ذَنْبَ لَهُ» توصیف شده است.

۲) ضمیر مفرد مذکر غائبی که توسط تمییز نکره ای که بعد از آن آمده، تفسیر شده است.

مانند: «رُبَّ رَجُلًا»، «رُبَّ رَجُلَيْنِ»، «رُبَّ رَجَالًا»، «رُبَّ امْرَأَةٍ»، «رُبَّ امْرَأَتَيْنِ»، «رُبَّ نِسَاءٍ»

کوفتین، مطابقت ضمیر و تمییز را لازم می دانند.

لذا در مثال های بالا گفته می شود: «رُبَّ رَجُلًا»، «رُبَّ امْرَأَةٍ»، «رُبَّ امْرَأَتَيْنِ»، «رُبَّ نِسَاءٍ»

«رُبَّ نِسَاءٍ»

قَوْلُهُ: فَذَ تَلَحُّقُهَا «مَا» الْكَافَةُ...

ز - ۲) گاهی «ما»ی کافه از عمل، به «رُبَّ» می چسبد، که در این صورت می تواند بر جمله ای

اسمیه و فعلیه و نیز معرفه و نکره داخل شود.^۱

۱) جمله اسمیه، مانند: «رُبَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ»

۲) جمله فعلیه، مانند: «رُبَّمَا قَامَ زَيْدٌ»^۲

۳) معرفه، مانند: «رُبَّمَا الْمَعْلَمُ قَادِمٌ»

ز - ۳) «رُبَّ» غالباً بر فعلی داخل می شود که معنای ماضی می دهد، چرا که «رُبَّ» دلالت بر قَلَّتْ

و کمی دارد که محقق شده و چنین معنایی با فعل ماضی سازگار است.

۱) ماضی، مانند: «رُبَّمَا قَامَ زَيْدٌ»

۲) مضارع منفی به «لم»، مانند: «رُبَّ عَلِيمٍ لَمْ يَنْفَعِ صَاحِبُهُ»

۱. در این صورت در غالب موارد عملش باطل و براسم معرفه و فعل وارد می شود، انا یا نکره، عملش باقی می ماند هر

چند به آن «ما» افزوده شود، مانند: «رُبَّمَا ضَرِبَهُ بِسَيْفٍ صَيَقِلٍ»

۲. مثال قرآنی: «رُبَّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا...» (حجر / ۲)

در مثال فوق، «ینفع» فعل مضارع می‌باشد، اما با ورود «لم»، زمان به گذشته تبدیل شده است.
 (۳) وصف دال بر مشتق، مانند: «رُبَّ رَجُلٍ ضَارِبٍ أَمْسٍ رَأَيْتَهُ»
 در مثال فوق، «ضارب» خود دال بر زمان نیست اما «أَمْسٍ» زمان ماضی را می‌رساند.
 فعل مذکور غالباً حذف می‌شود.

مانند جمله، «هل رأيتَ من أكرمك؟» که در جواب گفته می‌شود: «رُبَّ رَجُلٍ كَرِيمٍ»
 تقدیر عبارت فوق چنین است: «رُبَّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقِيْتَهُ»
 ترکیب مثال بالا چنین است: «رُبَّ»: حرف جز، «رجل»: لفظاً مجرور، محلاً مرفوع به عنوان مبتدا،
 «کریم»: نعت و مجرور، «لَقِيْتَهُ» محذوف: خبر و محلاً مرفوع.

(۴ - ۲) مجرور «رُبَّ»، به حسب موقعیتش در جمله، نقش می‌پذیرد.
 (۱) مفعول به، مانند: «رُبَّ رَجُلٍ ضَرِبْتُ»، «رجل» لفظاً مجرور و محلاً منصوب و مفعول است.
 (۲) مفعول مطلق، مانند: «رُبَّ مَسَاعِدَةٍ خَفِيَةٍ سَاعَدْتُ»، «مَسَاعِدَةٍ»، مفعول مطلق و محلاً
 منصوب است.
 (۳) مفعول فیه، مانند: «رُبَّ لَيْلَةٍ سَهَرْتُ لِلْعِبَادَةِ»، «لَيْلَةٍ»، مفعول فیه و محلاً منصوب است.
 (۴) مبتدا، مانند: «رُبَّ رَجُلٍ صَالِحٍ لَقِيْتَهُ»
 در مثال فوق، «رجل» هم می‌تواند به عنوان مبتدا، محلاً مرفوع باشد، و هم به عنوان مفعول به فعل
 محذوف، محلاً منصوب باشد.

(۵ - ۲) از آن جا که «رُبَّ» به منزله حرف زائد است، متعلق ندارد.

قوله: هِيَ الْوَاوُ الَّتِي يُبْتَدَأُ بِهَا فِي أَوَّلِ الْكَلَامِ...

(ح) «واو» هم معنای «رُبَّ».
 علامت آن، این است که در اول کلام آمده و معنای «رُبَّ» می‌دهد.
 مانند: «وَبَلَدَةٍ لَيْسَ لَهَا أَنْيْسٌ»
 تقدیر عبارت فوق چنین است: «رُبَّ بَلَدَةٍ لَيْسَ لَهَا أَنْيْسٌ»

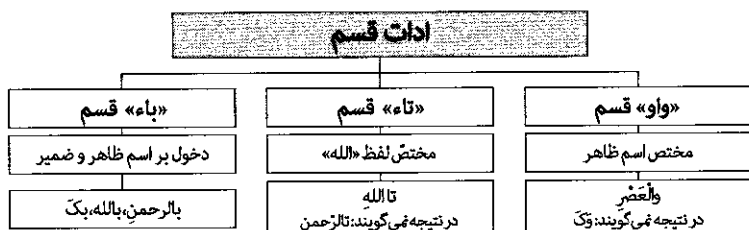
* * *

خِلاصَةُ الدَّرْسِ

تُسْتَعْمَلُ «الْلَامُ» فِي الْمَعَانِي التَّالِيَةِ:
 (١) الْاِخْتِصَاصُ. (٢) التَّمْلِيكُ. (٣) التَّعْلِيلُ.
 (٤) الْجِدْحُ. (٥) زَائِدَةٌ. (٦) مِعْنَى «عَنْ»
 (٧) مِعْنَى «وَاوٍ» الْقِسْمِ مَعَ التَّعْجُبِ.
 (٨) التَّبْلِيغُ وَ تُسْتَعْمَلُ «رُبُّ» لِلتَّقْلِيلِ وَ لَا تَدْخُلُ إِلَّا عَلَى التَّنْكِيرِ أَوْ صَمِيرٍ مِنْهُمْ مُفْرَدٍ مُدَكَّرٍ مُمَيَّزٍ
 بِنَكْرَةٍ مَنْصُوبَةٍ وَ قَدْ تَلَحُّقَهَا «مَا» الْكَافَّةُ فَتَكْفُفُهَا عَنِ الْعَمَلِ وَ تَجْعَلُهَا صَالِحَةً لِلدُّخُولِ عَلَى الْجُمْلَةِ.
 وَ «رُبُّ» وَ تُسْتَعْمَلُ فِي أَوَّلِ الْكَلَامِ مِعْنَى «رُبُّ».

درس ۶۰ معانی حروف جرّ

قوله: «واو» القسم وهي مُخْتَصَّةٌ بِالِاسْمِ الظَّاهِرِ...



■ توضیح

ت) «واو» قسم، حرف جرّی است که تنها اسم ظاهر را جرّ می دهد. مانند: «وَالْعَصْرَ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»؛ به عصر سوگند، * که انسانها همه در زیانند^۱ در نتیجه این عبارت صحیح نیست: وك. (قسم به تو)

ی) «تاء» قسم، حرف جرّی است که مختص اسم خاص خداوند - «الله» - است. مانند: تالله لَانُصْرَنَّ زَيْدًا. (به خدا قسم زید را یاری می کنم)^۲ در نتیجه گفته نمی شود: تالرحمن. (به خداوند بخشنده قسم) البتّه «تَرَبِّ الكَعْبَةِ» استعمال شده که خیلی نادر است.

ک) «با» قسم، حرف جرّی است که بر اسم ظاهر و ضمیر داخل می شود و در مجروران فرقی بین اسم خاص خداوند و دیگر کلمات نیست. مانند: «بالله»، «بالرحمن»، «بك»

۱. (عصر / ۱-۲)

۲. مثال قرآنی: «وَتَاللّٰهِ لَأَكِيدَنَّ اَصْنَامَكُمْ». (انبیاء / ۵۷)

قوله: تنبيه: لا بُدَّ لِلْقَسَمِ مِنْ جَوَابٍ...

هر حرف قسم به همراه مجرورش، متعلق به فعل «أَحْلِفُ» یا «أَقْسِمُ» می باشد، که از ترکیب فعل قسم و فاعلش، جمله‌ی انشائی قسم، تشکیل می شود.

جمله‌ی قسم گاهی مذکور است و گاهی محذوف.

الف) مذکور، مانند: «أَقْسِمُ بِاللَّهِ أَسَلَمْتُ»

ب) محذوف، مانند: «بِاللَّهِ أَسَلَمْتُ»

بعد از جمله‌ی قسم، جمله‌ی دیگری قرار دارد، که جواب قسم نامیده می شود و در اصطلاح به آن «مُقَسَّمٌ عَلَيْهِ» می گویند که محلی از اعراب ندارد.

مانند: «وَ الْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ؛ به عصر سوگند، که انسانها همه در زیانند»

که عبارت «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» جواب قسم است.

قوله: فَإِنْ كَانَتْ مُوجِبَةً...

احکام جمله‌ی جواب قسم

جمله‌ی جواب قسم احکامی دارد که در ذیل ذکر می شود.

حالات جمله جواب قسم			
لزوم «ما یا لا» نافیه بر جواب قسم منفی	لزوم «لام» و «نون» تأکید بر مضارع موجب	لزوم «لقد» بر ماضی موجب	لزوم «لام» بر اسمیه موجب
والله لا يقوم زيداً	والله لأفعلن كذا	والله لقد نصرت زيداً	والله لزيد قائم

■ توضیح

الف) چنانچه جواب قسم، جمله‌ی اسمیه موجب باشد، لازم است بر آن «لام» ابتداء داخل شود. جمله‌ی اسمیه مزبور، می تواند ساده باشد و یا همراه «إن» باشد.

مانند: «والله إن زيدا قائم»، «والله لزيد قائم»^۱

ب) چنانچه جواب قسم، جمله‌ی فعلیه‌ای باشد، که فعلش ماضی متصرف مثبت باشد، لازم است بر آن «لقد» وارد شود.

مانند: «والله لقد نصرت زيدا»^۲

۱. مثال قرآنی: «لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ». (نحل / ۱۲۶)

۲. مثال قرآنی: «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ». (آل عمران / ۱۲۳) در بیشتر آیات قرآن ادات قسم و فعل آن مقدر است.

به «لام» مزبور، «لام» جواب قسم اطلاق می‌شود.

ج) چنانچه جواب قسم، جمله‌ی فعلیه‌ای باشد، که فعلش مضارع مثبت باشد، لازم است بر آن «لام» به همراه «نون» تأکید وارد شود.
مانند: «وَاللّٰهُ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا»

د) چنانچه جواب قسم، جمله‌ی منفی باشد، به غیر از یکی از حروف نفی «ما»، «یا»، «لا»، چیزی بر آن وارد نمی‌شود.

د-۱) منفی به «ما»، مانند: «وَاللّٰهُ مَا زَيْدٌ قَائِمًا»

د-۲) منفی به «لا»، مانند: «وَاللّٰهُ لَا يَقُومُ زَيْدٌ»

* گاهی حرف نفی جواب قسم، به خاطر قرینه محذوف می‌شود.

«تَاللّٰهِ تَفْتَوُ تَذَكَّرُ يَوْسُفُ»؛ به خدا سوگند پیوسته یوسف را یاد می‌کنی^۱

که در اصل چنین بوده است: «تَاللّٰهِ لَا تَفْتَوُ تَذَكَّرُ يَوْسُفُ» از آنجا که با در نظر نگرفتن «لا» معنا این گونه می‌شود: (به خدا سوگند پیوسته یوسف را یاد نمی‌کنی)، تقدیر حرف نفی لازم بوده و قرینه معنایی بر حذف آن دلالت دارد.

* گاهی جواب قسم به خاطر قرینه حذف می‌شود.

مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ وَاللّٰهُ»

که در اصل چنین بوده است: «زَيْدٌ قَائِمٌ وَاللّٰهُ زَيْدٌ قَائِمٌ»

«زید قائم» دومی به خاطر وجود مشابه در ابتدای جمله، حذف شده است.

* چنانچه ادات قسم «واو»، «تاء» و «باء» باشد، لازم است جمله‌ی قسم حذف شود، و چنانچه

«باء» باشد، حذف آن جائز است.^۲

* وجود یکی از ادات «لقد»، «لئن»، نشانگر جمله‌ی قسم محذوف است.

مانند: «لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللّٰهُ وَعَدَهُ»^۳

تقدیر عبارت چنین است: «أَقْسِمُ بِاللّٰهِ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللّٰهُ وَعَدَهُ»

و یا مانند: «لَئِن أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ»^۴

۱. (یوسف / ۸۵)

۲. مصنف ذکر نکرده است.

۳. (آل عمران / ۱۵۲)

۴. (حشر / ۱۲)

تقدیر عبارت چنین است: «أَقْسِمُ بِاللَّهِ لَئِن أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ»

قولُهُ: «عَنْ» وَهِيَ لِلْمُجَاوَزَةِ...

معانی حروف جرّ					
معانی «کاف»		معانی «علی»			معنی «عن»
تأکید	تشبیه	تعلیل	مصاحبت	استعلاء	مجاوزه
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ	زَيْدٌ كَعَلِيٍّ	زُرْتُكَ عَلَى أَنَّكَ كَرِيمٌ	يَطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَيَّ حَيْثُ مَسْكِنًا	زَيْدٌ عَلَى سَطْحِ الْبَحْرِ	رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ

■ توضیح

ل) «عَنْ» حرف جزی است که اسم ظاهر و ضمیر را معرور می‌کند.
«عَنْ» نه معنای مشهور دارد.

ل - ۱) مشهورترین معنای آن، «مجاوزه» است.

مجاوزه، به دور شدن شیئی از آنچه بعد حرف جرّ است به سبب مصدر فعلی که آن را متعدی کرده است، اطلاق می‌شود.

مانند: رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ. (تیر را از کمان پراندم)

در مثال فوق، «السهم» به خاطر «رمی» از «القوس» دور شده است.

و یا مانند: سِرْتُ عَنِ الْبَلَدِ که تقدیرش چنین است: «بَعْدْتُ عَنْهَا بِسَبَبِ السَّيْرِ»

* گاهی «عَنْ» به صورت اسم، استعمال می‌شود و آن در صورتی است که برابتدای آن «مِنْ» داخل شود، در این صورت، به معنای «جانب» خواهد بود.^۱

مانند: جَلَسْتُ مِنْ عَنِ يَمِينِهِ. (کنارش نشستم)

ل - ۲) معنای «بَدَل».^۲

مانند: «وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا»؛ و از آن روز بترسید که کسی مجازات دیگری را نمی‌پذیرد^۳

تقدیر عبارت فوق چنین است: «وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ بَدَل نَفْسٍ شَيْئًا»

۱. علت اسم بودنش این است که دو حرف جرّ بر هم وارد نمی‌شوند.

۲. معنای بعدی را مصنف ذکر نکرده است.

۳. (بقره / ۴۸)

ل - ۳) به معنای «بَعَد».

مانند: «دَعِ الْمُتَكَبِّرَ فَعَن لِّقَلِيلٍ يَّعُودُ»، تقدیر چنین است: «دَعِ الْمُتَكَبِّرَ فَبَعْدَ قَلِيلٍ يَّعُودُ»

ل - ۴) به معنای استعلاء.

مانند: «مَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَن نَّفْسِهِ»؛ هر کس بخل ورزد، نسبت به خود بخل کرده است^۱

تقدیر عبارت فوق چنین است: «مَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَلَى نَفْسِهِ»

ل - ۵) تعلیل.

مانند: «مَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ»؛ ما خدایان خود را بخاطر حرف تو، رها نخواهیم کرد!^۱

تقدیر چنین است: «مَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا بِسَبَبِ قَوْلِكَ»

* در صورت الحاق «ما» زائده به «عن» از عمل باز نمی ماند.

مانند: عَمَّا قَرِيبٍ سَعْلُكُنْ تَنَائِجِ الْاِمْتِحَانِ. (بزودی نتیجه امتحانات اعلام می شود)

م) «عَلَى»، حرف جزئی است که اسم ظاهر و ضمیر را جز می دهد.

«عَلَى»، هشت معنای مشهور دارد.

م - ۱) استعلاء، که دلالت بر این دارد که معنای قبل از «عَلَى» بالاتر و فراتر از اسم مجرور است.

۱) استعلاء حقیقی، (حسی)، مانند: زَيْدٌ عَلَى السُّطْحِ. (زید بر روی سطح زمین است)^۲

در این مثال، «زید» بالاتر از «سطح» است.

۲) استعلاء معنوی، مانند: عَلَى الْفِ دَرِهْمٍ. (بر عهده من هزار درهم است)^۲

در این مثال، «الف درهم» حقیقتاً بر بالای من نیست، اما سنگینی دین آنقدر زیاد است که

همانند باری بر روی دوش من است.

م - ۲) مصاحبت، یا بیان کننده ی مفهوم «مَعَ».

مانند: «أَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ»؛ مال (خود) را، با همه علاقه ای که به آن دارد^۵

تقدیر عبارت فوق چنین است: «أَتَى الْمَالَ مَعَ حُبِّهِ»

و یا مانند: «يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ»؛ غذای (خود) را با اینکه به آن علاقه (و نیاز) دارند^۶

۱. (محمد / ۳۸)

۲. (هود / ۵۳)

۳. مثال قرآنی: «عَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ»؛ بر آنها و بر کشتیها سوار می شوید» (مومنون / ۲۲)

۴. مثال قرآنی: «لَهُمْ عَلَى ذَنْبٍ»؛ برگردن من گناهی دارند» (شعراء / ۱۴)

۵. (بقره / ۱۷۷)

۶. (انسان / ۸)

تقدیر عبارت فوق چنین است: «يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ مَعَ حَبِّهِ»

م - ۳) تعلیل.

مانند: زُرْتُكَ عَلَىٰ اُنْكَ كَرِيمٌ. (به خاطر کرامت و بزرگواریت به ملاقات تو آمدم)، تقدیر چنین است: «لِاُنْكَ كَرِيمٌ»

* «علی» گاهی به صورت اسم، استعمال می شود و آن در صورتی است که برابتدای آن «من» داخل شود، در این صورت، به معنای «فوق» خواهد بود.
مانند: نَزَلْتُ مِنَ عَلَى الْقَرْسِ. (از بالای اسب پایین آمدم)

م - ۴) ظرفیت.^۲

مانند: «دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا»؛ او به هنگامی که اهل شهر در غفلت بودند وارد شهر شد.^۲
تقدیر عبارت فوق چنین است: «دَخَلَ الْمَدِينَةَ فِي حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا»

م - ۵) مجاوزت.

مانند: إِذَا رَضِيَ عَلَىٰ الْإِبْرَازِ غَضِبَ الْأَشْرَازُ. (هنگامی که نیکان از من راضی باشند، اشرار نسبت به من غضبناک می شوند.)

م - ۶) به معنای «من».

مانند: «وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ * الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ * وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وُزُّوهُمْ يُخْسِرُونَ»؛ وای بر کم فروشان! آنان که وقتی برای خود پیمان می کنند، حق خود را بطور کامل می گیرند * اما هنگامی که می خواهند برای دیگران پیمان می وزن کنند، کم می گذارند!^۲

ن) «کاف» حرف جزئی است که تنها اسم ظاهر را جز می دهد، و در جمله به دو صورت اصلی و زائد می آید.

«کاف»، چهار معنای مشهور دارد.

ن - ۱) تشبیه، که در این صورت غالباً حرف جزیر مشبته به داخل می شود.
مانند: زَيْدٌ كَعَمْرٍو. (زید همانند عمر است)

۱. مثال قرآنی: «لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ»؛ خدا را به پاس آنکه رهنمونیتان کرده است به بزرگی بستاید» (بقره /

۱۸۵) یعنی «لأجل هدايته إيناكم»

۲. معانی بعدی را مصنف ذکر نکرده است.

۳. (قصص / ۱۵)

۴. (مطففين / ۱)

ن - ۲) تأکید، که در این صورت زائده است.

مانند: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»؛ هیچ چیز مانند آن نیست^۱

در عبارت فوق، چنانچه «کاف»، زائده نباشد، معنای باطلی بدست می آید.

معنی اینگونه می شود: «مثل مثل آن چیزی نیست»

با این ترجمه برای خداوند شریک و مثل ثابت می شود که این شرک است.

ن - ۳) تعلیل، و سببیت، در این صورت ما بعد آن علت و سبب ما قبل آن است.

مانند: «الذِّكْرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ»؛ از آن رو که شما را هدایت کرده، او را یاد کنید» تقدیر چنین است:

«الذِّكْرُوهُ لِمَا هَدَاكُمْ»

و یا مانند: «قُلْ رَبِّ اَرْحَمُهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا»؛ همانگونه که آنها مرا در کوچکی تربیت کردند،

مشمول رحمتشان قرار ده»^۲

* «کاف» گاهی از حرف بودن خارج شده و به صورت اسم استعمال می شود، در این صورت اسم

مبنی است که به اعتبار موقعیتش در جمله، مرفوع، منصوب یا مجرور می شود.

مانند: اَتَنْهَوْنَ لَنْ يَنْهَى ذُو شَطَطٍ كَالطَّعْنِ يَذْهَبُ فِيهِ الزَّيْتُ وَالْفُتْلُ

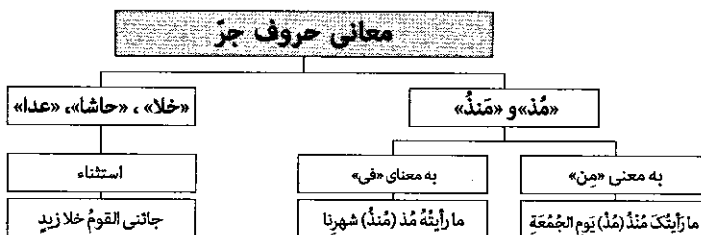
* گاهی به «کاف»، «ما»ی زائده متصل شده و آن را از عمل باز می دارد، در این صورت اختصاصش

به اسم از بین رفته و بر جمله ی اسمیه و فعلیه وارد می شود.^۳

۱) جمله ی اسمیه، مانند: «الصَّحَّةُ خَيْرُ النِّعَمِ كَمَا الْمَرَضُ شَرُّ الْمَصَائِبِ»

۲) جمله ی فعلیه، مانند: «الْفَقْرُ يَخْفَى مَزَايَا الْمَرْءِ، كَمَا يُزِيلُ ثِقَّةَ النَّاسِ بِصَاحِبِهِ»

قوله: «مُدٌّ» و «مُنْدٌ» و هُمَا لِاِتِّدَاءِ الزَّمَانِ فِي الْمَاضِي...



۱. (شوری / ۴)

۲. (بقره / ۱۹۸)

۳. (اسراء / ۲۴)

۴. مصنف ذکر نکرده است.

■ توضیح

س) «مُنْدُ» و «مُنْدٌ»، به دو صورت اسمی و حرفی استعمال می‌شوند.
 س-۱) اسمیه، در صورت اسم واقع شدن، به دو صورت ظرفیه و غیر ظرفیه به کار می‌روند.
 ۱) غیر ظرفیه، مانند: «ما رأیتُهُ مُدَّ الشَّهْرِ الرَّمْضَانَ»
 ۲) ظرفیه، مانند: «ما رأیتُهُ مُدَّ الْجَوْ مُضْطَرَّبٌ»

س-۲) حرفیه، در صورتی حرف جزّ است که شرایط زیر را داشته باشد:
 ۱) مجرورش اسم ظاهر باشد نه ضمیر.
 ۲) مجرورش، زمان متصرف معین باشد.
 ۳) زمان مذکور، ماضی یا حاضر باشد، نه استقبال.
 ۴) عامل آن، فعل ماضی باشد.

معانی «مُنْدُ» و «مُنْدٌ»

۱) چنانچه اسم مجرور معرفه بوده و زمانش گذشته باشد، همانند «مِن» معنای ابتدائیت می‌دهد.
 مانند: ما رأیتُهُ مُدَّ رَجَبٍ. (از ماه رجب تا کنون ندیدمش)
 و یا مانند: ما رأیتُكَ مُنْدُ یَوْمِ الْجُمُعَةِ. (از روز جمعه ندیدمت)
 تقدیر عبارت فوق چنین است: «ما رأیتُكَ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ»

۲) چنانچه مجرورش، نکره‌ی معین و معدود باشد، معنای ابتداء و إنتهاء می‌دهد.
 این معنی در صورتی است که پس از «مُنْدٌ» و «مُنْدُ» واژه‌ای که دالّ بر زمان حال است بکار رفته باشد.
 مانند: ما رأیتُهُ مُدَّ شَهْرِنَا. (از اول تا آخر ماه ندیدمش)
 و یا مانند: ما رأیتُهُ مُنْدُ یَوْمِنَا. (در روزی که هستیم ندیدمش)
 و یا مانند: ما رأیتُهُ مُدَّ (مُنْدُ) شَهْرِنَا. (در این ماهی که داخلش هستیم ندیدمش)
 تقدیر عبارت فوق چنین است: «ما رأیتُهُ فِی شَهْرِنَا»

قَوْلُهُ: «حَاشَا» و «عَدَا» و «حَلَا» وَ هِيَ لِلْإِسْتِثْنَاءِ...

ع) «حَلَا»، «حَاشَا»، «عَدَا»

این سه کلمه از اداتی هستند که به دو صورت به کار می‌روند.

ع-۱) فعل غیر متصرف که اسم بعد خود را به عنوان مستثنی منصوب می‌کند.^۱
مانند: «دَرَسَ التَّلَامِيذُ خِلَا زَيْدًا»

ع-۲) حرف جرّ که معنای استثناء می‌دهد.

مانند: «جَائِنِي الْقَوْمُ خِلَا زَيْدٍ»، «جَائِنِي الْقَوْمَ عِدَا بَكْرٍ»، «جَائِنِي الْقَوْمَ حَاشَا عَمْرٍو»
«خِلَا»، «عِدَا»، «حَاشَا» حروف جرّی هستند که با مجرور خود متعلّق به عامل ما قبل خود هستند.
اگر پیش از «خِلَا، عِدَا»، حرف «ما مصدریه» بکار رود، حتماً فعل استثناء به شمار رفته، لذا اسم
پس از خود را به عنوان مفعول به نصب می‌دهند.^۲
مانند: «أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خِلَا اللَّهُ بَاطِلٌ»، «حَضَرَ الطَّلَابُ مَا عِدَا زَيْدًا»

خَلَاصَةُ الدَّرْسِ

«وَأُو» الْقَسَمِ وَ تُسْتَعْمَلُ لِلْقَسَمِ وَ تَخْتَصُّ بِالِاسْمِ الظَّاهِرِ وَ لَا تَدْخُلُ عَلَى الضَّمِيرِ.
«تَاءُ» الْقَسَمِ وَ تُسْتَعْمَلُ لِلْقَسَمِ وَ هِيَ مُخْتَصَّةٌ بِلَفْظِ الْجَلَالَةِ «أَللهُ».
«بَاءُ» الْقَسَمِ وَ تُسْتَعْمَلُ لِلْقَسَمِ وَ هِيَ تَدْخُلُ عَلَى الْاسْمِ الظَّاهِرِ وَ الضَّمِيرِ.
«عَنْ» تُسْتَعْمَلُ لِلْمَجَاوِزَةِ وَ مَعْنَى الْجَانِبِ إِذَا دَخَلَتْ عَلَيْهَا «مِنْ».
«عَلَى» تُسْتَعْمَلُ لِلِاسْتِعْلَاءِ وَ الْمَصَاحَبَةِ وَ التَّعْلِيلِ.
«الْكَافُ» تُسْتَعْمَلُ لِلتَّشْبِيهِ وَ زَائِدَةٌ.
«مُدُّ وَ مُنْدُّ» تُسْتَعْمَلَانِ لِإِتِّدَاءِ الزَّمَانِ فِي الْمَاضِي وَ الظَّرْفِيَةِ فِي الْحَاضِرِ.
«حَاشَا وَ عِدَا وَ خِلَا» تُسْتَعْمَلُ لِلِاسْتِثْنَاءِ.

۱. در صورت فعل بودن «خِلَا، عِدَا، حَاشَا»، فاعل آن ضمیر مستتر است که به فعل مقدّم برمی‌گردد، مانند: «نَجَحَ

الطَّلَابُ عِدَا زَيْدًا»، که تقدیرش چنین است: «عِدَا نَجَّاحَهُمْ زَيْدًا»

۲. مصدر مؤوّل از «ما + فعل + مفعول» در محلّ نصب است، بنابراین الف) حال، مانند: «حَضَرَ الطَّلَابُ خَالِيَةً مِنْ زَيْدٍ»، «حَضَرَ الطَّلَابُ مَجَاوِزِينَ زَيْدًا»، ب) ظرفیت، مانند: «حَضَرَ الطَّلَابُ وَقْتَ خُلُوقِهِمْ مِنْ زَيْدٍ»، «حَضَرَ الطَّلَابُ وَقْتَ مَجَاوِزَتِهِمْ زَيْدًا»

جهت مطالعه

قسم یا صریح است و آن با الفاظی است که برای سوگند وضع شده‌اند و یا غیر صریح، یعنی آنچه برای غیر قسم وضع شده ولی در قسم به کار رفته است.

مانند: «عَلِمَ اللهُ: خدا دانست»، «لَعَمْرُكَ: به جان تو سوگند» و «عَلَى عَهْدِ اللهِ: بر من باد پیمان خداوند»

قسم برای تأکید طلب نیز می‌آید که به آن قسم استعطافی می‌گویند.

مانند: «بِاللهِ هَلْ شَفِیَ عَلَيْنَا: تو را به خدا آیا بیمار ما شفا یافت»

درس ۶۱

حروف مشبهة بالفعل

۲. حروف مشبهة بالفعل

(إِنَّ، أَتَّ، لَيْتَ، لَكِنَّ، لَعَلَّ، كَأَنَّ) ۲

قَوْلُهُ: «حُرُوفٌ تَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَةِ الِاسْمِيَّةِ، فَتَنْصِبُ الْأِسْمَ وَتَرْفَعُ الْحَبَرَ.

تعریف حروف مشبهة بالفعل: حروفی که بر جمله‌ی اسمیه [سرمبتدا و خبر] در آمده و مبتدا را به عنوان اسم خود منصوب و خبر را به عنوان خبر خود مرفوع می‌کنند.
مانند: «زید قائم» که با ورود «إِنَّ» می‌شود: «إِنَّ زيدا قائمٌ»

۱. «إِنَّ»، به غیر از حرف مشبهة بالفعل استعمالات دیگری هم دارد، الف) فعل ماضی مجهول مفرد از ماده «أنین»، ب) فعل معلوم جمع مؤنث از «أَنَّ»، ج) فعل امر جمع مؤنث از «أَنَّ»، د) فعل امر مؤکد به «نون» ثقیله برای مفرد مؤنث از «وَأَيُّ، يَتَّى». ذ) مصدر به معنای «أنین»، مانند: «أَنْ زَيْدٌ أَنْ يَكْرِ» در این مثال، «أَنْ» اول فعل ماضی است، و «أَنَّ» دوّم مفعول مطلق نوعی.

۲. «أَنَّ»، به غیر از حرف مشبهة بالفعل، دو استعمال دیگر هم دارد، الف) فعل ماضی مفرد منکر از ماده «أنین»، ب) مصدر به معنای «أنین»، مانند: «أَنْ زَيْدٌ أَنْ يَكْرِ» در این مثال، «أَنَّ» اول فعل ماضی است، و «أَنَّ» دوّم مفعول مطلق نوعی.

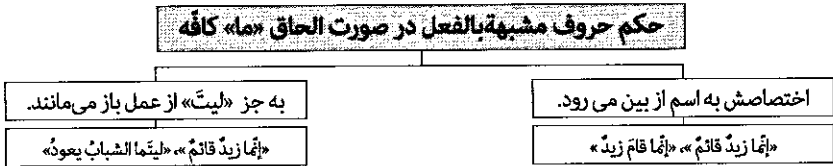
۳. «لَكِنَّ» به غیر از حرف مشبهة بالفعل استعمالات دیگری نیز دارد، الف) فعل ماضی معلوم جمع مؤنث، ب) مرکب از «کاف» جازه و «أَنَّ».

۴. درباره اصل آن بیشتر نحوین قائلند حرفی مرکب از «کاف + أَنْ» است که بر اثر کثرت استعمال تبدیل به یک کلمه مرکب شده است.

قَوْلُهُ: وَ قَدْ تَلَحَّحْتُهَا «مَا» الْكَافَّةُ...

اتصال «ما»ی کافه^۱

گاهی به این حروف «ما»ی^۲ زائده ای^۳ متصل می شود که به آن «ما»ی کافه می گویند.



■ توضیح

الف) اتصال «ما»ی کافه به این حروف سبب بازماندن این حروف از عمل در اسم و خبر بعد از خود می شود، در این صورت، بر جمله ی فعلیه و اسمیه داخل شوند.

الف - ۱) «إِنَّمَا» و «أَنَّمَا»، مانند: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُ الْكَوْكَبِ إِلَهُ وَاحِدٌ﴾^۴

در صورت اتصال «ما»ی کافه و تبدیل آن به «إِنَّمَا» معنای حصر از آن فهمیده می شود.

به عنوان مثال وقتی گفته می شود: «إِنَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ»، معنی چنین است: «زید فقط ایستاده است و

کار دیگری نمی کند» و چنان چه گفته شود: «إِنَّمَا قَائِمٌ زَيْدٌ»، معنی چنین است: فقط زید ایستاده

است نه شخص دیگری.

و یا وقتی گفته می شود: «إِنَّمَا صَرَبَ زَيْدٌ بَكَرًا» معنی چنین است: «ما صَرَبَ زَيْدٌ إِلَّا بَكَرًا»

الف - ۲) «كَأَنَّمَا»، مانند: «كَأَنَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ»^۵

الف - ۳) «لَعَلَّمَا»، مانند: «لَعَلَّمَا اللَّهُ يَرَحْمُنَا»

در این چهار مثال با ورود «ما» حروف مشبیهة بالفعل از عمل باز مانده اند، لذا نقش کلمات «أَنَا»،

«الهِ»، «زَيْدٌ»، «اللَّهُ» مبتدا می باشد.

۱. درباره اقسام «ما زائده» در درس (۶۶) توضیح داده می شود.

۲. تنها در صورت اتصال «ما ی زائده» به این حروف، اعمال و اهمال آنها جائز است، أما چنانچه این «ما» زائده نباشد بلکه مثلاً موصوله یا مصدریه باشد، از عمل باز نمی دارد. مانند: «إِنَّ مَا فِي الْمَدْرَسَةِ طَالِبٌ» = «إِنَّ الَّذِي فِي الْمَدْرَسَةِ طَالِبٌ»، و یا مانند: «اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ» (انفال / ۴۱) تقدیر چنین است: «أَنَّ الَّذِي غَنِمْتُمْ»

۳. در صورت اتصال «ما»ی زائده به ادات «إِنَّ»، «أَنَّ» این حروف تبدیل به ادات حصر می شوند.

۴. (فضلت / ۶)

۵. مثال قرآنی: ﴿كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ﴾. (انفال / ۶)

تنها حرفی که در صورت ورود «ما» ی کافه جواز عمل دارد، «لَیْتَا» می باشد، لذا در صورتی که اسم بعد از آن منصوب باشد، عمل کرده و در صورتی که مرفوع باشد همان نقش سابق خود - مبتدا - را دارد.^۱

الف - ۴) «لَیْتَمَا»، مانند: «لَیْتَمَا الشَّبَابُ یَعُودُ» = «لَیْتَمَا الشَّبَابُ یَعُودُ»

ب) در صورت الحاق «ما» بر حرف مشبهة بالفعل جائز است بر جمله فعلیه داخل شود. مانند: «إِنَّمَا قَامَ زَیْدٌ»

حرکت همزه «اَنْ»

همزه ی «اَنْ» گاهی مکسور و گاهی مفتوح است که در ذیل موارد وجوب^۲ فتح و کسر آن ذکر می شود:

وَقُوعٌ فِي ابْتِدَاءِ كَلَامٍ وَاقِعٌ	إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوْنُزَ
وَقُوعٌ بَعْدَ اِزْمَاةٍ «قَوْلٍ»	قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ
وَقُوعٌ بَعْدَ اِزْمَاةٍ مَوْصُولٍ	جَاءَ الَّذِي إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّهُ
وَجُودٌ «لَامٍ» دَرْخَبِرٍ	إِنَّ الْكِبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ
وَقُوعٌ بَعْدَ اِزْمَاةٍ قِسْمٍ	وَالْعَصَى إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ
وَقُوعٌ بَعْدَ اِزْمَاةٍ يَأْمُرٍ يَأْمُرٍ	لَا تَخْزَنُ مِنَ اللَّهِ مَعَنَا
وَقُوعٌ بَعْدَ اِزْمَاةٍ نِدَاءٍ	زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ

وَقُوعٌ فِي اِزْمَاةٍ «اَنْ»

■ توضیح

قاعده کلی در مکسور شدن همزه ی «اَنْ» این است، که در ابتدای جمله واقع شود و نتوان «اَنْ» و دو معمولش را تأویل به مصدر برد.

الف) ابتدائیت: بر دو قسم است:

الف - ۱) حقیقی: چنانچه حقیقتاً «اَنْ» در اول کلام واقع شود، همزه «اَنْ» مکسور می شود، چرا که

۱. در هر دو حالت مختص جمله ی اسمیه است.

۲. مواردی هم وجود دارد که همزه «اَنْ» می تواند هم مکسور باشد و هم مفتوح و آن در صورتی است که به یک اعتبار بتوان «اَنْ» و دو معمولش را تأویل به مصدر برد و به اعتبار دیگر نتوان تأویل به مصدر برد. دو مورد از این موارد، ذکر می شود: الف) قرار گرفتن «اَنْ» بعد از «اِذَا» ی فجائییه مانند: «إِسْتَيْقَظْتُ إِذَا انَّ السَّمْسُ طَالَعَةً» فتح بنابراین که پس از تأویل به مصدر مبتداء قرار گیرد و خبر آن محذوف باشد و کسر بنابراین اصل که «اِذَا» ی مفاجاة باید بر جمله داخل شود. ب) قرار گرفتن «اَنْ» بعد از «فَاءِ جِزَاءٍ» مانند: «مَنْ يَرْضِي عَنِ الْجُرْمِ فَإِنَّهُ شَرِيكٌ فِي الْإِسَاءَةِ» وجه همان است که در «اِذَا» گفته شد.

با فتحه دادن، «أَنَّ» و ما بعد آن تأویل به مصدر رفته و در نتیجه مفرد می شود و به تبع جمله ناتمام می شود. لذا باید «إِنَّ» خواند تا جمله تمام شود.

مانند: ﴿إِنَّا أَعْظَمْنَاكَ الْكَوْنِي﴾

در این مثال، «إِنَّ» در ابتدای جمله ی اسمیه واقع شده است.

الف - ۲) حکمی: ابتدائیت حکمی در جایی است که بعد از «أما» و «الآ» که جزء حروف استفتاح هستند، واقع شود، مانند: ﴿الْإِنِّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ﴾^۲

ب) چنانچه «إِنَّ»، مفعول به یا نائب فاعل ماده «قول»^۳ واقع شود.

ب - ۱) مفعول به، مانند: ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ﴾^۴

ب - ۱) نائب فاعل، مانند: ﴿قِيلَ إِنَّكَ قَائِمٌ﴾^۵

در واقع، در این قسم، «إِنَّ» در ابتدای کلام متکلم واقع شده و مفعول به ماده ی «قول» است. مفعول به یا نائب فاعل ماده «قول» همیشه جمله است.

ج) چنانچه «إِنَّ» بعد از موصول و در ابتدای صله^۶ وجود داشته باشد، مکسور می شود.^۷

مانند: «جاءَ الَّذِي إِنَّ اللَّهَ يُحْيِيهِ»^۸

در واقع، در این قسم نیز همانند قسم اول، «إِنَّ» در ابتدای کلامی واقع شده که صله ی موصول است.

د) چنانچه در خبر «إِنَّ»، «لام» وجود داشته باشد.

مانند: ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ﴾^۹ و یا مانند: ﴿اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ﴾^{۱۰}

ه) چنانچه بعد از قسم به عنوان جواب قسم به کار رود.

۱. (کوثر / ۱)

۲. (بقره / ۲۱۴)

۳. به مفعول به ماده «قول»، مقول قول می گویند.

۴. (مریم / ۳۰)

۵. تنها موردی که در قرآن، «إِنَّ» با معمولاتش، نائب فاعل ماده «قول» قرار گرفته است، این آیه است: ﴿وَإِذَا قِيلَ إِنَّ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا﴾. (جاثیه / ۳۲)

۶. و یا به عنوان صفت و یا خیر از اسم عین و یا حال به کار رود، مانند: «جاء رجل إنّه كريم»، «زيد إنّه كريم»، «قدِمْتُ وإنك ضيف كريم»

۷. چرا که صله همیشه باید جمله باشد.

۸. مثال قرآنی: ﴿مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوبًا بِالْعَضْبِيَّ﴾. (قصص / ۷۶)

۹. (انفطار / ۱۳)

۱۰. (منافقون / ۱)

مانند: «وَالْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» و یا مانند: «وَالْفُرْقَانِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ»^۱
در واقع، در این قسم، «إِنَّ» در ابتدای کلامی واقع شده که قبل از آن جمله‌ی انشائی قسم است.

و) چنانچه بعد از امر یا نهی واقع شود.

و- (۱) امر، مانند: «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ»^۲

و- (۲) نهی، مانند: «لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»^۳

در واقع، در این قسم، «إِنَّ» در ابتدای کلامی واقع شده که قبل از جمله انشائی واقع شده است.

ز) چنانچه بعد از نداء واقع شود.

مانند: «يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ»^۴

قوله: يَجِبُ فَتَحُ هَمْزَةٍ «إِنَّ»...

بَلِّغْنِي أَنْ زَيْدًا عَالِمٌ	با اسم و خبرش فاعل شود.	حروف فتح همزه «إِنَّ»
سَمِعَ أَنَّ الْعَسْكَرَ مَنْصُورٌ	با اسم و خبرش نائب فاعل شود.	
كِرِهْتُ أَنَّكَ قَائِمٌ	با اسم و خبرش مفعول به شود.	
أَعْجَبْتَنِي إِشْتِهَارَ أَنَّكَ فَاضِلٌ	با اسم و خبرش مضاف الیه شود.	
عِنْدِي أَنَّكَ قَائِمٌ	با اسم و خبرش مبتداه شود	
عَجِبْتُ مِنْ أَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ	با اسم و خبرش مجرور شود.	
لَوْ أَنَّكَ عِنْدَنَا لَأَخْدِمَنَّكَ	بعد از «لو» و «لولا» شود.	

■ توضیح

در واقع تنها در صورتی همزه‌ی «انّ» مفتوح می‌شود که بتوان آنرا به همراه دو معمولش جزئی از یک جمله نیازمند به مرفوع، منصوب یا مجرور قرار داد و شناخت آن تنها از راه تأویل به مصدر حاصل می‌شود.^۷

۱- (عصر/۱)

۲- (یس / ۲ و ۳)

۳- (غافر/ ۷۷)

۴- (توبه / ۴۰)

۵- (مریم / ۷)

۶- طریقه‌ی تأویل به مصدر در درس (۱۰) گذشت.

۷- «انّ» و دو معمولش هیچ‌گاه به صورت مستقل به کار نمی‌روند، بلکه همیشه نیاز به جزء دیگری دارد که معنایش را کامل کند. به عنوان نمونه اکتفاء نمودن به «أَنَّكَ قَائِمٌ» صحیح نیست، چرا که بعد از تأویل به مصدر میشود: «قِيَامُكَ» و این عبارت معنی ندارد، بلکه باید گفت: «عَجِبْتُ مِنْ أَنَّكَ قَائِمٌ» تا به همراه جزء دیگر معنایش کامل شود.

به عنوان نمونه در «بَلَّغْنِي أَنَّ زَيْدًا عَالِمٌ» در نگاه اول، در کلام فاعلی برای فعل «بَلَّغَ» مشاهده نمی‌شود، و تنها چیزی که می‌تواند فاعل قرار بگیرد، «أَنْ و دو معمولش» است.

مانند: «بَلَّغْنِي أَنَّ زَيْدًا عَالِمٌ» = «بَلَّغْنِي عِلْمَ زَيْدٍ» (خبر دانش تو به من رسید)
الف) چنانچه با اسم و خبرش فاعل شود.^۱

مانند: «بَلَّغْنِي أَنَّ زَيْدًا عَالِمٌ» = «بَلَّغْنِي عِلْمَ زَيْدٍ»^۲

ب) چنانچه با اسم و خبرش نائب فاعل شود.

مانند: «سَمِعَ أَنَّ الْعَسْكَرَ مَنْصُورٌ» = «سَمِعَ نُصْرَةَ الْعَسْكَرِ» (پیرزوی لشکر شنیده شد)^۳

ج) چنانچه با اسم و خبرش، مفعول^۴ به شود.^۵

مانند: «كِرِهْتُ أَنَّكَ قَائِمٌ» = «كِرِهْتُ قِيَامَكَ» (از ایستادن تو، کراهت دارم)^۶

د) چنانچه «أَنَّ»، با اسم و خبرش مضاف الیه شود.

مانند: «أَعْجَبَنِي إِسْتِهْزَاؤُكَ فَاضِلٌّ» = «أَعْجَبَنِي إِسْتِهْزَاؤُ فَضْلِكَ» (شهرت فضل و برتریت مرا به تعجب واداشت)^۷

ه) چنانچه «أَنَّ»، با اسم و خبرش مبتدا شود.

مانند: «عِنْدِي أَنَّكَ قَائِمٌ» = «عِنْدِي قِيَامُكَ»^۸

و) چنانچه «أَنَّ»، با اسم و خبرش مجرور شود.

و-۱) مجرور به حرف جرّ، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ أَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ» = «عَجِبْتُ مِنْ قِيَامِ زَيْدٍ»^۹

و-۱) مجرور به اضافه، مانند: «مِثْلُ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ»^{۱۰} = «مِثْلُ نَطْقِكُمْ»

۱. چرا که لازم است فاعل مفرد باشد.

۲. مثال قرآنی: «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا» (عنکبوت / ۵۱) تقدیر آیه: «لَمْ يَكْفِهِمْ إِزْرَانَا»

۳. مثال قرآنی: «قُلْ أَوْحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ». (جن / ۱)

۴. غیر از مفعول به می‌تواند مفعول له یا مفعول معه و یا مستثنی هم واقع شود، به ترتیب مانند: «زُرْتُكَ أَنِّي أَجِيبُكَ»، «بِسْرُنِي فَعُوذُكَ هُنَا وَأَنْتَ تَحَدِّثُنَا»، «تَرْضِي أحوَالَكَ إِلَّا أَنْتَ تَخْلِفُ المِيعَادَ»

۵. البته چنانچه مفعول به ماده «قول» نباشد، در این صورت همزه مکسور می‌شود کما سبق.

۶. مثال قرآنی: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» (زمر / ۲۱) تقدیر آیه: «أَلَمْ تَرَ أَنْزَلْنَا»

۷. مثال قرآنی: «إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلٍ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ» (ذاریات / ۸) «ما» زائده غیر کافه است که فاصل بین مضاف و مضاف الیه است.

۸. مثال قرآنی: «مِنْ آيَاتِهِ أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً» (فصلت / ۳۹) تقدیر چنین است: «رَوَيْتُكَ مِنْ آيَاتِهِ»

۹. مثال قرآنی: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ». (حج / ۶)

۱۰. (ذاریات / ۲۳)

ز) از دیگر مواردی که «أَنَّ» با فتح خوانده می‌شود، جایی است که بعد از «لو» واقع شود، چرا که «أَنَّ» به همراه دو معمولش فاعل فعل محذوف تلقی می‌شود، چرا که «لو» از ادات شرط محسوب می‌شود در نتیجه حتماً باید بر فعل وارد شود. تقدیر عبارت: «لَوْ أَنَّكَ عِنْدَنَا لِأَخْدِمُكَ» چنین است: «لو كان^۲ وجودك عندنا لأخدمك»^۳

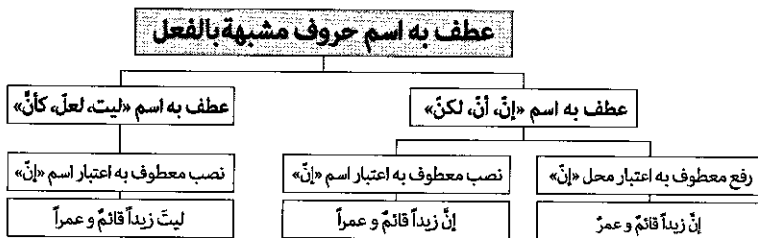
ک) بعد از «لولا» نیز همزه «أَنَّ» مفتوح است چرا که «لولا» بر جمله اسمیه داخل شده و «أَنَّ» به همراه اسم و خبرش تأویل به مصدر رفته و در نتیجه مبتدا برای خبر محذوف می‌شود.^۴ مانند: «لَوْلَا أَنَّهُ حَاضِرٌ لَأَكْرِمُكَ» که بعد از تأویل به مصدر می‌شود: «لَوْلَا حُضُورُهُ مَوْجُودٌ لَأَكْرِمُكَ»

ل) چنانچه به همراه اسم و خبر، تابع واقع شود.^۵ مانند: «أَعْجَبَنِي فَضْلُكَ وَأَنَّكَ سَخِيٌّ» = «أَعْجَبَنِي فَضْلُكَ وَسَخَاءُكَ»^۶ در این مثال، «أَنَّكَ سَخِيٌّ» عطف به «فضل» شده که فاعل و مرفوع است.

قوله: يَجُوزُ الْعَطْفُ عَلَى اسْمِ «إِنَّ»...

عطف به اسم حروف مشبیه بالفعل

عطف به اسم حروف مشبیه بالفعل چه قبل از خبر و چه بعد از خبر جائز است:



۱. برخی معتقدند «أَنَّ» به همراه اسم و خبرش تأویل به مصدر رفته و مبتداء می‌باشد و خبر آن محذوف است، بنابراین قول، «لو» بر جمله‌ی اسمیه نیز وارد می‌شود.

۲. «كان» تامة است.

۳. مثال قرآنی: «وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَمُؤْتَبَةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ». (بقره/ ۲)

۴. مثال قرآنی: «فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ». (صافات/ ۱۴۴)

۵. مصنف ذکر نکرده است.

۶. مثال قرآنی: «اذْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ». (بقره/ ۴۷) تقدیر چنین است: «نعمتی و تفضلی»

■ توضیح

حروف مشبّهة بالفعل در عطف به اسم حروف مشبّهة بالفعل، به دو دسته تقسیم می‌شوند:
الف) «إِنَّ»، «أَنَّ» و «لَكِنَّ» که معطوف می‌تواند به لفظ و محلّ اسم آنها عطف شود.

مانند: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرٌ»

در این مثال، چنانچه معطوف - «عمرًا» -، منصوب ذکر شود، «عمرًا» عطف به لفظ «زیداً» شده است و چنانچه معطوف، مرفوع باشد به محلّ - «زیداً» - که در اصل مبتدأست، عطف شده است.

الف - ۱) «أَنَّ»، مانند: «عَلِمْتُ أَنَّ طَائِرَةَ مُسَافِرَةٌ وَسَيَّارَةٌ» = «عَلِمْتُ أَنَّ طَائِرَةَ مُسَافِرَةٌ وَسَيَّارَةٌ»

الف - ۲) «لَكِنَّ»، مانند: «الْفَوَاكِهِ كَثِيرَةٌ فِي بِلَادِنَا لَكِنَّ التَّفَاحَ قَلِيلٌ وَالتَّبَرْتَقَالَ» = «لَكِنَّ التَّفَاحَ قَلِيلٌ وَالتَّبَرْتَقَالَ»

جواز مرفوع و منصوب شدن معطوف حروف «إِنَّ»، «أَنَّ»، «لَكِنَّ» تنها در صورتی است که معطوف، بعد از خبر این حروف قرار بگیرند، لذا چنانچه معطوف قبل از اتمام خبر بر اسم «إِنَّ» عطف شود، تنها نصب آن جائز است.

مانند: «إِنَّ زَيْدًا وَعَمْرًا قَائِمَانِ»

ب) «لَيْتَ»، «لَعَلَّ» و «كَأَنَّ» که معطوف بر اسم آنها به صورت لفظی، عطف می‌شود.^۲

ب - ۱) «لَيْتَ»، مانند: «لَيْتَ زَيْدًا قَائِمًا وَعَمْرًا»

ب - ۲) «كَأَنَّ»، مانند: «كَأَنَّ زَيْدًا أَسَدٌ وَعَمْرًا»

ب - ۳) «لَعَلَّ»، مانند: «لَعَلَّ الْعِلَاجَ مَفِيدَةٌ وَالدَّوَاءُ»

۱. خبر یا لفظاً مقدّم بر معطوف است مانند: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرٌ» و یا تقدیراً مانند: «إِنَّ زَيْدًا وَعَمْرًا قَائِمٌ» چرا که اصلش چنین است: «زید قائم و عمر قائم»

۲. عطف بر محلّ اسماء حروف مشبّهة بالفعل قبل از ذکر خبر جائز نیست، چرا که توارد دو عامل بر یک معمول پیش می‌آید، ولی عطف بر محلّ اسم «إِنَّ»، «أَنَّ»، «لَكِنَّ» تنها بعد از ذکر خبر جائز است که در این صورت از قبیل عطف مفرد به مفرد خواهد بود نه از باب عطف جمله به جمله.

۳. فرقی ندارد، معطوف بر خبر مقدّم باشد یا مؤخر از آن باشد، مانند: «لَيْتَ زَيْدًا قَائِمًا وَعَمْرًا»، «لَيْتَ زَيْدًا وَعَمْرًا قَائِمَانِ»

خُلاصَةُ الدرس

الْحُرُوفُ الْمُسَبَّهَةُ بِالْفِعْلِ سِتَّةٌ وَ هِيَ «إِنَّ، أَنْ، كَأَنَّ، لَيْتَ، لَكِنَّ، لَعَلَّ».
و هَذِهِ الْحُرُوفُ تَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَةِ الْأَسْمِيَّةِ فَتَنْصِبُ الْأِسْمَ وَ تَرْفَعُ الْخَبِرَ.
وَ قَدْ تَلَحُّقُهَا «مَا» الْكَافَّةُ، فَتَكْفُيْهَا عَنِ الْعَمَلِ.

يَجِبُ كَسْرُ هَمْزَةِ إِنَّ فِي أَرْبَعَةِ مَوَاضِعَ:

(١) إِذَا كَانَتْ فِي ابْتِدَاءِ الْكَلَامِ. (٢) بَعْدَ الْقَوْلِ. (٣) بَعْدَ الْمَوْصُولِ. (٤) إِذَا كَانَتْ اللَّامُ فِي خَبَرِهَا. (٥) بَعْدَ الْقِسْمِ. (٦) بَعْدَ الْأَمْرِ وَ النِّهْيِ. (٧) بَعْدَ النَّدَاءِ.

وَ يَجِبُ فَتْحُهَا فِي سَبْعَةِ مَوَاضِعَ:

(١) إِذَا وَقَعَتْ فَاعِلًا. (٢) إِذَا وَقَعَتْ نَائِبَ فَاعِلٍ. (٣) إِذَا وَقَعَتْ مَفْعُولًا. (٤) إِذَا وَقَعَتْ مُضَافًا إِلَيْهِ.
(٥) إِذَا وَقَعَتْ مَبْتَدَأً. (٦) إِذَا وَقَعَتْ مَجْرُورَةً. (٧) بَعْدَ «لَوْ». (٨) بَعْدَ «لَوْلَا».

وَ يَجُوزُ فِي الْمَعْطُوفِ عَلَى اسْمِ «إِنَّ» الرَّفْعُ وَ النَّصْبُ بِإِعْتِبَارِ الْمَحَلِّ وَ اللَّفْظِ أَمَا فِي الْبَوَاقِي لَا يَجُوزُ إِلَّا النَّصْبُ بِإِعْتِبَارِ اللَّفْظِ.

* * *

جهت مطالعه

موارد جواز فتح و کسر «ان»

فتح و کسر همزه‌ی «ان» در موارد زیر جائز است:

- ۱) پس از «إِذَا»ی فجائیه، مانند: «نَظَرْتُ فَإِذَا إِنَّ الْعَدُوَّ مَنَهِزٌ»
در این صورت کسر آن بنا بر این است که به معنای «إِذْ الْعَدُوُّ مَنَهِزٌ» باشد و فتح «ان» بنا بر آن است که به معنای «إِذَا انْهَزَ الْعَدُوَّ حَاصِلٌ» یا «فِي الْحَضْرَةِ انْهَزَ الْعَدُوَّ» باشد.
- ۲) پس از «فَاء» جزاء، مانند: «مَنْ يَزُرْنِي فَأَنِّي أَكْرَمُهُ»
کسرش بنا بر این است که به معنای «فَأَنَا أَكْرَمُهُ» و فتح «ان» بنا بر آن است که به معنای «فَاكْرَمِي إِيَّاهُ حَاصِلٌ» باشد.
- ۳) پس از فعل قسم، بدون «لام»، مانند: «أَقْسِمُ أَنَّ الْمَثَمَّ بَرِيٌّ»
کسر «ان» بنا بر قصد جواب قسم است که محذوف می‌باشد، زیرا جواب قسم تنها باید جمله باشد و فتح آن بنا بر تقدیر حرف جزاست، یعنی «عَلَى أَنَّ الْمَثَمَّ بَرِيٌّ»
- ۴) چنانچه در محلّ علت قرار بگیرد، مانند: «إِحْذَرِ الْكَسْلَ إِنَّهُ عِلَّةُ الْفَقْرِ»
کسرش بنا بر استیناف و فتح «ان» بنا بر مقدر بودن حرف جزاست، یعنی «لَأَنَّهُ عِلَّةُ الْفَقْرِ»
- ۵) پس از «أما» باشد، مانند: «أما انه لولا الدين لكدت معالم التمذن»
کسر آن بنا بر این است که «أما» حرف استفتاح و به منزله «الاي» استفتاحیه باشد و فتح «ان» بنا بر این است که «أما» مرکب از همزه استفهام و «ما»ی عامه - موصوفه ظرفیه - که به معنای «شیء» است، باشد، که این دو بعد از ترکیب به معنای «حقاً» است در نتیجه، همزه برای استفهام و «ما» در محلّ نصب، بنا بر ظرفیت و «ان» و صله اش در محلّ رفع بنا بر ابتدائیت است.
- ۶) پس از «لا جرم» باشد، مانند: «لا جرم ان العدل يرفع قدر الحكام»
کسر آن بنا بر آن است که «لا جرم» به منزله‌ی قسم باشد، چنانکه گفته می‌شود: «لا جرم لقد أحسنت» و فتح «ان» بنا بر آن است که «لا جرم» مرکب از «لا» و اسم باشد و معنای این دو «لا بُدّ» است و از این رو، «من» در تقدیر گرفته می‌شود، یعنی: «لا بُدّ من أن العدل»
- ۷) هرگاه خبر از مبتدایی واقع شود که قول یا به معنای قول باشد و خبر «ان» نیز به معنای قول باشد و گوینده یک نفر باشد، مانند: «خير القول اني احمد الله»
کسر «ان» بنا بر آن است که اخبار به جمله برای قصد حکایت باشد، گویا گفته‌اید «قولي هذا اللفظ» و فتح «ان» بنا بر تأویل «ان» و صله آن به مصدری که خبر است، باشد، یعنی: «خير قولي حمدي الله»

درس ۶۲

حروف مشبهة بالفعل

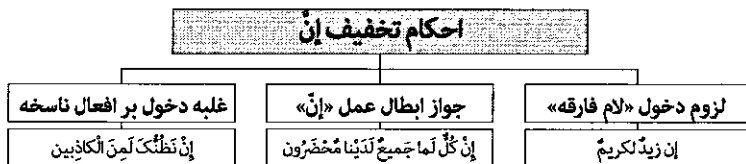
تخفيف حروف مشبهة بالفعل

حروف مشبهة بالفعل به استثنای «لیت» و «لعل» می‌توانند مخفف شده و تشدید از آنها بیفتند. در زیر احکام تخفیف حروف «إِنْ»، «أَنْ»، «كأن»، «لكن» ارائه می‌شود:

قوله: قَدْ تُخَفَّفُ «إِنْ» المتكسورة و يَلْزَمُ «اللام»...

تخفيف «إِنْ» و أحكام آن

تخفيف «إِنْ» جائز است که در این صورت، «نون» دوم «إِنْ» حذف شده و اولی ساکن باقی می‌ماند، در این صورت «ان» احکام و شرایطی دارد:



۱. «أَنْ»: نائب فاعل و محلاً مرفوع

■ توضیح

الف) در صورت تخفیف «إِنْ» لازم است بعد از آن^۱ «لام»^۲ فارقه^۳ قرار بگیرد تا نشانه‌ای باشد بر اینکه «إِنْ» حرف مشبّهة بالفعل مخفّف است نه حرف نفی.^۴ مانند: «إِنْ كَلَّا لَمَّا لَيُؤْفِقْتَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ»؛ پروردگارت اعمال هر يك را بی‌کم و کاست به آنها خواهد داد»^۵

در این مثال، «إِنْ» حرف مخفّفه بوده و عمل نموده است و با ورود «لام» متوجّه می‌شویم «إِنْ» مخفّفه است، نه نافیّه، چرا که این «لام» بر «إِنْ» نافیّه وارد نمی‌شود.

ب) در صورت تخفیف «إِنَّ»، بر جمله‌ی و فعلیه وارد می‌شود.

چنانچه بر جمله اسمیه وارد شود، اِعمال و اِهمال آن جائز است:

مانند: «إِنْ عَلِيًّا إِمَامِي» = «إِنْ عَلِيٌّ إِمَامِي» در این مثال، چنانچه «علی» منصوب باشد «إِنْ» بر عمل خود باقی مانده است و چنانچه «علی» مرفوع باشد، «إِنْ» عمل نکرده است، در نتیجه «علی» مبتدا و «إِمَامِي» خبر آن می‌شود.

۱. «لام» و «إِنْ» کنار هم قرار نمی‌گیرند، لذا نیاز به فاصله‌ای بین آن دو است.

۲. «لام» فارقه در «أَنْ» ظاهر نمی‌شود چرا که «أَنْ» به همراه معمولش تأویل به مفرد می‌رود، لذا جمع بین مفرد و «لام» که برای تأکید جمله است، لازم می‌آید.

۳. درباره‌ی نوع این «لام» که «لام» ابتداء است یا قسم دیگری از انواع «لام»، بین نحویون اختلاف نظر است، الف) سیبویه و بیشتر نحویون آنرا «لام» ابتداء می‌دانند که علاوه بر تأکید کلام، فارق «إِنْ مخفّفه» و «إِنْ نافیّه» است، ب) گروهی از نحویون قائلند «لام» ابتداء نبوده بلکه قسم دیگری از «لام» است که جهت فرق بین «إِنْ» مشبّهة و «إِنْ» نافیّه وضع شده است، ج) کوفیون قائلند «لام» در این موارد، به معنای «إِلَّا» بوده و «إِنْ» قبل از آن حرف نفی است. طبق نظر عباس حسن (صاحب النحو الوافی) بهتر همان است که گفته‌شود، «لام» فارقه «قسمی» از «لام» ابتداء است، فائده «لام» ابتداء «تأکید مضمون جملات مثبت است.

۴. وجه تسمیه «لام» فارقه این است که سبب افتراق «إِنْ» نافیّه از «إِنْ» مشبّهة بالفعل می‌شود. نام دیگر آن «لام» ابتداء است.

۵. موارد دخول «لام» فارقه «متفاوت است که به دو مورد پرکاربرد آن اشاره می‌شود: الف) چنانچه «إِنْ» بر جمله اسمیه وارد شود، «لام» بر خبر وارد می‌شود. «إِنْ بغداداً لَبِئْدَ تَارِيخِي» ب) چنانچه «إِنْ» بر جمله فعلیه داخل شود که از افعال ناسخه است، «لام» بر خبر آن داخل می‌شود. «إِنْ كُنْتُ لِنَاصِرًا الْمَظْلُومَ»

۶. در صورت وجود قرینه و عدم تروس از اشتباه جائز است «لام» «فارقه» ذکر نشود، مانند: «إِنْ الْمُحْسِنُ يَكُونُ مَحْبُوبًا» در این مثال، چنانچه «إِنْ» نافیّه باشد، معنی فاسد می‌شود، در هر صورت وجود «لام» بهتر است.

۷. (هود/ ۱۱۱)، ترکیب این آیه محل اختلاف آراء نحویون است که توصیه می‌شود به کتاب (النحو الوافی، ج ۱، ص ۵۵۵) مراجعه شود.

۸. در صورت اِهمال باید اسم آن ظاهر باشد نه ضمیر.

و یا مانند: «إِنَّ كُلَّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخَضَّرُونَ»؛ همه آنان (روز قیامت) نزد ما احضار می شوند! ۱

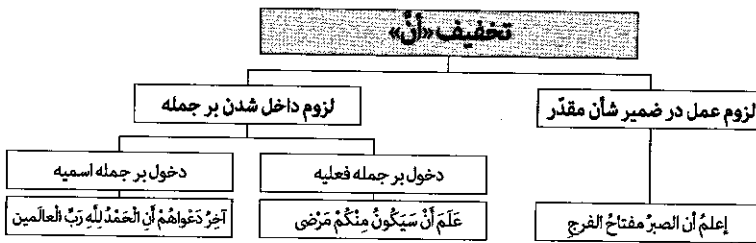
ج. چنانچه بعد از تخفیف «إِنَّ»، بر جمله فعلیه وارد شود، اهمال آن واجب بوده و غالباً بر فعل ناسخه ۳ داخل می شود.

مانند: «إِنَّ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ»؛ تو قطعاً پیش از آن از بی خبران بودی ۲
در این آیه، «إِنَّ» حرف مشبهة بالفعل و بر «كُنْتَ» داخل شده است.

قَوْلُهُ: قَدْ تَحَقَّفُ «أَنَّ» وَيَجِبُ إِعْمَالُهَا...

تخفیف «أَنَّ» و احکام آن ۵

در «أَنَّ»، تخفیف جائز است که در این صورت، «نون» دوم «أَنَّ» حذف شده و اولی ساکن باقی می ماند، در این صورت «أَنَّ» احکام و شرائطی دارد:



۱. (پس / ۳۲)

۲. چنانچه «إِنَّ» حرف مشبهة بالفعل باشد، «لما» مشدد نبوده و ترکیبی است از «لام» فارقه و «ما زائده»، اما چنانچه «إِنَّ» را حرف نفی بگیریم لازمه اش این است که «لما» مشدد بوده معنای «إلا» بدهد. نظر علامه طباطبایی: لفظ

«إِنَّ» در اینجا حرف نفی است و کلمه «لما» به معنای «الا» است. (ترجمه المیزان، ج ۱۷، ص: ۱۱۹)

۳. «إِنَّ» مخففة بر افعال زیر و مشتقات آن وارد نمی شود: «لیس»، «ماکان»، «مازال»، «مابرح»، «لن ابرح»، «مادام»

۴. ترکیب عبارت فوق: «إِنَّ»: حرف مشبهة بالفعل مخففة از ثقیلة، اسم آن: ضمیر شان محذوف، «كنت»: فعل ناقص به همراه اسمش «ت»، «من قبل»: جاز و مجرور متعلق به خبر «كنت»، جمله: «كنت... من الغافلین» محلاً مرفوع، خبر «إِنَّ» مخففة. عامل، «من الغافلین»: جاز و مجرور متعلق به خبر «كنت»، جمله: «كنت... من الغافلین» محلاً مرفوع، خبر «إِنَّ» مخففة.

۵. واقع شدن «أَنَّ» بعد از افعال یقینی «أَبْقَى، تَبَقَّرَ، عَلِمَ، إِعْتَرَفَ، جَزَمَ» دلالت دارد بر اینکه از حروف مشبهة بالفعل بوده و حرف مصدری نیست. مانند: «أَلَيْقِنْتُ أَنْ عَلِيٌّ شَجَاعٌ». وجه آنرا مناسبت فعل یقین و تأکید «أَنَّ» دانسته اند.

اما چنانچه بعد از افعال ظنی «ظَنَّ، زَعَمَ، خَالَ...» قرار گیرد، صلاحیت دارد حرف مخففة یا حرف مصدری ناصب فعل مضارع باشد، که قرینه های لفظی موجود در کلام مثل مرفوع بودن فعل مضارع مشخص می کند چه نوع حرفی است.

■ توضیح

الف) در صورت تخفیف «أَنْ»، عمل و معنی آن هم چنان باقی می ماند.^۱

ب) در صورت تخفیف «أَنْ»، اسم آن همیشه محذوف و ضمیر شأن مقدر است. مانند: «أَيَقْنَتُ أَنْ عَلِيٌّ إِمَامٌ»

در این مثال، اسم «أَنْ» ضمیر شأن مقدر است و تمام جمله «عَلِيٌّ إِمَامٌ» خبر و محلاً منصوب است. «عَلِيٌّ» مبتدا و «إِمَامٌ» خبر آن است.

ج) خبر «أَنْ» مخفّفه، همیشه جمله است.

ج - ۱) جمله‌ی اسمیه:

مانند: «﴿آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾؛ آخرین سخنشان این است که: حمد، مخصوص پروردگار عالمیان است!»^۲

ج - ۲) جمله‌ی فعلیه:

چنانچه بر جمله‌ی فعلیه متصرف داخل شود، واجب است بین «أَنْ» و فعل، فاصله‌ای^۳ وجود داشته باشد.^۴

کلماتی که می‌توانند بین «أَنْ» و فعل فاصله شوند در ذیل می‌آید:

۱) «قَدْ»، مانند: «﴿نَعْلَمُ أَنْ قَدْ صَدَقْتُنَا﴾؛ بدانیم که به ما راست گفته‌ای»^۵

۱. «أَنْ» مخفّفه غالباً بعد از فعل یقینی ذکر می‌شود، وجه مناسبت آن را مناسبت یقین و تأکید ذکر کرده‌اند، مانند: «﴿أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ﴾. (بلد / ۵)

۲. ترکیب عبارت فوق: «آخر»: مبتداء و مرفوع؛ «دعواهم»: مضاف الیه و مجرور، «أَنْ»: حرف مشبه بالفعل که اسمش مقدر است، «الحمد»: مبتداء، «لله»: جار و مجرور، خبر «الحمد»، محلاً مرفوع، جمله‌ی متشکل از مبتداء و خبر «الحمد لله...»، خبر «أَنْ» و محلاً مرفوع.

۳. بر این اساس مشخص می‌شود، چنانچه، خبر جمله‌ی اسمیه باشد، مانند: «﴿آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾»، و یا خبر جمله فعلیه‌ای باشد که فعلش جامد باشد، مانند: «﴿أَنْ لَيْتَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾»، و یا خبر جمله فعلیه‌ای باشد، که فعلش متصرف ولی از آن قصد دعاء شده باشد، نیازی به فاصل ندارند.

۴. به مجرد وجود یکی از این حروف بین «أَنْ» مصدریه و مخفّفه فرق گذاشته نمی‌شود، بلکه با دو ملاک می‌توان بین آن دو فرق گذاشت، الف) از حیث لفظ که فعل بعد از «أَنْ» مصدریه منصوب است برخلاف «أَنْ» مخفّفه، ب) از حیث معنی، چنانچه معنای استقبال بدهد، مخفّفه است و گرنه مصدریه است.

۵. (مانند / ۱۱۳) ترکیب عبارت فوق: «نعلم»: فعل و فاعل، «أَنْ»: حرف مشبهة بالفعل و اسمش ضمیر شأن محذوف، «قد»: حرف تحقیق، «صدقنا»: فعل و فاعل و مفعول، جمله «قد صدقتنا»: محلاً مرفوع خبر «أَنْ».

۲) «سین»، مانند: «عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضِيٌّ»؛ [خدا] می داند که به زودی در میانتان بیمارانی خواهند بود^۱

۳) «سوف»، مانند: أَنْتَ تَعْلَمُ أَنْ سَوْفَ أَكُونُ مُعَلِّمًا. (تومی دانی که در آینده من معلم خواهم بود)
۴) ادات نفی:

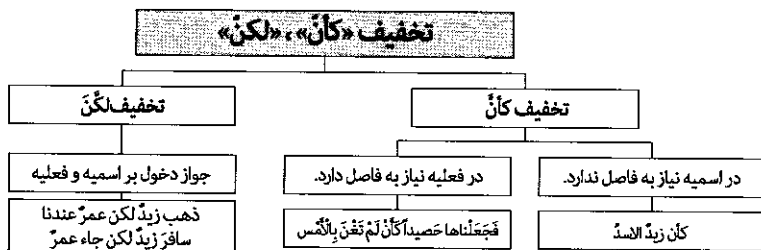
۱- ۴) «لا»، مانند: أَيْقَنْتَ أَنْ لَا يَغْدِرَ الشَّرِيفُ. (یقین دارم که انسان با شرف نیرنگ نمی زند)
۲- ۴) «لَنْ»، مانند: «أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ»؛ آیا او گمان می کند که هیچ کس نمی تواند بر او دست یابد؟!^۲

۳- ۴) «لَمْ»، مانند: «أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ»؛ آیا پندارد که هیچ کس او را ندیده است؟^۳
۵) «لَوْ»، مانند: «أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصْبَنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ»؛ اگر بخواهیم، آنها را نیز به گناهانشان هلاک می کنیم^۴

قَوْلُهُ: قَدْ حُفِّفْتُ عَنْ الْعَمَلِ ...

تخفیف «كَانَ وَ لَكَنَّ» و احکام آن

در «كَانَ» و «لَكَنَّ»، تخفیف جایز است که در این صورت، «نون» دوم «كَانَ» و «لَكَنَّ» حذف شده و اولی ساکن باقی می ماند، در این صورت احکام و شرائطی دارد:



۱. (مزمل / ۲۰) ترکیب عبارت فوق: «أَنْ»: مخففه از ثقیله، اسم آن ضمیر شأن مقدر که تقدیر آن «أَنَّهُ» است، «سَيَكُونُ»: فعل ناقصه، «منکم»: جار و مجرور، محلاً منصوب خبر «سَيَكُونُ»، «مَرْضِيٌّ»: اسم «سَيَكُونُ» و تقدیراً مرفوع. جمله‌ی متشکل از اسم و خبر، «أَنَّهُ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضِيٌّ» محلاً منصوب جانشین دو مفعول «عَلِمَ».

۲. (بلد / ۵)

۳. (بلد / ۷) ترکیب عبارت فوق: «أَنْ»: استفهام تهدیدی، «أَنْ»: مخففه از ثقیله و اسمش ضمیر محذوفی که به «انسان» برمی گردد و مصدر مؤول از «أَنْ لَمْ يَرَهُ ...» محلاً منصوب سد مسدّد دو مفعول «یرى»، «أحد»: فاعل و مرفوع، جمله «لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ»: خبر «أَنْ» محلاً مرفوع.

۴. (اعراف / ۱۰۰)

■ توضیح

تخفیف «کأن» و أحكام آن

الف) در صورت تخفیف «کأن»، معنایش تغییر نکرده و عمل کردن آن لازم است.
 ب) چنانچه اسم «کأن» ضمیرا شأن مقدر باشد، خبرش باید جمله باشد.^۲
 ج) در صورت ورود بر جمله‌ی اسمیه نیاز به فاصلی بین حرف و جمله ندارد اما با ورود بر جمله‌ی فعلیه، نیاز به فاصلی دارد که بین «کأن» و خبر فاصله بیندازد.^۳
 ج- ۱) «قد»، مانند: کأن قد جاء المعلم. (گویا آموزگار آمد)
 ج- ۲) «لم»، مانند: «فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْن بِالْأَمْسِ»؛ چنان درویده کردیم که گویی دیروز وجود نداشته است»^۴

تخفیف «لکن» و أحكام آن: ۵

در صورت تخفیف «لکن»، معنای استندارک همچنان باقی می ماند ولی از عمل إلغاء می شود، لذا اختصاصش به جمله اسمیه از بین رفته، می تواند بر جمله‌ی فعلیه هم داخل شود.
 الف) جمله‌ی فعلیه، مانند: سافر زيدٌ لکن جاء عمرو. (زید مسافرت کرد ولی عمر آمد)
 در این مثال، «لکن» از عمل إلغاء شده لذا می تواند بر جمله‌ی فعلیه نیز داخل شود.
 ب) جمله‌ی اسمیه، مانند: ذهب زيدٌ لکن عمرو عندنا. (زید رفت ولی عمر یا ماست)
 در این مثال، «عمرو» مبتدا و «عندنا» خبر آن است.

معانی حروف مشبّهة بالفعل

هریک از این حروف، معنایی شبیه به فعل دارند:

معانی حروف مشبّهة بالفعل

«لعل»	«لکن»	«لیت»	«کأن»	«إنّ، إنّ»
شاید، امید است.	استندارک	ای کاش (تمنی)	افاده تشبیه	همانند، به یقین
لعلّ زیداً یرجعُ	قام العلماء لکن زیداً لم یثم	لیت الشباب یعودُ	کأنّ سعیداً أسدٌ	إنّ الله رنوّف

۱. اسم آن غالباً ضمیر است.
۲. چرا که همان گونه که در بحث ضمیر شأن گذشت، مفسر ضمیر شأن جمله‌ی بعد از آن است.
۳. چرا که این فاصل، بین «کأن» و «أن» مصدریه‌ای که مسبوق به «کاف» جزاست، تمیزی می دهد.
۴. (یونس / ۲۴)
۵. «لکن» مخفّفه با این که معنای استندارک می دهد اما جزء نواسخ نیست، بلکه از حروف عطف است.

■ توضیح

قوله: اَعْلَمَنَّ إِنَّ المتكسورة لا تُغَيِّرُ مَعْنَى الجُمْلَةِ بَلْ تُؤَكِّدُهَا...!

«إِنَّ» و «أَنَّ»:

«إِنَّ» و «أَنَّ»^۲ تغییری در معنای جمله ایجاد نکرده، فقط نسبت موجود در کلام را تأکید^۳ می‌کنند و با ورود خود شک و ابهام موجود در کلام را برطرف می‌کنند.^۴
معنای فعلی «إِنَّ» و «أَنَّ»، «حَقَّقْتُ» می‌باشد.
مانند: إِنَّ زَيْدًا شَجَاعٌ. (زید حتماً شجاع است)^۵
در این مثال، چنانچه گفته شود «زَيْدٌ شَجَاعٌ»، ممکن است مخاطب چنین تصور کند که این نسبت صحیح نبوده و یا مثلاً شوخی است، لذا متکلم با به کار بردن «إِنَّ» شک را از ذهن مخاطب برطرف می‌کند.

«كَأَنَّ»:^۶ به وسیله «كَأَنَّ» اسم آن، به آنچه که خبر در آن مشهور است، تشبیه^۷ می‌شود.
معنای فعلی «كَأَنَّ»، «شَبَّهْتُ» می‌باشد.

۱. تمام معانی این حروف، در این درس بیان شده، لذا ذکر معنای «إِنَّ» به اینجا منتقل شده است.

۲. «إِنَّ وَأَنَّ»، تنها در تأکید جملات مثبت به کار می‌روند.

۳. در واقع این دو حرف عمل تأکید لفظی را انجام داده و به منزله تکرار جمله هستند. به عنوان نمونه جمله «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ» از به کار برده شدن «زَيْدٌ قَائِمٌ زَيْدٌ قَائِمٌ» جلوگیری می‌کند.

۴. بنابراین تنها در صورتی می‌توان از آنها استفاده کرد که مخاطب نسبت به معنای جمله شک و انکاری داشته باشد و مفاد جمله از نظر متکلم قطعی است. لذا در صورتی که مخاطب نسبت به حکم خالی ذهن بوده و یا انکار نمی‌کند، نمی‌توان از آن استفاده کرد.

۵. مثال قرآنی: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»؛ بی تردید، ما این قرآن را به تدریج نازل کرده‌ایم، و قطعاً نگهبان آن خواهیم بود.» (حجر/ ۹)

۶. درباره معنای «كَأَنَّ» نظرات مختلفی وجود دارد: الف) جمهور نحویون قائلند «كَأَنَّ» در همه جا معنای تشبیه می‌دهد. ب) برخی تشبیه را تنها در صورتی صحیح می‌دانند که خبر اسم جامد باشد. مانند: «كَأَنَّ الْبَيْخِلَ الْحَيَّزُ» و در غیر این صورت معنای تأکید یا تقریب و یا ظن و گمان می‌دهد. معنای ظن: «كَأَنَّ زَيْدًا وَقَفَّ»، معنای تحقیق: «كَأَنَّهُ لَا يَفْلَحُ الْكَافِرُونَ» ج) برخی دیگر قائلند در صورتی معنای تشبیه می‌دهد که خبرش اسمی باشد که از نظر قدر و منزلت بالاتر یا پایین تر از اسم کان باشد. مانند: «كَأَنَّ الرَّجُلَ مَلَكٌ»، «كَأَنَّ اللَّصَّ ثَعْلَبٌ»، اما چنانچه خبرش جمله‌ی فعلیه یا شبه جمله باشد، معنای ظن و گمان می‌دهد.

۷. تشبیه مستفاد از «كَأَنَّ» قویتر از تشبیهی است که از «كَاف» تشبیه بدست می‌آید. به عنوان مثال تشبیه موجود در «كَأَنَّ زَيْدًا الْأَسَدُ» قویتر از «إِنَّ زَيْدًا كَالْأَسَدِ» است.

به عنوان مثال در «كَأَنَّ زَيْدًا الْأَسَدُ» زید در شجاعت به شیر تشبیه شده است.

درباره‌ی ساختار و وضع «كَأَنَّ» دو نظر مطرح است:

الف) برخی آن را بسیط می‌دانند.

ب) برخی آن را مرکب از «ك» و «إِنَّ» می‌دانند، که به خاطر مقدم شدن «كاف» بر آن، همزه‌اش مفتوح شده است.

تقدیر «كَأَنَّ زَيْدًا الْأَسَدُ» چنین بوده است: «إِنَّ زَيْدًا كَالْأَسَدِ»

قوله: «لَكِنَّ» لِإِسْتِدْرَاكِكَ وَتَتَوَسَّطُ بَيْنَ كَلَامَيْنِ مُتَعَابِرَيْنِ فِي اللَّفْظِ وَالْمَعْنَى...

«لَكِنَّ»: برای «استدراک» به کار می‌رود.

استدراک، به رفع توهمی که از کلام سابق در ذهن شنونده ایجاد می‌شود، اطلاق می‌شود. به عنوان نمونه وقتی گفته می‌شود: «حَسَنٌ غَنِيٌّ: حسن بی‌نیاز است» ممکن است مخاطب چنین بپندارد که به دلیل پولدار بودن، شخص نیکوکاری نیز است به همین علت بلافاصله بعد از این جمله می‌گوید: «لَكِنَّهُ غَيْرُ مُحْسِنٍ: لکن وی شخص نیکوکاری نیست»^۲

نمونه‌ی دیگر:

«الكتابُ رخيصٌ: کتاب ارزان است» با گفتن این جمله ممکن است مخاطب چنین تصور کند که به علت ارزانی، کتاب بی‌محتوایی است، لذا متکلم به خاطر جلوگیری از چنین تصویری می‌گوید: «لَكِنَّهُ كَبِيرُ النِّفْعِ: لکن کتاب پر منفعتی است.»

به همین دلیل لازم است «لَكِنَّ» بین دو کلامی قرار گیرد که بین آنها یک اتصال معنایی متضاد وجود داشته باشد.

معنای فعلی «لَكِنَّ»، «إِسْتِدْرَاكٌ» می‌باشد.

«لَيْتَ»: برای «تمنی» به کار می‌رود.

تمنی به آرزوی امر محال و دست نیافتنی و یا امر ممکن ولی سخت و صعب الوصول اطلاق می‌شود.^۳

۱. «فی اللفظ»: متعلق به «متغابرين»

۲. درباره اصل «لَكِنَّ» نظرات متفاوتی است: الف) بصریون و برخی از کوفیون آنرا کلمه‌ای بسیط می‌دانند. ب) فراء، اصل آنرا «لکن + آن» می‌داند که بر اثر کثرت استعمال، همزه و یکی «نون» ها حذف شده است. ج) دیگر کوفیون، آنرا ترکیبی از «لا + آن + کاف زائده» می‌دانند که همزه اش به جهت تخفیف حذف شده است.

۳. مثال قرآنی: «مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ السَّيَاطِينَ كَفَرُوا»؛ سلیمان کفر نورزید، لیکن آن شیطان [صفت] ها به کفر گراییدند (بقره / ۱۰۲)

۴. لذا استعمال آن در امور حتمی صحیح نیست، مانند: لَيْتَ غَدًا يَجِيءُ (ای کاش فردا بیاید)

مانند: لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ. (ای کاش جوانی برگردد)^۱

این عبارت آرزوی امر محالی است که دست نیافتنی است.

* «لَيْتَ» معمولاً در اموری به کار می‌رود که مورد علاقه و دوست داشتنی است، در عبارت فوق

جوانی امری محبوب و دوست داشتنی است، که بازگشت به آن دوران محال است.

و یا مانند: لَيْتَ الْحَيَّ مَعْتَدَلًا. (ای کاش آب و هوا معتدل شود)

این عبارت در زمانی گفته می‌شود که هوا به شدت بارانی است و احتمال بهتر شدن اوضاع جوی

تقریباً ناممکن است.

معنای فعلی «لَيْتَ»، «تَمَتَّيْتُ» می‌باشد.

لَعَلَّ^۲: برای «ترجی»^۳ به کار می‌رود.

* ترجی به آرزو و انتظار کشیدن کار مورد پسند و محبوب که به دست آوردنش، ممکن باشد،

اطلاق می‌شود.^۴

مانند: لَعَلَّ زَيْدًا جَاءَ. (ای کاش زید بیاید)^۵

در این مثال، «آمدن زید» امر ممکن است که هر لحظه امکان آن است.

* معنای فعلی «لَعَلَّ»، «تَرَجَّيْتُ» می‌باشد.

* خیلی کم پیش می‌آید که «لَعَلَّ» به اسم بعد از خود جز بدهد.^۶

مانند: «لَعَلَّ زَيْدٌ قَائِمٌ»

۱. مثال قرآنی: «يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا»؛ «ای وای، کاش فلانی را دوست [خود] نگرفته بودم» (فرقان / ۲۸)

۲. برای «لَعَلَّ» معانی دیگری نیز ذکر کرده‌اند: الف) برخی مواضع معنای خوف و ترس از کاری را می‌رساند. مانند: «لَعَلَّ الْمَرِيضَ هَالِكًا» ب) برخی مواضع معنای تعلیل می‌دهد. این آیه را از مصادیق آن ذکر کرده‌اند: «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيْتِنَا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ»؛ با او نرم سخن بگویند تا پند پذیرد. (طه / ۴۴)

۳. ترجی در کلامی که قول خداست به معنای امیدواری یا ترس نیست، چرا که این دو معنا درباره خداوند محال است.

۴. لغات دیگر لَعَلَّ، «عَلَّ، عَنَّ، لَعَنَّ، لَأَنَّ» می‌باشند.

۵. مثال قرآنی: «مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا»؛ و چه می‌دانی؟ شاید رستاخیز نزدیک باشد» (احزاب / ۶۳)

۶. تنها قبیله بنی عقیل چنین لغتی دارند.

خُلاصَةُ الدَّرْسِ

إِذَا حُقِّقْتُ «إِنَّ» الْمَكْتُوبَةَ تَلَزَمَ فِي حَبَرِهَا الْإِلَامُ فَرَقًا بَيْنَهَا وَبَيْنَ «إِنْ» النَّافِيَةِ وَيَجُوزُ حِينَئِذٍ إِغَاوُهَا عَنِ الْعَمَلِ وَدُخُولُهَا عَلَى الْأَفْعَالِ.

وَإِذَا حُقِّقْتُ «أَنَّ» الْمَفْتُوحَةَ يَجِبُ إِعْمَالُهَا فِي صَمِيرِ شَأْنٍ مُقَدَّرٍ وَتَدْخُلُ حِينَئِذٍ عَلَى الْجُمْلَةِ الْأَسْمِيَّةِ وَالْفِعْلِيَّةِ.

وَإِذَا دَخَلَتْ «أَنَّ» الْمَفْتُوحَةَ عَلَى الْجُمْلَةِ الْفِعْلِيَّةِ يَجِبُ دُخُولُ «السَّيْنِ» أَوْ «سَوِّفَ» أَوْ «قَدْ» أَوْ حَرْفِ النَّفْيِ عَلَى الْفِعْلِ وَ«كَأَنَّ» لِلتَّشْبِيهِ وَقَدْ تَحَقَّقَ، فَتُلْغَى عَنِ الْعَمَلِ وَ«لَكِنَّ» لِلإِسْتِدْرَاكِ وَتَقَعُ بَيْنَ كَلَامَيْنِ مُتَغَايِرَيْنِ فِي اللَّفْظِ وَالْمَعْنَى وَإِذَا حُقِّقَتْ تُلْغَى عَنِ الْعَمَلِ وَ«لَيْتَ» لِلتَّمَنَّى وَ«لَعَلَّ» لِلتَّرَجُّيِّ وَشَدَّ الْجُرِّ بِهَا.

درس ۶۳ حروف عطف

۳. حروف عطف

(واو، فاء، ثمّ، حتی، او، اِما، أم، لا، بل، لکن)

اداتی هستند که بین تابع و متبوع قرار گرفته و با افاده‌ی معنای خاصی بین آن دو ارتباط ایجاد می‌کنند. مانند: **صَرِبَ زَيْدٌ وَ عَمْرٌ** (زید و عمر زدند) در مثال بالا، «عمر» تابعی است که توسط حرف عطف «واو» در حکم «صَرِبَ» با «زید» مشترک می‌باشد.

اقسام حروف عطف

حروف عطف بر سه قسم هستند:

- ۱) حرفی که معطوف و معطوف علیه را تحت یک حکم می‌آورند که عبارتند از: «واو، فاء، ثمّ، حتی»
- ۲) حرفی که یکی از معطوف و معطوف علیه را برای حکم، اختصاص می‌دهند که عبارتند از: «لکن، بل، لا»
- ۳) حرفی که حکم را به یکی از معطوف و معطوف علیه به صورت مبهم اختصاص می‌دهد که عبارتند از: «أم، او»

قوله: **فَالْأَرْبَعَةُ الْأُولَى...**

احکام و معانی حروف عطف

هریک از این ادات، احکام و معنای خاص خودش را دارد، که به برخی از آنها اشاره می‌شود.

احکام حروف عطف

او، إِمَاءُ أُمَّ	حَتَّى	نَمْ	فَاءُ	وَاوُ
ثبوت حکم تردیدی برای متعاطفین	جمع متعاطفین در حکم و ترتیب و تراخی	جمع متعاطفین در حکم و ترتیب و تراخی	جمع متعاطفین در حکم و ترتیب و تعقیب	جمع بین متعاطفین
مرثت برجلِ او اِمرأةٌ	أَكَلَتِ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأَسِهَا	دَخَلَ زَيْدٌ نَمْ خَالِدًا	قَامَ زَيْدٌ فَعَمَّرَ	جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرٌ

■ توضیح

الف) «واو»، از حروف عطفی است که به مطلق جمع بین معطوف و معطوف علیه دلالت دارد، بدون اینکه بر ترتیب زمانی بین متعاطفین و یا همراهی و مصاحبت آن دو یا تراخی و فاصله معطوف از معطوف علیه دلالت داشته باشد.

مانند: جاءَ زيدٌ وعمروٌ. (زید و عمر آمدند)

در مثال بالا، «واو»، تنها دلالت بر اشتراک زید و عمر در حکم آمدن دارد، و هیچ دلالتی بر تقدّم یا تأخر زید و عمر، در آمدن ندارد.

لذا ممکن است، اول زید آمده باشد و بعد عمرو یا بالعکس زید اول آمده باشد و بعد از آن عمرو، ممکن هم است هر دو با هم آمده باشند، و هم چنین در صورت تقدّم و تأخر متعاطفین در حکم آمدن، دلالتی بر تراخی و فاصله‌ی زمانی معطوف از معطوف علیه یا بدون فاصله بودن آن دو ندارد.

در آیه‌ی شریفه: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ»؛ ما نوح و ابراهیم را فرستادیم^۱

شنونده با وجود قرائن خارجی - تاریخی پیامبران - متوجه می‌شود، که در ارسال «نوح» و «ابراهیم»، ترتیب و فاصله وجود دارد، لذا در صورت آشنا نبودن با تاریخ و به صرف آیه‌ی فوق، «واو» دلالتی بر ترتیب و فاصله زمانی، بین دو پیامبر ندارد.

و یا در آیه‌ی شریفه «كَذَلِكَ يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ»؛ این گونه به تو و پیامبرانی که پیش از تو بودند وحی می‌کند.^۲

عطف سابق بر لاحق صورت پذیرفته است و عطف متقدّم بر متأخر با قرینه‌ی مقالیه - «مِنْ قَبْلِكَ» - که در جمله است فهمیده می‌شود، لذا «واو» به تنهایی دلالت بر تقدّم و تأخر بین آن دو ندارد.

و یا در آیه‌ی شریفه «فَأَتَتْجِنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ»؛ ما او و سرنشینان کشتی را رهایی بخشیدیم^۳

حکم معطوف و معطوف علیه هر دو در یک زمان و بدون تقدّم و تأخر اتفاق افتاده است، که این

۱. (حدید / ۲۶)

۲. (شوری / ۳)

۳. (عنکبوت / ۷)

همزمانی از «واو» فهمیده نمی‌شود، بلکه با توجه به قرائن تاریخی به آن پی برده می‌شود.
معطوف «واو» می‌تواند یکی از امور زیر باشد:

الف) مفرد

مانند: «ذهب زید و عمر»

ب) جمله

ب - ۱) فعلیه، مانند: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا»؛ کسی که عمل صالحی انجام دهد، سودش برای خود اوست و هر کس بدی کند، به خویشتن بدی کرده است.^۱
ب - ۲) اسمیه، مانند: لا فقر أشد من الجهل ولا مال أنفع من العقل. (هیچ فقری بدتر از نادانی و هیچ دارایی نافعتر از عقل نیست)

ج) شبه جمله

«رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ»؛ میان ما و قوم ما بحق داوری کن.^۲

قوله: «الْفَاءُ» لِيَلْتَرْتِيبَ مِنْهُلَةِ...

ب) «فاء»،^۳ از حروف عطفی است، که دلالت بر ترتیب^۴ و تعقیب حکم معطوف نسبت به معطوف علیه دارد.^۵

تعقیب یعنی کلمه بعد از «فاء» بلافاصله بعد از جمله قبلی اتفاق افتاده است.
به عنوان مثال در «قام زید و عمر و زید ایستاد و سپس عمر»، «فاء» دلالت بر اشتراک «زید» و «عمر» در حکم ایستادن دارد، با لحاظ این نکته که «عمر» بلافاصله بعد از «زید» و ایستاده است.

۱. (فصلت / ۴۶)

۲. (اعراف / ۸۹)

۳. «فاء» سببیت که با تقدیر «آن» نصب به فعل مضارع می‌دهد، جزء «فاء» عاطفه است.

۴. «ترتیب» دو صورت دارد: الف) ترتیب معنوی، مانند مثال‌های بالا، ب) ترتیب ذکری، در این قسم، معطوف به حسب سخن و گفتاری که در کلام سابق گفته شده بعد از معطوف علیه قرار می‌گیرد، لذا در این قسم، ترتیب بر حسب زمان وقوع هریک از معطوف و معطوف علیه، محاسبه نمی‌شود. مانند اینکه کسی به استادش می‌گوید: «خَدَّثَنَا عَنْ بَعْضِ الْأَنْبِيَاءِ، كَأَدَمَ وَ مُحَمَّدَ وَ عِيسَى وَ نُوْحَ وَ مُوسَى»، استاد در جواب می‌گوید: «إِكْتَفَى الْيَوْمَ بِالْحَدِيثِ عَنْ مُحَمَّدٍ فَعِيسَى» در این مثال، وقوع «عِيسَى» بعد از «فَاء» به این معنی نیست که «عِيسَى» از نظر تاریخی بعد از «مُحَمَّدٌ» واقع شده است، بلکه «فَاء» بیانگر ترتیب ذکری بین معطوف و معطوف علیه دارد.

۵. گاهی «فاء» عاطفه دلالت بر ترتیب جمله‌ی لاحق به جمله سابق دارد که در این صورت به آن «واو» سببیه یا نتیجه می‌گویند، مانند: أَسَاءَ زَيْدٌ فَضْرِبْتُهُ. (زید اشتباه کرد لذا زدمش)

ذکر این نکته مهم است که «تَعْقِيبُ كَلِّ شَيْءٍ بِحَسَبِهِ» یعنی تعقیب بین هر معطوف و معطوف علیه بر اساس ملاک‌های خودش سنجیده می‌شود.

بنابراین در آیه «الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هُمْ يُرْسِلُونَ»؛ آیا ندیدی خداوند از آسمان، آبی فرستاد، و زمین (بر اثر آن) سرسبز و خرم می‌گردد؟!^۱
 «فاء»، دلالت بر تعقیب دارد، زیرا بعد از آمدن باران و به فاصله کوتاهی، گیاهان می‌رویند، هر چند این فاصله در این مورد، یک یا دو ماه باشد.

قَوْلُهُ: «تَمَّ» لِتَرْتِيبِ بِلَا مُهْلَةٍ...

ج) «تَمَّ»، از ادات عطفی است، که دلالت بر ترتیب توأم با تراخی و مهلت حکم معطوف نسبت معطوف علیه دارد.

به عنوان مثال، در «دَخَلَ زَيْدٌ تَمَّ خَالِدٌ» زید داخل شد و سپس خالد^۲، «تَمَّ» دلالت بر اشتراک «زید» و «خالد» در حکم داخل شدن دارد، بالحاظ این نکته که «خالد» بعد از «زید» و با فاصله وارد شده است. ذکر این نکته لازم است، که تراخی و مهلت هر چیز به حسب و اعتبار عرف سنجیده می‌شود.

لذا در عبارت «كَانَ هَذَا الرَّجُلُ طِفْلاً تَمَّ صَبِيًّا تَمَّ غُلَامًا تَمَّ شَابًا» این مرد، کودکی و سپس پسر بچه‌ای و سپس نوجوانی و سپس جوانی بود، «تَمَّ» معنای ترتیب و تراخی می‌دهد.

فرق «فاء» و «تَمَّ» در اینست که «فاء» بر ترتیب بدون فاصله بین معطوف و معطوف علیه دلالت دارد بر خلاف «تَمَّ» که بر ترتیب و فاصله دلالت دارد.

به دو مثال زیر توجه کنید: الف) دَخَلَ زَيْدٌ فَخَالِدٌ (زید وارد شد و بلافاصله خالد آمد)، ب) دَخَلَ زَيْدٌ تَمَّ خَالِدٌ (زید وارد شد و سپس خالد وارد شد)

قَوْلُهُ: «حَتَّى» مِثْلُ «تَمَّ» فِي التَّرْتِيبِ وَالْمُهْلَةِ إِلَّا أَنَّ مُهْلَتَهَا أَقَلُّ مِنْ مُهْلَتِهِ...

د) «حَتَّى»،^۳ از ادات عطفی است، که دلالت بر ترتیب توأم با تراخی و مهلت حکم معطوف نسبت معطوف علیه دارد.^۴

۱. (حج / ۶۳)

۲. مثال قرآنی: «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا»؛ او شما را از یک نفس آفرید، و همسرش را از (باقیمانده گل) او خلق کرد (زمر / ۶) در این آیه، آفرینش حوّا بلافاصله بعد از خلقت حضرت آدم ﷺ نبوده، بلکه با یک فاصله زمانی اتفاق افتاده است.

۳. «حَتَّى» جازه أعم از «حَتَّى» عاطفه است، لذا هر جا که عاطفه باشد می‌تواند جازه نیز باشد ولی عکس آن صحیح نیست.

۴. «حَتَّى» عاطفه نسبت به «حَتَّى» جازه، کم استعمال می‌شود.

فرق^۱ «حتی» با «ثم» در اینست که معطوف به «حتی» از نظر مهلت کمتر از معطوف به «ثم» می باشد و اسمی که توسط «حتی» عطف می شود، باید جزئی از معطوف علیه باشد.^۲
مانند: «أَكَلْتُ السمكَةَ حَتَّى رَأَسَهَا»، «رأس» جزئی از «سمک» است.

شرائط «حتی» عاطفه:^۳

د- ۱) معطوف آن باید، اسم باشد، بنابراین، فعل و حرف و جمله نمی تواند توسط آن عطف شود.^۴
د- ۲) اسم معطوف باید ظاهر و صریح باشد، بنابراین، ضمیر یا اسم مؤول نمی تواند، توسط آن عطف شود.^۵

د- ۳) معطوف بعض و جزئی از معطوف علیه باشد، در این صورت معطوف «حتی»:
۱) نسبت به معطوف علیه نهایت قوت را دارد.

مانند: مات الناس حتى الانبياء. (همه مردند حتی پیامبران)

در این مثال، پیامبران جزئی از انسان ها بوده و با این همه مقام و عظمت همانند دیگر مردم مردند.
۲) نسبت به معطوف علیه نهایت ضعف را دارد.

مانند: قَدِمَ الْحَاجُّ حَتَّى الْمَشَاءِ. (حاجیان وارد شدند حتی حاجیان پیاده)

در این مثال، حاجیان پیاده که جزئی از سایر حاجیان هستند، با اینکه از قشر ضعیف هستند به مقصد رسیدند.

معطوف به «حتی» می تواند، جزء حقیقی آن نباشد، بلکه همانند جزء باشد.

مانند: أَعْجَبَنِي الْغُلَامُ حَتَّى حَدِيثِهِ. (غلام مرا به شگفتی واداشت، حتی سخن گفتنش)
«حدیث» جزء «غلام» نیست، ولی همانند جزء و متعلق به آن است.

قوله: «أَوْ» و «إِثْمًا» و «أَمْ» لِثُبُوتِ الْحُكْمِ لِأَحَدِ الْأَمْرَيْنِ لَا بِعَيْنِهِ...

هـ) «أَوْ»، «إِثْمًا» و «أَمْ»، از اداتی هستند که بین دو شیئی قرار می گیرند که با هم ارتباط محکم داشته

۱. فرق دیگر این دو آن است که مهلت معتبر در «ثم» به حسب خارج است، اما در «حتی» به حسب ذهن است، به حسب ذهن تصور انسان این است که اول غیر انبیاء بمیرند و سپس انبیاء هر چند در خارج هیچ فرقی بین این دو نیست.

۲. «حتی» از نظر مهلت، بین «فاء» و «ثم» قرار دارد.

۳. دو شرط اول را مصنف ذکر نکرده است.

۴. چرا که شرطش آن است که معطوف جزئی از معطوف علیه باشد و این شرط در کلمات مفرد، قابل تحقق است.

۵. مصنف ذکر نکرده است ولی از فحوای کلام که می فرماید معطوف جزئی از معطوف علیه باشد، می توان به آن دست یافت.

۶. «أَمْ» در درس بعد بررسی می شود.

و دلالت بر ثبوت حکم تردیدی و متزلزل برای یکی از دو طرف معطوف و معطوف علیه دارند.

فرق «أو» و «إما» با «أم» در این است که در دو حرف اولی، گوینده علم به ثبوت هیچ یک از معطوف و معطوف علیه ندارد، برخلاف «أم» که متکلم علم به ثبوت یکی از دو طرف قضیه دارد، ولی تعیین آن برایش امکان ندارد.

هـ- ۱) «أو»^۱ از حروف عطفی است، که معطوف مفرد یا جمله توسط آن عطف می‌شود.

۱) مفرد، مانند: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَوْ امْرَأَةٍ. (از مرد یا زنی گذشتم)^۲
 ۲) جمله، مانند: «فَأَنْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ أَنْفِرُوا جَمِيعًا»؛ در دسته‌های متعدّد، یا بصورت دسته واحد، به سوی دشمن حرکت نمایید!^۳

در مثال بالا، حکم «مرو» قطعی است، اما اینکه مرور نسبت به چه کسی - زن یا مرد - مشخص نیست. هـ- ۲) «إما»^۴ در صورتی حرف عطف است که «إما»ی دیگری قبل از آن قرار بگیرد. «إما»ی اول برای مقدمه و زمینه چینی آن ذکر شده است، لذا به آن، «إما»ی توطئه^۵ می‌گویند.

مانند: «الْعِدْدُ إِمَّا زَوْجٌ وَإِمَّا فَرْدٌ»^۶

در این مثال، «إما»ی دوم حرف عطف است.

۱. «أو» معانی متعدّدی دارد که برای توضیحات مفصل می‌توان به نحوافی و مغنی مراجعه کرد، الف) اباحه: «جالس العلماء أو الزهاد»، ب) تخیر: «تزوج هنداً أو أختها»، ج) شک متکلم: «لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»، د) ابهام شنونده: «إِنَّا أَوْ إِنَّا كَمَ لَعَلِي هَدَى»، ه) تقسیم: «الكلمة اسم أو فعل أو حرف»، و) اضراب، مانند «بَلْ»: «أرسلناه إلى مائة ألف أو يزيدون». (صافات / ۱۴۷)، البته ابن هشام قائل است، همه این معانی - به غیر از اضراب - به قرینه استفاده می‌شود و معنای اصلی آن، تردید بین یکی از دو امر است.

۲. مثال قرآنی: «لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»؛ یک روز یا بخشی از یک روز خوابیدیم (مومنون / ۱۰) در این آیه، اصل خوابیدن قطعی است، اما مقدار آن مردّد بین «یوم» و «بعض یوم» می‌باشد. «قَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى». (بقره / ۱۱۱)، «الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَمَا نَسَاكَ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَشْرِيحٍ بِإِحْسَانٍ». (بقره / ۲۲۹)، «فَاضْبِرُوا أَوْ لَا تَضْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ». (طور / ۱۱)، «لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ». (کهف / ۱۹)

۳. (نساء / ۷۱)

۴. «إما» معانی متعدّدی دارد که برای توضیحات مفصل می‌توان به نحوافی و مغنی مراجعه کرد، الف) شک: «جائنی إما زیدٌ وإما عمروٌ»، ب) ابهام: «وَأَخْرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ» (توبه / ۱۰۶) ج) اباحه: «تعلّم إما فقهاً وإما نحواً»، د) تفصیل: «إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»، (دهر / ۲) ه) تخیر: «إِمَّا أَنْ تَعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا»، (کهف / ۸۶)

۵. «إما»ی اول حرف عطف نیست چرا که بین عامل و معمول و یا بدل و متبوع واقع می‌شود.

۶. مثال قرآنی: «إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»؛ ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس!؛ در این آیه، «إما»ی دوم حرف عطف است. (انسان / ۳) ممکن است کسی ایراد بگیرد: ورود حرف عطف بر حرف عطف جائز نیست که در جواب باید گفت: «وَأو»، «إما» را به «إما»ی اول عطف میکند، و «إما»ی دوم جمله بعد از خود را به «إما»ی اول عطف می‌کند، لذا هر یک فائده‌ای دارند، بنابراین وجودش لغو و بیهوده نیست.

لزومی ندارد «إِذَا» همیشه تکرار شود، بلکه در برخی مواقع به جای «إِذَا» ی دوم، حرف «أَوْ» ذکر می شود.

مانند: «زَيْدٌ إِذَا كَاتَبَ أَوْ لَيْسَ بِكَاتِبٍ»

* * *

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

حُرُوفُ الْعَطْفِ هِيَ: «الْوَاوُ، أَوْ، الْفَاءُ، ثُمَّ، حَتَّى، إِذَا، أَمْ، لَا، بَلَّ، لَكِنَّ»
«الْوَاوُ» لِلْجَمْعِ مُطْلَقًا. «الْفَاءُ» لِلْجَمْعِ مَعَ التَّرْتِيبِ بِإِلَّا مُهْلَةً. «ثُمَّ» لِلتَّرْتِيبِ مَعَ مُهْلَةٍ.
«حَتَّى» مِثْلَ «ثُمَّ» فِي التَّرْتِيبِ وَالْمُهْلَةِ إِلَّا أَنْ مُهْلَتَهَا أَقْلٌ. «أَوْ، إِذَا، أَمْ» لِثُبُوتِ الْحُكْمِ لِأَحَدِ الْأَمْرَيْنِ
لَا يَعْينُهُ.

درس ۶۴

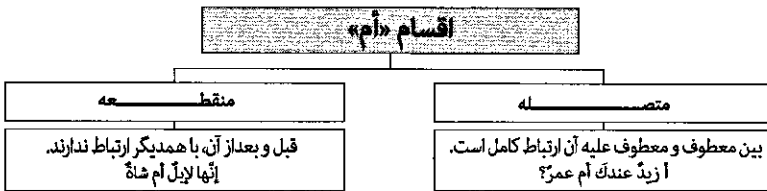
حروف عطف

قوله: «أم» على قِسْمَيْنِ: مُتَّصِلَةٌ...

«أم»، از حروف عطفی هست که بین دو شیئی قرار می‌گیرد که با هم ارتباط محکم دارند، به گونه‌ای که کلام با وجود هر دو شیء معنی می‌دهد. مانند: أزيد عندك أم عمرو. (زيد نزد توست یا عمر) در این مثال، «أم» بین «زيد» و «عمر» قرار گرفت و جمله با وجود هر دو کلمه معنی می‌دهد.

اقسام «أم»

«أم» بر دو قسم است:



توضیح ■

قوله: مُتَّصِلَةٌ وَهِيَ مَا يُسْأَلُ بِهَا عَنْ تَعْيِينِ أَحَدِ الْأَمْرَيْنِ وَالسَّائِلُ عَالِمٌ بِبُتُوتِ أَحَدِهِمَا مُتَّبِعًا...

الف) «أم» متصله: حرف عطفی است که قبل و بعد آن از نظر معنایی کاملاً با هم در ارتباطند و

۱. غیر از «أم» عاطفه، «أم» تعریف و زائده نیز داریم.

۲. «بشوت»: متعلق به «عالم».

۳. «مبهما»: مفعول مطلق.

۴. نام دیگر آن «أم» معادله است.

امکان جدا کردن آنها از همدیگر وجود ندارد و گوینده آن با آگاهی به ثبوت یکی از دو طرف قضیه در صدد تعیین یکی از دو امر است.

قوله: تُسْتَعْمَلُ بِثَلَاثَةٍ ...

شروط «أم» متصله

الف) بعد از همزه‌ی تسویه یا استفهام قرار بگیرد.

ب) «أم» همراه با لفظی ذکر شود که همانند آن در کنار همزه قرار دارد، خواه اسم باشد یا فعل ...

(۱) اسم، مانند: «أزیدٌ عندک أم عمرٌ»

(۲) فعل، مانند: «أقامَ زیدٌ أم قعدَ»

براین اساس این دو جمله صحیح نیستند: «أرایتَ زیداً أم عمرأ»، «أزیدٌ فی الدارِ أم فی السوقِ»

ج) ثبوت یکی از متعاطفین نزد متکلم یقینی باشد.

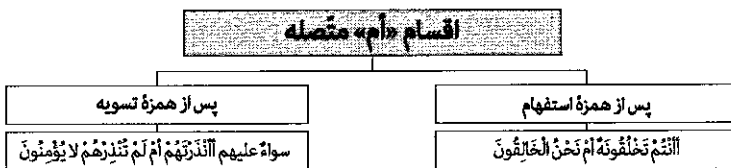
مانند: «أزیدٌ عندک أم عمرٌ؟ زیدٌ»

در این پرسش متکلم یقین دارد یکی از این دو نزد مخاطب هستند ولی آن فرد را نمی‌شناسد، لذا

جواب این پرسش با بله و خیر - «نعم»، «لا» - نیست، بلکه با تعیین است.

اقسام «أم» متصله

«أم» متصله، بر دو قسم است:



الف - (۱) قسمی که قبل از آن همزه استفهام وجود دارد و غرض آن، تعیین یکی از معطوف یا معطوف علیه است.

مانند: «أزیدٌ عندک أم عمرٌ». (زید نزد توست یا عمر)

در این صورت «أم» صورت‌های مختلفی دارد:

(۱) متعاطفین هر دو مفرد باشند، مانند: «أزیدٌ أم عمرٌ عندک؟»

۱. مثال قرآنی: «أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللّٰهُ». (بقره / ۱۴۰)

۲) متعاطفین جمله باشند، مانند: «أَضِيفُكَ مَقِيمٌ أَمْ ضِيفُكَ؟»، «أَقَامَ زَيْدٌ أُمَّ قَعَدَ»، «أَأَنْتَ كَتَبْتَ رِسَالَةً أُمَّ أَبُوكَ كَاتِبُهَا»^۱

الف - ۲) قسمی که قبل از آن همزه^۲ تسویه^۳ وجود دارد^۴، بین دو جمله‌ی خبری واقع می‌شود و فرقی ندارد هر دو جمله فعلیه، اسمیه و یا مختلف باشند.

۱) فعلیه، مانند: «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَذَّرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۵؛ برای آنان تفاوت نمی‌کند که آنان را (از عذاب الهی) بترسانی یا نترسانی ایمان نخواهند آورد.^۶

۲) اسمیه، مانند: «وَلَسْتُ أَبَالِي بَعْدَ فَقْدِي مَالِكًا أَمْ مَوْتِي نَاءٍ أَمْ هُوَ الْآنَ وَاقِعٌ

۳) مختلف، مانند: «سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ»^۷؛ برای شما یکسان است چه آنها را دعوت کنید و چه خاموش باشید؟!^۸

قَوْلُهُ: هِيَ مَا يَكُونُ بِمَعْنَى «بَل» مَعَ الهمزة...

ب) «أم» منقطعه^۹ (منفصله):^{۱۰} حرف عطفی است که بین دو جمله‌ی مستقلی واقع می‌شود که با همدیگر ارتباط نداشته و هر یک معنای خاص خودش را می‌دهد، به عبارتی می‌توان قبل و بعد «أم» منقطعه را مستقل از یکدیگر بکار برد بدون اینکه به همدیگر وابسته باشند.^{۱۱}

«أم» منقطعه، معنای «بل»^{۱۲} و اعراض می‌دهد.

۱. مثال قرآنی: «سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا». (ابراهیم / ۲۱)، «أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ بَنَاهَا». (نازعات / ۲۷)

۲. مصتف ذکر نکرده است.

۳. همزه‌ی تسویه، همزه‌ای است که از معنای استفهامی خارج شده و بر تساوی قبل و بعد «أم» متصله دلالت می‌کند.

۴. دلیل نام گذاری این است که بعد از لفظ «سواء» یا «لا ابالی» یا «ما ادری» یا «لیت شعری» و هر آنچه دلالت بر تساوی و طرف جمله دارد، واقع می‌شود. مثال‌هایی دیگر: «ما ابالی اقمت أم قعدت»، «ما اری ارحت أم غدوت»، «لیت شعری اساهم زید أم اقام»

۵. همزه تسویه یا لفظاً موجود است و یا تقدیراً مانند: «سواء علیه فعلت أم أهملته»

۶. باید بتوان هر یک از دو جمله را تاویل به مفرد برد: «سواء علیهم انذارهم و عدم انذارهم».

۷. (بقره / ۶)

۸. تقدیر چنین است: «سواء علیکم دعاؤکم ایتاهم و صمتکم»

۹. (اعراف / ۱۹۳)

۱۰. برخلاف مصتف، خیلی از علماء نحو، این «أم» را حرف ابتداء می‌دانند که مفید اضراب است.

۱۱. وجه نامگذاری آن اینکه دو طرف جمله از نظر معنایی به هم مرتبط نبوده و از هم منقطع هستند.

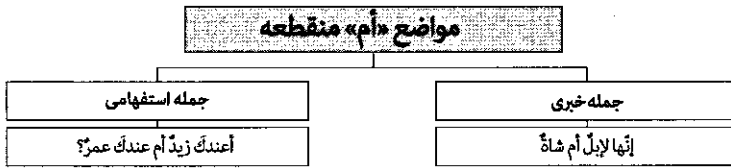
۱۲. گاهی «أم» منقطعه تنها معنای اضراب می‌دهد و گاهی علاوه بر اضراب متضمن استفهام انکاری یا حقیقی می‌باشد، مانند: «أَمْ لَهُ الْبِنَاتُ وَ لَكَرَّ الْبَنُونَ»؛ آیا سهم خدا دختران است و سهم شما پسران (طور / ۳۹)

۱۳. فرق «أم» و «بل» در این است که بعد از «بل» غالباً امر یقینی است ولی بعد از «أم»، امر گمانی.

مانند شخصی که از دور شبیحی را می بیند و در ابتداء خیال می کند شتر است لذا نام او را می برد ولی با نزدیکتر شدنش از گفته ی اوّل خودش برگشته و می گوید: «أم شاة»
 إنها لإبل أم شاة. (آن شتر است نه بلکه گوسفند است.)

قوله: لا تُسْتَعْمَلُ «أم» المنقطة...

مواضع استعمال «أم» منقطه



■ توضیح

الف) جمله ی خبری، از مواضعی است که «أم» منقطه در آن داخل می شود.

مانند: إنها لإبل أم شاة.^۱ (آن شتر است نه بلکه گوسفند است)^۲

در این مثال، «أم» بین دو جمله ای واقع شده است که هر یک مستقلاً از واقعه ای خبر می دهد.

تقدیر جمله فوق چنین است: «إنها لإبل بل إنها شاة»

ب) جمله استفهامی^۳، از دیگر مواضعی است که «أم» منقطه در آن داخل می شود.^۴

مانند: أعندك زيد أم عندك عمر؟ (آیا زید نزد توست نه بلکه آیا عمر نزد توست؟)^۵

۱. «أم» منقطه بر مفرد داخل نمی شود، لذا در مواردی که بر مفرد داخل شود، برای آن مبتدایی تقدیر گرفته می شود،

مانند مثال بالا که «هی» مقدر است: «هی شاة»

۲. مثال قرآنی: «وَإِذَا تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا نَبَّاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ؟»

هنگامی که آیات روشن ما بر آنان خوانده می شود، کافران در برابر حقیقی که برای آنها آمده می گویند: «این سحری آشکار است!»

بلکه می گویند: «این آیات را بر خدا افترا بسته است!» (احقاف / ۷)

۳. گاهی استفهام حقیقی نیست، بلکه معنای انکار و نفی دارد، مانند: «أَلَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا؟» آیا (آنها حد اقل همانند خود شما) پاهایی دارند که با آن راه

بروند؟! یا دستهایی دارند که با آن چیزی را بگیرند (و کاری انجام دهند)؟! یا چشمانی دارند که با آن ببینند؟! یا گوشهایی دارند که با آن بشنوند؟! (اعراف / ۱۹۵)

۴. برخلاف تمثیل مصنف، بیشتر نحویون استعمال «أم» منقطه و همزه استفهام را صحیح نمی دانند، بله چنانچه

استفهام حقیقی نباشد، می توان بین «أم» منقطه و همزه استفهام جمع کرد، مثلاً استفهام انکاری باشد.

۵. مثال قرآنی: «هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ نَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ؟» آیا نابینا و بینا یکسانند؟! یا ظلمتها و

نور برابرند؟! (رعد / ۱۶)

در این مثال، «أم» بین دو جمله ای واقع شده که هر یک مستقلاً از واقعه ای سؤال می پرسد.

■ نکته^۱

در برخی مواضع، در «أم»، هر دو احتمال اتصال و انقطاع وجود دارد. مانند: «اتَّخَذْتُمَ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْمَلُونَ»؛ آیا پیمانی از خدا گرفته اید؟! - و خداوند هرگز از پیمانش تخلف نمی ورزد - یا چیزی را که نمی دانید به خدا نسبت می دهید؟!^۲

خلاصهٔ درس

تَبَيَّنَتْ حُرُوفِ الْعَطْفِ
 «أَمْ» عَلَى قِسْمَيْنِ: مُتَّصِلَةٌ وَ مُنْقَطِعَةٌ.
 يُشْتَرَطُ فِي اسْتِعْمَالِ الْمُتَّصِلَةِ ثَلَاثَةُ أُمُورٍ:
 (۱) أَنْ تَتَقَدَّمَهَا هَمْزَةٌ.
 (۲) أَنْ يَكُونَ مَا بَعْدَهَا مُمَاثِلًا لِمَا بَعْدَ الْهَمْزَةِ.
 (۳) أَنْ يَكُونَ ثُبُوتُ أَحَدِ الْأَمْرَيْنِ مُحَقَّقًا لَدَى السَّائِلِ وَ لَا تُسْتَعْمَلُ «أَمْ» الْمُنْقَطِعَةُ إِلَّا فِي الْخَبَرِ أَوْ
 الْاسْتِفْهَامِ.

۱. مصنف ذکر نکرده است.

۲. (بقره / ۸۰)

درس ۶۵

حروف عطف

حروف نداء

حروف ایجاب

حروف تنبيه

قوله: «لا»، «بل»، و «لكن» لِثُبُوتِ الْحُكْمِ لِأَحَدِ الْأَمْرَيْنِ مُعَيَّنًا...

«لا»، «بل»، «لكن»: از اداتی هستند که معنای ثبوت حکم برای یکی از معطوف و معطوف علیه را دارد.

مانند: جائتی زید لا عمرو. (زید آمد نه عمر)

در مثال فوق، حکم آمدن برای «زید» ثابت شده و از «عمر» سلب شده است.

احکام و معانی «لا»^۱، «بل»^۲، «لکن»

هریک از این ادات، احکام و معنای خاص خودش را دارد، که به برخی از آنها اشاره می‌شود.

احکام «لا»، «بل»، «لکن»		
لکن	بل	لا
استدراك: ما جائتی زید لکن عمر	اعراض از معطوف علیه و توجه به معطوف: جائتی زید بل عمرو	نفی حکم معطوف علیه از معطوف: جائتی زید لا عمرو

۱. «مَعَيَّنًا»: مفعول مطلق و منصوب

۲. «لا» وجوه مختلفی دارد، که یکی از آنها عاطفه است، برخی از وجوه مهم ذکر می‌شود: الف) «لا»ی نفی جنس، مانند: «لا رجل فی الدار» (ب) حرف جواب، مانند: «هل أنت قادمٌ لزیارتی؟ لا»، ج) زائده، مانند: «سافرْتُ بلا زاد»، د) حرف جزم، مانند: «لا تكن كصاحب الحوت»، ه) عاطفه، مانند: «أخى قائمٌ لا جالس»، و) شبیه به «لیس»، مانند: «لا رجل فی الدار»، ز) نافی، مانند: «قل لا استلکم أجراً»

■ توضیح

قوله: «لا» تَنْفِي مَا وَجَبَ لِالأَوَّلِ عَنِ الثَّانِي...

الف) «لا»، حرف عطفی است که حکمی را که برای معطوف علیه ثابت شده، از معطوف سلب می‌کند.

مانند: جائِئِي زَيْدٌ لاَ عَمْرُوً. (زید نزد من آمد نه عمر)
در این مثال، حکم «مجيء» برای «زید» ثابت شده و از «عمر» سلب شده است.

شُرَائطُ عَطْفِ تَوْسُطِ «لا»^۱

الف - ۱) معطوفش مفرد باشد.

مانند: «جاءني زيد لا عمر»

چنانچه معطوف آن مفرد نباشد، عاطفه نبوده و فقط معنای نفی می‌دهد.

مانند: تُصَانُ البِلَادُ بالأَعْمَالِ الصَّالِحَةِ لاَ تُصَانُ بالأَقْوَالِ الكاذِبَةِ. (آبادی‌ها با کارهای نیک حفظ می‌شود و حفظ نمی‌شود با سخنان دروغ)

در این مثال، «لا» حرف نفی نیست چرا که بعد از آن جمله آمده است.

الف - ۲) بعد از کلام موجب یا امر واقع می‌شود.

۱) موجب، مانند: جاءني زيد لا عمر. (زید نزد من آمد، عمر نیامد)

۲) امر، مانند: خذِ الكِتَابَ لاَ القَلَمَ. (کتاب را بگیر نه قلم را)

قوله: «بَلَّ» لِلإِضْرَابِ وَالعَدُولِ عَنِ الأَوَّلِ...

ب) «بل»، حرف عطفی است که حکم را از ما قبل خود سلب و برای ما بعدش اثبات می‌کند.

مانند: صَرَبْتُ زَيْدًا بَلَّ بَكَرًا. (زید را زدم بلکه بکر را زدم)^۲

۱. دو شرط دیگر آن: الف) قبل از آن حرف عطف دیگری قرار نداشته باشد، مانند: «الاسبوع سبعة أيام لا بل سبعة» در این مثال، «بل» عاطفه است و «لا» فقط معنای نفی می‌دهد. و یا در آیه‌ی «و لا الضالین»، «واو» عاطفه بوده و «لا» معنای نفی می‌دهد. ب) متعاطفین با هم مخالف باشند، لذا این عبارت جایز نیست: «جائني رجل لا زيد» چرا که «زید» از افراد «رجل» است.

۲. یا نداء مانند: «يا بن أخی لا بن عمی»

۳. مثال قرآنی: «أولئك كما أنعم بئلهم أصل» (اعراف / ۱۷۹)

در مثال فوق با گفتن «بل بکراً» جمله اول مسکوت می ماند، مثل این می ماند، که از ابتداء قصد داشته بگوید «ضربت بکراً»، اما اشتباه نموده و به غلط گفته «ضربت زیداً» لذا برای اصلاح آن می گوید: «بل بکراً»
معنای «بل»، با توجه به موقعیتی که در جمله دارد، متفاوت است.

چنانچه:

ب- ۱) بر مفرود^۱ داخل شود و قبل از آن جمله موجب یا فعل امر^۲ باشد، به معنای سلب حکم از ما قبل و نقل آن به ما بعد خود - إضراب - می باشد و نسبت به محکوم علیه قبل از «بل»، ساکت است.
مانند: جائتی زید بل عمرو. (زید نزد من آمد نه بلکه عمر آمد)
در این مثال، حکم آمدن از «زید» عدول کرده و به «عمرو» نسبت داده شده و نسبت به «زید» مشخص نیست ممکن است، آمده یا نیامده باشد.
تقدیر عبارت فوق چنین است: «جائتی زید بل جاء عمر»
به منظور تأکید إضراب، گاهی قبل از آن، «لا» می آید، مانند: وجهه قمر لا بل شمس. (صورت وی ماه است، نه بلکه خورشید است)

ب- ۲) بر مفرود داخل شده و قبل از آن کلام منفی یا فعل نهی باشد، به معنای اثبات و تأکید حکم سابق و اثبات ضد آن برای ما بعدش است.
مانند: ما قام زید بل عمر. (زید نایستاد بلکه عمر ایستاد)
در این مثال، حکم نایستادن «زید»، همچنان ثابت و ضد آن، «ایستادن» برای «عمر» ثابت شده است.
تقدیر عبارت فوق چنین است: «ما قام زید بل قام عمر»

قولُهُ: «لَكِنْ» لِإِسْتِدْرَاكِ...

ج) لکن، حرف عطفی است که معنای استدارک می دهد.^۳

استدارک، بدین معناست که در ابتداء متکلم سخن توهّم آمیزی ایجاد کرده که در ذهن مخاطب برداشت نایجابی صورت گرفته و سپس برای اصلاح توهّم مذکور، سیاق سخن را تغییر دهد.

۱. چنانچه بر جمله وارد شود، حرف عطف نبوده بلکه حرف ابتداء است که معنای إضراب ابطالی یا انتقالی می دهد، مانند: «وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ» (انبیاء/ ۲۶) برای توضیح بیشتر به «النحو الوافی»، ج ۳، ص ۴۴۶ یا معنی رجوع شود.

۲. عطف به واسطه «بل» در کلام استفهامی جائز نیست، مانند: «أضربت أخاك بل عمراً؟»

۳. «لکن» از نظر حکم، عکس «لا» است یعنی حکمی را که از اولی نفی می کند برای دومی اثبات می کند.

به عنوان مثال، «زید» و «عمر» دورفیقی هستند که در همه جا با هم هستند، لذا وقتی متکلم می‌گوید: «ما جاءَ زیدٌ: زید نیامد»، در ذهن شنونده چنین برداشت می‌شود که: «عمر هم نیامده است»، لذا متکلم به خاطر اصلاح توهم پیش آمده، می‌گوید: «ما جاءَ زیدٌ لکن عمرٌ» (زید نزد نیامده اما پکر آمده است).

براین اساس می‌توان چنین نتیجه گرفت که شرط «لکن» عاطفه آن است، که ماقبل و مابعد آن از نظر معنایی مختلف باشند. به عبارت دیگر اگر جمله اول مثبت است، جمله بعدی منفی باشد، و اگر اولی منفی است جمله‌ی بعد از آن مثبت باشد.

شرائط عطف توسط «لکن»:

ج - ۱) معطوفش مفرد باشد.

مانند: «ما جاءَ زیدٌ لکن عمرٌ»، که تقدیرش این است: «عمرٌ جاءَ»

چنانچه معطوف آن مفرد نباشد، «لکن» حرف ابتداء بوده و معنای استدراک می‌دهد.

مانند: «ما ضربتُ زیداً لکن ضربتُ عمراً»

در این مثال، «لکن» حرف ابتداء بوده و معنای استدراک می‌دهد.

ج - ۲) بعد از نفی یا نهی واقع شود.

مانند: «لا یَقُمُ زیدٌ لکن عمرٌ» که تقدیرش این است: «عمرٌ یَقُمُ»

چنانچه، قبل از آن، جمله‌ی منفی نباشد، مانند: «قامَ زیدٌ لکن عمرٌ لم یَقُم»، «لکن» حرف عطف نیست.

ج - ۳) مقترن به «واو» نشود.

مانند: «لا یَقُمُ زیدٌ ولکن عمرٌ»^۱

چنانچه «لکن» یکی از شرائط بالا را نداشته باشد، «لکن ابتدائیة» است.^۲

* از توضیحات بالا مشخص می‌شود در کلام موجب و امراز «لا» و در نفی و نهی از «لکن» و در همه ی موارد از «بل» استفاده می‌شود.

۱. لذا چنانچه پیش از آن جمله مثبت بیاید یا پس از آن جمله‌ای بیاید و یا همراه «واو» باشد، حرف ابتداست.

۲. مثال قرآنی: «ما كان مُحَمَّدٌ اَباً اَخَذَ مِنْ رِجالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ» (احزاب / ۴۰)

۳. با توجه به شرائط متوجه می‌شویم، که «لکن» همیشه معنای استدراک می‌دهد، چه عاطفه باشد و چه ابتدائیة.

۴. حروف تنبيه^۱

(ألا، أما، هاء^۲)

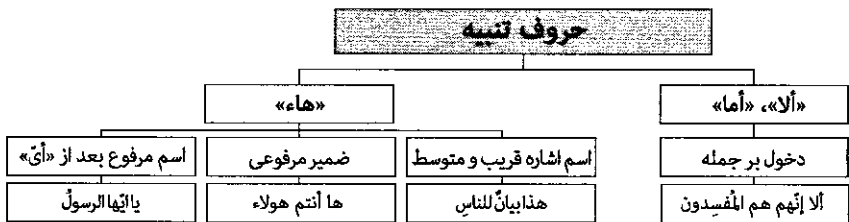
قوله: حُرُوفٌ وُضِعَتْ لِتَنْبِيهِ الْمَخَاطَبِ، لِنَلَا يَفُوتَهُ شَيْءٌ مِنَ الْحُكْمِ

تعریف حروف تنبيه^۳: حروفی هستند که متکلم به وسیله‌ی آنها، مخاطب را به کلامی توجه داده و آگاه می‌سازد تا از وی فوت نشود.

به عنوان مثال «ألا» در آیه‌ی شریفه «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ»^۴ از ادات تنبيه بوده و بر توجه دادن مخاطب به اینکه منافقان افراد فاسدی هستند دلالت دارد.

نحوه‌ی کاربرد و جایگاه «ادات تنبيه» در کلام

در این قسمت با توجه به نوع «ادات تنبيه»، به بررسی نحوه‌ی کاربرد و جایگاه آنها در کلام اشاره می‌شود:



۱. «تنبيه» مصدر باب «تفعليل» از ماده‌ی «نبه» و در لغت به معنای «آگاه ساختن و توجه دادن» است.
۲. «ألا» از اداتی است که غیر از حرف تنبيه معانی دیگری نیز دارد، الف) حرف عرض و تحضيض، مانند: «أَلَا تَحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ»، ب) حرف جواب، مانند: «هل قمت؟ ألا ج» حرف مرکب از «أ» و «لا»ی نفی جنس.
۳. «أما» از اداتی است که غیر از حرف تنبيه معانی دیگری نیز دارد، الف) ادات عرض، مانند: «أما تساعد أخاك»، ب) مرکب از «أ» و «ما»ی نافية، مانند: «أما زرتك منذ أيام»، ج) به معنای «حقاً»، مانند: «أما إنك مسافر»
۴. «ها» بر سه وجه است: الف) اسم فعل امر به معنای «خذ» در کلمات «هاؤم»، «هاك»، ب) ضمير، مانند: «ها أنتم جادلتم»، ج) حرف تنبيه، مانند: «هذا ما توعدون»
۵. «يا» بنا بر نظر - شيخ رضی - بعضی گاهی به عنوان «ادات تنبيه» بکار می‌رود و تمنی از مواردی است که غالباً پس از آن قرار می‌گیرد مانند: «يا ليتني كنت معهنَّ فأفوز فوزاً عظيماً» (نساء / ۷۳)؛ در این آیه شریفه «يا» حرف تنبيه و «ليت» حرف تمنی است.
۶. وجه نامگذاری حروف تنبيه: معنای لغوی تنبيه «توجه دادن» در معنای اصطلاحی لحاظ شده است به این بیان که متکلم با ادات تنبيه، مخاطب را به کلامی توجه داده و آگاه می‌سازد.

■ توضیح

الف) «ألا» و «أما»:

این دو از ادات تنبیه، اختصاص به جمله داشته و بر هر دو نوع جمله وارد می‌شوند:

الف - ۱) جمله اسمیه، مانند: «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ»^۲

در این آیه‌ی شریفه، «ألا»^۳ حرف تنبیه و بر جمله اسمیه «إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ» وارد شده است.

الف - ۲) جمله فعلیه، مانند: «أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ»^۴

در این آیه‌ی شریفه، «ألا» حرف تنبیه و در معنا بر جمله‌ی «لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ» وارد شده است، هر

چند در لفظ بین آن دو، ظرف-«یوم»- و مضاف الیه آن-«یأتیهم»- فاصله انداخته است.

و یا مانند: أما لا تضرب زيدا. (آگاه باش زید را زن)

و یا مانند: أما والله لقد سافر ولدي. (آگاه باشید، به خدا قسم پسر من به مسافرت رفت)^۵

ب) «ها»:

«ها» برخلاف دو مورد قبل اختصاص به جمله نداشته و آنچه بعد از آن واقع می‌شود به سه

گونه است:^۶

ب - ۱) اسم اشاره‌ی قریب و متوسط.^۷

مانند: «هَذَا بَيِّنٌ لِلنَّاسِ»؛ این، بیانی است برای عموم مردم^۸

ب - ۲) «ها» قبل از ضمیر منفصل مرفوعی قرار گرفته و توسط اسم اشاره از آن خبر داده شود.

مانند: «هَا أَنتُمْ هَؤُلَاءِ»؛ آگاه باشید شما کسانی هستید^۹

۱. «ألا» و «أما» در اصل مرکب از همزه انکاری «أ» و حرف نفی «لا» و «ما» بوده‌اند که پس از ترکیب، بر تاکید و اثبات دلالت دارند.

۲. (بقره / ۱۳)

۳. «ألا» غالباً بر «إن» و «ندا» وارد می‌شود.

۴. «ألا» و «أما» صدارت طلب هستند.

۵. (هود / ۸)

۶. «أما» غالباً بر «قسم» وارد می‌شود.

۷. دو مورد دیگری که مصطفی اشاره نکرده است: جمله‌ی اسمیه، مانند: «ها إن وعد الله حق»، جمله‌ی فعلیه، مانند: «ها قد أعددتنا المجلس»

۸. در این کاربرد ممکن است میان «ها» و اسم اشاره، موارد ذیل فاصله شوند: الف) قسم، مانند: «ها الله ذا»، ب) ضمیر منفصل مرفوعی، مانند: «ها أنتم أولاء تجبونهم ولا يجبونكم»، ج) حرف تاکید «إن»، مانند: «ها إن ذا الكلام عجيب»، د) حرف «كاف»، مانند: «أهكذا تتكلم».

۹. (آل عمران / ۱۳۸)

۱۰. (آل عمران / ۶۶)

در این آیه شریفه، «ها» قبل از «انتم» قرار گرفته و «هؤلاء» از آن خبر می‌دهد.
 ب - ۳) اسم مرفوع بعد از «أَيَّ» و «أَيَّة» در ندا.
 مانند: «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ»

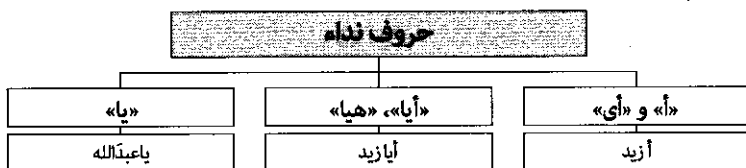
در این آیه‌ی شریفه، «ای» منادی و «الرسول» اسم مرفوع پس از آن است که «ها»‌ی تنبیه بین آن دو واقع است.



۵. حروف نداء (أ، أُی، أیا، هیا، یا)

تعریف حروف نداء: حروف نداء همان ادات مخصوص نداء هستند که نائب از فعل «أنادی» و یا «أدعو» شده‌اند.

احکام این قسم به صورت مفصل در قسمت منصوبات ذکر شده است.



■ توضیح

الف) «أ»، «أُی»: فقط برای منادای نزدیک^۱ استعمال می‌شود.
 مانند: «أُزیدُ» و «أُی زیدُ»

چنانچه زید به متکلم - منادی - نزدیک باشد، از این دو لفظ استفاده می‌شود.

ب) «أیا»، «هیا»: برای منادای دور^۲ استعمال می‌شود.
 مانند: «أیا زیدُ» و «هیا زیدُ»

چنانچه «زید» از متکلم فاصله داشته باشد، از این دو حرف استفاده می‌شود.

ج) «یا»: برای منادای نزدیک، دور و متوسط می‌شود.^۳

مانند: «یا عبد الله» که به صورت مطلق در هر فاصله‌ای که باشد، می‌توان از این لفظ استفاده کرد.^۴

۱. «أ» در منادای نزدیک به کار برده می‌شود، و فرقی ندارد، مخاطب در مکان محسوس باشد، مانند «أُزیدُ»، یا در مکان نامحسوس و معنوی مانند کسی که پروردگارش را فرا می‌خواند: «أُربی»

۲. و فرقی ندارد، مخاطب واقعاً و حتماً دور باشد یا در حکم شخص دور باشد، مانند صدازدن فردی که خوابیده یا غافل یا گناهکار یا کز یا جاهل یا کوردن و ابله و یا فراموشکار است.

۳. اندازه‌گیری دوری و نزدیکی یک چیز عرفی است و فرقی ندارد حسی یا معنوی باشد.

۴. استفاده حروف منادای نزدیک و دور در جای یکدیگر به خاطر نکات بلاغی جائز است.

۶. حروف ایجاب^۱ (نَعَمْ، بَلَى، إِي، أَجَل، جَيْر، إِنَّ، لَا)

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) قال: أَلَا تَذْهَبُ إِلَى الْمَدْرَسَةِ؟ قُلْتُ: نَعَمْ (گفت: آیا به مدرسه نمی‌روی؟ گفتم: بله؛ یعنی به مدرسه نمی‌روم)

۲) قال: ذَهَبْتُ إِلَى الْمَكَّةِ. قُلْتُ: لَا (گفت: به مکه رفتی. گفتم: نه؛ یعنی چنین نیست که می‌گویی توبه مکه نرفته‌ای)

الفاظ «نعم»، «لا» که مشابه آنها در فارسی «بله»، «خیر» است، برای جواب دادن یا تأیید و رد کردن سخن، بکار می‌روند، به چنین کلماتی «حروف ایجاب» می‌گویند.

تعریف حروف ایجاب: ^۲ «ایجاب» عبارت است از تأیید یا نفی کلام سابق با ادات مخصوص و «ادات ایجاب» حروفی هستند که این معنا را افاده می‌کنند.

اقسام «ادات جواب»

با توجه به تعریف اصطلاحی «ایجاب» که به دو نحوی پاسخ‌گویی - تأیید یا نفی - اشاره دارد، «ادات ایجاب» بر دو گونه‌اند:



■ توضیح

الف) تأییدی

در این قسم، «ادات جواب» کلام سابق را تأیید می‌کنند که عبارتند از:

۱. «ایجاب» مصدر از ماده «إِجَابَة» و در لغت به معنای «پاسخ دادن» آمده است.

۲. وجه نامگذاری حروف ایجاب: معنای لغوی جواب «پاسخ دادن» در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده است، به این بیان که تأیید یا نفی کلام سابق دو نحوی پاسخ‌گویی به آن کلام است؛ از این رو متکلم با تأیید یا نفی کلام سابق در واقع به آن پاسخ می‌دهد.

«نَعَمْ»، «أَجَلٌ»، «جَيْرٌ»، «إِي»، «إِنَّ»

تأیید در این ادات با توجه به نوع کلام سابق بر سه گونه است:

الف - (۱) تصدیق خبر دهنده: در صورتی که ادات مذکور بعد از خبر واقع شوند، با تأیید کلام سابق خبر دهنده را تصدیق می کنند.

مانند «نَعَمْ» که پس از جمله‌ی «قَامَ عَلِيٌّ» آمده و خبر دهنده را تصدیق می کند.

الف - (۲) وعده دادن به طلب کننده: در صورتی که ادات مذکور بعد از طلب واقع شوند، با تأیید کلام سابق، وعده‌ی تحقق طلب سابق را می دهند.

مانند «نَعَمْ» که پس از عبارت «قُمْ يَا عَلِيُّ» آمده و وعده‌ی تحقق طلب سابق - «قُمْ» - را می دهد.

الف - (۳) آگاه ساختن سؤال کننده: در صورتی که ادات مذکور بعد از پرسش و سوال واقع شوند، با تأیید کلام بعد از ادات استفهام، سوال کننده را آگاه و مطلع می سازند.

مانند «نَعَمْ» در جواب سوال «هَلْ قَامَ عَلِيُّ؟» که از ادات جواب بوده و کلام سابق - «قَامَ عَلِيُّ» - را تأیید می کند.

ب) نافی

در این قسم، «ادات جواب» کلام سابق را نفی می کنند که عبارتند از: «لا»، «بَلَى»

به عنوان مثال حرف «لا» در جواب سوال «أَقَامَ زَيْدٌ؟» آمده و بر نفی کلام سابق «قَامَ زَيْدٌ» دلالت دارد.

نحوه‌ی کاربرد و جایگاه «ادات جواب» در کلام

در این بخش با توجه به نوع «ادات جواب»، به نحوه‌ی کاربرد، جایگاه و ویژگی‌های آنها در کلام اشاره می شود:

حروف ایجاب			
نَعَمْ	بَلَى	إِي	أَجَلٌ، جَيْرٌ، إِنَّ
تأیید حکم سابق	اثبات حکم منفی سابق	تأیید حکم سابق	تصدیق خبر سابق
در جواب: هل زيد قائم؟ گفته شود: نَعَمْ یعنی: نَعَمْ زيد قائم	در جواب: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ گفته شود: قَالُوا: بَلَى یعنی: بَلَى أَنْتَ رَبَّنَا	در جواب: هل كان كذا؟ گفته شود: إِي والله یعنی: إِي والله كان كذا	در جواب: جاء زيد. گفته شود: أجل یعنی: أَصَدَقْتَ فِي هَذَا الْخَبَرِ

■ توضیح

قوله: «أَمَّا «نَعَمْ» فَلِتَقْرِيْرِ كَلَامٍ سَابِقٍ، مُثَبِّتًا كَانَ أَوْ مُنْفِيًّا.

الف) «نَعَمْ»^۱

ازادات جواب تأییدی بوده و در هر سه نوع تأیید - تصدیق، وعده دادن و آگاه ساختن - به کار می‌رود.

الف - ۱) تصدیق، مانند: «نَعَمْ» در جواب «قَامَ زَيْدٌ» که تقدیر چنین است: «نَعَمْ قَامَ زَيْدٌ»

الف - ۲) وعده دادن، مانند: «نَعَمْ» در جواب «هَلْ تُعْطِينِي؟» که تقدیر چنین است: «نَعَمْ،

أَعْطِيكَ»

الف - ۳) آگاه ساختن، مانند: «نَعَمْ» در جواب این آیه‌ی شریفه: «هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا

نَعَمْ»^۲ که تقدیر چنین است: «نَعَمْ وَجَدْنَا حَقًّا»

در استفاده از «نعم» فرقی بین کلام مثبت و منفی نیست.

مانند: «أَلَيْسَ زَيْدٌ قَائِمًا؟ نَعَمْ»، یعنی: «نَعَمْ لَيْسَ زَيْدٌ قَائِمًا»

قوله: «بَلَى» تَخْتَصُّ بِإِيجَابِ النَّفْيِ...

ب) «بَلَى»

این حرف ازادات جواب نافی بوده و به ایجاب کلام منفی اختصاص دارد، از این رو بعد از کلام

منفی واقع شده و نفی آن را باطل می‌کند.

کلام منقی ممکن است:

ب - ۱) بعد از استفهام^۲ باشد، مانند: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى»^۳

در این آیه‌ی شریفه «بَلَى» در جواب سوال «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟» آیا من پروردگار شما نیستم؟^۴ واقع

۱. در صورتی که «نعم» در ابتدای کلام واقع شود، جواب سوال مقدر است.

۲. آیا شما هم آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافتید؟ (اعراف / ۴۴)

۳. فرقی ندارد، استفهام حقیقی باشد، یا توییحی و یا تقریری، مانند: «أَمُّ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَى»

(زخرف / ۸۰)

۴. در بیشتر موارد جمله‌ی بعد از «ادات جواب» حذف می‌شود، مانند: «فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ»

در این آیه‌ی شریفه «نعم» ازادات جواب بوده و جمله‌ی پس از آن حذف شده است. تقدیر عبارت «نعم ووجدنا ما وَعَدَ رَبُّنَا حَقًّا» می‌باشد.

۵. (اعراف / ۱۷۲)

شده و نفی کلام سابق «لَسْتُ بِرَبِّكُمْ» را نقض می‌کند. تقدیر آیه فوق چنین است: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى أَنْتَ رَبَّنَا»

در آیه‌ی بالا، چنانچه به جای «بلی»، گفته شود: «نعم»، کفر است، چرا که معنا این گونه می‌شود: «لَسْتُ رَبَّنَا»

ب - ۲) بعد از خبر باشد، مانند: «لَمْ يَقُمْ زَيْدٌ» که در جواب گفته شود: «بلی» تقدیر عبارت فوق چنین است: «بلی قَدْ قَامَ زَيْدٌ»

فرق «نعم» و «بلی» در این است که «بلی» تنها بعد از نفی به کار می‌رود برخلاف «نعم» که فرقی نداشته بعد از نفی و اثبات به کار می‌رود.

لذا وقتی گفته می‌شود: «مَا تَجَحَّ زَيْدٌ» زید پیروز نشد

چنانچه بخواهید آنرا تصدیق کنید، باید بگویید: «نعم» یعنی: «لَمْ يَنْجَحْ» و چنانچه بخواهید آنرا تکذیب کنید باید بگویید: «بلی» یعنی: «يَنْجَحُ»

ج) «إِی»

«إِی» از ادات جواب تاییدی بوده و همچون «نعم» در هر سه نوع تأیید - تصدیق، وعده دادن و آگاه ساختن - به کار می‌رود.

این حرف جواب، همیشه ملازم «قسم» بوده و قبل از آن واقع می‌شود و غالباً بعد از استفهام ذکر می‌شود. به عنوان مثال «إِی» در عبارت «إِی وَاللَّهِ»، قبل از قسم و در جواب سوال «هَلْ كَانَ كَذَا؟» آمده و سوال‌کننده را آگاه و مطلع می‌سازد.

د) «أَجَلٌ»، «جَبْرٌ»، «إِنَّ»^۳

این سه حرف همچون «نعم» از ادات جواب تاییدی بوده و در تصدیق خبر به کار می‌روند، اگرچه کاربرد «جبر» و «جَلَلٌ» در کلام نادر است.

به عنوان مثال، در جواب «جاء زيد» گفته می‌شود: «أَجَلٌ» که تقدیرش چنین است: «أَجَلٌ جَاءَ زَيْدٌ»

د - ۱) تصدیق، مانند: «أَجَلٌ» در جواب «جاء زيد» که تقدیر چنین است: «أَجَلٌ جَاءَ زَيْدٌ»

د - ۲) وعده دادن، مانند: «جَبْرٌ» در جواب «إِضْرِبْ زَيْدًا» که تقدیر چنین است: «جَبْرٌ، أَضْرِبُهُ»

د - ۳) آگاه ساختن، مانند: «إِنَّ» در جواب «هل قام زيد» که تقدیر چنین است: «إِنَّ قَامَ زَيْدٌ»

۱. مقسم به آن، «رب»، «الله»، «عمری» است، مانند: «إِی وَاللَّهِ»، «إِی وَرَبِّي»، «إِی وَلِعَمْرِي».

۲. «جَلَلٌ»

۳. نوع دیگر «إِنَّ»، حرف مشبهة بالفعل است، البته به عنوان فعل ماضی صیغه شش نیز استعمال می‌شود، تأمل!

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

تُسْتَعْمَلُ «لَا، بَلْ، لَكِنْ» لِثُبُوتِ الْحُكْمِ لِأَحَدِ الْأَمْرَيْنِ مُعَيَّنًا.
حُرُوفُ التَّنْبِيهِ: مَا وُضِعَتْ لِتَنْبِيهِ الْمُخَاطَبِ، لِئَلَّا يَفُوتَهُ شَيْءٌ مِنَ الْحُكْمِ وَهِيَ ثَلَاثَةٌ: «أَمَّا، أَلَا، هَا».

حُرُوفُ النِّدَاءِ خَمْسَةٌ: «يَا، أَيُّهَا، هَيَّا، إِي، الْهَمْزَةُ الْمَفْتُوحَةُ».

حُرُوفُ الْإِجَابِ سِتَّةٌ: «نَعَمْ، بَلَى، إِي، أَجَلْ، جَيْرَ، إِنَّ».

درس ۶۶

حروف زیادت، حروف مصدری

۲. حروف زیادت^۱

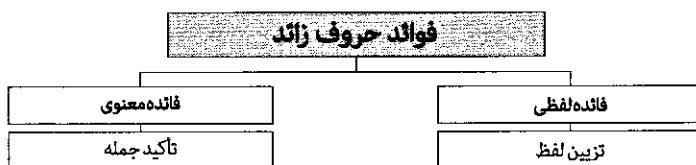
(ان، آن، ما، لا، مِن، الباء، لام)

به حروفی گفته می‌شود که گاهی در کلام زائده واقع می‌شوند، معنای زائده بودن آن‌ها این است، که به معنای کلام بدون وجود آنها، خللی وارد نمی‌شود. به عبارتی دیگر معنی زائده بودن اینست که اصل معنای کلام بدون آنها مختل نمی‌شود ولی اینگونه هم نیست که هیچ فائده‌ای نداشته باشند. مانند: «مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ»؛ در آفرینش خداوند رحمان هیچ تضاد و عیبی نمی‌بینی!^۲

در آیه شریفه بالا چنانچه، «مِن» برداشته شود، معنای اصلی جمله تغییری نمی‌کند. تقدیر آیه‌ی فوق چنین است: «مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ تَفَاوُتاً»

فوائد حروف زیادت^۳

این حروف با اینکه در کلام به صورت زائد واقع می‌شوند، اما خالی از فائده نیست.



۱. وجه نامگذاری حروف زیادت: از این جهت به این حروف زائده می‌گویند که گاهی اوقات در کلام زائده هستند.

۲. (ملک/۳)

۳. مصنف ذکر نکرده است.

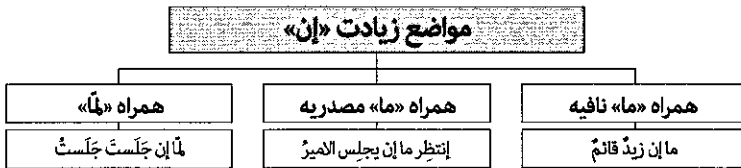
■ توضیح

استفاده از حروف زائد، تنها در صورتی جائز است، که یکی یا هر دو فائده زیر را داشته باشند.
الف) فائده‌ی لفظی: تزیین لفظ و ایجاد هماهنگی در وزن و سجع اشعار است.
ب) فائده‌ی معنوی: تأکید مفهوم و مضمون جمله از دیگر فواید حروف زائد است.

مواضع زائد واقع شدن حروف زیادت

قولُهُ؛ و هی تَزَادُ بَعْدَ ثَلَاثَةِ مَوَاضِعٍ...

الف) مواضع زیادت «إِنْ»



■ توضیح

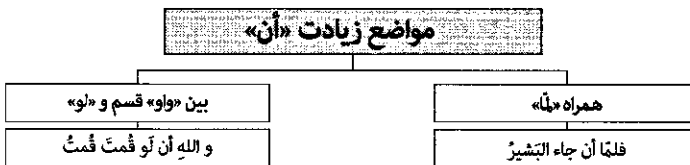
الف - ۱) چنانچه «إِنْ» همراه «مَا»ی نافیه قرار بگیرد، زائد است.
مانند: ما إِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ. (زید ایستاده است)

الف - ۲) چنانچه «إِنْ» همراه «مَا»ی مصدریه قرار بگیرد، زائد است.
مانند: إِنْتَظِرْ مَا إِنْ يَجْلِسُ الْأَمِيرُ. (تا امیر نشسته است منتظر بمان)
تقدیر عبارت فوق چنین است: «إِنْتَظِرْ مَدَّةَ جُلُوسِ الْأَمِيرِ»

الف - ۳) چنانچه «إِنْ» همراه «لَمَّا» قرار بگیرد، زائد است.
مانند: لَمَّا إِنْ جَلَسْتُ جَلَسْتُ. (هرگاه بنشینم، می نشینم)

قولُهُ؛ و هی تَزَادُ فِي مَوَاضِعَيْنِ...

ب) مواضع زیادت «أَنْ»



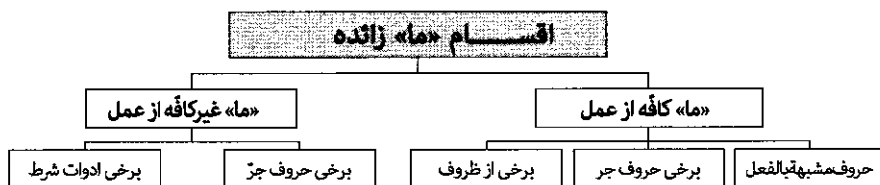
۱. آوردن کلماتی در پایان جمله های نشرکه در وزن یا حرف یا هر دو. وزن و حرف آخر. با هم یکسان باشد.

■ توضیح

- ب - ۱) یکی از مکان‌های زیادت «أن» بعد از «لَمَّا»ی وقتی می‌باشد. مانند: «فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ»؛ هنگامی که بشارت‌دهنده فرارسید^۱ و یا مانند: «لَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا»؛ هنگامی که فرستادگان ما نزد لوط آمدند^۲ تقدیر آیات فوق چنین است: «حِينَ مَجَىء» و «حِينَ أَنْ جَاءَتْ»
- ب - ۲) «أن» زائده بین «واو» قسم و «لو» شرطیه، واقع می‌شود. مانند: وَاللَّهِ أَنْ لَوْ قُمْتَ قُمْتَ. (به خداوند قسم، اگر بایستی می‌ایستم)

قَوْلُهُ: «مَا» الزائدة على قسمين ...

ج) مواضع زیادت «ما»
«ما»ی زائده بر دو قسم است:



■ توضیح

- ج - ۱) «ما»ی کافه از عمل: به «ما»ی زائده‌ای گفته می‌شود که با اتصال به برخی از کلمات، آنها را از عمل رفع، نصب یا جزباز می‌دارد.
- ۱) اتصال «ما» به حروف مشبّهة بالفعل: چنانچه «ما» به این ادوات متصل شود، آنها را از عمل نصب و رفع، باز می‌دارد. مانند: «إِنَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ»^۳.
- در مثال فوق، «ما»ی کافه به «إِنَّ» متصل شده، لذا «إِنَّ» اسم و خبر نمی‌گیرد، بنابراین «زید» و «قائم» مبتدا و خبر هستند.

۱. (یوسف / ۹۶)

۲. (عنکبوت / ۳۳)

۳. مثال قرآنی: «إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ». (نساء / ۱۷۱)

۲) اتّصال «ما» به برخی حروف جزّ - «ربّ، کاف، باء، من» - که در این صورت، آنها را از عمل جزّ بازمی‌دارد. مانند: «وَيْمَا زَيْدٌ قَائِمٌ»، «كُنْ كَمَا أَنْتَ»

۳) اتّصال «ما» به ظرف - «بَينَ»، «حَيْثُ»، «إِذَا» - که در این صورت از اضافه‌ی ظروف به جمله بعد از آن، بازمی‌دارد.

مانند: بینما نحن نأكل إذ ذهب عمرو. (در هنگام غذا خوردن ما، عمر رفت)
در مثال فوق، «ما» باعث شده، «بَينَ» به جمله‌ی «نحن نأكل» اضافه نشود.

ج - ۲) «ما»ی غیر کافّه از عمل: در این صورت برخلاف «ما»ی کافّه، هیچ تغییر لفظی در کلام نمی‌دهد، و تنها باعث تأکید مضمون جمله می‌شود.

۴) اتّصال «ما» به برخی حروف جزّ، مانند «باء، من»

مانند: «فَيَمَّا رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ»؛ به (برکت) رحمت الهی، در برابر آنان [مردم] نرم (و مهربان) شدی^۱

در آیه‌ی بالا، با وجود «ما»، «باء» جازه در «رحمة» عمل کرده‌است.

و یا مانند: «مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا»؛ (آری، سرانجام) همگی بخاطر گناهانشان غرق شدند^۲

۵) اتّصال «ما» به برخی ادوات شرط

۱ - ۵) جازم، «إِنْ، إِذَا، مَتَى، حَيْثُ، أُنَّى، أَيْنَ، أَيَّانَ، أَى»

مانند: «وَأَمَّا يُزْعَمُكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ»؛ و هرگاه وسوسه‌ای از شیطان به تو رسد، به خدا پناه بر

در آیه‌ی بالا، «ما» زائده است.

و یا مانند: «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِككُمُ الْمَوْتُ»؛ هر جا باشید، مرگ شما را درمی‌یابد^۳

۲ - ۵) غیر جازم، «إِذَا»

مانند: «فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ»؛ اما انسان هنگامی که پروردگارش او را برای آزمایش، اکرام می‌کند^۴

۶) وقوع بعد از ادوات رافع، مانند: «شَتَّانَ مَا زَيْدٌ وَعَمْرُو»^۵

۱. (آل عمران / ۱۵۹)

۲. (نوح / ۲)

۳. (نساء / ۷۸)

۴. (فجر / ۱۵)

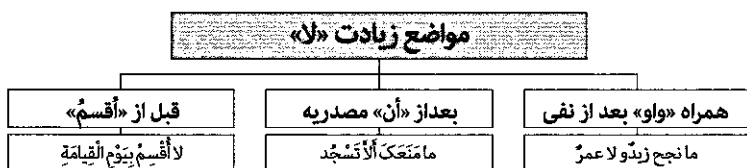
۵. دو مورد آخر را مصنف ذکر نکرده‌است.

(۷) وقوع بین تابع و متبوع^۱ مانند: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَغُوضَةً»؛ خداوند از این که پشه، مثال بزند شرم نمی‌کند.^۲ در این آیه، «ما» بین موصوف و صفت فاصله افتاده و با این حال، صفت از موصوف تبعیت نموده است.

قولُهُ: «ما» الزائدة على قسمين...

(د) مواضع زیادت «لا»

در این صورت، «لا» معنی «نفی» نمی‌دهد.



■ توضیح

د-۱) یکی از مواضع زیادت «لا»، در صورتی است که به همراه «واو» بعد از ادات نفی یا نهی قرار بگیرد. نفی، مانند: «ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ»؛ و جز خدا، ولی و یاورى برای شما نیست.^۳ در این آیه، «لا» به همراه «واو»، بعد از «ما»ی نافیه قرار گرفته است.

د-۲) نهی، مانند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْلُوا شَعَائِرَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الْقَلَائِدَ وَلَا آمِينَ النَّبِيِّتِ الْحَرَامَةِ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ وَرِضْوَانًا»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شعائر و حدود الهی (و مراسم حج را محترم بشمرید) و مخالفت با آنها) را حلال ندانید! و نه ماه حرام را، و نه قربانیهای بی‌نشان و نشاندار را، و نه آنها را که به قصد خانه خدا برای به دست آوردن فضل پروردگار و خشنودی او می‌آیند!^۴

د-۲) چنانچه «لا»، بعد از «أن» مصدریه، قرار بگیرد، زائده است.

مانند: «ما منعك ألا تسجد»؛ چه چیز تو را مانع شد که سجده کنی؟^۵

۱. مصتف ذکر نکرده است.

۲. (بقره / ۲۶)

۳. (بقره / ۱۰۷)

۴. (مائده / ۲)

۵. (اعراف / ۱۲)

در این آیه شریفه، «آن» در کنار «لا»، قرار گرفته و در هم ادغام شده‌اند. آیه (۷۵) سوره «صاد» آن را توضیح می‌دهد: «مَا مَنَّكَ أَنْ تَشْجُدَ»

د- ۳) چنانچه «لا» قبل از ماده‌ی «قسم» قرار بگیرد، زائده خواهد بود، چرا که در صورت معنی، غرض قسم، نقض می‌شود.^۱
مانند: «لَا أَقْسِرُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ»؛ سوگند به روز قیامت^۲

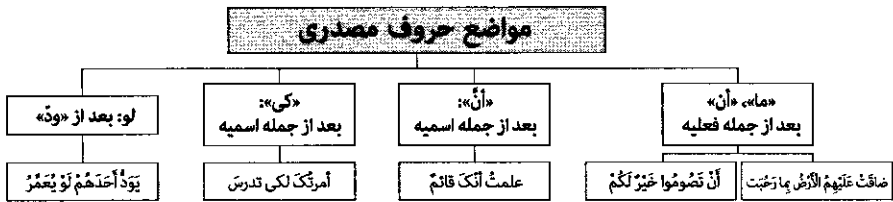


۸. حروف مصدریه

(ما، آن، آن، گی، لَو)

تعریف حروف مصدریه: حروف مصدری، ادات مخصوصی هستند که بر صله - اسم یا فعل - وارد شده و آن را تأویل به مصدر می‌برند و به همین دلیل به آنها «حروف مصدری» می‌گویند. نام دیگر این حروف، «موصول حرفی» است.

انواع موصول حرفی



■ توضیح

قَوْلُهُ: فَ «ما» و «آن» لِلجُمْلَةِ الفِعْلِيَّةِ...

۱. در «لا» قبل قسم سه قول است: الف) زائده بودن که مشهورترین قول است. قائلان این قول: زمخشری، طبرسی، شیخ طوسی، سیوطی، ابوالفتوح ب) «لا» اصلی بوده و جمله «اقسم» منقی به آن می‌باشد و معنای آن چنین است: برای اثبات مطلب به این چیزها قسم نمی‌خورم. ج) «لا» به معنای «کَلَّا» است و همان گونه که «کَلَّا» مطالب سابق را ردّ میکند، جمله «اقسم» نیز معتقدات مشرکین را ردّ می‌کند. به عبارتی یعنی «لیس الامرُ کذلک...» در این باره بحث مفصلی در مغنی آمده است.

۲. (قیامت / ۱)

در این بخش در قالب مثال به انواع «حروف مصدری» اشاره می‌شود:
 الف) «ما»، از ادات مصدری بوده که مختص جمله فعلیه می‌باشد.
 به عنوان مثال، «ما» در آیه‌ی «صَافَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَّبَتْ»؛ زمین با همه وسعتش بر آنها تنگ شد^۱
 موصول حرفی بوده و صله‌ی آن جمله‌ی فعلیه‌ی «رَحَّبَتْ» است. که تقدیرش چنین است: «بِرُحْبِهَا»
 «ما» به همراه فعل و فاعل بعد از خود، تأویل به مصدر رفته و به حسب جایگاهی که در جمله
 دارد، نقش می‌پذیرد.

و یا مانند: يَسْرُ الْمَرْءَ مَا ذَهَبَ اللَّيَالِي. (گذشت ایام باعث خوشحالی مرد است)
 «ما» به همراه «ذَهَبَ»، تأویل به مصدر رفته و فاعل «يَسْرُ» است.
 تقدیر عبارت فوق چنین است: «يَسْرُ الْمَرْءَ ذَهَابُ اللَّيَالِي»

و یا مانند: «لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ»^۲
 «ما» به همراه «نَسُوا»، تأویل به مصدر رفته و مجرور به «باء» است.
 تقدیر عبارت فوق چنین است: «لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِنَسْيَانِهِمْ يَوْمَ الْحِسَابِ»
 صله‌ی «ما»، فعل متصرف^۳ ماضی یا مضارع است.

ب) «أن»، از حروف مصدری است که مختص جمله فعلیه می‌باشد و در صله‌ی آن فرقی بین فعل
 ماضی و مضارع نیست.

«أن» به همراه اسم و خبر تأویل به مصدر رفته و نقش می‌پذیرد.
 ب - ۱) فعل مضارع، مانند: «أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ»؛ روزه گرفتن برایتان بهتر است^۴
 در این آیه «أن» موصول حرفی عامل بوده و صله‌ی آن جمله‌ی فعلیه «تصوموا» است که تقدیرش
 چنین است: «صِيَامُكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ»

و یا مانند: «قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمَلْقِينَ»؛ روز مبارزه فرار رسید. ساحران
 گفتند: ای موسی! یا تو (وسایل سحر را) بیفکن، یا ما می‌افکنیم!^۵
 تقدیر چنین است: «إِمَّا الْقَائِنُكَ إِيَّاهُ وَإِمَّا كُونَنَا الْمَلْقِينَ»

۱. (توبه / ۱۱۸)

۲. (ص / ۲۶)

۳. حروف مصدری مختص فعل، تنها بر فعل متصرف داخل می‌شوند، چرا که فعل جامد، مصدری ندارد تا تأویل
 به مصدر رود.

۴. (بقره / ۱۸۴)

۵. (اعراف / ۱۱۵)

و یا مانند: «وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا»؛ ولی پاسخ قومش چیزی جز این نبود که گفتند^۱ در این آیه‌ی شریفه، «أَنْ» حرف مصدری بوده و جمله‌ی «قالوا» را تأویل به مصدر می‌برد، تقدیر آیه فوق چنین است: «إِلَّا قَوْلُهُمْ»

در این آیه شریفه، «إِلَّا أَنْ قَالُوا» اسم «كان» و محلاً مرفوع است. ب- ۲) فعل ماضی، مانند: «مَا كُنَّا لَنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ»؛ و اگر خدا ما را هدایت نکرده بود، ما (به اینها) راه نمی‌یافتیم!^۲، تقدیر چنین است: «لَوْلَا هِدَايَةَ اللَّهِ إِيَّانَا»

قَوْلُهُ: «أَنَّ» لِلْجُمْلَةِ الْاِسْمِيَّةِ...

ج) «أَنَّ»، مختص جمله‌ی اسمیه است. به عنوان مثال، «أَنَّ» در عبارت «عَلِمْتُ أَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ»، از ادوات مصدری بوده که بر جمله‌ی اسمیه وارد شده، «زیداً» را به عنوان اسم خود منصوب و «قائمٌ» را به عنوان خبر، مرفوع کرده و با تأویل به مصدر، کل جمله، مفعول به «علمتٌ» می‌باشد. تقدیر عبارت فوق چنین است: «علمتُ قيامَ زید». ^۳

و یا مانند: «عَلِمْتُ أَنَّكَ زَيْدٌ» و «علمتُ أَنَّكَ فِي الدَّارِ» تقدیر عبارت فوق چنین است: «عَلِمْتُ كَوْنَكَ زَيْدًا» و «علمتُ إِسْتِقْرَارَكَ فِي الدَّارِ»

د) «كَيْ»، مختص فعل مضارع است. به عنوان مثال «كَيْ» در آیه‌ی «لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ»؛ تا مشکلی برای مؤمنان نباشد^۴ موصول حرفی بوده و صله‌ی آن، فعل مضارع «لا يكون» است. و یا مانند: امرتک لکی تدرس. (به تودستور دادم که درس بخوانی) در مثال بالا، با تأویل به مصدر، «کی تدرس» مجرور به حرف جر است. تقدیر عبارت فوق چنین است: «أمرتک لِدراسَتِکَ»

ه) «لَوْ»، غالباً بعد از فعل ماضی یا مضارع «وَدَّ»، «حَبَّ»، «رَغِبَ» که افاده‌ی تمنی و آرزو دارد، قرار می‌گیرد.

۱. (اعراف / ۸۲)

۲. (اعراف / ۱)

۳. مثال قرآنی: «أَنَّ اللَّهَ مَوْهِنٌ كَيْدِ الْكَافِرِينَ» (انفال / ۱۸) تقدیر چنین است: «إيهانُ الله كَيْدَ الْكَافِرِينَ»

۴. (نحل / ۳۷)

۵. این «لَوْ» نیاز به جواب ندارد و معنای مضارع را تبدیل به استقبال می‌کند.

ه - ۱) مضارع، مانند: «يُودُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ»؛ هر يك از آنها آرزو دارد هزار سال عمر به او داده شود!»

در آیه‌ی شریفه فوق، «لَوْ» موصول حرفی بوده و صله‌ی آن جمله‌ی فعلیه «يُودُّ» بوده که با تأویل به مصدر، مفعول به «يُودُّ» می‌شود.

تقدیر آیه چنین است: «يُودُّ تَعْمِيرَ أَلْفِ سَنَةٍ»

ه - ۲) ماضی، مانند: وددت لورأيتك في المسجد. (دوست داشتم تورا در مسجد می دیدم) در مثال فوق، با تأویل به مصدر چنین می‌شود: «وَدَدْتُ رَوَيْتَكَ فِي الْمَسْجِدِ»

طریقه‌ی تأویل به مصدر^۱

تأویل به مصدر در «أَنْ»، «مَا»، «كَيْ»، «لَوْ» مصدری:

الف) تأویل «مَا»ی مصدری و صله‌ی آن به مصدر

در چهار مرحله صورت می‌پذیرد که در ضمن آیه‌ی شریفه «ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَّبَتْ» بیان می‌شود:

الف - ۱) مرحله‌ی اول

در این مرحله، مصدر صریح فعل، بعد از «مَا»ی مصدری، جایگزین فعل مذکور می‌شود که در مثال یاد شده به جای فعل «رَحَّبَتْ»، مصدر آن - «رُحِبَ» - جایگزین می‌شود.

الف - ۲) مرحله‌ی دوم

در مرحله‌ی بعد، مصدر صریح مورد نظر، مطابق با نیاز جمله اعراب داده می‌شود که در آیه‌ی مورد نظر مصدر صریح «رُحِبَ» با توجه به حرف جر قبل از آن، مجرور به حرف جرّاست.

الف - ۳) مرحله‌ی سوم

در این مرحله فاعل فعل بعد از «مَا»ی مصدری، بعد از مصدر صریح یاد شده ذکر می‌شود که در این آیه، «هَا» فاعل بوده و بعد از مصدر صریح «رُحِبَ» ذکر می‌شود.

الف - ۴) مرحله‌ی چهارم

در مرحله‌ی آخر، اسم بعد از مصدر صریح به عنوان مضاف الیه مجرور می‌شود که تقدیر نهایی آیه یاد شده «ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِرُحْبِهَا» خواهد بود.

نکته‌ای که باید توجه داشت این که در صورتی که فاعل، ضمیر متصل مرفوعی باشد، معادل ضمیر مجروری آن بعد از مصدر صریح ذکر می‌شود.

۱. (بقره / ۵)

۲. مصنف ذکر نکرده است.

به عنوان مثال فاعل فعل «أَتَعَلَّم» در عبارت «أَرِيدُ أَنْ أَتَعَلَّمَ»، ضمیر مرفوعی مستتر «أنا» بوده، که در صورت تاویل به مصدر به صورت ضمیر مجروری «یاء» بعد از مصدر صریح «تَعَلَّم» ذکر می‌شود. تقدیر عبارت چنین است: «أَرِيدُ تَعَلَّمِي»

ب) تاویل به مصدر در «أَنَّ» مصدری

«أَنَّ» از حروف مشبّهة بالفعل بوده و جزء نواسخ است، خبر «أَنَّ» به صورت‌های مختلفی در جمله ظاهر می‌شود، که با توجه به نوع خبر، طریقه‌ی تاویل به مصدر در «أَنَّ» و دو معمول آن متفاوت است، در ادامه به لحاظ سه نوع خبر در «أَنَّ» به طریقه‌ی تاویل به مصدر هر یک اشاره می‌شود.

ب - ۱) چنانچه فعل و یا شبه فعل خبر واقع شوند.

در صورتی که خبر «أَنَّ»، فعل و یا شبه فعل باشد، تاویل «أَنَّ» مصدری و دو معمول آن به مصدر، در چهار مرحله صورت می‌گیرد که در ادامه این مراحل در ضمن مثال «عَلِمْتُ أَنَّ زَيْدًا قَاتِمٌ» بیان می‌شود:

۱) مرحله‌ی اول

در این مرحله، مصدر صریح خبر «أَنَّ» جایگزین «أَنَّ» و خبر آن می‌شود، که در مثال مذکور «قیام»، مصدر صریح حاصل شده از خبر «قَاتِمٌ» است که جایگزین «أَنَّ» و خبر آن می‌شود.

۲) مرحله‌ی دوم

در این مرحله مصدر صریح مورد نظر مطابق با نیاز جمله، اعراب داده می‌شود، که در مثال مورد نظر مصدر صریح «قیام» با توجه به نیاز فعل «عَلِمْتُ» به مفعول، منصوب می‌شود.

۳) مرحله‌ی سوم

در این مرحله اسم «أَنَّ» بعد از مصدر صریح ذکر می‌شود، که در مثال، «زیداً» اسم «أَنَّ» بوده و بعد از مصدر صریح «قیام» ذکر می‌شود.

۴) مرحله‌ی چهارم

در مرحله‌ی پایانی اسم بعد از مصدر صریح به عنوان مضاف الیه مجرور می‌شود که تقدیر نهایی مثال یاد شده چنین می‌شود: «عَلِمْتُ قِيَامَ زَيْدٍ»

ب - ۲) چنانچه خبر، اسم جامد باشد.

اگر خبر «أَنَّ» اسم جامد باشد، برای تاویل به مصدر می‌توان به یکی از دوروش ذیل عمل کرد:

۱) به جای مصدر صریح، مصدر «كَوَّن» به اسم «أَنَّ» اضافه شده و بقیه‌ی جمله، بعد از آن ذکر می‌شود.

به عنوان مثال «أَسَد» در عبارت «عَرَفْتُ أَنَّكَ أَسَدٌ» خبر «أَنَّ» و اسم جامد بوده که تقدیر عبارت در صورت تاویل به مصدر چنین می‌شود: «عَرَفْتُ كَوَّنَكَ أَسَدًا»

همانطور که از مثال روشن می شود اسم جامد «أسد» در صورت تاویل به مصدر خبر «کون» واقع شده و منصوب است.

۲) به آخر اسم جامد، «یاء» مشدد و «تاء» اضافه می شود، که براین اساس تقدیر عبارت در مثال یاد شده در صورت تاویل به مصدر چنین می شود: «عرفت أسديتك»

ب - ۳) چنانچه جاز و مجرور و یا ظرف خبر واقع شوند.

چنانچه خبر «أن» ظرف و یا جاز و مجرور باشد، مصدر عام «استقرار» یا «وجود» به اسم «أن» اضافه شده و بقیه ی جمله بعد از آن ذکر می شود، زیرا خبر «أن» در حقیقت «استقر» یا «مستقر» محذوف است.

به عنوان مثال، «فی البيت» در عبارت «عرفت أنك فی البيت»، جاز و مجرور و خبر «أن» واقع شده که تقدیر عبارت در صورت تاویل به مصدر چنین می شود: «عرفت استقرارک فی البيت»

خلاصة الدرس

حُرُوفُ الزِّيَادَةِ: هِيَ الَّتِي إِذَا حُدِّقَتْ مِنَ الْكَلَامِ لَا يَتَغَيَّرُ مَعْنَاهُ.

و هِيَ سَبْعَةٌ: «إِنْ وَّ أَنْ وَّ مَا وَّ مِنْ وَّ الْبَاءُ وَّ اللَّامُ».

الْحُرُوفُ الْمَصْدَرِيَّةُ ثَلَاثَةٌ: «مَا وَّ أَنْ وَّ أَنْ وَّ كَى وَّ لَوْ».

* * *

جهت مطالعه

حروف مصدری

الف) «ما»ی مصدریه بردو نوع است:

الف - ۱) مصدریه‌ی ظرفیه، که همراه کلمه‌ی ما بعد خود تأویل به مصدر رفته، مفعول فیه می‌شود. مانند: «أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا»؛ تا زمانی‌که زنده‌ام به نماز و زکات سفارش کرده است^۱ «ما دمتُ حَيًّا» یعنی: «مده‌ی حیاتی»

الف - ۲) مصدریه‌ی غیر ظرفیه، که همراه کلمه‌ی ما بعد خود تأویل به مصدر رفته و به حسب موقعیتی که در جمله دارد، نقش می‌پذیرد.

مانند: «آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ»؛ همان گونه که مردم ایمان آوردند، شما هم ایمان بیاورید^۲ تقدیر چنین است: «آمِنُوا كَاإِيْمَانِ النَّاسِ»

ب) «کی» مصدری افاده سببیت ما قبل را برای ما بعد خود دارد، لذا حتماً باید همراه «لام» تعلیل ذکر شود.

ب - ۱) همراه با «لام» تعلیل لفظی: «أَمْرُنْكَ لَكِي تَدْرُسَ»

ب - ۲) همراه «لام» تعلیل تقدیری: «أَمْرُنْكَ كِي تَدْرُسَ»

ج) ارتباط میان موصول اسمی و حرفی:

موصول اسمی و حرفی در اموری شباهت و در مواردی با هم تفاوت دارند که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

ج - ۱) وجوه شباهت:

۱) هر دو قسم موصول دارای صله‌ای اند که متأخر از آنها است.

۲) در هر دو قسم، مقدم شدن صله یا بخشی از آن بر موصول صحیح نیست.

ج - ۲) وجوه افتراق:

۱) موصول‌های اسمی به استثنای «أَيُّ» مبنی بوده و همچون سایر اسم‌های مبنی یا توجه به جایگاهشان در جمله، در محل رفع، نصب و یا جر هستند به خلاف موصول‌های حرفی که همچون سایر حروف، محلی از اعراب ندارند.

۱ - (مریم / ۳۱)

۲ - (بقره / ۱۳)

- ۲) صله‌ی موصول اسمی برخلاف موصول حرفی، باید شامل رابط باشد.
 - ۳) موصول حرفی به همراه صله‌ی آن تاویل به مصدر رفته که به حسب نیاز جمله معرب می‌شود برخلاف موصول اسمی که این خصوصیت را ندارد.
 - ۴) فعل جامد، صله‌ی بعضی از موصول‌های حرفی همچون «لو» واقع نمی‌شود، برخلاف صله در موصول اسمی که این محدودیت را ندارد.
 - ۵) حذف موصول اسمی به استثنای «أل» موصول با وجود شرایطی جایز است، اما حذف موصول حرفی به جز «أن» مصدریه ای که فعل مضارع را نصب می‌دهد، جایز نیست.
 - د) باید توجه داشت در موارد تاویل به مصدر، چنانچه کلام منفی باشد، برای رساندن معنای نفی از واژه‌ای که مفید نفی باشد همچون «عدم» استفاده می‌شود.
- به عنوان مثال، در عبارت «عرفتُ أن لا تضرب» کلام منفی بوده که تقدیر عبارت در صورت تاویل به مصدر چنین می‌شود: «عرفتُ عدم ضربک»

درس ۶۷

حروف تفسیر، حروف تحضیض

۹. حروف تفسیر (ای، آن)

به جمله‌های زیر توجه کنید:

(۱) وَجَدْتُ عَسْجُدًا.

(۲) «وَسَأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا»؛ از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن»^۱

چنانچه شنونده با شنیدن جمله‌ی اول، معنای «عسجد» را متوجه نشود، از چه ابزاری باید استفاده کرد؟

در جمله‌ی دوم، چنانچه شنونده منظور متکلم را متوجه نشود، و واقعاً فکر کند: «از شهر سؤال شده»، از چه ابزاری می‌توان برای توضیح مطلب استفاده کرد؟

در این گونه موارد که کلمه یا جمله نیاز به توضیح و تفسیر دارد، از ادات «تفسیر» استفاده می‌شود. به عنوان نمونه در جمله‌های بالا گفته می‌شود:

(۱) وَجَدْتُ عَسْجُدًا أَنْ ذَهَبًا. (عسجدی پیدا کردم یعنی طلا)

(۲) وَسَأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا. أَيُّ أَهْلِ الْقَرْيَةِ. (از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن. یعنی از اهل شهری ...)

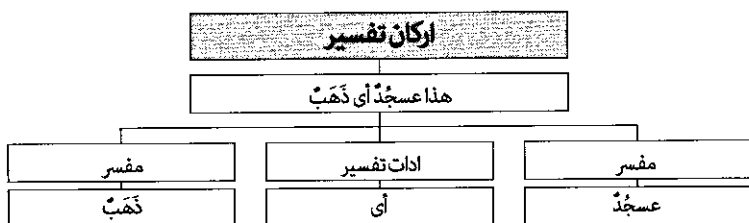
۱. (یوسف/۸۲)

تعریف حروف تفسیر: «تفسیر» در اصطلاح نحو عبارت است از تبیین و توضیح ابهام موجود در کلام با ادات مخصوص که در وسط کلام واقع شده و «ادات تفسیر» نام دارند.^۲ مانند: «هذا عَسَجُدُّ اَیْ ذَهَبٌ»

در این مثال، «أی» حرف تفسیر بوده و بر تفسیر و توضیح کلمه‌ی «عَسَجُدُّ» به وسیله کلمه‌ی «ذَهَبٌ» دلالت دارد.

ارکان «تفسیر»

«تفسیر» از سه رکن تشکیل شده است:



■ توضیح

(الف) مفسّر: (تفسیر شده)

«مفسّر»، لفظ مبهمی است که قبل از ادات تفسیر واقع شده و عبارت بعد از ادات تفسیر، آن را توضیح می‌دهد.

(ب) ادات تفسیر:

«ادات تفسیر»، «أن» و «أی» حروفی هستند که بین مفسّر و مفسّر واقع می‌شوند.

(ج) مفسّر: (تفسیر کننده)

«مفسّر»، لفظی است که بعد از ادات تفسیر واقع شده و عبارت قبل از ادات تفسیر را توضیح می‌دهد.

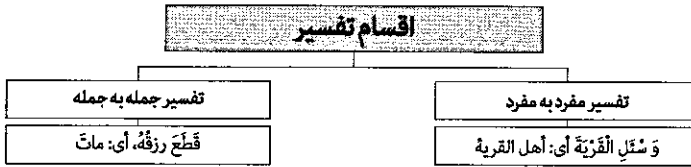
در عبارت «هذا عَسَجُدُّ اَیْ ذَهَبٌ» به ترتیب، «عَسَجُدُّ»، «أی»، «ذَهَبٌ»، مفسّر، ادات تفسیر و مفسّر هستند.

۱. «تفسیر»، مصدر باب «تفعیل» از ماده‌ی «فسر» و در لغت به معنای «توضیح و شرح دادن» است.

۲. وجه نامگذاری حروف تفسیر: معنای لغوی تفسیر «توضیح و شرح دادن» در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده است به این بیان که متکلم، ابهام موجود در کلام را با ادات مخصوص، تبیین و توضیح می‌دهد.

اقسام تفسیر

«تفسیر» به اعتبار نوع مفسّر و مفسّر - مفرد یا جمله - بردو قسم است:



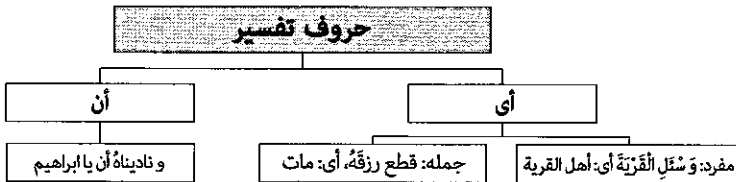
■ توضیح

الف) تفسیر مفرد به مفرد، مانند: «هذا عَسْجُدٌ أَى ذَهَبٌ»
 در این مثال، «أَى» حرف تفسیر بوده و بر تفسیر و توضیح کلمه‌ی «عَسْجُدٌ» به کمک کلمه‌ی «ذَهَبٌ» دلالت دارد.

ب) تفسیر جمله به جمله، مانند: «قَطَعَ رِزْقَهُ أَى مَاتَ»
 در این مثال، «أَى» حرف تفسیر بوده و بر تفسیر و توضیح جمله‌ی «قَطَعَ» به کمک جمله‌ی «مَاتَ» دلالت دارد.

کاربرد و جایگاه «ادات تفسیر»

در این بخش با توجه به نوع «ادات تفسیر»، به بررسی نحوه‌ی کاربرد و جایگاه آنها در کلام اشاره می‌شود:



■ توضیح

الف) «أَى» برای توضیح و تفسیر هر مبهمی - مفرد یا جمله - به کار می‌رود.

الف - ۱) مفرد، مانند: مفرد: «وَسُئِلَ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا». «أَى أَهْلَ الْقَرْيَةِ»
 در آیه‌ی فوق به جای «أَى» می‌توان گفت: تفسیرش این است که: «از اهل روستا بپرس»
 الف - ۲) جمله، مانند: «قَطَعَ رِزْقَهُ، أَى مَاتَ»

در مثال فوق، به جای «أَى» می‌توان گفت: تفسیر «قَطَعَ رِزْقَهُ» اینست که: «مَاتَ»

قَوْلُهُ: «أَنَّ» إِنَّمَا يُفَسِّرُ بِهَا فِعْلٌ بِمَعْنَى الْقَوْلِ...

ب) «أَنَّ» در تفسیر جمله به جمله به کار رفته و تفسیر به آن منوط به چهار شرط است:

شرایط «أَنَّ» مفسره:

ب - ۱) «أَنَّ» بین دو جمله قرار بگیرد.

لذا صحیح نیست گفته شود: «شَاهَدْتُ غَضَنْفَرًا أَنْ أَسَدًا»^۱

ب - ۲) جمله‌ی قبل از «أَنَّ» معنای قول داشته باشد نه لفظ «قول»^۲.

«أَنَّ» تفسیرکننده‌ی ماده «قول» نیست، لذا صحیح نیست گفته شود:

«قُلْنَا أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ» چرا که بعد از ماده‌ی «قول» قرار گرفته است.

ب - ۳) «أَنَّ» مفسره نباید مقرون به حرف جرّ - هر چند زائده - باشد، لذا در صورت تقدیر حرف

جرّ، حرف مفسره نخواهد بود، بلکه حرف مصدری است.

مانند: «كَتَبْتُ إِلَيْهِ بِأَنْ يَفْعَلَ كَذَا»^۳

در مثال فوق، «أَنْ يَفْعَلَ كَذَا»، تأویل به مصدر رفته و مجرور به حرف جرّ است.



۱۰- حروف تحضیض

(هَلَا، أَلَا، لَوْلَا، لَوْمًا، أَلَا)^۴

تعریف حروف تحضیض:^۵ «تحضیض» عبارت است از ترغیب قوی و شدید بر انجام یا ترک عملی

۱. مثال قرآنی که «أَنَّ» در آن، مفسره نیست: «وَأَخْرَجُوا دَعْوَاهُمْ أَنْ الْكُفْرَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». (یونس / ۱۰)، چرا که عبارت مقدم بر آن، جمله نیست، «أَنَّ» در اینجا مخففه از ثقیله است.

۲. دلیل اینکه شرط شده جمله‌ی نخست معنای قول داشته باشد نه لفظ قول را، آن است که اگر لفظ قول در آن باشد نیازی به تفسیر نخواهد داشت و جمله دوم مفعول به آن است.

۳. هر گاه گفته شود: «أَشْرْتُ إِلَيْهِ أَنْ لَا تَفْعَلَ» جائز است که «لَا» نافی باشد که در این صورت رفع مضارع جائز است بنابراین که «أَنَّ» تفسیریه قرار داده شود و نصب مضارع بنا بر مصدریه بودن «أَنَّ» و همچنین می‌توان «لَا» را ناهیه فرض کرد که در این صورت فعل مجزوم و «أَنَّ» تفسیریه خواهد بود.

۴. «أَلَا» در «عَرَضُ» زیاد به کار می‌رود تا آنجا که بعضی آن را جزء «ادات تحضیض» نمی‌دانند. «عرض» عبارت است از «ترغیب و تشویق بر انجام یا ترک عملی با نرمی و مهربانی»

۵. وجه نامگذاری حروف تحضیض: با توجه به اینکه «تحضیض» مصدر باب «تفعیل» بوده معنای مبالغه و تأکید را افاده می‌کند از این رو معنای لغوی تحضیض در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده است به این بیان که متکلم با استفاده از ادات تحضیض و ترغیب شدید و قوی خود بر انجام یا ترک عملی، در واقع تلاش و کوشش فراوان خود در ترغیب «مبالغه در ترغیب» را به کار گرفته و آن را تأکید می‌کند.

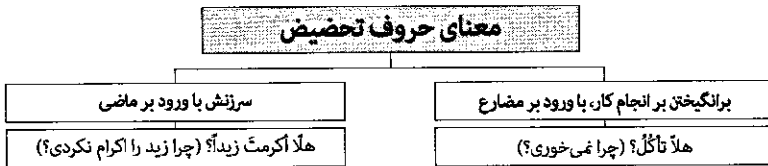
و «ادات تحضیض»، حروفی هستند که این معنا را افاده می‌کنند. این حروف در ابتدای کلام واقع می‌شوند.

مانند: «هَلَّا تَنْصُرُ زَيْدًا»

در این مثال، «هَلَّا» از اادات تحضیض بوده و بر ترغیب شدید مخاطب بر یاری کردن «زید» دلالت دارد.

احکام اادات تحضیض^۱

«ادات تحضیض» اختصاص به فعل دارند، و بر اساس ورود بر فعل ماضی یا مضارع معنایشان متفاوت است:



■ توضیح

ادات تحضیض به اعتبار نوع فعل بر دو قسم هستند:

قَوْلُهُ: وَمَعْنَاهَا حَتَّى عَلَى الْفِعْلِ إِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْمَضَارِعِ...

الف) فعل مضارع:

از آنجا که تحقق معنای تحضیض - ترغیب قوی و شدید - در زمان آینده امکان پذیر است از این رو ضروری است که فعل واقع بعد از اادات تحضیض، مضارع^۲ باشد، لذا در صورت وارد شدن بر فعل مضارع، به معنای برانگیختن مخاطب به انجام کار و عملی می‌باشد.

مانند: هَلَّا تَأْكُلُ. (چرا نمی‌خوری؟)

«هَلَّا» در مضارع، معنای امر - «كُلْ» - می‌دهد.

۱. «ادات تحضیض»، حروفی هستند که در صدر کلام واقع شده و به اصطلاح صدارت طلب هستند.

۲. «على الفعل»: متعلق به «حَتَّى»

۳. «لولا» گاهی بر سر فعل ماضی در می‌آید ولی معنای مضارع می‌دهد: «لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقْتُ»؛ پروردگارا! چرا (مرگ) مرا مدت کمی به تأخیر نینداختی تا (در راه خدا) صدقه دهم» (منافقون / ۱۰)

۴. مثال قرآنی: «أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نُّكَثُوا أَيْمَانَهُمْ؟» چرا با گروهی که سوگندهای خود را شکستند، نمی‌جنگید؟»

ب) فعل ماضی:

فراوان دیده می‌شود که ادات مذکور بر فعل ماضی داخل شده و بر توییخ و سرزنش مخاطب بر ترک عملی که در گذشته اتفاق افتاده، با امکان تدارک و جبران انجام آن در آینده، دلالت دارد. در صورتی که «ادات تحضیض» بر فعل ماضی وارد شوند زمان آن را به آینده اختصاص می‌دهند، با این احتساب، با ورود بر ماضی باز هم معنای تحضیض و ترغیب بر انجام کار می‌دهد. مانند: هَلَّا اَكْرَمْتَ زَيْدًا. (چرا زید را اکرام نکردی) در این مثال، در صورت حیات زید و امکان اکرام او در آینده، مخاطب بر ترک اکرام زید در گذشته، سرزنش و به اکرام او در آینده تحضیض و ترغیب شده است.

قوله: وَلَا تَدْخُلْ إِلَّا عَلَى الْفَعْلِ كَمَا مَرَّوْا...

ادات تحضیض به اعتبار ذکر یا حذف فعل بر دو گونه است:

الف) فعل مذکور

مانند: «هَلَّا تُكْرَمُ زَيْدًا»

در مثال بالا، «هَلَّا» بر فعل مذکور وارد شده است.

ب) فعل مقدر

در این صورت، به واسطه قرینه‌ی مقالیه یا حالیه، بر فعل مقدر وارد می‌شود.

ب - ۱) قرینه‌ی حالیه:

در این صورت، گوینده خطاب به کسی که در حال زدن زید است، می‌گوید: «هَلَّا زَيْدًا»، و با توجه به شرائط موجود، منظورش چنین کلامی است: «هَلَّا ضَرَبْتَ زَيْدًا»

ب - ۲) قرینه‌ی مقالیه:

مانند: «هَلَّا زَيْدًا ضَرَبْتَهُ»

در این مثال، «زیدًا» بنابر مفعول به برای عامل مقدر «ضربت» منصوب بوده و تقدیر عبارت «هَلَّا ضَرَبْتَ زَيْدًا ضَرَبْتَهُ» است، که فعل اول حذف شده و فعل دوم دلالت بر آن کرده و آن را تفسیر می‌کند.

قوله: جَمِيعُهَا مُرَكَّبَةٌ...

ساختار حروف تحضیض

«ادات تحضیض» در اصل مرکب از دو کلمه هستند، کلمات مرکبی که جزء دومشان حرف نفی

۱. مثال قرآنی: «لَوْ لَا جَاؤُ عَلَيْنِو بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ»؛ چرا چهار شاهد برای آن نیاوردند؟ (نور/ ۱۳)

و جزء اول آنها، حرف شرط - «لولا»، «لوما»، «لوما» - یا حرف مصدری - «آلا» - و یا حرف استفهام - «آلا»، «هلا» - می باشد.

«لو + لا: لولا»، «لو + ما: لوما»، «آن + لا: آلا»، «هل + لا: هلا»، «أ + لا: آلا»

قَوْلُهُ: لَ «لَوْلَا» مَعْنَى آخِرٍ...

معنای اختصاصی «لولا»

یکی دیگر از معانی «لولا»، امتناع است، به عبارت دیگر «لولا»، در این استعمال، همانند سایر ادات شرط^۱ بر امتناع وقوع جواب شرط به دلیل وجود شرط دلالت دارد. مانند: لولا علی لهلک عمر. (اگر علی نبود عمر از بین می رفت) در این مثال، دلیل هلاک نشدن «عمر»، وجود حضرت علی علیه السلام است.

شرایط «لولا»ی امتناعیه

«لولا»ی امتناعیه شرایطی دارد:

الف) بعد از آن مبتدائی قرار بگیرد، که خبرش همیشه محذوف است، مشروط بر اینکه خبر بر وجود مطلق دلالت کند.

ب) «لولا»ی امتناعیه نیاز به دو جمله شرط و جواب دارد، که جمله‌ی شرط اسمیه، و جوابش، جمله‌ی فعلیه است.

ج) جمله جواب با فعل ماضی - لفظی یا معنوی - می آید.

ب-۱) لفظی و معنی، مانند: «لولا علی لهلک^۱ عمر^۲»

ب-۲) معنوی، مانند: لولا الساعة لم نعرف الوقت. (اگر ساعت نباشد، وقت را متوجه نمی شویم) در مثال دوم با اینکه جواب، فعل مضارع است ولی به واسطه‌ی ورود «لم» معنای ماضی می دهد.

۱. «لولا»ی امتناعیه، جازم نیست.

۲. چنانچه جواب «لولا» مثبت باشد، همراه با «لام» مفتوح می آید و اگر منفی به غیر «ما» باشد، جواب بدون «لام» می آید و اگر منفی به «ما» باشد، همراه بودن جواب با «لام» جائز است، مانند: «لولا علی لهلکنا»، «لولا علی لم ینجح عمر» و «لولا زیّد ما اذی لنا المفلس».

۳. مثال قرآنی: «لَوْلَا اَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ»؛ اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم (سبأ / ۳۱)

خُلاصَةُ الدرس

حَرَفَا التَّفْسِيرِ: «أَيُّ وَ أَنْ» وَ يُشْتَرَطُ فِي «أَنْ» يَكُونُ التَّفْسِيرُ لِمَعْنَى الْقَوْلِ لَا لِلْفِطْهِ.

حُرُوفُ التَّحْضِيضِ: حُرُوفُ تَفِيدُ الْحَثَّ إِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْفِعْلِ الْمُضَارِعِ وَ اللَّوْمِ وَ التَّعْيِيرِ إِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْمَاضِي.

و لِلتَّحْضِيضِ أَرْبَعَةُ حُرُوفٍ «هَلَا، أَلَا، لَوْلَا، لَوْمًا» وَ لَا تَقَعُ إِلَّا فِي صَدْرِ الْكَلَامِ وَ لَا تَدْخُلُ إِلَّا عَلَى الْفِعْلِ. وَ «لَوْلَا وَ لَوْمًا» مَعْنَى آخِرٍ، وَ هُوَ امْتِنَاعٌ وَ جُودِ الْجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ لَوْجُودِ الْأُولَى وَ حِينَئِذٍ لَا بُدَّ أَنْ تَكُونَ الْجُمْلَةُ الْأُولَى اسْمِيَّةً أَبَدًا.

* * *

جهت مطالعه

حروف تحضیض

اعراب مفسّر

اعراب مفسّر، طبق اقتضای کلام تعیین می‌شود، اما آنچه در بحث تفسیر حائز اهمیت است اعراب مفسّر است؛

اعراب مفسّر با توجه به نوع آن - مفرد یا جمله - تعیین می‌شود:
الف) مفرد:

مفسّر، مفرد باشد، عطف بیان یا بدل از مفسّر خواهد بود.

مانند: «هذا عسجدٌ أی: ذهبٌ»

در این مثال، «ذهبٌ» بدل یا عطف بیان از «عسجدٌ» است.

ب) جمله:

چنانچه مفسّر، جمله باشد، محلی از اعراب نخواهد داشت.

مانند: «قَطَعَ رِزْقَهُ أی: مات»

در این مثال، «مات» جمله‌ی تفسیری و محلی از اعراب ندارد.

درس ۶۸ حرف توقّع، حروف استفهام

۱۱. حرف توقّع (قَدَّ)

مقدمه

«قد» بردو قسم است:

الف) اسمیه: اسم فعل به معنای «حَسَبُ»

مانند: «قد زیدِ درهم» که به معنای «حَسَبُ زیدِ درهم» می باشد.

ب) حرفیه: در این صورت «قد» مختصّ فعل متصرف خبری مثبت است که ادات جازم و ناصب و حروف تنفیس - «سین» و «سوف» - بر آن وارد نشده باشند.

قولُهُ: وَلَهُ خَمْسَةٌ مَعَانٍ...

حرف «قد» پنج معنی دارد:

معانی حرف «قَد»				
تکثیر	تحقیق و تأکید	تقلیل	تقریب ماضی به حال	توقّع
قَد تَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ	قَد أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ	إِنَّ الْكُذُوبَ قَد يَصْدُقُ	قَد رَكِبَ الْيَمِيرُ	قَد يَجِيءُ الْمَسَافِرُ الْيَوْمَ

۱. «قد» اسمیه در کلام مصتف ذکر نشده است.

■ توضیح

الف) یکی از معانی «قد»، توقع و انتظار داشتن تحقق و انجام معنای فعل بعد از آن است که بیشتر با فعل مضارع یا ماضی متوقع به کار می‌رود.^۱

الف - ۱) ماضی، مانند: قَدْ يَجِيءُ الْمَسَافِرُ الْيَوْمَ. (متوقع است مسافر امروز بیاید)

الف - ۲) مضارع، مانند: قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ. (متوقع است نماز برپا شود)^۲

ب) دومین معنای «قد»، تقریب و نزدیک کردن زمان ماضی به حال است.

به عنوان مثال وقتی گفته می‌شود: «رَكِبَ الْأَمِيرُ: امیر سوار شد»، ممکن است زمان سوار شدن خیلی وقت پیش و یا کمی قبل تر باشد، اما چنانچه گفته شود: «قَدْ رَكِبَ الْأَمِيرُ: کمی قبل تر امیر سوار شد»، معنای «رَكِبَ» نزدیک به زمان حال می‌شود.

ج) تقلیل و کم شمردن فعل بعدش که در این صورت مختص فعل مضارع است.^۳

مانند: إِنْ الْكَذُوبَ قَدْ يَصْدُقُ. (دروغگو گاهی راست می‌گوید)

در این مثال، چنانچه گفته شود، «إِنْ الْكَذُوبَ يَصْدُقُ: دروغگواراست می‌گوید» جمله معنای متناقض باطلی دارد، اما در صورتی که گفته شود: «إِنْ الْكَذُوبَ قَدْ يَصْدُقُ»، به این معناست که انسان دروغگو خیلی کم پیش می‌آید که حرف راست بزند.

د) از دیگر معانی «قد»، تأکید و تثبیت معنای فعل ما بعدش است که در این صورت مختص فعل ماضی است.

مانند: «قَدْ قَامَ زَيْدٌ: حتماً زید بلند شد» که در جواب «هل قام زيدٌ: آیا زید بلند شد» گفته می‌شود.

و یا مانند: ««قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ»؛ به یقین مؤمنین رستگار شدند»^۴

چنانچه قرینه‌ی معنایی در کلام موجود باشد، «قد» تحقیق می‌تواند بر مضارع نیز داخل شود.

مانند: ««قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ»؛ خداوند کسانی که مردم را از جنگ باز می‌داشتند، بخوبی می‌شناسد.»^۵

۱. ابن هشام در مغنی معنای توقع را قبول ندارد، و قائل است، توقع بدون «قد» نیز از فعل مضارع، توقع فهمیده می‌شود، چرا که فعل مضارع معنای استقبال می‌دهد و زمان استقبال همیشه متوقع است.

۲. برخی از نحویون معنای توقع را در ماضی نفی می‌کنند، چرا که توقع، مناسب زمان آینده است و این با ماضی تنافی دارد.

۳. «قد» گاهی دلالت بر تقلیل متعلق فعل دارد، مانند: ««قَدْ يَعْلَمُ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ»؛ آنچه را که شما بر آن هستید و کم است، می‌داند» (نور / ۶۴) در این آیه، «قد» دلالت بر تقلیل «يعلم» ندارد، بلکه دلالت بر تقلیل «ما أنتم عليه» دارد.

۴. (مؤمنون / ۱)

۵. (احزاب / ۲)

قرینه‌ی موجود در اینجا علم خداوند است که زمان بردار نیست.
(ه) آخرین معنای «قد»، تکثیر و زیاد شمردن معنای جمله بعد از آن در عالم خارج است.
مانند: «قَدْ تَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ»؛ ما [به هرسو] گردانیدنِ رویت در آسمان را نیک می‌بینیم^۱
در این آیه، «قَدْ» دلالت بر کثرت روی گردانیدن پیامبر دارد.

قَوْلُهُ: يَجُوزُ الْفَضْلُ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ الْفِعْلِ بِالْقَسَمِ ...

تنبیه

الف) فاصله افتادن بین «قد» و فعل، توسط قسم جائز است.
مانند: «قَدْ وَاللَّهِ أَحْسَنْتَ»

ب) گاهی چند معنا در یک «قد» بکار برده می‌شود.
مانند: «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ»
که در آن «تحقیق، توقع، تقریب» بکار برده شده است.



۱۲. حروف استفهام^۲

(أ، هل)

به جمله‌های زیر توجه کنید:

(۱) زَيْدٌ قَائِمٌ. (زید ایستاده است.)

(۲) قَامَ زَيْدٌ. (زید ایستاد.)

چه فرقی با مثال‌های زیر دارند؟

(۱) أ زَيْدٌ قَائِمٌ. (آیا زید ایستاده است؟)

(۲) هَلْ قَامَ زَيْدٌ. (آیا زید ایستاد؟)

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، ادات «أ» و «هل» بر جملات اسمیه و فعلیه گروه اول داخل شده و با ورود خود، معنای جمله را تبدیل به استفهامی و پرسشی کرده‌اند، به این ادات، «حروف استفهام» گفته می‌شود.

۱. (بقره / ۱۴۴)

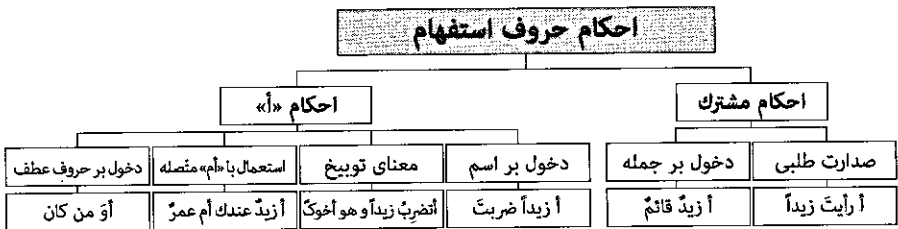
۲. «استفهام» مصدر باب «استفعال» از ماده‌ی «فهم» و در لغت به معنای «پرسیدن به جهت فهمیدن و شناخت» است.

تعریف حروف استفهام: حروفی هستند که برای پرسیدن و سؤال از چیزی بکار برده می‌شوند. مانند: أَتَجَحَّ زَيْدٌ؟ (آیا زید پیروز شد؟) در مثال بالا، «أ» با ورود خود، معنای جمله را استفهامی کرده است.

قوله: وَهَلُمَا صَدْرُ الْكَلَامِ وَتَدْخُلَانِ عَلَيَّ...

احکام حروف استفهام

حروف استفهام احکام مشترک و خاصی دارند:



■ توضیح

الف) احکام مشترک «هل» و «أ» استفهام:

الف - ۱) صدارت طلب می‌باشند لذا هر آنچه در حیز و متعلق به آن است، بر آن مقدم نمی‌شود. بر این اساس جمله‌ی زیر غلط است: «زیداً هل ضربت؟»
 الف - ۲) حتماً باید بر جمله - اسمیه و فعلیه - وارد شوند و از آنجا که غالباً از فعل و انجام کاری سؤال می‌شود، بیشتر بر جمله‌ی فعلیه داخل می‌شود.

جمله‌ی فعلیه

۱) «هل»، مانند: «وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى؟»

۲) «أ»، مانند: «أَتَجَعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا؟»^۳

۱. وجه نامگذاری: معنای لغوی استفهام - پرسیدن و طلب فهمیدن - در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده است؛ بدین صورت که متکلم با ذکرات مخصوص، خواهان فهمیدن مطلبی است.

۲. (طه / ۹)

۳. (بقره / ۳۰)

جمله‌ی اسمیه

(۳) «هل»،^۱ مانند: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْجِمُونَ»^۲

(۴) «أ» مانند: «أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللّٰهُ»^۳

ب) احکام مختص «أ» استفهام:

ب - ۱) با وجود فعل در کلام جائز است بر اسم نیز داخل می‌شود.

مانند: «أ زیداً ضریبٌ» بر خلاف: «هل زیداً ضریبٌ»

ب - ۲) «أ» استفهام می‌تواند از معنای حقیقی خود خارج شده و در استفهام توأم با توییخ و

سرزنش استعمال شود.^۴

مانند: أتضربُ زیداً و هو أخوک (آیا زید را که برادرت هست، می‌زنی؟)^۵

در این مثال، منظور متکلم پرسش واقعی نیست بلکه پرسش از سرآگاهی و توأم با توییخ و سرزنش

است.

معنای مثال فوق این است: «نباید برادرت را می‌زدی»

اما «هل» بدین صورت به کار نمی‌رود: «هل تضربُ زیداً و هو أخوک»

ب - ۳) بر خلاف «هل»، جائز است «أ» استفهام همراه «أم» متصله استعمال شود.^۶

مانند: «أ زیدٌ عندک أم عمرٌ»

بر خلاف: «هل زیدٌ عندک أم عمرٌ»، که صحیح نیست.

ب - ۴) جائز است «أ» استفهام، بر حروف عطف داخل شود.^۷

مانند: «أ و من کان»^۸ در این مثال، «أ» بر «واو» عاطفه داخل شده است.

۱. «هل» بر جمله اسمیه‌ای که خبرش فعل باشد، داخل نمی‌شود، مانند: «هل زیدٌ قام»

۲. (هود / ۱۴)

۳. (بقره / ۱۴۰)

۴. «همزه» استفهام معانی دیگری نیز دارد، الف) تسویه، مانند: «ما ابالی أدرست أم لم تدرس» ب) انکار ابطالی، مانند: «ألسم خیر الالاستاذة» ج) انکار توییخی، مانند: «أ غیر الله تعبدون» د) تقریر و اقرار گرفتن از مخاطب، مانند:

«أ ضریبٌ زیداً» ه) تهکم و مسخره کردن، مانند: «أ ترهّدک یا مُرّک بأن تأخذ أموالنا: آیا زهدت به تو فرمان می‌دهد

که اموال ما را بگیری» و) تعجب، مانند: «أ لم ترالی ربک کیف مدّ الظل: آیا نمی‌نگری به پروردگارت چگونه سایه گستراند»، ز) استبطاء و کندی، مانند: «أ لم یخن لک أن تطیع: آیا زمان آن فرا نرسیده که اطاعت کنی»

۵. مثال قرآنی: «أ أفکأ الالهة دون الله تُریدون»، آیا غیر از خدا به سراغ این معبودان دروغین می‌روید؟ (صافات / ۸۶).

۶. «هل» همراه «أم» منقطعه به کار می‌رود، مانند: «هل زیدٌ عندک أم عمرٌ» که تقدیرش چنین است: «بل عندک عمرٌ»

۷. همزه دارای صدارت طلبی همیشگی است و حتی بر حرف عطف مقدم می‌شود، مانند: «أولم یظنروا»

۸. مثال قرآنی: «أ ولم یظنّروا فی ملکوت السماوات و الأرض». (اعراف / ۱۸۵)

خُلاصَةُ الدَّرْسِ

«قَدْ» حَرْفٌ تَوْفُّعٌ يَدْخُلُ عَلَى الْمَاضِي، فَيُنْفِذُ تَقْرِيْبَهُ إِلَى الْحَالِ.
وَيَدْخُلُ عَلَى الْمَضَارِعِ فَيُنْفِذُ التَّقْلِيلَ وَ قَدْ يَأْتِي لِلتَّحْقِيقِ أَيْضاً وَ يَجُوزُ الْفَصْلُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْفِعْلِ
بِالْقَسَمِ.

حَرْفًا الْاسْتِفْهَامِ: «الْهَمْزَةُ وَ هَلْ» وَ هُمَا يَقَعَانِ فِي صَدْرِ الْكَلَامِ وَ يَدْخُلَانِ عَلَى الْجُمْلَةِ الْاسْمِيَّةِ قَلِيلاً
وَ عَلَى الْفِعْلِيَّةِ كَثِيراً وَ نُسْتَعْمَلُ الْهَمْزَةَ فِي مَوَاضِعَ لَا نُسْتَعْمَلُ فِيهَا «هَلْ».

جهت مطالعه

حروف استفهام

الف) اقسام « استفهام »

استفهام به اعتبار سوال از نسبت موجود در کلام و غیر آن بر دو گونه است:

الف - (۱) استفهام تصدیقی:

در این نوع از استفهام، متکلم از نسبت موجود در کلام سوال می‌کند و استفهام توسط «لا»، «نعم» و مانند این دو پاسخ داده می‌شود.

مانند: هل قام زيد؟ (آیا زيد ایستاد؟)

در این مثال، متکلم از نسبت موجود در کلام - نسبت قیام به زيد - سوال کرده و مخاطب در جواب در صورت تایید نسبت مذکور از حرف جواب «نعم» و در صورت نفی آن از حرف جواب «لا» استفاده می‌کند.

الف - (۲) استفهام تصویری:

در این نوع از استفهام، متکلم از امری غیر از نسبت موجود در کلام سوال می‌کند و مخاطب با تعیین «مستفهم عنه: آنچه از او سوال شده» پاسخ می‌دهد.

مانند: ما رأيت؟ (چه چیز را دیدی؟)

در این مثال، متکلم از امری غیر از نسبت - آنچه مخاطب دیده - سوال می‌کند و مخاطب در جواب با تعیین آنچه مشاهده کرده، پاسخ می‌دهد.

ب) وجوه افتراق همزه استفهام و «هل»

ب - (۱) همزه استفهام

(۱) گاهی برای طلب تصدیق - تعیین نسبت که جوابش با «نعم» و «لا» می‌آید - به کار می‌رود.

مانند: أَرَيْتَ قَائِمًا؟ نعم. (آیا زيد ایستاده است؟ بله)

(۲) گاهی جهت طلب تصور - تعیین فرد - است.

مانند: أَرَيْتَ قَائِمًا أُمَّ عَمْرٍ؟ زيد. (زيد ایستاده است یا عمر؟ زيد)

اما «هل» تنها در طلب تصدیق به کار می‌رود.

مانند: هل قام زيد؟ لا. (آیا زيد ایستاده است؟ نه)

ب- ۲) همزه استفهام، هم بر جمله‌ی منفی داخل می‌شود: «أَلَمْ تَسْرَحْ» و هم بر جمله مثبت: «أَزَيْدٌ قَائِمٌ» برخلاف «هل» که تنها بر جملات مثبت وارد می‌شود بنابراین چنین استعمالی در مورد «هل» اشتباه است.

مانند: هل ما تَجَحَّ زيدٌ. (آیا زيد پیروز نشد؟)

با استفهام توسط «هل»، نفی نیز اراده می‌شود که در این صورت «إِلَّا» بر سر خبری که پس از «هل» می‌آید، وارد می‌شود، مانند: «هل جزاء الاحسان إلا الاحسان»

ج) حکم همزه آن است که مسئول عنه، پس از آن واقع شود، مانند: «أزیدُ أم عمر»، «أقام زيدُ أم جلس»، «أعندک زيدُ أم فی المدینة»

درس ۶۹

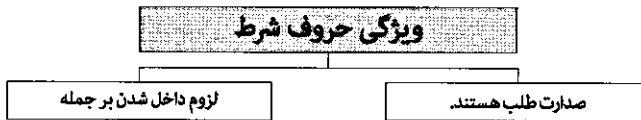
حروف شرط

۱۳. حروف شرط^۱ (أما، إن، لو)^۲

با اینکه در درس‌های (۴۹ و ۵۰) درباره‌ی شرط و جزاء به صورت مفصل صحبت شد، اما حروف «لو» و «إن» و «أما» ویژگی‌های خاصی دارند، که در این درس به آن می‌پردازیم.

قوله: حُرُوفُ الشَّرْطِ ثَلَاثَةٌ: «إِنْ» و «لَوْ» و «أَمَّا» وَهَذَا صَدْرُ الْكَلَامِ...

ویژگی‌های مشترک حروف شرط «أما»، «إن» و «لو»:



■ توضیح

الف) صدارت طلب هستند، بنابراین، کلمه‌ای از شرط و جزاء نمی‌تواند بر آن‌ها مقدم شود.^۳
مانند: «إِنْ زُرْتَنِي فَأَكْرِمْكَ»

۱. وجه نامگذاری حروف شرط: شرط یا تعلیق، یعنی جمله‌ای را بر جمله‌ی دیگر معلق و مشروط کردن، و این کار به وسیله ابزارهایی صورت می‌گیرد که به آنها «ادات شرط» می‌گویند.
۲. «لو» بر چند وجه است: الف) وصلیه، که نشان‌دهنده‌ی کمی و قلت است، مانند: «تَصَدَّقُوا وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ»، ب) تمتی، مانند: «لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»، ج) امتناعیه، مانند: «لَوْ اجْتَهَدْتَ لَنَجَحْتَ»، د) حرف عرض، مانند: «لَوْ تَحَدَّثْنَا قَلِيلًا»، ه) مصدری، مانند: «وَدَّوْا لَوْ كُدْهِنٌ».
۳. تقدّم حرف عطف یا استدراک بر آن جایز است.

- ب) لازم است حروف شرط بر جمله داخل شوند.
 ب - ۱) جمله‌ی فعلیه، مانند: «إِنْ ضَرَبْتَ ضَرْبًا»
 ب - ۲) جمله‌ی اسمیه، مانند: «أَمَا زَيْدٌ فَمَنْطَلِقُ»
ویژگی‌های خاص حروف شرط «إِنْ» و «لَوْ»، «أَمَا»:

قوله: ف «إِنْ» لِيَلَا شَيْئًا...

الف) ویژگی «إِنْ» شرطیه:

الف - ۱) با ورود «إِنْ» شرطیه، زمان فعل شرط و جزاء، مختص آینده می‌شود، هر چند بر فعل ماضی داخل شود.

- ۱) ماضی، مانند: إِنْ زُرْتَنِي فَأَكْرِمُكَ. (اگر به دیدنم بیایی، تو را اکرام می‌کنم)
 ۲) مضارع، مانند: إِنْ تَزُرْنِي فَأَكْرِمُكَ. (اگر به دیدنم بیایی، تو را اکرام می‌کنم)

الف - ۲) «إِنْ» تنها در امور مشکوک بکار می‌رود.

مانند: إِنْ قَمْتُ قَمْتُ. (اگر بایستی می‌ایستم)

لذا گفته نمی‌شود: آتیک إِنْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ. (چنانچه خورشید طلوع کند نزد تومی آیم)
 از آنجا که طلوع خورشید یک امر حتمی است، تعلق شرط به آن صحیح نیست.
 بلکه گفته می‌شود: آتیک إِذْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ. (چنانچه خورشید طلوع کند نزد تومی آیم)

الف - ۳) «إِنْ» فقط بر جمله‌ی فعلیه داخل می‌شود، لذا لفظاً یا تقدیراً فعلی بعد از آن قرار دارد.

۱) لفظی، مانند: «إِنْ زُرْتَنِي فَأَكْرِمُكَ»

۲) تقدیری، چنانچه ادات فوق بر اسم وارد شوند، لازم است فعل مناسبی در تقدیر گرفته شود، تا با احتساب فعل مقدر، ادات مزبور، بر فعل داخل شوند.

مانند: «إِنْ أَنْتَ زَائِرِي فَأَنَا أَكْرِمُكَ»

تقدیر عبارت فوق چنین است: «إِنْ كُنْتَ زَائِرِي فَأَنَا أَكْرِمُكَ»

قوله: وَيَلْزِمُهُمَا الْفِعْلُ...

ب) ویژگی‌های «لَوْ» شرطیه:

ب - ۱) فقط بر جمله فعلیه داخل می‌شود، لذا لفظاً یا تقدیراً فعلی بعد از آن قرار دارد.

۱. مثال قرآنی: «إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجْرُهُ». (توبه / ۶) تقدیر چنین است: «لَوْ اسْتَجَارَكَ أَحَدٌ»

(۱) لفظی، مانند: «لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ»

(۲) تقدیری، مانند: «لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي»^۲

تقدیر عبارت فوق چنین است: «لو تملكون انتم»

ب- (۲) از آنجا که «لو» حرف شرط است، رابطه بین شرط و جواب در این نوع جمله‌ها، به صورت تعلیق و ارتباط معنوی است، به گونه‌ای که بر امتناع وقوع جواب، به علت امتناع وقوع شرط دلالت دارد.^۳

مانند: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»؛ اگر در آسمان و زمین، جز «الله» خدایان دیگری بود، فاسد می‌شدند»^۴

در آیه‌ی بالا، از فاسد نبودن زمین و آسمان متوجه می‌شویم، که غیر از خدا، معبودی نیست.

ب- (۳) زمان فعل شرط و جزاء با ورود «لو» شرطیه، مختص ماضی می‌شود، هر چند بر فعل مضارع داخل شود.

(۱) مضارع، مانند: لو تَزَوَّجْتَنِي أَكْرَمْتُكَ. (اگر به ملاقاتم آمده بودی، اکرامت می‌کردم)

(۲) ماضی لفظی و معنوی، مانند: لَوْ ضَرَبْتَ ضَرْبًا. (اگر می‌زدی می‌زدم)

(۳) ماضی معنوی، مانند: لَوْلَمْ تُكْرِمْنِي أَهْتَكْتُكَ. (اگر اکرام نمی‌کردی به توهانت می‌کردم)

ب- (۴) «لو» شرطیه عامل نیست، لذا همانند «إِنْ» جزم نمی‌دهد.

قَوْلُهُ: تَنْبِيهِ: إِذَا وَقَعَ الْقَسْمُ فِي...

هریک از شرط و قسم نیاز به جواب دارند.

(۱) قَسَمَ، مانند: وَاللَّهِ أَضْرِبُكَ. (به خدا قسم می‌زنم)

(۲) شَرَطَ، مانند: إِنْ ضَرَبْتَ ضَرْبًا. (اگر بزنی می‌زنم)

۱. (آل عمران / ۱۱۰)

۲. (اسراء / ۱۰۰)

۳. البته در صورتی که فعل شرط تنها عامل و سبب حقیقی جواب باشد، مانند: «لَوْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ لظَهَرَ النَّهَارُ»، لذا چنانچه جواب به غیر از فعل شرط، سبب دیگری نیز داشته باشد، با امتناع شرط، امتناع جواب حتمی نیست، چرا که ممکن است با سبب دیگر، جواب ایجاد شود، مانند: «لَوْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ لَكَانَ النُّورُ موجوداً»، در این مثال، «نور» علت های مختلفی دارد، که یکی از آنها، خورشید است، لذا اینگونه نیست که با نبودن خورشید، نور هم نباشد، بلکه چه بسا، نور از جایی دیگر تأمین شود. فتاقل. راجع المعنی

۴. (انبیاء / ۲۲)

در مثال اول، «أَضْرِبُ» و در مثال دوم «ضَرِبْتُ» به ترتیب جواب قسم و شرط هستند. با توجه به مطلب بالا باید گفت، گاهی جواب شرط و قسم با هم در یک جمله جمع می‌شوند که در این صورت احکامی دارد که در زیر می‌آید:

در این حال، گاهی قسم مقدم بر شرط بوده و در ابتدای جمله می‌آید و گاهی مؤخر از شرط می‌آید. الف) چنانچه قسم در ابتدای کلام و قبل از شرط واقع شود، لازم است، فعل شرط به صورت ماضی بیاید و جمله‌ی جواب هم، جواب قسم است نه جواب شرط.

در این صورت جواب شرط به قرینه‌ی جواب قسم حذف می‌شود. مانند: «وَاللَّهِ إِنْ لَمْ تَأْتِنِي لِأَهْجُرَنَّكَ عَوْضٌ». (به خدا قسم اگر نزد نیایی، برای همیشه تنهایت می‌گذارم)

در این مثال، «لَأَهْجُرَنَّكَ» جواب قسم بوده و به قرینه‌ی آن، جواب شرط محذوف است.

ب) چنانچه قسم در وسط کلام واقع شود، جمله‌ی جواب می‌تواند، جواب قسم یا جواب شرط قرار بگیرد، بر این اساس:

ب-۱) چنانچه جمله‌ی دوم، جواب قسم قرار گرفت، جمله‌ی جواب شرط به قرینه آن حذف می‌شود. مانند: «إِنْ تَأْتِنِي وَاللَّهِ أَتَيْتُكَ»

ب-۲) چنانچه جمله دوم، جواب شرط قرار گرفت، جمله جواب قسم به قرینه حذف می‌شود. مانند: «إِنْ تَأْتِنِي وَاللَّهِ لَقَدْ أَتَيْتُكَ»

قَوْلُهُ: فَلِذَلِكَ وَجَبَ فِيهَا...

نکته مهم: چنانچه جمله جواب، جواب قسم قرار گرفت، لازم است همراه «لام» قسم بیاید.

مانند: «إِنْ تَأْتِنِي وَاللَّهِ لَقَدْ أَتَيْتُكَ»

در این مثال، «لَقَدْ أَتَيْتُكَ» جواب قسم قرار گرفته است، لذا همراه «لام» ذکر شده و جمله‌ی جواب شرط به قرینه، حذف شده است.

برخلاف: «إِنْ تَأْتِنِي وَاللَّهِ أَتَيْتُكَ»

در این مثال، «أَتَيْتُكَ» جواب شرط قرار گرفته است، لذا «لام» قسم ندارد و جمله‌ی جواب قسم به قرینه آن محذوف است.

خُلاصَةُ الدرس

حُرُوفُ الشَّرْطِ ثَلَاثَةٌ وَ هِيَ «إِنْ، لَوْ، أَمَا»
 وَ تَقَعُ فِي صَدْرِ الْكَلَامِ وَ تَدْخُلُ عَلَى جُمْلَتَيْنِ، اسْمِيَّتَيْنِ أَوْ فِعْلِيَّتَيْنِ أَوْ مُخْتَلِفَتَيْنِ.
 وَ «إِنْ» لِلْاِسْتِقْبَالِ وَ إِنْ دَخَلَتْ عَلَى الْفِعْلِ الْمَاضِي وَ لَا تُسْتَعْمَلُ «إِنْ» إِلَّا فِي الْأُمُورِ الَّتِي لَمْ يَتَيَقَّنْ
 وَفُوعَهَا.
 وَ «لَوْ» تَدْخُلُ عَلَى انْتِفَاءِ الْجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ بِسَبَبِ انْتِفَاءِ الْأُولَى وَ هِيَ لِلْمَاضِي وَ إِنْ دَخَلَتْ عَلَى
 الْمَضَارِعِ.
 وَ إِذَا وَقَعَ الْقَسَمُ مُقَدِّمًا عَلَى حَرْفِ الشَّرْطِ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ فِعْلُ الشَّرْطِ مَاضِيًا، كَمَا يَجِبُ فِي
 الْجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ مَا يَجِبُ فِي جَوَابِ الْقَسَمِ مِنَ اللَّامِ وَ نَحْوِهَا.
 وَ إِذَا وَقَعَ الْقَسَمُ فِي وَسْطِ الْكَلَامِ جَازَ فِي الْجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ الْوَجْهَانِ، مِنْ كَوْنِهَا جَوَابًا لِلْقَسَمِ أَوْ جَوَابًا
 لِلشَّرْطِ.

جهت مطالعه

الف) جواب «لو»، اگر ماضی مثبت باشد، با «لام» می آید، مانند: «لو اجتهد لنجحت» و اگر منفی
 به «ما» باشد، جائز است با «لام» بیاید، مانند: «لو ترويت لما اخفق سعيتك»: اگر فکر کرده بودی،
 تلاشت از بین نمی رفت» و اگر منفی به غیر «ما» باشد، همراه با چیزی نخواهد بود.

ب) گاهی «ان» و «لو» به صورت وصلیه می آیند که اگر پس از «او» واقع شوند، نیازمند جواب
 نخواهند بود که در این صورت از این دو حرف، تقریر و تثبیت معنای کلام پیشین اراده می شود،
 مانند: «اکرم أباک و إن ویحک»: پدرت را گرامی دار هر چند سرزنشت کند» و یا «لا تقبل الخبر من
 کذاب و لو أتاک یحدث عجاب»: خبر دروغگورا هر چند خبر تعجب برانگیزی برایت آورد، نپذیر»

ج) «لو» اختصاص به مباشرت با «آن» دارد، مانند: «لو أنهم صبروا لغازوا»
 در اینجا «آن» وصله اش در محل رفع هستند:

۱) بنا بر مبتدا بودن که در این صورت نیازی به خبر ندارد.

۲) بنا بر فاعل بودن فعل مقدر، به تقدیر «لو ثبت صبرهم»

درس ۷۰ حرف شرط «أما»، حرف ردع

حرف شرط «أما»^۱

به جمله‌های زیر توجه کنید:

(۱) الناس شقيّ وسعيدٌ. (مردم شقاوتمند و سعادتمند هستند)

(۲) الأصدقاء ضروبٌ. (دوستان چند دسته هستند)

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، جملات بالا به صورت مجمل و کوتاه، مطلبی را بیان کرده‌اند، که نیاز به توضیح دارد، برای ادامه‌ی مطلب و توضیح آن از حرف «أما» استفاده می‌شود.
الناس شقيّ وسعيدٌ أما الذين شقوا ففى النار. (مردم شقاوتمند و سعادتمند هستند اما کسانی که سعادتمند شدند، در بهشت هستند و کسانی که شقاوت دارند در دوزخند.)

الأصدقاء ضروبٌ فأما أحسنهم فالوفى الأمين وأما أقبحهم فالغادر. (دوستان چند دسته هستند، بهترینشان امانتدار با وفا است و بدترینشان، نیرنگ باز است)

در جمله‌ی اول، در دسته‌بندی «الناس»، به صورت اجمال ذکر شده است: «شقيّ وسعيدٌ»، که «أما» و جمله‌ی بعد از آن به صورت تفصیلی، اجمال و ابهام «الناس» را، توضیح می‌دهد.

در جمله‌ی دوم نیز ابتداءً به صورت کوتاه بیان شده، «دوستان بر چند دسته‌اند» و سپس انواع آن توسط «أما» و جمله‌ی بعد از آن به صورت مفصّل، بیان شده است.

۱. «أمّ» کلمه‌ای بسیط است.

قَوْلُهُ: «أَمَا» لِتَفْصِيلِ مَا ذَكَرَ مُجْمَلًا...

«أَمَا»ی شرطیه: برای بیان تفصیل و توضیح یک مطلب مُجمل از آن استفاده می‌شود و متضمن معنای شرط است.^۱

قَوْلُهُ: وَ يَجِبُ فِي جَوَابِهِ...

شروط جواب «أَمَا»ی شرطیه

شروط «أَمَا» شرطیه			
جمله اول، شرط جمله دوم باشد.	حذف فعل شرط	لزوم «فاء» در جواب شرط	قرار گرفتن جزئی از جمله بین «أَمَا» و «فاء»

■ توضیح

«أَمَا» از اداتی است که جایگزین اسم شرط «مهما» و جمله شرط آن می‌شود. به عبارت دیگر، «أَمَا» جانشین «مهما یکن من شیء» بوده و می‌توان به جای آن، این کلمه را به کار برد.

در ترکیب جمله‌ای همانند «أما زیدٌ فمنطلقٌ» گفته می‌شود:

«أَمَا» جانشین «مهما یکن من شیء»^۲، «زید» مبتدا و مرفوع، «فمنطلق» خبر و مرفوع.

کَلْ جمله‌ی اسمیه متشکل از مبتدا و خبر، محلاً مجزوم، جواب «أَمَا»ی شرطیه.

با اینکه ادات شرط، نیاز به فعل شرط دارد، اما فعل شرط «أَمَا» لازم الحذف است، دلیل حذف فعل شرط آنست که تنبهی باشد بر اینکه مقصود اصلی از ذکر «أَمَا» حکم اسمی است که بعد از «أَمَا» واقع شده است.

مانند: «أما زیدٌ فمنطلقٌ» که تقدیر آن چنین است: «مهما یکن من شیء فزیدٌ منطلقٌ»

در این عبارت فعل شرط به همراه جار و مجرور بعدش حذف شده است در نتیجه عبارت تبدیل شده است به: «أما فزیدٌ منطلقٌ» و از آنجا که دخول شرط بر «فاء» جزء مناسب نیست، «فاء» به جزء دوم

۱. گاهی از معنای تفصیل خارج شده و به عنوان حرف استیناف استعمال می‌شود، مانند «أما» بیکه در ابتدای نامه‌ها و خطبه‌ها وجود دارد، مانند: «أما بعد فکذا»

۲. لازم نیست در هر استعمالی، «مهما یکن من شیء» در تقدیر باشد، بلکه می‌توان از عبارات مناسب جمله استفاده کرد، به عنوان نمونه در: «أما العلمُ فعالمٌ» تقدیر چنین است: «مهما ذکرک العلمُ فقلانٌ عالمٌ»

منتقل شده، و جزء اول - «زید» - بین «أما» و «فاء» به عنوان عوض از فعل محذوف قرار گرفته است. به عبارتی دیگر، لازم است بین «أما» و جواب، فاصله‌ای باشد.

قوله: ثُمَّ ذَلِكَ الْجُزْءُ إِنْ كَانَ صَالِحاً لِيَلْتَبِئَهُ...^۱

نقش کلمه‌ای که بعد از «أما» قرار می‌گیرد:

کلمه‌ی بعد از «أما» براساس جایگاهی که در کلام دارد، اعراب می‌پذیرد:

الف) مبتدا: «أما زیدٌ فَمَنْطَلِقُ»

ب) خبر: «أما کریمٌ فَالعَرَبِیُّ»

ج) مفعول فیه: «أما یومُ الجمعة فزیدٌ مَنْطَلِقُ». (هر چه باشد، در روز جمعه، زید آزاد می‌شود) در این مثال، عامل و متعلق «یوم»، اسم فاعل «منطلق» می‌باشد.

د) جار و مجرور: «أما فی القتال فالسلاحُ العلمُ». (هر چه باشد در جنگ، اسلحه دانش است)^۲

ه) مفعول به باب اشتغال: «أما المَخترِعُ فأعظمهُ». (هر چه باشد، مخترع را بزرگ می‌شمارم)

و) مفعول به: ««أما السائلُ فلا تنهه»؛ و سؤال کننده را از خود مران»^۳

ز) جمله شرطیه: ««تَرَجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرُوحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّتْ نَعِيمٌ * وَأَمَّا

إِنْ كَانَ مِنَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ * فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ»؛ پس آن روح را بازگردانید اگر راست می‌گویید! * پس اگر او از مقربان باشد، * در روح و ریحان و بهشت پرنعمت است! * اما اگر از اصحاب یمن باشد،

* به او گفته می‌شود: سلام بر تو از سوی دوستانت که از اصحاب یمنند».^۴

در این آیه‌ی شریفه، جمله شرط «إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ» بین، «أما» و «فاء» فاصله انداخته است.

۱. درباره متعلق شبه جمله دو نظر دیگر نیز است: متعلق به «أما» باشد چرا که متضمن معنای فعل است و هم می‌تواند متعلق به فعل شرط محذوف باشد.

۲. مثال قرآنی: «أما بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ». (ضحی / ۱۱)

۳. (ضحی / ۱۰)

۴. جواب شرط به واسطه جواب «أما» محذوف است.

۵. (واقعه / ۹۱)

۱۴. حرف ردع (کَلَا)

به جمله‌های زیر توجه کنید:

- (۱) زَيْدٌ صَرِيكٌ. (زید تورا زد)
- (۲) عَلِيٌّ يُكْرِمُكَ. (علی تورا اکرام می‌کند)
- (۳) زَيْدٌ يُبْغِضُكَ. (زید از تو ناراحت است)

چنانچه مخاطب، بخواهد معنای جملات فوق را تکذیب کند، باید از کلمه «كَلَا» استفاده کند.

- (۱) زَيْدٌ صَرِيكٌ. کَلَا (زید تورا زد، نه هرگز چنین نیست)
- (۲) عَلِيٌّ يُكْرِمُكَ. کَلَا (علی تورا اکرام می‌کند، نه هرگز چنین نیست)
- (۳) زَيْدٌ يُبْغِضُكَ. کَلَا (زید از تو ناراحت است، نه هرگز چنین نیست)

به کلمه‌ی مزبور، حرف «ردع» می‌گویند.

قَوْلُهُ: حَرْفُ الرَّدْعِ «كَلَا»، وَضَعَتْ لِزَجْرِ الْمُتَكَلِّمِ وَرَدْعِهِ عَمَّا تَكَلَّمَ بِهِ.

تعریف حرف ردع:^۲ حرفی است که وضع شده است برای منع کردن و بازداشتن متکلم از کلام سابق. به عنوان مثال شخصی که با عبارت «زَيْدٌ صَرِيكٌ: زید تورا زد» خطاب شده با کاربرد لفظ «كَلَا»، کلام سابق - کتک خوردن زید - را منع کرده و می‌رساند که واقع آن‌گونه که متکلم گفته نیست. و یا مانند: «وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَيْتَهُ فَقَدَّرْ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِي * كَلَّا بَلْ لَأُكْرِمُنَّكَ يَا أُمَّةَ الْيَتِيمِ»؛ و اما هنگامی که برای امتحان، روزیش را براو تنگ می‌گیرد (مأیوس می‌شود و) می‌گوید: «پروردگaram مرا خوار کرده است!» * چنان نیست که شما می‌پندارید شما یتیمان را گرامی نمی‌دارید»^۳

در این آیه‌ی شریفه، «كَلَا» به معنای این است: این سخن را نگو، واقعیت چنین چیزی که می‌گویی نیست.

۱. در میان دانشمندان نحودر نوع لفظ «كَلَا» دو رویکرد مشاهده می‌شود، برخی آن را لفظ مرکب از «کاف» تشبیه و «لام» نافیه دانسته و در مقابل بعضی آن را لفظ بسیط می‌دانند.

۲. «عَمَّا»: متعلق به «ردع»

۳. وجه نامگذاری حرف ردع: معنای لغوی «ردع» «منع کردن و بازداشتن» در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده است به این بیان که متکلم با حرف مخصوص «كَلَا» از کلام سابق، بازداشته و منع می‌کند.

۴. (فجر/ ۱۷)

موارد استعمال «کَلَّا»

«کَلَّا» هم در معنای ردع و هم در غیر آن استعمال می شود:



■ توضیح

الف) کاربرد در معنای ردع: در این قسم «کَلَّا» معنای انکار و منع را می رساند که در دو موضع واقع می شود:

الف - ۱) بعد از جمله ی خبری: چنانچه پس از جمله ی خبری ذکر شود، برای بازداشتن متکلم از آنچه بیان کرده است، استعمال می شود.

مانند: «﴿فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ كَلَّا﴾؛ می گوید: پروردگام مرا خوار کرده است! کَلَّا» معنای «کَلَّا» چنین است: این صحبت را مگو اینگونه که می گویی نیست.

الف - ۲) بعد از جمله ی انشائی: چنانچه بعد از فعل امر ذکر شود، به معنای نفی اجابت و پاسخ به درخواست کننده می باشد.

مانند: إضرب زيدا كَلَّا. (زيد را بزن، که در جواب گفته می شود: هرگز، این کار را نمی کنم.)

قَوْلُهُ: وَ قَدْ جَاءَتْ بِمَعْنَى حَقًّا...

ب) کاربرد در غیر معنای ردع: در این صورت می تواند معانی گوناگونی داشته باشد که مصتف تنها یک صورت آن را ذکر کرده است.

ب - ۱) معنای «حَقًّا»:

در این صورت منظور از آن تأکید و تثبیت معنای جمله است.

مانند: «﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾؛ چنین نیست که می پندارید، (آری) بزودی خواهید دانست!»^۱ یعنی: «حَقًّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ»

در صورتی که «کَلَّا» به معنای «حَقًّا» باشد، به دلیل شباهت وضعی به «کَلَّا» ی ردعیه، اسم مبنی

است. البته برخی آن را حرف به معنای «إِنَّ» می‌پندارند، چرا که همانند آن مضمون جمله را تثبیت و تأکید می‌کند.

ب - ۲) معنای «ألا»ی استفتاحیه!

مانند: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّجُوبُونَ»؛ آگاه باشید، آنان در آن روز، از پروردگارشان سخت محجوبند.^۲

در این آیه‌ی شریفه، برخی معنای «ألا»ی استفتاحیه را برای «كَلَّا» احتمال داده‌اند.

ب - ۳) حرف جواب به منزله «نعم»

مانند: «وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْبَشَرِ كَلَّا وَالْقَمَرُ»؛ و این جز هشدار و تذکری برای انسانها نیست! * اینچنین نیست که آنها تصوّر می‌کنند سوگند به ماه.^۳

بعضی از نحویون، در این آیه شریفه «كَلَّا» را بر حرف جواب به منزله «نعم» حمل کرده‌اند.

* * *

خُلَاصَةُ الدَّرْسِ

«أنا» لِتَفْصِيلِ مَا ذَكَرَ مُجْمَلًا وَ يَجِبُ فِي جَوَابِهِ.

(۱) القاء. (۲) سَبِيئَةُ الْأَوَّلِ لِلثَّانِي. (۳) حَذَفُ فِعْلِ الشَّرْطِ.

«كَلَّا»: حَرْفٌ رَدْعٍ وَ زَجْرٍ وَ يُفِيدُ مَعَ ذَلِكَ النُّفْيَ وَ التَّنْبِيهَ عَلَى الْخَطَا وَ قَدْ يَأْتِي بِمَعْنَى «حَقًّا»
فَيَكُونُ اسْمًا مَبْنِيًّا.

۱. دو معنای آخر را مصتف کرده است.

۲. (مطلقین / ۱۵)

۳. (مدثر / ۳۲)

درس ۷۱

«تاء» تانیث، تنوین

۱۵. «تاء» تانیث ساکن

(ت)

به جمله‌ی زیر توجه کنید:

ضَرَبَ زَيْدٌ. (زید زد)

چه فرقی با جمله‌ی زیر دارد:

ضَرَبَتْ هِنْدٌ. (هند زد)

همان گونه که ملاحظه می‌شود، در جمله‌ی اوّل، فعل به فاعل مذکر نسبت داده شده، و در جمله‌ی دوم به فاعل مؤنث، اما از آنجا که باید تفاوتی بین نسبت فعل به مذکر و مؤنث وجود داشته باشد تا بین آن دو تمیز داده شود، به فعل مؤنث، حرف «تاء» متصل شده است، به این حرف «تاء» تانیث گفته می‌شود.

«تاء» تانیث چنانچه متحرک باشد، به ابتداء فعل مضارع متصل می‌شود، مانند: «تَضْرِبُ هِنْدٌ» و چنانچه ساکن باشد، به انتهای فعل «ماضی» می‌چسبد، مانند: «ضَرَبَتْ هِنْدٌ»

قَوْلُهُ: تَاءُ التَّأْنِيثِ السَّاكِنَةُ حَرْفٌ تَلْحَقُ الْمَاضِيَ لِيَدُلَّ عَلَى تَأْنِيثِ مَا أُسْنِدَ إِلَيْهِ
الْفِعْلُ.

تعریف «تاء» تانیث ساکن: حرفی است که به [آخر فعل] ماضی متصل می‌شود تا دلالت داشته

باشد بر مؤنث بودن آنچه - فاعل یا نائب فاعلی - که به فعل اسناد داده شده است.
مانند: «ضَرَبَتْ هِنْدٌ»

در این مثال، فاعل «هند» مؤنث است، لذا به فعلی که به فاعل نسبت داده شده، «تاء» تانیث متصل شده است.

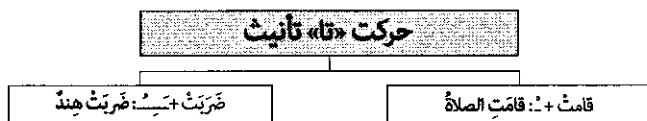
موارد الحاق «تاء» تانیث ساکن

در درس (۱۰) موارد الحاق «تاء» تانیث ساکن گفته شد.

قَوْلُهُ: إِذَا لَقِيَهَا سَاكِنٌ بَعْدَهَا وَجَبَ تَحْرِيكُهَا بِالْكَسْرِ...

حرکت «تاء» تانیث

«تاء» تانیث در فعل ماضی، با اینکه همیشه ساکن است ولی به علت قرار گرفتن در شرائطی حرکتش می‌کند.



■ توضیح

چنانچه بعد از «تاء» ساکنه، حرکت ساکنی قرار گیرد، حرف تانیث ساکن، مکسور می‌گردد، چرا که قاعده این است که، در التقاء ساکنین، حرف اول مکسور می‌گردد.
مانند: «قَدَّ قَامَتِ الصَّلَاةُ»

در این مثال، «ت» و «ل» ساکن هستند، لذا در هنگام اتصال، «ت» ساکن، تبدیل به «تِ» مکسوره می‌شود.
«قَدَّ قَامَتِ الصَّلَاةُ»

بر این اساس به خاطر اصلی نبودن حرکت کسره، چنانچه بر اثر قواعد اعلال، حرفی از فعل حذف شده باشد، در هنگام تحریک کسره، بر نمی‌گردد.

به عنوان مثال در فعل «رَمَتِ» که در ابتداء «رَمَاتِ» بوده، به خاطر التقاء ساکنین «الف» آن حذف شده است. حال چنانچه بعد از «رَمَتِ» حرف ساکنی قرار گیرد و در نتیجه به خاطر التقاء ساکنین، «تاء» مکسور گردد، حرکت کسره که سبب دفع التقاء ساکنین گردیده، باعث اعاده‌ی

حرف محذوف نمی‌گردد، زیرا حرکت کسره عارضی بوده و تنها برای دفع التقاء ساکنین، در جمله قرار گرفته است.

قَوْلُهُ: أَمَّا الْخَائِقُ عَلَامَةُ التَّنْيَةِ وَجَمْعُ الْمَذْكُورِ...

تنییه

در بحث فاعل گذشت چنانچه فعل به اسم ظاهر نسبت داده شود، رفع به ضمیر نمی‌دهد چرا که مستلزم این است که یک فعل دو فاعل بگیرد.

براین اساس چنانچه در کلام عرب مشاهده گردید که با وجود اسم ظاهری که به فعل اسناد داده شده، فعل متحمل ضمیر شده است، تنها راه حل و توجیه مسئله این است که بگوییم، ضمائر متصله، علاماتی هستند همانند «تاء» تأنیث که نوع و تعداد فاعل را مشخص می‌کنند. مانند: «قَامُوا الزَّيْدُونَ»، «قُمْنَ النِّسَاءُ»، «قَامَا الزَّيْدَانِ»

در مثال‌های بالا، «الزَّيْدُونَ» و «النِّسَاءُ» و «الزَّيْدَانِ» اسم ظاهر و فاعل هستند، بنابراین وجود ضمائر به عنوان فاعل صحیح نیست، لذا راه توجیه چنین جملاتی این است که حروف «واو»، «ن»، «الف»، علامت‌هایی باشند، که حالت فاعل را از لحاظ - تذکیر و تأنیث و افراد و تنییه و جمع - مشخص می‌کنند.

چنانچه کسی، چنین ایراد بگیرد که به جای اینکه اسم ظاهر، فاعل باشد، ضمائر مذکور که مقدم و به فعل نزدیکتر هستند، فاعل فعل باشند، در جواب می‌گوییم، لازمه‌ی این امر این است که ضمیر بر مرجع خود مقدم شود.^۱



۱۶. تنوین: ـــــــــــــــــ

برخی از کلمات اقتضاء دارند در آخرشان دو حرکت ضمه یا فتحه و یا کسره باشد، (ـِ، ـَ، ـُ)، چنین کلماتی حتماً اسم بوده و به این علامت «تنوین» می‌گویند.

مانند: «الْعِلْمُ وَرَأْتَهُ كَرِيمَةً»

در این مثال، دو کلمه «ورأته» و «کریمه» تنوین ضمه (ـِ) دارند.

اصل کلمات فوق چنین است: «ورأثثن»، «کریمثن»

۱. صاحب کافیه، قائل به این نکته است، که ضمائر فاعل بوده اسماء ظاهر بعد از آن بدل هستند.

به انتهای دو اسم «وراثه» و «کریمه»، «نون ساکنی» اضافه شده که با تلفظ آن، آهنگ کلام موزون می‌شود.

علماء نحوه خاطر اینکه بین این «نون» زائده و سائر انواع «نون» اشتباه و اختلاطی صورت نپذیرد، برای دلالت بر آن به جای «نون»، علامت و نشانه‌ای گذاشته‌اند.

علامت و نشانه «نون» ساکن، «ضمه، فتحه، کسره» دومی است که در کنار حرکات مشابه قرار می‌گیرد.

مانند: «جاء حسین» که با تبدیل «نون» ساکن به «ضمه» تبدیل می‌شود به: «جاء حسین»

قوله: التَّوْنِيْنُ، نُونٌ سَاكِنَةٌ تَتَّبِعُ حَرَكَةَ آخِرِ الْكَلِمَةِ وَلَا تَلْحَقُ الْفِعْلَ.

تعریف تنوین: «نون» ساکنی است که بر [حرکت آخر اسم داخل شده] و از حرکت آخر کلمه، پیروی می‌کند و به فعل ملحق نمی‌شود.

مانند: «قرأت کتاباً مفیداً»

اصل عبارت فوق چنین بوده است: «قرأت کتابین مفیدین»

اقسام تنوین

اقسام تنوین				
تکریم	مقابله	عوض	تمکن	تکنیر
أقلی اللوم عاذل و العتاباً	مررت بتلميذات	جاء قاض	جاء علي	جاء سيئويه

■ توضیح

الف) تنوین تمکن و تکنیر:

مقدمه

اسمها بر چهار قسم هستند:

۱) اسمهای معربی که به حسب موقعیتی که در جمله دارند، آخشان تغییر کرده، و تنوین هم می‌پذیرند.

مانند: «جاء علی»، «رأيت علیاً»، «مررت بعلي»

به این اسمها، «معرب منصرف» و به تنوین متصل شده به آنها، «تنوین تمکین» می‌گویند.

قوله: هُوَمَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْأَسْمَ أَمْكَنَ فِي مَقْتَضَى الْأَسْمِيَةِ...

الف - ۱) تنوین تمکّن: تنوینی است که به آخر اسمهای معرب در می آید تا دلالت بر منصرف بودن^۲ و قابلیت پذیرش حرکات سه گانه ی اسم داشته باشد.^۳

مانند: «جاء علی»

در این مثال، وجود تنوین تمکین نشانه این است که «علی» منصرف بوده و قابلیت پذیرش حرکات سه گانه به همراه تنوین را دارد.

۲) اسم های معربی که به حسب موقعیتشان در جمله، حرکت آخرشان تغییر می کند، اما قابلیت پذیرش تنوین را ندارند.

مانند: «جاء أحمد»، «رأيت أحمد»، «مررت بأحمد»

به این اسمها، «معرب غیر منصرف» می گویند.^۴

۳) اسم های مبنیی که به حسب موقعیتشان در جمله، حرکت آخرشان تغییر نمی کند، و قابلیت پذیرش تنوین را هم ندارند.

مانند: «جاء هولاء»، «رأيت هولاء»، «مررت بهولاء»

۴) اسمهای مبنیی که به حسب موقعیتشان در جمله، حرکت آخرشان تغییر نمی کند، اما قابلیت پذیرش تنوین دارند.

مانند: «خالویه»، «سیبویه»

چنانچه اسمهای فوق در نزد متکلم و مخاطب معین و شناخته شده باشد، بدون نیاز به «تنوین» استعمال می شوند.

مانند: «جاء سيبويه»، «رأيت سيبويه»، «مررت بسيبويه»

اما چنانچه نکره بوده و در نزد متکلم و مخاطب شناخته شده نباشد، به انتهای آن تنوین متصل می شود.

مانند: «جاء سيبويه»، «رأيت سيبويه»، «مررت بسيبويه»

به این تنوین، تنوین «تنکیر» گفته می شود.

۱. این تنوین را تنوین «امکنیه» و تنوین «انصراف» نیز می گویند، تنوینی که دلالت بر تمکّن اسم و باقی ماندن بر اصالتش - انصراف - دارد.

۲. شبیه نبودن به فعل.

۳. چنانچه تنوین به صورت مطلق و بدون هیچ قیدی ذکر شود، مراد تنوین تمکین است.

۴. در درسهای (۸، ۹، ۷) بررسی شد.

قَوْلُهُ: هُوَ مَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْأَسْمَ نَكِرَةٌ...

الف - ۲) تنوین تنکیر: تنوینی که به برخی از اسمهای مبنی و خاص ملحق می‌شود تا نامعین بودن آن اسم را نشان دهد.

مثلاً در جمله‌ی «جاءنی سیبویه و سیبویه آخر»، اسم اول معرفه و بر شخصی معین دلالت دارد و اسم دوم نکره و میان همه کسانی که به این نام خوانده می‌شوند، مشترک است و به همین سبب به آن تنوین تنکیر می‌گویند.

این نوع تنوین برای جداسازی معرفه از نکره، در «اسم فعل» نیز بکار می‌رود.

مانند: «صه»، «مه»، «ایه»

به عنوان مثال الحاق تنوین به «صه» مفید این مطلب است که از هر سخنی که می‌گویی، ساکت باش، ولی وقتی به آن تنوین ملحق نشود «صه»، بدان معناست که از همین سخنی که الان مشغول آن هستی، ساکت باش.

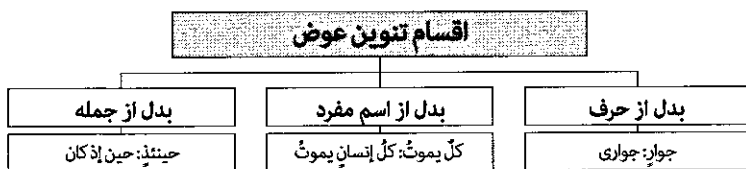
ب) تنوین عوض: بنا بر دلالتی، حرف یک کلمه یا کَلّ یک کلمه یا قسمتی و یا کَلّ یک جمله، حذف شده و به جای آن تنوین قرار می‌گیرد، که به آن تنوین «عوض» می‌گویند.

مانند: «جاء قاضی»

در مثال بالا، حرف «یاء» از «قاضی» حذف شده و به جای آن تنوین آمده است.

و مانند: «یومئذی» که در اصل «یوم اذ کان کذا» بوده و تنوین به جای جمله‌ی «إذ کان کذا» ذکر شده است.

«تنوین عوض» بر چند قسم است:



■ توضیح

ب - ۱) عوض از حرف: این تنوین به اسمهای منقوص غیر منصرف از صیغه‌های منتهی الجموع در حالت رفعی و جزی ملحق می‌شود.

«جوار» و «غواش» در اصل چنین بوده اند: «جواری»، «غواشی»

مانند: «جاء جوار»، «رأیت جوارياً»، «مررت بجوار»

در مثال های بالا، تنوین «جوار»، تنوین عوض است، اما تنوین «جوارياً»، تنوین تمکین می باشد.
 ب - ۲) عوض از اسم مفرد: به کلماتی چون «کُل»، «بعض» و «أی» متصل شده و به جای مضاف الیه محذوف آن قرار می گیرد.

مانند: «کُلِّ یموث»

در مثال بالا، مضاف الیه لفظ «کُل»، «انسان» محذوف است، که به جایش تنوین آمده است: «کُلِّ إنسانٍ یموث»

و یا مانند: «حَصْرَتِ الضیوْفُ فصافِحْتُ بعضاً منهم»

در مثال بالا، مضاف الیه «بعض»، «ضیف» محذوف است، که به جایش «تنوین» آمده است.

ب - ۳) عوض از جمله: غالباً بعد از کلمه ی «إذ» قرار گرفته و به جای مضاف الیه محذوف آن که جمله است، قرار می گیرد.

در این موارد، «إذ» بعد از اسمهایی همچون «حین»، «ساعة» قرار می گیرد.

مانند: «جاء الصدیق و کنث حینَ إذ جاء الصدیقُ غائباً»

در مثال بالا، با حذف «جاء الصدیق»، به جای آن تنوین آمده است. «جاء الصدیق و کنث حینَ إذ جاء الصدیقُ غائباً»

و یا مانند: «فَإِذَا تُقْرِفِي النَّاقُورِ فَذَلِكَ يَوْمٌ عَسِيرٌ؛ هنگامی که در «صور» دمیده شود، آن روز، روز سختی است»^۱

اصل عبارت بالا چنین است: «فذلک یومٌ إذ تُقْرِفِي النَّاقُورِ یومٌ عَسِيرٌ»

این تنوین بر خلاف دو تنوین قبلی که نشانگر اعراب یا بناء کلمه بودند، بر اسم معرب و مبنی داخل می شود.

قوله: هُوَ التَّنْوِينُ الَّذِي يَلْحَقُ جَمَعَ الْمُؤَنَّثِ السَّلَامِ...

ج) تنوین مقابله: تنوینی است که به آخر جمع های مؤنث سالم در می آید.

مانند: «مسلمات»، «مومنات»

در واقع این تنوین بدل از نون جمع مذکر سالم - «مسلمون» - است.

به بیانی دیگر وجود تنوین در آخر یک اسم، نشانگر کامل بودن حروف و ساختار کلمه است، چرا که تنوین آخرین حرکت اسم مربوطه است.

مانند: «محمّد»، «علی»

بنابر مطلب بالا، در اسمهای جمع مذکر سالم، مانند: «مسلمون» که چنین تنوینی وجود ندارد، چگونه پی به کامل شدن اسم ببریم؟!

در این موارد، علماء نحو، «نون» آخر کلمه را جانشین تنوین می‌دانند.

در این جا ممکن کسانی اعتراض کنند که: جمع مؤنثی که همانند جمع مذکر سالم است، ولی همانند آن نمی‌تواند «نون» بپذیرد، تکلیفش چیست؟

در جواب گفته می‌شود: از آنجا که همانند جمع مذکر «نون» نمی‌پذیرد، در مقابل آن، به آخر جمع مؤنث سالم «تنوین مقابله» متصل می‌شود.

قوله: هُوَ الَّذِي يَلْحَقُ بِأَخِرِ الْأَنْبِيَاءِ ...

۴) تنوین ترنم: تنوینی است که به جای حرف اطلاقی که در آخر قافیه شعر قرار دارد، متصل می‌شود.

■ نکته

حروف اطلاق «الف»، «واو» و «یاء» هستند که به آخر کلمات در می‌آیند.

هرگاه حروف اطلاق را که موجب ترنم و غناء کلام است از قوافی حذف کنند بجای آن تنوین می‌آورند و با آن ترنم و آهنگ شعر را قطع می‌کنند.

مانند: أَقْلِي اللّوْمَ عَاذِلٌ وَ الْعَتَابَاً وَ قَوْلِي اِنْ اَصْبَيْتُ لَقَدْ اَصَابَاً

در عبارت فوق در «العتابا» و «أصابا»، «الف» اطلاق وجود دارد، که به جای آن تنوین آمده است.

قوله: تَبَصَّرَةٌ: يَحْذِفُ التَّنْوِينَ مِنَ الْعَلَمِ ...

چنانچه علم توسط «ابن»ی که به اسم علم دیگری اضافه شده، توصیف شود، تنوینش حذف می‌شود.

مانند: «قال الامام حسن بن علی»

در این مثال، «حسن» اسم علمی است که توسط «ابن» مضاف به «علی» توصیف شده، لذا تنوینش افتاده است.

* * *

خُلاصَةُ الدَّرْسِ

تَاءُ التَّأْنِيثِ السَّاكِنَةُ: تَاءٌ تَلْحَقُ الْفِعْلَ الْمَاضِيَ لِلدَّلَالَةِ عَلَى أَنَّ فَاعِلَهُ مُؤَنَّثٌ. وَإِذَا التَّقْتُ مَعَ سَاكِنٍ بَعْدَهَا حُرْكَتْ بِالْكَسْرِ وَحَرَكْتُهَا لَا تُوجِبُ رَدَّ مَا حُذِفَ لِأَجْلِ سُكُونِهَا.

التَّنْوِينُ: نُونٌ سَاكِنَةٌ تَلْحَقُ آخِرَ الْأِسْمِ وَهِيَ خَمْسَةُ أَقْسَامٍ:

(١) تَنْوِينُ التَّمَكُّنِ. (٢) تَنْوِينُ التَّنْكِيرِ. (٣) تَنْوِينُ الْعَوَظِ. (٤) تَنْوِينُ الْمُقَابَلَةِ. وَهُنَاكَ تَنْوِينٌ خَامِسٌ يُسَمَّى تَنْوِينَ التَّرْتِيمِ وَهُوَ يَلْحَقُ الْأِسْمَ وَالْفِعْلَ فِي الضَّرُورَاتِ الشَّعْرِيَّةِ.

درس ۷۲ «نون» تأکید

۱۷. «نون» تأکید

به افعال زیر توجه کنید:

(۱) یَضْرِبُ زَيْدًا. (زید می زند)

(۲) إِضْرِبْ. (بزن)

(۳) لَا تَضْرِبْ. (نزن)

چه فرقی با افعال زیر دارند:

(۱) یَضْرِبَنَّ. (حتماً می زند)

(۲) إِضْرِبِینْ. (حتماً بزن)

(۳) لَا تَضْرِبِینْ. (نباید بزن)

شنونده با شنیدن «یَضْرِبُ زَيْدًا»، ممکن است، در تصدیق کلام دچار تردید شود و آن را حمل بر شوخی ... کند، به همین خاطر، متکلم به خاطر دفع هر گونه برداشتی، با آوردن «نون» تأکید، کلام خود را در ذهن مخاطب مسجّل و تثبیت می کند، به این حرف «نون تأکید» گفته می شود.

قَوْلُهُ: نُونُ التَّأَكِيدِ: نُونٌ وُضِعَتْ لِتَأَكِيدِ الْأَمْرِ وَالْمُضَارِعِ إِذَا كَانَ فِيهِ طَلَبٌ بِإِزَاءِ
«قَدْ» لِتَأَكِيدِ الْمَاضِي.

تعریف «نون» تأکید: «نون»ی که برای تأکید فعل امر و مضارع متضمن طلب وضع شده و همان گونه که «قد» بر ابتدای فعل ماضی داخل شده، و آن را تأکید می کند، با اتصال به آخر فعل، معنای آن را تأکید می کند.

مانند: «يَضْرِبَنَّ: حتماً می زند»، «قَدْ ضَرَبَ: حتماً زد».

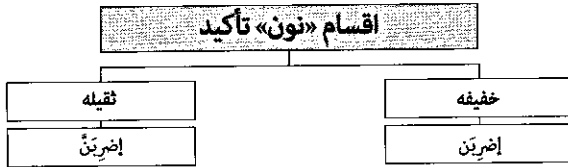
۱. دخول «نون» تأکید بر فعل امری هیچ شرطی جائز است.

۲. «نون» تأکید به شرطی بر فعل مضارع داخل می شود که پیش از آن، کلمه ای بیاید که آن را مختص استقبال کند.

قوله: نُونُ التَّأَكِيدِ عَلَى صَرِيحَيْنِ...

اقسام «نون» تأکید

«نون» تأکید بر دو قسم است:



■ توضیح

الف) خفیفه: حرکت آن همیشه ساکن - «ن» - است و از آنجا که همانند «ثقیله» تشدید ندارد، به آن خفیفه می‌گویند.

مانند: «إِضْرِبَنَّ»، «يَضْرِبَنَّ»

ب) ثقیله: نون مشددة - «نّ» - که به علت تشدید داشتن، «ثقیله» نام دارد.

مانند: «إِضْرِبَنَّ»، «يَضْرِبَنَّ»^۱

حرکت «نون» ثقیله:

ب - ۱) چنانچه قبل از «نون»، «الف» تثنیه وجود داشته باشد، مکسور می‌شود.

مانند: «يَضْرِبَانِ» که بعد از تأکید می‌شود: «يَضْرِبَانِ»

و یا مانند: «إِضْرِبَا» که بعد از اتصال «نون» تأکید می‌شود: «إِضْرِبَانِ»

ب - ۲) چنانچه قبل از آن «الف» تثنیه وجود نداشته باشد، مفتوح می‌شود.

مانند: «يَضْرِبُ» که بعد از تأکید می‌شود: «يَضْرِبَنَّ»

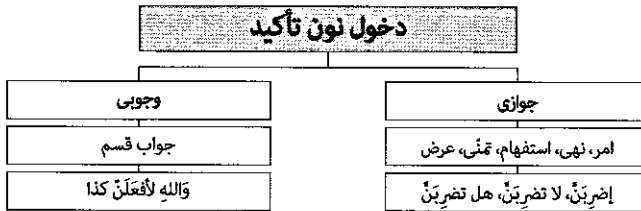
و یا مانند: «يَضْرِبُونَ» که بعد از تأکید می‌شود: «يَضْرِبُونَنَّ»

۱. مثال قرآنی که هردو «نون» در آن جمع شده است. «لَيُضْرَبَنَّ وَلَيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ». (یوسف / ۳۲) اصل «لَيَكُونَا» چنین است: «لَيَكُونَنَّ»

قولُهُ: «نون» التَّكْثِيرُ تَدْخُلُ جَوَازاً...

مواضع اتّصال «نون» تأکید:

«نون» تأکید، به بیشتر افعال متّصل می‌شود، اما اتّصال به فعل در برخی موارد، لازم و در برخی دیگر جواز است:



■ توضیح

الف) مواضع الحاق جوازی: «نون» تأکید به افعالی که متضمّن معنای طلب و درخواست هستند متّصل می‌شود، چرا که طلب با تأکید سازگاری دارد.

الف - (۱) امر: ۳

(۱) خفیفه، مانند: «إِضْرِبَنَّ»، «لِيَضْرِبَنَّ»

(۲) ثقیله، مانند: «إِضْرِبَنَّ»، «لِيَضْرِبَنَّ»

الف - (۲) نهی: ۲

(۱) خفیفه، مانند: «لَا تَضْرِبَنَّ»، «لَا يَضْرِبَنَّ»

(۲) ثقیله، مانند: «لَا تَضْرِبَنَّ»، «لَا يَضْرِبَنَّ».

الف - (۳) استفهام: ۵

(۱) خفیفه، مانند: «هَلْ تَضْرِبَنَّ»، «هَلْ يَضْرِبَنَّ»^۶

(۲) ثقیله، مانند: «هَلْ تَضْرِبَنَّ»، «هَلْ يَضْرِبَنَّ»

۱. «جوازاً»: مفعول مطلق و منصوب

۲. «نون» تأکید، به فعل ماضی، اسم فعل، اسم و حرف متّصل نمی‌شود.

۳. با اتّصال به امر زمان آینده را در آن تقویت می‌کند.

۴. مثال قرآنی: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً». (آل عمران / ۱۶۹)

۵. ودعا.

۶. با اتّصال «نون» تأکید به فعل مضارع، زمان آن مختصّ آینده می‌شود.

الف - ۴) تمتی:

۱) خفیفه، مانند: «لِیَتَّكَ تَضْرِبَنَّ»، «لِیَتَّكَ یَضْرِبَنَّ»

۲) ثقیله، مانند: «لِیَتَّكَ تَضْرِبَنَّ»، «لِیَتَّكَ یَضْرِبَنَّ»

الف - ۵) عرض: طلب همراه با ملایمت

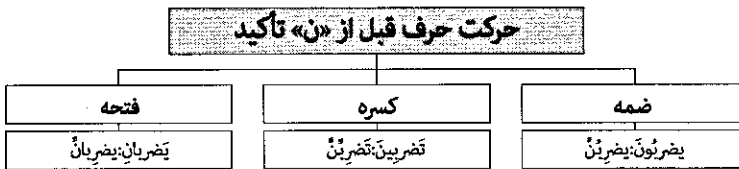
۱) خفیفه، مانند: «أَلَا تَضْرِبَنَّ»، «أَلَا یَضْرِبَنَّ»

۲) ثقیله، مانند: «أَلَا تَضْرِبَنَّ»، «أَلَا یَضْرِبَنَّ»

ب) موضع الحاق وجوبی: از آنجا که فعل قسم همراه با تأکید شروع می شود، برای هماهنگی بین فعل و جواب قسم، لازم است به فعل جواب قسم، «نون» تأکید متصل شود.^۲
مانند: **وَاللَّهِ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا.** (به خدا قسم حتماً فلان کار را انجام می دهم)^۳
در این مثال، از آن جا که قسم «والله» به فعل قسم متصل شده، به جواب قسم - «لا فعل» - نیز «ن» تأکید متصل شده است.

قَوْلُهُ: أَنَّهُ يَجِبُ ضَمُّ مَا قَبْلَهَا...

حرکت حرف ما قبل «نون» تأکید



■ توضیح

الف) ضمه

در جمع مذکر غائب و مخاطب «۳»، «۹»، حرکت حرف ما قبل از «نون» تأکید، ضمه می شود، تا نشانه و علامتی بر «واو» محذوف باشد.

۱. و تحضیض: مانند: «هَلَّا تَضْرِبُ»

۲. چنانچه زمان فعل مختص استقبال نباشد، ورود «نون» تأکید ممتنع است هر چند جواب قسم باشد.

۳. چنانچه جواب قسم منفی - لفظی یا تقدیری - باشد، اتصال «نون» تأکید ممتنع است، لفظی، مانند: «إِنْ دَعَيْتَ لِلشَّهَادَةِ فَوَاللَّهِ لَا أَكْتُمُ الْحَقَّ»، تقدیری، مانند: «تَاللَّهِ تَفْتَوْنَا تَذْكُرُ تَوْسَفَ» که تقدیر چنین است: «لَا تَفْتَوْنَا»

در هنگام تأکید به «نون» ثقیله گفته می‌شود: «تَضْرِبُونَ»، «نون» عوض از رفع آن به علت پشت سرهم قرار گرفتن سه «نون» حذف می‌شود: «تَضْرِبُونَ»، سپس به خاطر التقاء ساکنین بین «واو» و «نون»، «واو» حذف می‌شود و ضمه‌ی قبل از آن، علامتی بر «واو» محذوف است: «تَضْرِبُونَ»

الف (۱- صیغه‌ی «۳»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «يَضْرِبُونَ: يَضْرِبُونَ»، «ليَضْرِبُوا: لِيَضْرِبُونَ»

۲) مضارع معتل، «الفی»: «يَرْضَوْنَ: يَرْضَوْنَ»، «واوی»: «تَرْجُونَ: تَرْجُونَ»، «یائی»: «يَجْرُونَ: يَجْرُونَ»

«نون» تأکید خفیفه:

۳) مضارع و امر صحیح: «يَضْرِبُونَ: يَضْرِبُونَ»، «ليَضْرِبُوا: لِيَضْرِبُونَ»

۴) مضارع معتل، «الفی»: «يَرْضَوْنَ: يَرْضَوْنَ»، «واوی»: «يَرْجُونَ: يَرْجُونَ»، «یائی»: «يَجْرُونَ: يَجْرُونَ»

الف (۲- صیغه «۹»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «تَضْرِبُونَ: تَضْرِبُونَ»، «إِضْرِبُوا: إِضْرِبُونَ»

۲) مضارع معتل، «الفی»: «تَرْضَوْنَ: تَرْضَوْنَ»، «واوی»: «تَرْجُونَ: تَرْجُونَ»، «یائی»: «تَجْرُونَ: تَجْرُونَ»

«نون» تأکید خفیفه:

۳) مضارع و امر صحیح: «تَضْرِبُونَ: تَضْرِبُونَ»، «إِضْرِبُوا: إِضْرِبُونَ»

۴) مضارع معتل، «الفی»: «تَرْضَوْنَ: تَرْضَوْنَ»، «واوی»: «تَرْجُونَ: تَرْجُونَ»، «یائی»: «تَجْرُونَ: تَجْرُونَ»

ب) کسره

در مفرد مؤنث مخاطب «۱۰» حرکت حرف ما قبل از «نون» تأکید، کسره می‌شود تا نشانه‌ای بر «یاء» محذوف باشد.

در هنگام تأکید به «نون» ثقیله گفته می‌شود: «تَضْرِبِينَ»، «نون» عوض از رفع آن به علت پشت سرهم قرار گرفتن سه «نون» حذف می‌شود: «تَضْرِبِينَ»، سپس به خاطر التقاء ساکنین بین «یاء» و «نون»، «یاء» حذف می‌شود، و کسره قبل از آن، علامتی بر «یاء» محذوف است: «تَضْرِبِينَ»

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «تَضْرِبِينَ: تَضْرِبِينَ»، «إِضْرِبِي: إِضْرِبِي»

۲) مضارع معتل، «یایی»: «تَجْرِينَ: تَجْرِينَ»، «واوی»: «تَرْجِينَ: تَرْجِينَ»، «الفی»: «تَرْضِينَ: تَرْضِينَ»

«نون» تأکید خفیفه:

۳) مضارع و امر صحیح: «تَضْرِبُ: تَضْرِبْنَ»، «إِضْرِبُ: إِضْرِبْنَ»

۴) مضارع معتل، «یایی»: «تَجْرِبُ: تَجْرِبْنَ»، «واوی»: «تَرْجِبُ: تَرْجِبْنَ»، «الفی»: «تَرْضِبُ: تَرْضِبْنَ»

ج) فتحه

در غیر از دو مورد بالا، حرکت حرف ما قبل از «نون» تأکید، فتحه می شود.

در صیغه های مفرد - غائب مذکر و مؤنث، مخاطب مذکر و مؤنث، متکلم - «۱، ۴، ۷، ۱۳، ۱۴» چرا

که در صورت مضموم یا مکسور شدن با صیغه های «۳، ۹، ۱۰» اشتباه می شود.

در صیغه های «۱، ۴، ۷، ۱۳، ۱۴» فعل مضارع و امر، مبنی بر فتح می شود.

ج - ۱) صیغه «۱»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «يَضْرِبُ: يَضْرِبْنَ»، «لِيَضْرِبُ: لِيَضْرِبْنَ»

۲) مضارع معتل، «الفی»: «يَرْضَى: يَرْضَيْنَ»، «واوی»: «يَرْجُو: يَرْجُونُ»، «یائی»: «يَجْرِي: يَجْرِبْنَ»

«نون» تأکید خفیفه:

۳) مضارع و امر صحیح: «يَضْرِبُ: يَضْرِبْنَ»، «لِيَضْرِبُ: لِيَضْرِبْنَ»

۴) مضارع معتل، «الفی»: «يَرْضَى: يَرْضَيْنَ»، «واوی»: «يَرْجُو: يَرْجُونُ»، «یائی»: «يَجْرِي: يَجْرِبْنَ»

ج - ۲) صیغه «۴»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «تَضْرِبُ: تَضْرِبْنَ»، «لَتَضْرِبُ: لَتَضْرِبْنَ»

۲) مضارع معتل، «الفی»: «تَرْضَى: تَرْضَيْنَ»، «واوی»: «تَرْجُو: تَرْجُونُ»، «یائی»: «تَجْرِي: تَجْرِبْنَ»

«نون» تأکید خفیفه:

۳) مضارع و امر صحیح: «تَضْرِبُ: تَضْرِبْنَ»، «إِضْرِبُ: إِضْرِبْنَ»

۴) مضارع معتل، «الفی»: «تَرْضَى: تَرْضَيْنَ»، «واوی»: «تَرْجُو: تَرْجُونُ»، «یائی»: «تَجْرِي: تَجْرِبْنَ»

ج - ۳) صیغه «۷»

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «تَضْرِبُ: تَضْرِبْنَ»، «إِضْرِبُ: إِضْرِبْنَ»

۱. چنانچه «نون» خفیفه بعد از فتحه قرار بگیرد لازم است، به صورت تنوین نوشته شده و در حالت وقفی قلب به

«الف» می شود: «تَضْرِبْنَ: تَضْرِبَاً»

۲) مضارع معتل، «الفی»: «تَرْضَى: تَرْضِيَنَّ»، «واوی»: «تَرْجُو: تَرْجُونَ»، «یائی»: «تَجْرِي: تَجْرِيَنَّ»
«نون» تأکید خفیفه:

۳) مضارع و امر صحیح: «تَضْرِبُ: تَضْرِبَنَّ»، «إضْرِبُ: إضْرِبَنَّ»

۴) مضارع معتل، «الفی»: «تَرْضَى: تَرْضِيَنَّ»، «واوی»: «تَرْجُو: تَرْجُونَ»، «یائی»: «تَجْرِي: تَجْرِيَنَّ»
ج - ۴) صیغه «۱۳»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «أضْرِبُ: أضْرِبَنَّ»، «لأضْرِبُ: لأضْرِبَنَّ»

۲) مضارع معتل، «الفی»: «أَرْضَى: أرضِيَنَّ»، «واوی»: «أَرْجُو: أَرْجُونَ»، «یائی»: «أَجْرِي: أَجْرِيَنَّ»
«نون» تأکید خفیفه:

۳) مضارع و امر صحیح: «أضْرِبُ: أضْرِبَنَّ»، «لأضْرِبُ: لأضْرِبَنَّ»

۴) مضارع معتل، «الفی»: «أَرْضَى: أرضِيَنَّ»، «واوی»: «أَرْجُو: أَرْجُونَ»، «یائی»: «أَجْرِي: أَجْرِيَنَّ»
ج - ۵) صیغه «۱۴»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «تَضْرِبُ: تَضْرِبَنَّ»، «لَتَضْرِبُ: لَتَضْرِبَنَّ»

۲) مضارع معتل، «الفی»: «تَرْضَى: تَرْضِيَنَّ»، «واوی»: «تَرْجُو: تَرْجُونَ»، «یائی»: «تَجْرِي: تَجْرِيَنَّ»
«نون» تأکید خفیفه:

۳) مضارع و امر معتل: «تَضْرِبُ: تَضْرِبَنَّ»، «لَتَضْرِبُ: لَتَضْرِبَنَّ»

۴) مضارع معتل، «الفی»: «تَرْضَى: تَرْضِيَنَّ»، «واوی»: «تَرْجُو: تَرْجُونَ»، «یائی»: «تَجْرِي: تَجْرِيَنَّ»
در صیغه‌های مثنی - مذکر و مؤنث - و جمع مؤنث - غائب و مخاطب - ۲، ۵، ۸، ۱۱ به جهت مناسبت با «الف» بعد از خود، حرکت حرف ما قبل از «نون» تأکید، فتحه می‌شود.

ج - ۱) صیغه «۲»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «يَضْرِبَانِ: يَضْرِبَانِ»، «لِيَضْرِبَا: لِيَضْرِبَا»

۲) مضارع معتل، «الفی»: «يَرْضَيَانِ: يَرْضَيَانِ»، «واوی»: «يَرْجُوَانِ: يَرْجُوَانِ»، «یائی»: «يَجْرِيَانِ: يَجْرِيَانِ»
«نون» تأکید خفیفه: نون خفیفه بر افعال مثنی داخل نمی‌شود، چرا که در صورت متحرک شدن، «نون» خفت خود را از دست داده و مشدد می‌شود.

مانند: «یَضْرِبَانِ» و چنانچه ساکن شود همراه می شود با التقاء ساکنینی که جایگاهی ندارد. چرا که به عنوان مثال در مؤکد کردن «یَضْرِبَانِ»، فعل مؤکد می شود «یَضْرِبَانِ» و از آنجا که «نون» و «الف» ساکن هستند، بنابر قاعده باید «الف» حذف شود که در صورت حذف شدن تبدیل می شود به «یَضْرِبِنِ» و در نتیجه با صیغه (۱) اشتباه می شود.

ج - ۶) صیغه «۵»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «تَضْرِبَانِ: تَضْرِبَانِ»، «لِتَضْرِبَا: لِتَضْرِبَانِ»

۲) مضارع معتل، «الفی»: «تَرْضَيَانِ: يَرْضَيَانِ»، «واوی»: «تَرْجُوَانِ: تَرْجُوَانِ»، «یائی»: «تَجْرِيَانِ: تَجْرِيَانِ»

«نون» تأکید خفیفه: قبلاً توضیح داده شد.

ج - ۷) صیغه «۶»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «يَضْرِبِنِ: يَضْرِبِنَانِ»، «لِيَضْرِبِنِ: لِيَضْرِبِنَانِ»

۲) مضارع معتل، «الفی»: «يَرْضَيْنِ: يَرْضَيْنَانِ»، «واوی»: «يَرْجُونِ: يَرْجُونَانِ»، «یائی»: «يَجْرِينِ: يَجْرِينَانِ»

«نون» تأکید خفیفه: نون خفیفه به فعل جمع مؤنث داخل نمی شود، چرا که در صورت متحرک شدن «نون» خفت خود را از دست داده و مشدد می شود.

ج - ۸) صیغه «۸»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «تَضْرِبَانِ: تَضْرِبَانِ»، «لِتَضْرِبَا: لِتَضْرِبَانِ»

۲) مضارع معتل، «الفی»: «تَرْضَيَانِ: يَرْضَيَانِ»، «واوی»: «تَرْجُوَانِ: تَرْجُوَانِ»، «یائی»: «تَجْرِيَانِ: تَجْرِيَانِ»

«نون» تأکید خفیفه: قبلاً توضیح داده شد.

ج - ۹) صیغه «۱۱»:

«نون» تأکید ثقیله:

۱) مضارع و امر صحیح: «تَضْرِبَانِ: تَضْرِبَانِ»، «لِتَضْرِبَا: لِتَضْرِبَانِ»

۲) مضارع معتل، «الفی»: «تَرْضَيَانِ: يَرْضَيَانِ»، «واوی»: «تَرْجُوَانِ: تَرْجُوَانِ»، «یائی»: «تَجْرِيَانِ: تَجْرِيَانِ»

«نون» تأکید خفیفه: قبلاً توضیح داده شد.

ج - ۱۰) صیغه «۱۲»:

«نون» تأکید ثقیله:

- ۱) مضارع و امر صحیح: «تَضْرِبْنَ: تَضْرِبَانَّ»، «إِضْرِبْنَ: إِضْرِبَانَّ»
۲) مضارع معتل: «الْفَى»: «تَرْضَيْنَ: تَرْضَيْنَانَّ»، «واوی»: «تَرْجُونُ: تَرْجُونَانَّ»، «یائی»: «تَجْرِبْنَ: تَجْرِبِنَانَّ»

«نون» تأکید خفیفه: در «ج - ۷» توضیح داده شد.

الحاق «الف» قبل از «نون تأکید»، در آخر جمع مؤنث - مذکریا مؤنث - به منظور جلوگیری از اجتماع سه «نون» پشت سر هم، می باشد.

خلاصهٔ درس

نُونُ التَّأْكِيدِ: نُونٌ يُؤْتِي بِهَا لِتَأْكِيدِ الأَمْرِ وَ المِضَارِعِ إِذَا كَانَ فِيهِ مَعْنَى الأَمْرِ.

نُونُ التَّأْكِيدِ عَلَى قِسْمَيْنِ:

(۱) خَفِيفَةٌ سَاكِتَةٌ. (۲) ثَقِيلَةٌ مُشَدَّدَةٌ.

جهت مطالعه

معمول فعل مؤکد بر آن مقدم نمی شود، مگر اینکه معمولش شبه جمله باشد.

لذا مثال «إِسْمَعَنَّ النِّصْحَ» چنانچه اینگونه «النِّصْحَ إِسْمَعَنَّ» بشود، صحیح نیست، چرا که معمول - مفعول به - مقدم شده است.

بر خلاف «بِمَنَافِقٍ لَا تُثَقَّنُ» که تقدیم معمول، به علت شبه جمله بودن، جائز است.

خاتمة مفردات

در این قسمت مفرداتی که طلبه در کتب عربی، بیشتر یا آن سرو کار دارد، ذکر شده و وجوه مختلف ترکیبی آن بیان گردیده است.

الف

أبد: مَعْنَى «دهر» و تُعْرَبُ ظَرْفَ زَمَانٍ مَنصُوبًا وَ تَلَازِمُ الإِضَافَةَ إِلَى اسْمٍ مِنْ لَفْظِهَا أَوْ مَعْنَاهَا.
نَحْوُ: «لَا أَسْرِقُ أَبَدَ الدَّهْرِ، أَبَدَ الأَبْدِينَ»

أبدًا: ظَرْفٌ لِإِسْتِغْرَاقِ المُسْتَقْبَلِ، مَنصُوبٌ وَ مُنَوَّنٌ دَائِمًا وَ لَا يُضَافُ وَ يُسْتَعْمَلُ مَعَ النَّفْيِ.

نَحْوُ: «إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا»

اتِّفَاقًا: مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ مَنصُوبٌ لِفِعْلِ مَحذُوفٍ تَقْدِيرُهُ: «إِنْتَقَى» أَوْ حَالٌ مَنصُوبَةٌ فِي نَحْوِ: «لِتَقَيْتِ مَعْلَمِي إِتِّفَاقًا»

أثناء: مَعْنَى «خِلال»، ظَرْفٌ زَمَانٍ مُبْهِمٌ وَ يُضَافُ إِلَى المَفْرَدِ، نَحْوُ: «سَأَأَبِلُكَ أَتْنَاءَ النَّهَارِ» وَ تَأْتِي إِسْمًا يُعْرَبُ حَسَبَ مَوْقِعِهِ فِي الجُمْلَةِ.

أجلًا: تُعْرَبُ نَائِبَ ظَرْفِ زَمَانٍ فِي نَحْوِ: «سَأَكْفُوكَ أَجْلًا» قَدْ تَفَقَّدَ مَعْنَى الظَّرْفِيَّةِ، فَتُعْرَبُ حَسَبَ مَوْقِعِهَا فِي الجُمْلَةِ، نَحْوُ: «الأَجَلُ خَيْرٌ مِنَ العَاجِلِ»

إجماعًا: مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ لِفِعْلِ مَحذُوفٍ تَقْدِيرُهُ: «أَجْمَعُوا»، فِي نَحْوِ: «إِجْمَاعًا عَلَى نُصْرَةِ الوَطَنِ»

آخر: حَالٌ مَنصُوبَةٌ فِي نَحْوِ: «جَاءَ زَيْدٌ فِي السَّبَاقِ آخِرًا» وَ ظَرْفِ زَمَانٍ فِي نَحْوِ: «زُرْتِكَ آخِرَ الأَسْبُوعِ» وَ حَسَبَ مَوْقِعِهَا فِي الجُمْلَةِ، نَحْوُ: «بَنَى الآخِرُ وَ شَاهَدْتُ الآخِرَ»

إربأ إربأ: أَيْ «عُضْوًا عُضْوًا». تُعْرَبُ «إِرْبَأًا» الأَوَّلَى حَالًا مَنصُوبَةٌ وَ تُعْرَبُ «إِرْبَاءًا» الثَّانِيَةَ، توكِيدًا مَنصُوبًا،

نَحْوُ: «إِنِّي لأَحِبُّ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا حَتَّى لَوْ قُطِعَتْ إِرْبَأًا إِرْبَأًا»

إصطلاحًا: حَالٌ مَنصُوبَةٌ فِي نَحْوِ: الإِعْرَابِ إِصطِلَاحًا تَغْيِيرُ أَوَاخِرِ الكَلِمَاتِ بِتَغْيِيرِ وَظَائِفِهَا النَّحْوِيَّةِ ضَمَّنَ الجُمْلَةِ.

أصلًا: تَأْتِي مَعْنَى «أَسَاسًا» اسْمٌ مَنصُوبٌ بِنَزْعِ الخَافِضِ إِذَا صَحَّ أَنْ نَضَعَ قَبْلَهَا «فِي» نَحْوُ: «لَمْ أَضْرِبْهُ أَصْلًا» أَيْ: «فِي الأَصْلِ» وَ فِيمَا عَدَا ذَلِكَ تُعْرَبُ حَسَبَ مَوْقِعِهَا فِي الجُمْلَةِ.

الآن: ظَرْفٌ زَمَانٍ لِلوَقْتِ الحَاضِرِ مَبْنِيٌّ عَلَى الفَتْحِ فِي مَحَلِّ نَصْبِ مَفْعُولٍ فِيهِ، نَحْوُ: «زَارَنِي مُعَلِّمِي الآنَ» وَ قَدْ تَدْخُلُ عَلَيْهَا حُرُوفُ الجَرِّ «مِنْ، إِلَى، حَتَّى، مُدَّ، مُنذُ» فَتَكُونُ مَبْنِيَّةً عَلَى الفَتْحِ فِي مَحَلِّ جَرِّ بِحَرْفِ الجَرِّ، نَحْوُ: «سَازُرُوكَ مِنَ الآنَ قُصَاعِدًا»

ألبتة: مُصَدَّرٌ «بِتَّ» مَعْنَى: «قَطَعَ»، تُعْرَبُ مَفْعُولًا مُطْلَقًا لِفِعْلِ مَحذُوفٍ مَنصُوبًا، نَحْوُ: «لَا أَكْذِبُ أَلْبَتَةَ»

أمامًا: مَفْعُولٌ فِيهِ مَنصُوبٌ، نَحْوُ: «إِمْشِ أَمَامًا»

أمدًا: ظَرْفٌ زَمَانٍ مَنصُوبٌ بِالفَتْحِ فِي نَحْوِ: «عَمِلْتُ فِي طَهْرَانِ أَمَدًا»

أمس: إِذَا أُريدَ بِهَا «اليَوْمُ قَبْلَ يَوْمِكَ بَلِيَّةً»، يُبَيِّنُ عَلَى الكَسْرِ، أَمَّا إِذَا أُريدَ بِهَا «يَوْمٌ مِنَ الأَيَّامِ المَاضِيَةِ»، فَتَكُونُ مَعْرَبَةً وَ تُعْرَبُ بِحَسَبِ مَوْقِعِهَا فِي الجُمْلَةِ، فَإِذَا دَلَّتْ عَلَى الزَّمَانِ وَ صَحَّ أَنْ نَضَعَ أَمَامَهَا «فِي»

بِتَأً: مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ مَنصُوبٌ فِي نَحْوِ: «لَنْ أُخَوِّنَ وَطَنِي أَبَدًا».

بَدَلٌ: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «خُذْ هَذَا بَدَلًا ذَاكَ»، ظَرْفًا مَنصُوبًا.

بُعْدًا: مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ لِفِعْلِ مَحذُوفٍ تَقْدِيرُهُ: «أَبْعَدَهُ اللَّهُ بُعْدًا» وَ يَفْعُ مَوْقِعَ الدَّعَاءِ عَلَى الآخِرِ، نَحْوُ: «بُعْدًا لِلخَائِنِ».

بُكْرَةً: يَمَعْنَى «عُدُوَّةٌ أَوْ بَاكِرًا»، تُعْرَبُ ظَرْفٌ زَمَانٍ مَنصُوبًا، نَحْوُ: «زُرْتُ المَدْرَسَةَ بُكْرَةً»

إِذَا أَرْدَنَاهُ بُكْرَةً يَوْمَ مَعِينٍ اسْتَعْمَلْتَاهَا غَيْرَ مَصْرُوفَةٍ، أَيْ بَدُونِ تَنْوِينٍ، نَحْوُ: «زُرْتُ المَدْرَسَةَ بُكْرَةً» وَ تُسْتَعْمَلُ بُكْرَةً إِسْمًا، فَتُعْرَبُ حَسَبَ مَوْقِعِهَا فِي الجَمَلَةِ، نَحْوُ: «كَانَتْ بُكْرَةَ الأربَعَاءِ المَاضِيَةِ مُحْرَزَةً»

بِنَاءً: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «بِنَاءً عَلَيَّ مَا تَقَدَّمَ»
١) مَفْعُولًا مُطْلَقًا مَنصُوبًا لِفِعْلِ مَحذُوفٍ تَقْدِيرُهُ: «أَبْنَيْ».

٢) مَفْعُولٌ لِأَجَلِهِ مَنصُوبٌ.

بِنْدًا بِنْدًا: تُعْرَبُ «بِنْدًا» الأَوَّلَى حَالًا مَنصُوبَةً وَ تُعْرَبُ «بِنْدًا» الثَّانِيَةَ توكِيدًا لَهَا مَنصُوبًا، نَحْوُ: «قَرَأْتُ الأتْفَالَ بِنْدًا بِنْدًا».

بِيَاتًا: مَصْدَرٌ «بَاتٍ، بِيَاتٍ»، يَمَعْنَى «بَاتٍ، بِيَّتٍ»، وَ تُعْرَبُ حَالًا مَنصُوبَةً فِي نَحْوِ: «وَ كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بِأَسْنَانِ بِيَاتًا».

بَيِّنٌ: تَأْتِي ظَرْفًا مَنصُوبًا يَمَعْنَى «وَسَطٌ» يُضَافُ إِلَى أَكْثَرِ مِنْ وَاحِدٍ، نَحْوُ: «جَلَسْتُ بَيْنَ الطَّلَابِ»، أَيْ «وَسَطَهُمْ».

و يُعْرَبُ ظَرْفٌ مَكَانٍ أَوْ زَمَانٍ مَنصُوبٌ إِذَا أُضِيفَ إِلَى اسْمِ مَكَانٍ أَوْ اسْمِ زَمَانٍ، نَحْوُ: «بَيْتِي بَيْنَ المَدْرَسَةِ وَ الطَّرِيقِ، سَازُورُوكَ بَيْنَ الظُهْرِ وَ العَصْرِ».

بَيِّنًا: أَصْلُهَا: «بَيْنٌ» مِضَافَةٌ إِلَى أَوْقَاتٍ فَحُذِفَتْ الأَوْقَاتُ وَ عَوِضَ عَنْهَا بِالفِ وَ تُعْرَبُ ظَرْفٌ زَمَانٍ مَبْنِيًّا عَلَى السُّكُونِ فِي مَحَلِّ نِصْبِ مَفْعُولٍ فِيهِ وَ إِذَا كَانَ مَا بَعْدَهَا إِسْمًا، رُفِعَ عَلَى الإِبْتِدَاءِ وَ كَانَ مَا بَعْدَهُ خَبْرًا وَ الجَمَلَةُ بَعْدَهَا فِي مَحَلِّ جَرِّ مِضَافٍ إِلَيْهِ. نَحْوُ: «بَيِّنًا نَحْنُ فِي المَلْعَبِ إِذْ هَطَلَ المَطَرُ».

ت

تَارَةً: ظَرْفٌ زَمَانٍ يَمَعْنَى: «مَرَّةً» أَوْ مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ عَلَى

كَانَتْ ظَرْفًا، نَحْوُ: «شَاهَدْتُكَ أَمْسًا» وَ فِيهَا عِدَا ذَلِكَ تُعْرَبُ حَسَبَ مَوْقِعِهَا فِي الجَمَلَةِ. نَحْوُ: «مَضَى الأَمْسُ بِهَمُومِهِ»

آنَ: يَمَعْنَى «حِينَ» ظَرْفٌ زَمَانٍ مَنصُوبٌ وَ يُلَازِمُ الأِضَافَةَ إِلَى الجَمَلَةِ الأِسْمِيَّةِ، نَحْوُ: «يَعُودُ الفِلاحُ إِلَى بَيْتِهِ أَنْ الشَّمْسُ تُغِيبُ» أَوْ الفِعْلِيَّةِ، نَحْوُ: «سَاكَافُوكَ أَنْ تَدْرُسَ»

آنَا: ظَرْفٌ زَمَانٍ مَنصُوبٌ وَ لا يَضافُ لِأَنَّهُ مَنوونٌ، نَحْوُ: «عِشْتُ فِي مَشْهَدٍ أَنَا مِنَ الذَّهْرِ»

آنَاءً: ظَرْفٌ زَمَانٍ مَنصُوبٌ وَ يُضَافُ إِلَى المَفْرَدِ، نَحْوُ: «سَازُورُوكَ آنَاءَ اللَّيْلِ»

آنِفًا: ظَرْفٌ زَمَانٍ مَنصُوبٌ فِي نَحْوِ: «جِئْتُ آنِفًا» وَ تَأْتِي إِسْمًا يُعْرَبُ حَسَبَ مَوْقِعِهِ فِي الجَمَلَةِ، نَحْوُ: «عُدَّ إِلَى الكَلَامِ الآتِفِ الذِّكْرِ»

الأَوَّلُ فَالأَوَّلُ: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «ادخُلُوا الأَوَّلَ فَالأَوَّلَ»، «الأَوَّلُ»: حَالٌ مَنصُوبَةٌ، «الفَاءُ»: عَاطِفَةٌ، «الأَوَّلُ»: اسْمٌ مَعطُوفٌ مَنصُوبٌ.

أَوَّلًا: مَفْعُولٌ فِيهِ مَنصُوبٌ فِي نَحْوِ: «جِئْتُ أَوَّلًا»

أَيضًا: مَصْدَرٌ «أَضٌ» يَمَعْنَى: «عَادَ وَ رَجَعَ» وَ لا يُسْتَعْمَلُ إِلا فِى شَيْئَيْنِ بَيْنَهُمَا تَوافُقٌ وَ يُمَكِّنُ اسْتِغْنَاءَ كُلِّ مِنبَهِمَا عَنِ الأَخرِ وَ يُعْرَبُ:

١) إِما مَفْعُولًا مُطْلَقًا مَنصُوبًا حُذِفَ عَامِلُهُ وَ جُوبًا وَ هَذَا هُوَ الإِعْرَابُ الأَفْضَلُ.

٢) إِما حَالًا مَنصُوبَةً وَ قد حُذِفَ عَامِلُهَا مَعَ صَاحِبِهَا مَعًا، نَحْوُ: «نَجَحَ زَيْدٌ وَ عَلِيٌّ أَيضًا»

ب

بَابًا بَابًا: تَقُولُ «قَرَأْتُ الكِتَابَ بَابًا بَابًا» فَتُعْرَبُ «بَابًا» الأَوَّلَى حَالًا مَنصُوبَةً وَ تُعْرَبُ «بَابًا» الثَّانِيَةَ توكِيدًا مَنصُوبًا.

بُؤْسًا: مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ لِفِعْلِ مَحذُوفٍ وَ التَقْدِيرُ: «أَبَاسُهُ اللهُ بُؤْسًا»، مَنصُوبٌ بِالفَتْحَةِ وَ يَفْعُ مَوْقِعَ الدَّعَاءِ عَلَى الآخِرِ، نَحْوُ: «بُؤْسًا لِلخَائِنِ» وَ مِنْهُم مَن يُعْرَبُهَا مَفْعُولًا بِهِ ثَانِيًا لِفِعْلِ مَحذُوفٍ وَ التَقْدِيرُ: «أَلَزَمَهُ اللهُ بُؤْسًا».

بَاكِرًا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «جِئْتُ لِزيارَتِكَ بَاكِرًا» ظَرْفًا مَنصُوبًا مُتَعَلِّقًا بِالفِعْلِ «جِئْتُ».

«منزلی حِذَاءِ الْمَدْرَسَةِ».

حَسَنًا: تُعْرَبُ مَفْعُولًا بِهِ لِفِعْلِ مَحْذُوفٍ تَقْدِيرُهُ: «فَعَلْتُ» أَوْ مَا يُمِثِّلُهُ فِي الْمَعْنَى وَالْعَمَلِ، أَوْ صِفَةً مَنْصُوبَةً لِاسْمٍ مَوْصُوفٍ مَحْذُوفٍ وَالتَّقْدِيرُ: «فَعَلْتُ فِعْلًا حَسَنًا»، أَوْ «قَلْتُ قَوْلًا حَسَنًا».

حِظًّا سَعِيدًا: تُعْرَبُ «حِظًّا» مَفْعُولًا بِهِ لِفِعْلِ مَحْذُوفٍ تَقْدِيرُهُ: «أَتَمَّنِي» أَوْ «أَرْجُو» أَوْ «أَمَل».

حَقٌّ: اسْمٌ يَدُلُّ عَلَى بُلُوغِ الْغَايَةِ وَ تُعْرَبُ:

(١) مَفْعُولًا مُطْلَقًا فِي نَحْوِ: «أَحْتَرَمْتُكَ حَقِّي الْإِحْتِرَامَ» أَوْ «إِحْتِرَامًا كَامِلًا».

(٢) خَبْرًا فِي نَحْوِ: «هَذَا حَقِّي الْمَجْتَهِدَ».

(٣) نَعْتًا فِي نَحْوِ: «أَكْرَمْتُكَ إِكْرَامًا حَقِّي إِكْرَامًا».

حَمْدًا: مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ مَنْصُوبٌ لِفِعْلِ مَحْذُوفٍ تَقْدِيرُهُ: «أَحْمَدُ»، نَحْوُ: «حَمْدًا لِلَّهِ عَلَى نِعَمِهِ».

حَيْثُ بَيْتٌ: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «تَرَكْتُ الصَّحْرَاءَ حَيْثُ بَيْتٌ» أَوْ «مَبْحُوثًا عَنْ أَهْلِهَا» إِسْمًا مَرْكَبًا عَلَى فَتْحِ الْجُزْءَيْنِ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ حَالٍ.

حِينًا: ظَرْفٌ زَمَانٍ مَنْصُوبٌ فِي نَحْوِ: «إِنْتِظَرْتُكَ حِينًا».

خ

خَاصَّةً: حَالٌ مَنْصُوبَةٌ فِي نَحْوِ: «أَحَبُّ الْفَاكِهِةِ خَاصَّةً الْعَيْبِ».

أَمَّا إِذَا كَانَتْ مَقْرُونَةً بِالْوَاوِ، فَإِنَّهَا تُعْرَبُ مَفْعُولًا مُطْلَقًا لِفِعْلِ مَحْذُوفٍ تَقْدِيرُهُ «أَخْضُ» نَحْوُ: «أَحَبُّ الْمَطَالَعَةِ وَ خَاصَّةً الصُّخْفِ»، (الصُّخْفُ: مَفْعُولٌ بِهِ لِلْمَصْدَرِ خَاصَّةً).

خُصُوصًا: حَالٌ مَنْصُوبَةٌ فِي نَحْوِ: «أَحَبُّ الْفَاكِهِةِ خُصُوصًا الْعَيْبِ».

أَمَّا إِذَا كَانَتْ مَقْرُونَةً بِالْوَاوِ، فَإِنَّهَا تُعْرَبُ مَفْعُولًا مُطْلَقًا لِفِعْلِ مَحْذُوفٍ تَقْدِيرُهُ «أَخْضُ» نَحْوُ: «أَحَبُّ الْفَاكِهِةِ وَ خُصُوصًا الْفَاكِهِةَ لِبَنَانٍ»، (فَاكِهِةُ: مَفْعُولٌ بِهِ لِلْمَصْدَرِ خُصُوصًا).

خِلَالِ: ظَرْفٌ مَكَانٍ مَنْصُوبٌ مَعْنَى «بَيْنَ» أَوْ «مَا بَيْنَ» نَحْوُ: «فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ».

د

دَوْنِ: ظَرْفٌ مَكَانٍ مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ فِي أَكْثَرِ

أَسَاسٍ أَنْ أَصْلَهَا «تَارَةً» فَحَقَّقَتْ، مَنْصُوبٌ مَتَعَلِّقٌ بِمَا قَبْلَهُ، نَحْوُ: «إِنِّي أُمَارِسُ الرِّيَاضَةَ تَارَةً».

تُجَاهَ: ظَرْفٌ مَكَانٍ مَنْصُوبٌ يَلِزَمُ الْإِضَافَةَ، نَحْوُ: «جَلَسْتُ تُجَاهَ الْمَعْلَمِ أَوْ مُقَابِلَهُ».

تِلْقَاءَ: ظَرْفٌ مَكَانٍ مَنْصُوبٌ فِي نَحْوِ: «جَلَسْتُ تِلْقَاءَ الْحَائِطِ».

ج

جَانِبِ: ظَرْفٌ مَكَانٍ مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ، نَحْوُ: «جَلَسْتُ جَانِبَ الْحَائِطِ».

جِدًّا: اسْمٌ مَعْنَى «كَثِيرًا»، يُعْرَبُ مَفْعُولًا مُطْلَقًا، نَحْوُ: «أَحَبُّ وَطَنِي جِدًّا».

جَمًّا: تَكُونُ حَالًا مَنْصُوبَةً فِي مِثْلِ قَوْلِكَ: «جَاؤُوا جَمًّا عَفِيرًا».

جَمَلَةً: تُعْرَبُ حَالًا مَنْصُوبًا فِي قَوْلِكَ: «إِشْتَرَيْتُ الثِّيَابَ جَمَلَةً».

جَمِيعًا: كَلِمَةٌ مَعْنَى «مُجْتَمِعِينَ»، تُعْرَبُ حَالًا مَنْصُوبَةً، نَحْوُ: «كَافَأْتُ الْفَائِزِينَ جَمِيعًا».

جَهَارًا: كَلِمَةٌ مَعْنَى «عَلَانِيَةً» وَ تُعْرَبُ حَالًا فِي مِثْلِ قَوْلِكَ: «سَأَقُولُ رَأْيِي جَهَارًا».

جُهْدًا: تُعْرَبُ حَالًا إِذَا أُضِيقَتْ فِي نَحْوِ: «سَاعَمَلْتُ جُهْدِي لِتَلْبِيَةِ طَلِبِكِ» وَ نَحْوُ: «دَرَسَ التَّلْمِيذُ جُهْدَهُ» أَوْ «بَأَقْصَى طَاقَتِهِ».

جَهْرًا: كَلِمَةٌ مَعْنَى «عَلَانِيَةً» وَ تُعْرَبُ حَالًا فِي مِثْلِ قَوْلِكَ: «إِنْتَقَدَ الطَّالِبُ مَعْلَمَهُ جَهْرًا».

جَيِّدًا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «لِبِتِّكَ تَدْرُسُ دَرُوسَكَ جَيِّدًا»، مَفْعُولًا مُطْلَقًا مَنْصُوبًا.

ح

حَالًا: حَالٌ مَنْصُوبَةٌ فِي نَحْوِ: «سَاتِي حَالًا».

حُبًّا: تُعْرَبُ فِي الْعِبَارَةِ الْمَشْهُورَةِ: «حُبًّا وَ كِرَامَةً» مَفْعُولًا مُطْلَقًا لِفِعْلِ مَحْذُوفٍ تَقْدِيرُهُ: «أَحَبُّ».

حَتْمًا: مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ لِفِعْلِ مَحْذُوفٍ تَقْدِيرُهُ: «أَحْتَمُ»، مَنْصُوبٌ أَوْ حَالٌ مَنْصُوبَةٌ.

حِذَاءَ: مَعْنَى «قُرْبَ» وَ تُعْرَبُ ظَرْفٌ مَكَانٍ مَنْصُوبًا، نَحْوُ:

ص

صِدْقًا: مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ لِفِعْلِ مَحْذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ: «قَالَ»
أَوْ «تَحَدَّثَ» أَوْ «تَكَلَّمَ»، مَنْصُوبٌ، نَحْوُ: «صِدْقًا إِنَّ
الْوَطَنَ بِحَاجَةٍ إِلَيْنَا جَمِيعًا».

صِرَاحَةً: مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ لِفِعْلِ مَحْذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ: «صَرَخَ»
مَنْصُوبٌ، فِي نَحْوِ: «أَقُولُ لَكُمْ صِرَاحَةً كَذَا».

ط

طَرًّا: مَعْنَى «جَمِيعًا»، تُعْرَبُ حَالًا مَنْصُوبَةً، نَحْوُ: «نَجَّحَ
الطَّلَابُ طَرًّا».

طَوْبَى: مَعْنَى «الْجَنَّةُ» وَ «السَّعَادَةُ»، لَفْظٌ مُلَازِمٌ
لِلإِبْتِدَاءِ وَ لَا يَكُونُ خَبْرَهُ إِلَّا مُتَعَلِّقٌ حَرْفٍ جَرٍّ، نَحْوُ:
«طَوْبَى لِلْمُؤْمِنِينَ».

طَوِيلًا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ قَوْلِكَ: «جَلَسْتُ طَوِيلًا مِنْ
الْوَقْتِ» نَائِبٌ ظَرْفٌ زَمَانٌ مَنْصُوبًا وَ التَّقْدِيرُ:
«جَلَسْتُ زَمَانًا طَوِيلًا».
وَ يَجُوزُ إِعْرَابُهَا: مَفْعُولًا مُطْلَقًا، بِتَقْدِيرِ: «جَلَسْتُ
جُلُوسًا طَوِيلًا».

ع

عَاجِلًا: مَعْنَى «مُسْرِعًا»، تُعْرَبُ نَائِبٌ ظَرْفٌ زَمَانٌ مَنْصُوبًا
فِي نَحْوِ: «سَازُورُوكَ عَاجِلًا».

عَامَّةً: تُعْرَبُ:

(١) تَوْكِيدًا مَعْنَوِيًّا: وَ ذَلِكَ إِذَا سَبَقَتْ بِالْمَوْكِدِ وَ
أُضِيفَ إِلَى ضَمِيرٍ يَرْجِعُ إِلَيْهِ، نَحْوُ: «قَرَأْتُ الصُّحُفَ
عَامَّتَهَا».

(٢) حَالًا: مَعْنَى «مَجْتَمِعِينَ» مَنْصُوبَةً وَ ذَلِكَ إِذَا
تَكَرَّرَتْ وَ أَنْتَ بَعْدَ جَمْعٍ، نَحْوُ: «جَاءَ الطَّلَابُ عَامَّةً».

(٣) مَفْعُولًا مُطْلَقًا: إِذَا أُضِيفَتْ إِلَى مَصْدَرِ الْفِعْلِ،
نَحْوُ: «إِجْتَهَدْتُ عَامَّ الْإِجْتِهَادِ».

(٤) حَسَبَ مَوَاقِعِهَا فِي الْجُمْلَةِ: وَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ
مَوَاضِعِ السَّابِقَةِ، نَحْوُ: «هَؤُلَاءِ عَامَّةُ الطَّلَابِ».

عَبَثًا: تُعْرَبُ مَفْعُولًا مُطْلَقًا لِفِعْلِ مَحْذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ:
«عَبَثَ»، مَنْصُوبًا فِي نَحْوِ: «حَاوَلَ الْعَدُوُّ عَبَثًا إِذْلالَ
وَطَنِي».

وَ تَسْطِيعُ إِعْرَابُهَا حَالًا مَنْصُوبَةً مَعْنَى: «فَاشِلًا أَوْ خَائِبًا».

عَجَبًا: تُعْرَبُ مَفْعُولًا مُطْلَقًا لِفِعْلِ مَحْذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ:
«أَعْجَبَ»، مَنْصُوبٌ.

إِسْتِعْمَالِيَّتِهِ، يَأْتِي مَعْنَى:

(١) الْقَرْبِ، نَحْوُ: «جَلَسْتُ دُونَ الْجِدَارِ»

(٢) أَقْلٍ مِنَ الْآخَرِ حَسَنًا، نَحْوُ: «هَذِهِ الْقَصِيدَةُ دُونَ
تِلْكَ».

(٣) مِنْ غَيْرِ: «فُئِمْتُ بِوَجْهِ دُونَ تَقْصِيرٍ».

دُونًا: اسْمٌ مَعْنَى: «رَدِينًا أَوْ سَبِيًّا»، يُعْرَبُ حَالًا مَنْصُوبَةً،
نَحْوُ: «هَذَا الرَّجُلُ دُونًا».

دُونِكَ: تَأْتِي:

(١) اسْمٌ فِعْلٍ أَمْرٍ مَعْنَى: «خُذْ»، نَحْوُ: «دُونِكَ الْقَلَمَ».

(٢) مَرْبُوبَةٌ مِنَ الظَّرْفِ «دُونَ» وَ ضَمِيرِ الْمُخَاطَبِ
الْمُتَّصِلِ، نَحْوُ: «الْكِتَابُ دُونِكَ».

ر

رُويِدًا: تُعْرَبُ:

(١) مَفْعُولًا مُطْلَقًا مَنْصُوبًا عَنِ فِعْلِهِ «أَرُودُ» وَ مَا
بَعْدَهَا مَفْعُولًا بِهِ، فِي نَحْوِ: «رُويِدًا زَيْدًا».

(٢) حَالًا مَنْصُوبَةً إِذَا جَاءَتْ بَعْدَ مَعْرِفَةٍ فِي نَحْوِ:
«جَاءَ الْجَيْشُ رُويِدًا».

(٣) نَعْتًا مَنْصُوبًا لِمَصْدَرٍ مَنْصُوبٍ مَذْكُورًا فِي نَحْوِ:
«سِرْتُ سِيرًا رُويِدًا» أَوْ مَقْدَرًا: نَحْوُ: «سَارَ طَالِبٌ
رُويِدًا».

س

سَحْرًا: ظَرْفٌ زَمَانٌ مَنْصُوبٌ، نَحْوُ قَوْلِكَ: «سَافَرْنَا سَحْرًا».

سَحَقًا: مَصْدَرٌ «سَحَقَ» يُعْرَبُ مَفْعُولًا مُطْلَقًا لِفِعْلِهِ
الْمَحْذُوفِ مَنْصُوبًا، نَحْوُ: «سَحَقًا لِلخَائِنِ» أَوْ
«فَسَحَقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ».

سَرًّا: مَصْدَرٌ مَعْنَى: «خُفِيَّةً»، يُعْرَبُ حَالًا مَنْصُوبَةً.

وَ بَعْضٌ يُعْرَبُهَا مَفْعُولًا مُطْلَقًا وَ ذَلِكَ فِي نَحْوِ:
«دَخَلَ اللَّصُّ الْبَيْتَ سَرًّا».

سَمْعًا: تُعْرَبُ فِي الْعِبَارَةِ الْمَشْهُورَةِ «سَمْعًا وَ طَاعَةً»
مَفْعُولًا مُطْلَقًا لِفِعْلِ مَحْذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ: «أَسْمَعُ».

ش

شَفَاهًا: تُعْرَبُ مَفْعُولًا مُطْلَقًا مَنْصُوبًا فِي نَحْوِ: «كَلِمَتُهُ
شَفَاهًا».

وَ بَعْضٌ يُعْرَبُهَا حَالًا مَنْصُوبَةً.

شُكْرًا: مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ لِفِعْلِ مَحْذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ: «أَشْكُرُ».

ق

قَاطِبَةً: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «نَجَّحَ الطَّالِبُ قَاطِبَةً»، حَالًا مَنصُوبَةً.

قَبْلًا: مفعول فيه مَنصُوبٌ فِي نَحْوِ: «زُرْتِكَ قَبْلًا».

قُدُومًا مَبَارَكًا: تُعْرَبُ فِي الْعِبَارَةِ «قُدُومًا مَبَارَكًا» مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً لِفِعْلِ مَحْدُوفٍ تَقْدِيرُهُ: «قَدِمْتُ».

قُرْبٌ: ظرفٌ يَكُونُ لِلْمَكَانِ إِذَا أُضِيفَ لِاسْمِ مَكَانٍ، نَحْوُ: «جَلَسْتُ قُرْبَ الْجِدَارِ».

و يَكُونُ لِلزَّمَانِ إِذَا أُضِيفَ إِلَى اسْمِ زَمَانٍ، نَحْوُ: «قَابَلْتُهُ قُرْبَ الظُّهْرِ».

قَطَعًا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ «لَنْ أَكْذِبُ قَطَعًا» أَوْ «هَذَا الْقَلَمُ لِي قَطَعًا» مفعولاً مطلقاً لِفِعْلِ مَحْدُوفٍ، تَقْدِيرُهُ: «أَقَطَعُ».

قَلِيلًا: تُعْرَبُ:

- ١) نَائِبَ ظَرْفٍ زَمَانٍ مَنصُوباً فِي نَحْوِ: «إِنْتَظِرْتُ زَيْدًا قَلِيلًا» أَوْ: «وَقْتًا قَلِيلًا».
- ٢) مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً فِي نَحْوِ: «عَمِلْتُ قَلِيلًا»
- ٣) وَ قَدْ تَلَحُّقَهَا «مَا» الزَّائِدَةُ، فَتُعْرَبُ مفعولاً فِيهِ، نَحْوِ: «قَلِيلًا مَا تَكَاسَلْتُ»

قَهْقَهْرِي: مصدرٌ يعنى «الرجوعُ إِلَى السُّوءِ» يُعْرَبُ مفعولاً مطلقاً مَنصُوباً، نَحْوِ: «عَادَ الْعَدُوُّ الْقَهْقَهْرِي».

ك

كَافَةً: تُعْرَبُ حَالًا مَنصُوبَةً فِي نَحْوِ: «نَجَّحَ الطَّالِبُ كَافَةً» أَوْ «جَمِيعًا».

كثيْرًا: تُعْرَبُ:

- ١) مفعولاً مطلقاً أَوْ مفعولاً فِيهِ حَسَبَ الْمَعْنَى مَنصُوباً نَحْوُ: «عَمِلْتُ كَثِيرًا، أَذْكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا».
- ٢) وَ قَدْ تَلَحُّقَهَا «مَا» الزَّائِدَةُ فَتُعْرَبُ مفعولاً فِيهِ، نَحْوِ: «كَثِيرًا مَا كُنْتُ أَذْهَبُ إِلَى الْمَدْرَسَةِ».

كُرْهًا: حَالٌ مَنصُوبَةٌ فِي نَحْوِ: «جَاءَ زَيْدٌ إِلَى الْمَدْرَسَةِ كُرْهًا»، كَلِمًا: ظَرْفٌ يَفِيدُ التَّكْرَارَ وَ لَا يَأْتِي مَكْرَرًا فِي جُمْلَةٍ وَاحِدَةٍ وَ تُعْرَبُ ظَرْفًا مَنصُوبًا مَتَّعِلٌ بِجَوَابِهِ دَائِمًا وَ «مَا» مصدريةٌ زَمَانِيَّةٌ وَ هِيَ مَعَ مَا بَعْدَهَا مَوْوَلَةٌ بِمصدرٍ فِي مَحَلِّ جَرِّ بِالْإِضَافَةِ وَ يَشْتَرِطُ فِي شَرْطِ «كَلِمًا» وَ جَوَابِهَا أَنْ يَكُونَ مَاضِيَيْنِ. نَحْوُ: «كَلِمًا

عَفْوًا: مفعولٌ مُطلقٌ لِفِعْلِ مَحْدُوفٍ، تَقْدِيرُهُ: «أَعْفَى مَنصُوبٌ وَ ذَلِكَ إِذَا كَانَتْ مَعْنَى «العفو عَنِ الذَّنْبِ»، أَمَا إِذَا كَانَتْ مَعْنَى «الأخْذُ مِنْ غَيْرِ كَلْفَةٍ وَ لَا مَزَاحِمَةٍ»، فَهِيَ حَالٌ، نَحْوُ: «تَكَلَّمْتُ عَفْوًا».

عَلَانِيَةً: تُعْرَبُ حَالًا مَنصُوبَةً فِي نَحْوِ: «صَرَخَ زَيْدٌ بِحُبِّ عَلِيٍّ عِلَانِيَةً».

و يَجُوزُ إِعْرَافُهَا مفعولاً مطلقاً مَنصُوبًا.

عَلْنَا: حَالٌ مَنصُوبَةٌ فِي نَحْوِ قَوْلِكَ: «صَرَخَ عَلِيٌّ بِحُبِّ فَاطِمَةَ عَلْنَا».

عَوَضًا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ قَوْلِكَ: «جَاءَ زَيْدٌ عَوَضًا مِنْ أُخِيهِ»، حَالًا مَنصُوبًا أَوْ مفعولاً مطلقاً.

عَيَانًا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «شَهِدْتُهُ عَيَانًا»، حَالًا مَنصُوبَةً أَوْ مفعولاً مطلقاً لِفِعْلِ مَحْدُوفٍ، تَقْدِيرُهُ: «عَايَنْتُهُ».

عَيْنًا: تُعْرَبُ حَالًا فِي نَحْوِ قَوْلِكَ: «هُوَ الصِّدِّيقُ الْوَفِيُّ عَيْنًا».

غ

غَالِبًا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «نَجَّحَ زَيْدٌ غَالِبًا»، إِسْمًا مَنصُوبًا عَلَى نَزْعِ الْخَافِضِ وَ الْإِصْلَ: «نَجَّحَ زَيْدٌ فِي الْغَالِبِ».

غَدًا: ظَرْفٌ زَمَانٍ مَنصُوبٌ، فِي نَحْوِ: «سَازُرُوكَ غَدًا».

ف

فَاقِلٌ: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «أَعْطَيْتُهُ خَمْسِينَ دِينَارًا فَاقِلٌ» كَالنَّالِي: «الفَاءُ» حَرْفٌ زَائِدٌ لِتَزْيِينِ اللَّفْظِ، «أَقْلٌ»: حَالٌ مَنصُوبَةٌ أَوْ بَدَلًا مِنْ «خَمْسِينَ».

فَجَاءَةً: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «زَارَنَا عَلَى فَجَاءَةٍ» مفعولاً مطلقاً مَنصُوبًا أَوْ حَالًا مَنصُوبَةً.

فَسَافِلًا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «إِهْبِطْ إِلَى قَرِيْبِكَ فَسَافِلًا» كَالنَّالِي: «الفَاءُ» حَرْفٌ زَائِدٌ لِتَزْيِينِ اللَّفْظِ، «سَافِلًا»: حَالٌ مَنصُوبَةٌ.

فَضْلًا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «لَا أَمْلِكُ دَرَهْمًا فَضْلًا عَنْ دِينَارٍ»، مفعولاً مطلقاً مَنصُوبًا وَ أَكْثَرُ إِسْتِعْمَالِهَا بَعْدَ نَفْيٍ.

فَوْرًا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «عَادَ فَوْرًا» حَالًا مَنصُوبَةً أَوْ مفعولاً فِيهِ مَنصُوبًا.

فَوْقًا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «يَسْتَمِرُّ عِلْمِي فَوْقًا»، ظَرْفٌ زَمَانٍ مَنصُوبًا.

تَعَلَّمَ الْإِنْسَانُ إِتْسَعَتْ آفَاقَ مَعْرِفَتِهِ».

التقدير: «فَكَّرَ زَمَانًا مَلِيًّا».

ل

لَبِيكَ: تَعْنِي: «الَّتِي طَلَبْتَ تَلِيَّةً بَعْدَ تَلِيَّةٍ» وَ تُعْرَبُ مَفْعُولًا مطلقاً مَنْصُوبًا وَ الكاف ضميرٌ متصلٌ وَ هِيَ تَلَازِمُ الْإِضَافَةَ إِلَى ضَمِيرِ الْمُخَاطَبِ.

لُغَةً: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «الإِعْرَابُ لُغَةٌ الإِفْصَاحُ»، حَالًا مَنْصُوبَةً.

لَيْلَةً: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «زُرْتِكَ لَيْلَةً»، ظرف زمان مَنْصُوبًا.

مَهْلًا: مصدرٌ يَأْتِي بِدَلِّ التَّلْفِظِ بِفَعْلِهِ وَ يُعْرَبُ مَفْعُولًا مطلقاً مَنْصُوبًا وَ يَسْتَوِي فِيهِ الْمَذْكَرُ وَ الْمَوْثُتُ وَ الْمَفْرَدُ وَ الْمُثَنَّى وَ الْجَمْعُ.

ن

نَادِرًا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «يَزُورُنَا الْمَعْلَمُ نَادِرًا» مَفْعُولًا فِيهِ مَنْصُوبًا.

هـ

هَلُمَّ جَرًّا: تَعْبِيرٌ يُقْصَدُ بِهِ الْاسْتِمْرَارُ وَ لَيْسَ الْمَقْصُودُ الْجَزَّ الْحَسَنِي بِلِ التَّعْمِيمِ وَ يُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «نَزَلَ الْمَطْرُ مِنْ أَوَّلِ الْإِسْبُوعِ وَ هَلُمَّ جَرًّا إِلَى الْيَوْمِ» كَالتَّالِي: هَلُمَّ: اسْمٌ فَعْلٍ أَمْرٍ وَ فَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ فِيهِ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ: «أَنْتَ أَوْ أَنْتِ...» (حَسَبَ الْمُخَاطَبِ). «جَرًّا»: حَالٌ مَنْصُوبَةٌ أَوْ مَفْعُولًا مطلقاً مَنْصُوبًا.

هَنِيئًا: تُعْرَبُ حَالًا مَنْصُوبَةً فِي نَحْوِ: «كُلُّ هَنِيئًا» وَ فِي نَحْوِ: «هَنِيئًا لَكَ» أَيْ: «ثَبَّتَ لَكَ الْخَيْرُ هَنِيئًا».

و

وَحْدًا: مَعْنَى مُنْفَرِدًا، كَلِمَةٌ لَا تُسْتَعْمَلُ إِلَّا مُضَافَةً إِلَى الضَّمِيرِ، نَحْوُ: «شَاهَدْتُكَ وَحْدَكَ» وَ تُعْرَبُ حَالًا مَنْصُوبَةً.

يَدًا يَدًا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «أَعْطَيْتُكَ الْقَلَمَ يَدًا يَدًا» كَالتَّالِي: «يَدًا»: حَالٌ مَنْصُوبَةٌ، «يَدًا»: جَارٌ وَ مَجْرُورٌ مُتَعَلِّقٌ بِصِفَةِ مَحذُوفَةٍ لـ «يَدًا» وَ التَّقْدِيرُ: «أَعْطَيْتُهُ الْقَلَمَ يَدًا مِلَاصِقَةً يَدًا».

ي

يَقِينًا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «جِئْتُ يَقِينًا مَنَى أَنْكَ هُنَا» حَالًا مَنْصُوبَةً أَوْ مَفْعُولًا مطلقاً لِفِعْلِ مَحذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ: «أَتَيْتُنَّ» مَنْصُوبًا.

يَمِينًا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «إِتْجَهْتُ يَمِينًا» أَوْ فِي نَحْوِ: «يَتَوَزَعُ رِجَالُ السِّيَاسَةِ عِنْدَنَا يَمِينًا أَوْ يَسَارًا» مَفْعُولًا فِيهِ مَنْصُوبًا.

م

مَرَّةً: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «قَابَلْتُكَ مَرَّةً»، ظرف زمان مَنْصُوبًا مُتَعَلِّقٌ بِفِعْلِ الْمَذْكَورِ أَوْ مَفْعُولًا مطلقاً مَنْصُوبًا.

مَرَحًا: تُعْرَبُ فِي الْأَيَةِ: «وَ لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا» حَالًا مَنْصُوبَةً أَوْ مَفْعُولًا مطلقاً لِفِعْلِ مَحذُوفٍ وَ الإِعْرَابُ الْاَوَّلُ أَفْضَلُ.

مَرَحِبًا: كَلِمَةٌ تُسْتَعْمَلُ لِلتَّحِيَّةِ أَوْ لِلتَّرْحِيبِ بِالْآخَرِينَ وَ تُعْرَبُ:

(١) مَفْعُولًا بِهِ.

(٢) مَفْعُولًا مطلقاً لِفِعْلِ مَحذُوفٍ.

مُطلقًا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «لَا أَكْذِبُ مُطلقًا» مَفْعُولًا مطلقاً مَنْصُوبًا عَلَى إِعْتِبَارِ أَنَّهَا مَعْنَى: «الْأَيْتَةُ» وَ بَعْضُ يُعْرَبُهَا: نَائِبٌ ظَرْفِيٌّ زَمَانِيٌّ مَنْصُوبًا لِذَلَالَتِهَا عَلَى صِفَةِ الزَّمَنِ الْمَحذُوفِ فَتَكُونُ مَعْنَى: «غَيْرِ مَحْدَدٍ» أَوْ «غَيْرِ مَقْيَدٍ».

مَعَ: تَأْتِي بِوَجْهَيْنِ:

(١) ظَرْفٌ زَمَانِيٌّ أَوْ مَكَانِيٌّ حَسَبَ مَا تُضَافُ إِلَيْهِ مَنْصُوبٌ، نَحْوُ: «غَادَرْتُ الْمَنْزَلَ مَعَ الصَّبَاحِ» أَوْ «لَا رَاحَةَ مَعَ عَذَابِ الضَّمِيرِ».

(٢) حَالٌ مَعْنَى «جَمِيعًا» وَ تُسْتَعْمَلُ لِلْمُثَنَّى أَوْ الْجَمْعِ وَ لَا تُسْتَعْمَلُ لِلْمَفْرَدِ، نَحْوُ: «جَاءَ الطَّالِبَانِ مَعًا».

مَعًا: تُعْرَبُ حَالًا.

مَفْرَقَةً: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «بَعَثَ الْكُتُبَ مَفْرَقَةً» حَالًا مَنْصُوبَةً.

مَلِيًّا: تُعْرَبُ فِي نَحْوِ: «فَكَّرَ مَلِيًّا» نَائِبٌ ظَرْفِيٌّ زَمَانِيٌّ مَنْصُوبًا لِذَلَالَتِهَا عَلَى صِفَةِ الزَّمَنِ الْمَحذُوفِ وَ

نمايه آيات

فاتحه

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ / ٢١

إِيَّاكَ نَعْبُدُ / ٢٩

إِيَّاكَ نَعْبُدُ / ٣٤

بقره

آلِ الْمَالِ عَلَىٰ حَبِيبٍ / ٢٧٥

آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ / ٣٣٤

أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ / ٣٥١

أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا / ٣٥٠

أَحَدٌ نَحْنُ عِنْدَ اللَّهِ عَهِدًا فَلَنْ نُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَىٰ

اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ / ٣١٢

آمِنُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ / ٢٥٤

أَلَا إِنَّ نَضْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ / ٢٨٤

أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السَّافِهَاءُ / ٣١٨

أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ / ٣١٧

أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ / ٢١

أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ / ٣٣١

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَعِيبُ أَنْ يُضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً / ٣٢٩

اذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ / ٣٧٧

بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ / ٤٨

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرَبُوهَا / ٤١

ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ / ٤١

سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ / ٣١٠

فَبِئْسَ كَالْجَارَةِ أَوْ أَشَدَّ قَسْوَةً / ١٥٤

قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ / ٣٤٩

كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ / ٢٤٢

لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ / ١٥٤

مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ / ٣٢٩

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا / ٤٧

وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا / ٢٧٤

وَالْمُطَلَعَاتُ يَتَرَيَّنَّ بَأْنَفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ / ١٣٠

وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ / ٢٤٠

يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ / ٣٤

يَكَاذُ الْبَرِّقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ / ٢٣١

يَوْمَ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ / ٣٣٣

يَكَاذُ الْبَرِّقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ / ٢٣٠

آل عمران

إِنْ يَخُذْ لَكُمْ فَتَنٌ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ / ١١٢

زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ / ٢٤٩

فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا / ٢٢٢

فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ / ٢٢٨

فَلَنْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي / ١١٢

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ / ۵۳
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ / ۶۲

انعام

انظُرُوا إِلَىٰ قَوْمِ / ۲۴۹
مَا قَرَّظْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ / ۲۵۵
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا / ۱۱۲
هَلَلَتْ شَهْلَاءُكُمْ / ۶۳

اعراف

أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ / ۳۲۲
أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصَبْنَاكُمْ بِذُنُوبِهِمْ / ۲۹۵
اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَفَّرْكُمْ / ۸۰
أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ / ۴۱
رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ / ۳۰۲
سِوَاءَ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ / ۳۱۰
ظَفِيفًا يَخْصِفَانِ / ۲۳۰
فَأَنْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا / ۲۴۹
قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِنَّمَا أَنْ تُلْقِيَ وَإِنَّمَا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمَلْقِيْنَ / ۳۳۱

لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْتَابُونَ / ۲۴۷
مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ / ۳۳۲
مَا مَنَّكَ إِلَّا أَنْتَ سُبُّد / ۳۲۹
هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ / ۳۲۲
وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا / ۳۲۲

انفال

لِيَتَرِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ / ۲۴۹
مَا كَانَ اللَّهُ مَعَدِّبُهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ / ۱۴۲
يُنَبِّئُ بِهِ الْأَقْدَامُ / ۲۴۹
تَوْبِهِ
أَرْضِيخْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ / ۲۵۵
إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ / ۱۸۵
إِنْ خِفْتُمْ عَشْرَةَ غِلَابَةٍ فَسَوْفَ يُغْنِيكُمْ اللَّهُ / ۱۹۳
صَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ / ۳۳۱

لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ / ۲۷۲
لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ / ۱۷۴
لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ / ۲۵۷
مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِعَكُمْ عَلَى الْعَيْبِ / ۱۷۴

«إِزْمَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ / ۲۵۷
مَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ / ۱۹۲
هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ / ۳۱۸
هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ / ۳۱۸

وَمَا يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ / ۱۹۳

نساء

أَيُّمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ / ۳۲۸، ۸۱
اجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا / ۲۴۹
فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ وَافِرُوا جَمِيعًا / ۲۰۶
فَاتَّكَبُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النَّسَاءِ / ۴۹
كَفَىٰ بِاللَّهِ نَصِيرًا / ۲۵۰
كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا / ۲۲۰
كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِدًا / ۲۶۳
لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ / ۱۸۰
«إِلَّا تَأْتُوا بِأَمْوَالٍ طَاهِرَةٍ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ / ۲۵۷
لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوْمِ مِنَ الْقَوْلِ / ۱۳۷
مَنْ يَسْتَكْبِفْ عَن عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرْهُمْ إِلَيْهِ
جَمِيعًا / ۱۹۳
وَالَّذِينَ يَأْتِيَانِيَا مِنْكُمْ فَأَذُوهُمَا / ۴۷

مائده

إِعْدِلُوا هُوَ اقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ / ۱۱
بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا / ۶۰
حَسِبُوا إِلَّا تَكُونُ فِئْتَةً / ۱۸۱
فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ / ۲۵۷
لَا تَجْلُوا سَعَابِرَ اللَّهِ وَلَا السُّهُومَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا
الْقَلَائِدَ وَلَا آمِينَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ / ۳۲۹
نَعَلِمَ أَنْ قَدْ صَدَّقْتَنَا / ۲۹۴
هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صُدُقُهُمْ / ۸۸
وَالسَّارِقِ وَالسَّارِقَةَ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا / ۱۱۶

عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ / ٢٢٩

لَا تَحْزَنَ إِنْ لَمْ يَنْزِلْ بِرَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ فِي هَذِهِ السَّنَةِ / ٢٨٥

لَا يَرْفَعُونَ فِي مَوْمِنٍ إِلَّا وَلا ذِمَّةً / ٢٤٩

يونس

فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُمْ مِنْ آجُرٍ / ١١٣

فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ / ٢٩٤

هود

الْأَيُّومَ بِأَنْبِيَئِهِمْ لَيْسَ مُضِرًّا وَعَاقِبَةُ أُولَئِكَ / ٣١٨

إِنَّ رَبَّكَ فَعَالٌ لِمَا يُرِيدُ / ٢٤٧

إِنَّ رَبَّكَ فَعَالٌ لِمَا يُرِيدُ / ٢٥١

إِنْ كُنَّا لَأَيُّومِيَّتِهِمْ رَبِّكَ أَعْمَاهُمْ / ٢٩٢

خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالأَرْضُ / ٢٢٥

فُضِّلْتُ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ / ٨٤

فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ / ٢٤٩

فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ / ٢٥١

مَا تَحْسَبُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ / ٢٧٥

يوسف

أَنْتُمْ سَرَّ مَكَانًا / ١٥٤

إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا / ٤٠

إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ / ١٩١

تَاللَّهِ تَفْتَنُوا تَذَكَّرْ يَوْسُفَ / ٢٧٣

فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ / ٣٢٧

قَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ / ٢٤٤

لَا تُتْرَكُ عَلَيْكُمْ أَيُّومٌ / ٢٤٩

وَسَقَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا / ٣٣٨

رعد

مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ / ٤٩

ابراهيم

فَاجْعَلْ أَقْنِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ / ٢٤٩

قَرِّدُوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ / ٢٤٠

نحل

لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ / ٣٣٢

مَا عِنْدَكُمْ يَنْقَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٌ / ٤٩

وَإِذَا بَخَّرْنَا أَخْذَهُمْ بِالْأُنْثَى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا / ٢٢٢

يَخْرُجُ مِنْ بَطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ / ١٤٥

اسراء

عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ / ٢٣٠

قَضَى رَبُّكَ أَلا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ / ٢٤

قُلْ رَبِّ ارْحَمْنِي كَمَا رَحِمْتَ رَبِّي صَغِيرًا / ٢٧٧

لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي / ٢٥٧

وَقَضَى رَبُّكَ أَلا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ / ٢٩

كهف

إِنْ تَرَى أَنَا أَقْلَ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا فَقَسِي رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنَّ خَيْرًا

/ ١١٣

وَلا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا / ١٤١

مريم

أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالرَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا / ٢٣٤

ثُمَّ لَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا / ٥١

قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ / ٢٨٤

يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ / ٢٨٥

طه

لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ / ٢٤٠

وَهلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى / ٢٥٠

انبيا

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا / ٢٥٧

وَنَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا / ٢٥٥

حج

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُصْبِحُ الأَرْضُ مُخْضَرَّةً

/ ٣٠٤

فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الأَبْصَارَ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ / ٣١

فَاجْتَبَوْا الرَّجْسَ مِنَ الأَوْتَانِ / ٢٥٣

مومنون

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ / ٢٢٨

هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ / ٢٥٥

يس

إِنْ كُنْ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخْتَصِرُونَ / ٢٩٣

وَالْفُرْقَانِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ / ٢٨٥

نور

فَمِنْهُمْ مَنْ يَمَسُّ عَلَى بَطْنِهِ / ٢٩

صافات

وَالصَّافَاتِ صَفَاً / ١٢٢

فرقان

وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَوْمٍ نَذِيرًا / ٢٦٠

ص

إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ / ٢٢١

إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ / ١٢٥

لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ يَمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ / ٣٣١

مَا مَتَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ / ٣٣٠

شعراء

وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي / ١٨١

نمل

الْأَمْرِ إِلَيْكَ / ٢٥٧

رَدَفَ لَكُمْ / ٢٤٤

زمر

فَأَعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ / ١٢٢

غافر

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ / ٢٨٥

قصص

دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا / ٢٧٦

فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا / ١٧٩

فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ / ٢٦٠

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ / ١٢٢

فصلت

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ / ٢٨٢

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا / ٣٠٣

شورى

كَذَلِكَ يُوحَى إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ / ٣٠٢

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ / ٢٧٧

زخرف

فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ / ٢٤٩

قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ / ٨٠

لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ / ٢٥٥

محمد

مَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنِ نَفْسِهِ / ٢٧٥

ذاريات

أَيَّانَ يَوْمَ الدِّينِ / ٨٢

احزاب

أُولَئِكَ لَمْ يُوْثِقُوا / ١٨٣

قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ / ٢٤٨

هَلُمُّوا إِلَيْنَا / ٤٣

فاطر

مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ / ٢٥٤

إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَاقُ الْمُتَيْنِ / ١٩

مِثْلُ مَا أَنْتُمْ تَنْطَفُونَ / ٢٨٤

قمر

إِنَّا مُرْسِلُوا النَّاقَةِ فِتْنَةً لَّهُمْ / ١٤٢

الرحمن

هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ / ٤٧

واقعه

أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ / ٤٧

تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ

الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْقُهُمْ وَرِيحَانٌ وَجَنَّتٌ رَعِيمٌ * وَأَمَّا إِنْ كَانَ

مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ * فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ /

٣٤٢

ثُلَّةٌ مِنَ الْأُولَىٰ / ٢٤٩

حديد

لِتَلَايَعَلَّمَ أَهْلَ الْكِتَابِ / ١٨٠

لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ / ٣٠٢

مجادله

قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ / ٤٧

مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ / ٣٤

حشر

لَئِنْ أَخْرَجُوا لِآيَاتِنَا مَا مَعَهُمْ / ٢٧٣

ممتحنه

فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ / ١١٢

جمعه

إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ / ٢٥٤

منافقون

اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ / ٢٨٤

ملك

فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ / ٢٤٩

مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ / ٢٢٥

نوح

مِمَّا خَطَبْتَهُمْ أُعْرِفُوا / ٢٥٣

مِمَّا خَطَبْتَهُمْ أُعْرِفُوا / ٣٢٨

جن

إِنْ أَذْرِي أَقْرَبُ مَا تُوعَدُونَ / ٢١٥

مزمل

عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَىٰ / ١٨٠

عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَىٰ / ٢٩٥

مدثر

فَإِذَا نَفَخَ فِي السَّافُورِ * فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ / ٣٧٢

وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَىٰ لِلْبَشَرِ كَلًّا وَالْقَمَرِ / ٣٤٥

قيامت

لَا أُفْسِدُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ / ٣٣٠

انسان

يُظْعَمُونَ السَّعَاءَ عَلَىٰ حَبِّهِ / ٢٧٥

نباء

فُصِّحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا / ٢٢٠

انفطار

إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ / ٢٨٤

مطففين

عَبِينًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ / ٢٤٤

كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ / ٣٤٥

وَيَلَّوْا لِلْمُطَفِّفِينَ * الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ *

وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وُزِنُوهُمْ يُخْسِرُونَ / ٢٧٤

فجر

فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ / ٣٢٨

وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَاْتَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ * كَلَّا

بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ / ٣٤٣

بلد

أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَزِرْهَ أَحَدٌ / ٢١٥

أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ / ۲۹۵

إِطْعَامٍ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْعِيَةٍ يَبِيئًا ذَا مَقْرَبَةٍ / ۱۳۷

تكاثر

كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ / ۳۶۴

ليل

وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى / ۷۸

عصر

وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَلْفِي خُسْرٍ / ۲۷۱

وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَلْفِي خُسْرٍ / ۲۸۵

ضحى

أَمَّا السَّائِلُ فَلَا تَنْهَرْ / ۳۶۲

كوثر

إِنَّا أَنْعَمْنَاكَ الْكَوْثَرَ / ۲۸۴

بينه

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ / ۲۴۹

نصر

إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ... فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ / ۷۷

زلزال

مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ / ۸۶

إخلاص

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ / ۲۹

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ / ۳۱

يَوْمَئِذٍ تَحَدَّثُ أَخْبَارُهَا / ۸۸

فهرست منابع

قرآن کریم

۱۸. صحیفه سجاده.
۱۹. صمدیه (جامع المقدمات)، محمد بن الحسین بهایی عاملی، مؤسسه هجرت.
۲۰. غرر الحکم و درر الکلم، عبدالواحد آمدی، تهران.
۲۱. لسان العرب، جمال الدین محمد ابن منظور، قم، نشر ادب حوزه.
۲۲. مبادئ العربية، رشید شرتونی، چاپ ۱۰، قم، مؤسسه دار الذکر.
۲۳. مجمع البیان، ابوعلی طبرسی، چاپ اول، بیروت، مؤسسه اعلمی.
۲۴. مصباح المنیر، احمد فیومی، چاپ اول، قم، دار الهجرة.
۲۵. معجم الادوات والضمائر لالفاظ القرآن، اسماعیل احمد معادیه و عبد الحمید مصطفی السید، قم، دار الفکر.
۲۶. معجم اعراب الفاظ القرآن الکریم، چاپ اول، بیروت.
۲۷. معجم القواعد العربیه، عبد الغنی الذکر، چاپ اول، قم، نشر حمید.
۲۸. معجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، محمد فؤاد عبد الباقی، چاپ ۶، قم، نشر اسماعیلیان.
۲۹. مغنی اللیب عن کتب الاعاریب، ابن هشام، قم، مکتبه سید الشهداء.
۳۰. مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی.
۳۱. المنجد فی اللغة، لویس معلوف، نشر البلاغه.
۳۲. المنصف، حاشیه مغنی، شمنی، نشر ادب حوزه، قم.
۳۳. میزان الحکمة، ری شهری، مرکز نشر مکتب الاعلام السلاهی.
۳۴. النحو الوافی، عباس حسن، تهران.
۳۵. وسائل الشیعة، عاملی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۱. نهج البلاغه من المفهرس، سید کاظم محمدی و محمد دشتی، چاپ ۲، قم، نشر امام علی.
۲. اعراب القرآن الکریم، درویش، بیروت، دار ابن کثیر.
۳. اعلام الدین، حسن بن محمد دیلمی، قم، مؤسسه آل البيت لإحیاء التراث.
۴. إملاء ما من به الرحمن، ابوالبقاء العکبری، چاپ ۲، تهران، نشر مکتبه الصادق.
۵. بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، چاپ ۳، دار احیاء التراث العربی.
۶. بهجة المرضیة، جلال الدین سیوطی، قم، نشر مفید.
۷. البیان، ابوالبرکات ابن انباری، قم، نشر هجرت.
۸. تحف العقول، حسین بن شعبة بن حزانی، چاپ ۲، قم، مؤسسه نشر اسلامی.
۹. جامع لدروس العربیه، مصطفی غلائثی، چاپ ۲۶، بیروت، مکتبه العصریه.
۱۰. جامع الشواهد، محمد باقر شریف، قم، نشر فیروز آبادی.
۱۱. جامع المقدمات، شیخ محمد مدرس افغانی، قم، مؤسسه هجرت.
۱۲. الجدول فی اعراب القرآن، محمود صافی، چاپ اول، بیروت، دار الرشید.
۱۳. جلوه ای از قرآن، منصور نصیری، چاپ اول، قم، انتشارات نهاوندی.
۱۴. حدائق الندیه، سید علی خان کبیر، قم، نشر دار الهجرة.
۱۵. شرح جامی، ملا جامی، تهران، انتشارات وفا.
۱۶. شرح ابن عقیل، بهاء الدین عبدالله بن عقیل، تهران، نشر ناصر خسرو.
۱۷. شرح کافیه، رضی الدین استرآبادی، مکتبه الرضویه، تهران.